



T. C.
MUSEUM
MUS. ...
Soyi: 22

مس لکھنؤ
۶۶۶

ط
۶۶



۶۶۶



مكتبة دار الفقه
الاسلامية دار الحديث



حمد و سپاس بر حق سبحان ذات هدایت که سلطان عزت و وحدت بصفتش بخصام بران غیر
نام و نشان غیرت را قطع و محو کرد که کان الله و لم یکن معه شیء و درج بی قیاس و ستایش
بی عد متقضا، جناب دانایی که قربان علم و حکمتش یک نظر از خود در خود برای نظام جنان
و احکام بنیان معرفت از عین آن محو اثر حضرتی هم واحد و هم کل که صد و در احکام مبدای
و معاد منه بد او الیه یعود و ظهور اعلام مرید و مرادی و شایر و مشهور از ان حضرت احدیت جمع
وجود سایه بود تعیین فرمود که کنت کثر اخصیاء و صلوات صلوات لایق حضرت ممتزی که در ف
محبوبی فاجبت ان اعرف بوده بود و در دو و تحیات مطابق جناب سرور که قبله تقریر و
تقدیر مطلوبی فخلت الخلق لا عرف آمده عاشقی که طایق از مضایق محنت گمراهی
بطریق محنت آلی و صدایق مرتب مودت و آکامی بر ساطت و تواند رسید که فاتبع
محببتکم الله و صاداتی که دانا و نادان و کافر و مسلمان از حسیض در کانت
تقص و حرمان و حجاب و خذلان با وج در جات توحید و ایمان و کمال مقامات عرفان
بغایت اوزاه توانند بر در که قل هذہ سبیلی ادعوا الی الله و انما یحقیق به
فعلمت علم الاولین و الاخرین و پیشوای محقق کنت نبیا و آدم بن الما
و الطین و سخن پر و را و تیت جوامع الکلم و زبان او را اما افضح
العرب و العجم و روح و ریگان پسرای دل و جان منور صفا به محترم
و قرب و رضوان جزای نپس و روان معطر اهل بیت معظم او و بزرگوارانی که
حاملان عرش شریع بودند و سرور که قابلان نقش اصلون فرع شدند و مستحق ترحم و تکریم
اشباح معطر و ارواح مطهر و تیسانی که پروردگان لبان اخوانیت و شیر خوردگان
پستان حقیقت نسانیت بودند و مرتبت مشوق و منقبت معشوق و اشوقه الی لئلا احوال

داشتند صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و ما بعیم با حسبان الی یوم الدین اما بعد حکم اکبر
از بد و فطرت که هنوز عالم تدوین و تسطیر در حضرت علم و تقدیر متدجج بود و صورت تنصیل
و تصویر در معنی تدبیر مندرج نقش بنده الله خالق کل شیء در کارگاه فطرت الله نقش خراج
علوم و احوال متنسیان سمات قرب و وصال و متعرضان نعمات تمام کمال را بحسب
نفاوت استعدادات با وضاع مختلف و هیئات متنوع بسته بود و خلعت هوا جناب
از بھر هر یک در عیب یبطلوکم فیما اتاکم بران و قن نعیم فرموده چون نمود بر بود غالب
و حکمت ایجاد و تکوین حکم شهود را در سر وجود تضمین کرد بعد از تبدلات در مراتب فنا و
و نظورات در اطوار استیداع و استمرار و قد ظنکم اطوارا از خم صبغه الله هر یک قابلیت دیگر
قبول کرده و از کار که کل بیشتر لما طلق له هر کس نقش استعدادی دیگر بر گرفت تا چون در عود
نشأت کا بیاکم تعودون آواز طبل باز و انبیوا الی ربکم با سماع جانهای اساع ایشان رسید
بال اقبال باز کردند در فضای سوا پر و از چشمتد و بپر شمت بمنقر تربت بی مقصد صدق
عند ملیک مقدر پیوستند و انجاد صهای وسیع و شکار جای منبع رنبا و سعف کل نئی رننه
و علما بقدر آن قابلیت نروا استعدا و تان معارف حقیقی و عوارف یقینی بی حد و انداز
صید کردند و تیسوی اسرار در منقار و تدر و کمال در جنکال از ان حظیره قدس برین نشین حسن
باز آمدند هر یکس از حال و مقام خود در فری بطرزی می گفت و هر یک در ذکر مطلب و مرام خود
در آنلس اشارتی با ملایس عبارتی می سنت زبان حال همه و لپان مقال جمله این بیت که
عبارت ناشستی و حسنک واحد و کل الی ذاک اجمال بیشتر و چون بیان اسرار و علوم در
منشور و منظوم محصور بود و درج ان من الشعر حکم و ثنا و ان من البیان لسخرا بر قسم دوم
لا جرم امام عالم عامل و سیار عارف فاضل شرف الدین ابو فاضل عمر بن علی السعد المعرف
با بن الفاضل المصری قدس سره و اعلی ذکره در بیان منازل عشق و محبت و ذکر مقامات
ترصد و معرفت این قسم دوم را اختصار کرده است و انحن در تسوید این قصد در بیضا و اسکا

منصور

کرده

شود

و در کجای این تقریر بحر طلال اظهار کرده چه با چنین علو و جلالت معانی چندین غلو در این
الفاظی بدین روانی و تامل این غایت رعایت صنعتها بدیع مثل قلب و نجیس و ترصیح چند
لطافت و طراوت و عذوبت و طراوت در نظم میسور هیچ کس از اهل هنر بیک متذکر و زینوع
نتواند بود و لکن در التابیل فیہ شعر کلمه کلمات الشهد من العاطها جار و ان
الطیب منها سائر و کات اناس المسیح نسیمها اذ من شداه لکل بیت ما شتر
عن کل لطف فیہ لفظ کاشف فی کل معنی منه حسن باهره و لکن الظن ان عنبر
مزین و لکن الغیوث جواهره عند یسعی نظم در دونه نظم الشریه عقدہ متناثره
فی التیة غا و کل عتیل کابل ما تاضن و النشوس جواهره و کویبیا که چون اصل
مشاء و معاد و مبدا جمله خلائی حضرت حقینته الخائین بود و جامع جمله کالات الهی و کجانی
و واضح میزان همه مراتب اعتدالات مکی و حیوان و انسانی آن حضرت بود و ان حقیقتی که
و نور احمدی که صورت حضرت واحدی احدیت و نهایت سیر و مرام سیران طریق حق
و غایت تمام مسافران مطلق تا آن حضرت پیش نیست و عالم و عالمیان صورت و با فرای
تفصیل او و آدم را در میان مستز برای تکمیل او و الیه الانسان بقوله صلعم انما سجد و لزم
و بقوله علی آدم و من دونه تحت لوای او و آدم و جمله انبیا و رسل خلنا و توایب او بود
در وضع صورت بارز معانی و قضای که عبارت از ان شرایع و طرائفت است چون آن اوضاع
محقق و محتر شد نوبت تحمیر طینت سید البشر رسید و چون مزاجی بر کمال فی اعلی درجات الاعتدال
حاصل گشت آن حقیقت کاسی از ان منظر پستجا و ز کرد و ازین صورت مختار سر بر زد
و تهر و وسعی قلب عبدی المؤمن التقی التقی بهام و کمال ظاهر شد پس آن حقیقت درین
طریقت کمال بیان و تمام تعریف و بیان را حکم او بیت جوامع الکلم متعرض گشت کمن
چون تمام نبوت و رسالت بجهت دفع تمتم و رفع شغفت اهل ضلالت دست منع
و کتب رذع و با علیناه الشعر و ما یبغی که بر ما صیبه بیانش نهادند لاجرم ز ما این نوع کلام

به نسبت متابعتش دادند و از انکسار او لیا که در نه و خلعت او و نیکویی بر اینها از سیر و سلوک
تمام بر حقیقت این تمام اطلاع بخشیدند و عنان نصیحت و بیان در قبضه کمال عصاقت و اتقان
اد آورده و در رفع حجج و استنار و کشف معانی غامض و اسرار بنظم در الفاظ و اعجاز و اشعار
بترجانی تمام او صلعم قیام نماید و مقصود کمال جمعیت در تقریر و انصاح و حصول و نجاح پیوسته
و چون مستود این اوراق اصغر عباد الله و افرهم بواسطه ظل ظلیل عنایت و فضل جزیل
رعایت و هرات مولانا و سیدنا العالم الرابع و الطود الشایخ اهل عصره و افضل در بهره
صدر الحق و الدین وارث علوم سید المرسلین ابد المعالی محمد بن اسحق بن محمد حوسین اه ظله
و ادر علینا و علی کافه البریه و ابیه و و طله بمقتضی صدق انما تفضل معانا از قصه شید این قصید
برداشت و از ثقب مصاربع هر بیت بنظم تا قب در اهل بیت نظر کرد محمد راق دید در شوق
پنهان و پستوران از وصفت عیب در امان حور مقصودات فی انجیام نشان ایشان
کات من الیافوت و المرجان نشان ایشان خوب رویانی از رعایت عبوری جلال کمال را
در زیر زبور و ذکر و کوه و حلال مکمل نهان کرده نه لبس الوشی لا تمجلات و لکن کی بصیرت انکسار
و نینشه مویانی از نهایت مستوری موی دلجوی را در غلاف مرصع و کیسوتید بمع تعبیر فرمود
و ضغفرن الغدایر لا یحسین و لکن فخرن بالشعر الضلاله از بهر دفع چشم زخم اغیار نیل کفر
طاهت بر رخسار اسرار ایشان کشیده و دست عقول و سمع عاقلان نامحرم بدان حضرت
ایشان نارسیده پس بعد از صد و رعد الفتن و عدم معرفت کلمه کمال و لایتن از حضرت
صدر پندار شاد و هرات اعلی در جنته بسر گشت رویت قباغ عزت و ابیت از جمله
ان خاتونان عذرا و نبات البیت حسنا بر گرفت و بیاز روی از تحکیم و نیروی جمیت آن
نازنینان شکر لب را در برگرفت و بعد از کف قفاقم سماج کرام را در قباغ اتصیا طاهر بچید و در
قم و تذکرشان بلبان علم و تدبیر و پیر و پیر و پس از نظام از احکام ظن و نجین چون انما
و بلوغ با شد عین الیقین ظاهر شد و در مکتب انطقنا الله الذی انطق کل شیء جمع حروف منقطع

حرف

و اینست که بر لوح خیال محصل گشت و بر مبادی قنایق انسانی و صرف الفاظ و حروف تجمالی
و قوافق و حیل عبارات نشان بنحیض کلیص در ذم من مفصل شد در مدرسه علمیه البیان
در معرض عرض و بیان آمدند و متعرض شرح مقامات تجت و ایضاح خلاصه تصادفات
گشت نگاه چون در سبک منظوران خاص و مذکوران در عداد عبیدان اختصاص حضرت
علی و امیر اسلام چینه الایام صلاح العالم ملاذنی آدم معین اهل الدنیا و الدین قزوین
الاسلام و ایلیمین بنده العدل و الامان با سبب الفضل و الاحسان اعظم نظام الملک پزوانه
ابی المعالی سلیمان بن علی اعلی الله منار الدین بدوام دولته و نصیب الویة الیقین بنظام مملکت
منبت شدند و سچو صبح دم صدق و صفا و ثنا و ولای آن جناب زدند لاجرم ازین سبب
از غیب تشریف لب مشارق الدراری الزهرفی کشف قنایق نظم الدرر یا قند رجا کرم
ارباب دانش و اتق است و امید بر لطف اصحاب پنش صادق که چون این ضعیف تصور
باع در باب کشف و اطلاع مغترفت و تعلت بصناعت نبرد اهل این صناعت منصف
اگر بر مواقع ظل و مواضع زلال مطلع شوند تشریف اصطلاح ارزانی دارند و بر وفق مراد
الذین یستمعون القول یتنبهون ایستادگی بکمال خلق چنان متابعین را در سخن
مراعات نمایند و هر چیز را محلی شایسته و مصرفی بایسته بدید کنند و بران اصل فرمایند
و از صورت عیب جوئی و سیرت بدجوئی جنب لازم شمرند تا در زمره اولیک الدین براهیم الله
مخشور شوند و در فرقه اولیک هم الوال الالباب مذکور باشند انشاء الله **اکتوب**
پیش از شروع در مقصود و رجوع بایم موعود مقدمه سابق که معین باشد بر فهم معانی لا
گفته میشود شمل بر چهار اصل **اصیل اول** در ذکر ذات و صفات و اعتبار علم و شهود
و نور و وجود و حکم مبدائیت و امر اولیت **اصیل دوم** در بیان صدق و تعیین علم ارباب
و ظهور و تحقق عالم مثال که خیال منصفش خوانند بر بان اصطلاح **اصیل سیم** در ترتیب
عالم اجسام و مراتب او تا فرنیش آدم علیه السلام **اصیل چهارم** در شرح نشأت انسان

و اطوار

و اطوار و احوال او تا رسیدن بنهایت کمال او و تقریر آنست که مقصود است از
از آفرینش هر چه در وجود است **نگاه** در فتح مقدمات هر پستی ازین ابیات و حیل مشکلا
هر یک ازین اشارات شروع کرد. آید انشاء الله و هو الموفق لا یمیه و المعین علی نظام
و لاهول لا قوة الا بالله العلی العظیم الکبیر و هو نعم المولی و نعم النصیر **اصیل اول** در ذکر ذات
و صفات و اعتبار علم و شهود و نور و وجود و حکم مبدائیت و امر اولیت **بیاید انت که**
گفته ذات حق و غیب هویت مطلق او تو و تقدیس مرکز و مفهوم و مشهور و معلوم شرح
از عالمیان نتواند بود کما أخبر موعن نفسه بقوله تو ولا یحیطون به علما و اکرو قتی حق الت
ادراک بنده شود از تمام کنت سمعه و بصره یا بعکس از تمام آن الله قال علی لسان عبده
یسبح الله لمن صده یا جمع میان هر دو ادراک از تمام و کار میت از ریت و کنت الله
فعلی کل حال متعلق آن ادراک جز حیثیت علم او بدات او هم در ذات او با اعتبار واحدیه
نباشد که آن مطلقا ممنوع نیست بل متعلق بمشیت است کما قال تو ولا یحیطون بشی
من علمه الا بما شاء و وحدانی که حضرت ذات مضافت عین او است نه صفتی یا نفی زاید
بر حیثیت او و جردان حضرت معایرت و غیر اصلا مجال نیست با وحدت و کثرت انجی
متغایر نیستند چنانکه اینجا در مراتب که میوزند بکثرت که مفهوم ما است از وحدت و کثرت
بلک مر وحدت را و اعتبار ذاتی است یکی انک مستطی جمله نسب و اعتبارات باشد و
و ازین جهت ذات را احد گویند که متعلق کتبه ذات و اطلاق و بی و صفتی و بی نهایتی او
و اعتبار دوم آنست که نسب و اعتبارات جوت نصنیت واحد مراتبین را و نسبت او
مثلا نه را و ربیعت او و مرابعه را در و متعلق باشد چنانکه گویند الواحد تصف لا شین و
الثلاثة و ربع الاربعة الی غیر ذلک و باین اعتبار ذات را واحد نام است و معایرت
بین الواحد اعتبارین بالنسبه الی تک الحفزه واقع نیست اما بالنسبه الی مفهومنا کوننا
فی قید المراتب و صبر حکما معایرت ثابت می یابیم و لهذا بنزد محققان واحد یک است

کیس

مرتب مرتب مفهوم را که ذات یکا نه است چنانکه محذوب و بعلبک و غیرها و
 و مقتضای ذات آن بود مطلقا بشرط او شروط که خودش را در خودش تعیین باشد که
 یا آن تعیین خودش بر خودش تجلی کند و خودش را پاید و با خودی خودش حضورش
 باشد بی توهم تقدم استوار و فقدان و غیبتی و آن تجلی متضمن شعور را باشد بکمال ذات
 خودش که غضای مطلق لازم است و معنی غنا مطلق است که شئون و احوال و اعتبارات
 ذات با حکما و لوازمها علی وجه کلی تجلی که جمله در مراتب ضایق الیه فی مابعد مراتب
 فی بطونها و اندراج الکل فی وحدتها گاندرج جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد الواحد
 فی الوجود مشاهیر ذات باشد جمیع صورها و احکامها کاظهور و تظهر و تثبت و تشابه
 فی المراتب و در همین تجلی مذکور نیز شعور خودش بود بکمال اسمایی خودش که ظهور
 اوست بکلیت و احدیة جمعیتها بشیونها و اعتباراتها المذكورة بر خودش از حیثیت
 شای از شئون کلی خودش که جامع جمله افراد شئون او باشد کالعالم و الانسان
 الکامل مثلا و از حیثیت هر فردی از افراد ایشان متمیزه الذاتی و یاقوت حدیث جمع خودش
 بان شدن کلی جامع و هر فردی از افراد شئون و لکن از حیثیت همان شای کلی جامع
 و ظهور یافت هر یک نیز خودش را متمیزه المخصص به و لونیته یا و همچنین ظهور و
 یافت هر یک مدیری را بوجه و مناسبتا و اعتبار علم که پدائی و نور که پیدا کنند و وجود
 یافت و یابندگی و شهود که حضور است جمله در آن تجلی مذکور مندرج بود لکن معایرت میان
 ذات و آن اعتبارات و میان هر یک از این اعتبارات من حیث الکمال الذاتی فی وحدة الذات
 و عینها اصلا واقع نیست اما هر یک را در علم و وجود باز در اعتبار است یکی من حیث البطون
 و آنرا بود و شهود و پدائی کونید و متعلق است بکمال ذاتی و حکم حقیقة الوحدة لیسله کادکنا
 و اعتبار در دم وجود که من حیث الظهور که متعلق است بکمال اسمایی نمود خودش بشئون
 در مراتب و نمود ایشان بیکدیگر و اعتبار در دم علم تعلق اوست بمعلومات در حضرت معانی

کلی بوم خود نشان

الخصیص

جمله

چنانکه بعد ازین گفته شود پس باطن ظاهر علم عین وجود است که شامل شئون مذکور است
 و من حیث ظاهرهما تمیزی بسی واقع است فافهم و ابد المرشد **فصل** پس آن شعور مذکور
 بکمال ذاتی و اسمایی متضمن میلی و حرکتی و انگیزشی و طلیبی بود درین تجلی مذکور را بسوی تحقیق
 و ظهور آن کمال اسمایی حکمت شئون و اعتبارات نه بجهت محض ذات که توجیه بصورته الاثر
 بران طلب و عشق مترتب بود و محققان مر این تعیین مذکور را تعیین اولی جامع تعیینات
 خوانده اند و مقام او ادنی کفایت از دست و مرین تجلی را بیک تعیین که متضمن شعور بود
 بکمال ذاتی و اسمایی و حرکت جوی و توجیه بصورته الاثر حضرت وجود و علم مطلق و احدیة جمع
 بخوانند و چون ظهور این کمال اسمایی تمام بر تمیز قناتین و مراتب مرتب اقتضای بود و در
 حکم غیرت نیز و لونیته یا بوقوف بود و در حضرت تعیین و تجلی مذکور جامع بین الوجود
 و الاصدیة الذاتية احکام معایرت و تمیزات و کثرت این شئون مذکور و مراتب که حال
 ظهور این کمال مذکورند با حکما مخرجین علی ستمتک الیکم و الاثر بود بیک خود حکم ظهور
 مستمک بود لا جرم محل ظهور این کمال گامی این حضرت نشوانت بود پس از عین این
 مذکور و التجلی به و کتب بی نهایت باطن او که ظلمت عدم و محال حکم آن بی نهایت
 تجلی بتعین لفر بر مثال نفسی ظاهر شد جامع جمله شئون و اعتبارات و مشتمل بر جمله تعیینات
 کلیات ایشان من جهة ظهور حکم مؤثریة الذات بها و قیما مراتب اند و لهما فی التبعین الثانی
 التفسیر باقی تعیینات و شئون و اعتبارات را مضایق الی تکمالت تعیینات کلیة بعضی را
 ضایق و اسماء الی میگذریم و بعضی را ضایق کونی و اعیان ثابته و ماهیات با بعد و مشهور
 میخوانیم و ازین تعیین ثانی مرتبه الوهیت عبارت میکنیم و مرین مرتبه الوهیت است
 و کثرتی متمیز از یکدیگر و برزخی فاصل و جامع پسما از وحدتش حضرت و جوب نام بر
 متشاه اسماء الی و تعیینات نسبی ایشانست و آن ظاهر وجود مذکور است که وجوب صفت
 اوست و کثرتش را حضرت ظاهر حکم کونید من حیث تعلقه بضمایق الکل که این جمله

تعیین

که

الغیر

من حيث مظاهر ما في مرتبة الالهة توجبه ال كمال الجلاء والالاء كاستحقاق كمال جلاء
 مظاهر تفصيلي ايشانت در مراتب وصور اجناس و انواع و اشخاص عالم عين آن مظاهرند
 و متعلق كمال استجلاء مظهر كمال حقيقي جللي ايشانت و آن صورت عنصري انسان حقيقي
پس منافع غيب را سيري ضرورت من حيث ظاهر البرزخ العالوي كه صورت آن برزخ
 اول كه ريت بين الواح و الالهية با حكما الغير المناسبتة ايجلية در جله مراتب و مراتب
 و مراتب تابعه و متبوعه كه تفصيل آن احكام بطريق سريان ذاتي كه اسم لطيف اثر و حكم
 آن سريانت در حقيقتي و اسمي و قابليت و استعداد اصلي غير معمول به و باهيتي صورت
 طلب و توجه آن منافع غيب است بسوي كمال ظهور و اظهار احكام و آثار ايشان بطريق تفصيل
 در مراتب حكيم آن مراتب مذكور **پس** اين طلب و توجه مذكور كه قابليت و استعداد چهار
 از ائت مضاف بمنافع غيب است في الحقيقت نه باعيان تخليق و اعيان باهت كه صورت
 و تفصيل احكام و عوارض ايشان در مرتبه امكن جه اين قضايق در مرتبه امكن في انفسها
 محصور طلعت عدم نسبي اند و بهج ظهوري و شعوري من حيث ذواتها بايان مضاف
 كاهوالا في صور الحقيقت مع قطع النظر عن التيس و تفرق بين قابليت و استعداد است
 قابليت و صب ذاتيست بي انضمام شرط و امري زايد و استعداد او تتمه است بانضمام
 و امري ديگر خارجي **پس** اين منافع غيب مذكور از حيثيت هر حقيقتي الهی و كوني است
 زيان قابليت و استعداد مذكور از ان طلب و عشق پياني ميكند و در ميدان شوق بسوي
 ظهور احكام و آثار خود جولاني مي نمايند و از حيثيت جله اسما و كمال و جزوي كه در حضرت الوهيت
 متعلقند حضرت ائمه اسيعة ايشان كه حق و عالم و مرید و قابل و جواد و قادر و متسط اند
 و امراي جادي كه مطلب حقيقي بروي مترتبست بر تحقق ايشان موقوف رجوع مي نمايند
 به حق موجب حضور است با بايستكي ايجاد و شعور بصلوت و تدبير كلي در ان باب كه مطلق
 حقيقي بروي باز بسته است و عالم متصل آن تدبير است با شحصار مفردات قضايق متبوعه

و بايه

در قران نون كفاية از و تواند بود جامع ايشانت و در شريف از من نفس منيف كونه
 عما عبارت آمده است در حديث مشهور كه مصطفي صلعم پرسيدند كه اين كان رتبا قبل
 ان يخلق خلقه قال كان في عاء ما فوقه هوا و ما تحته هوا و عا و لغت ابرزنگت كه اندك
 حايل باشد ميان باط و قوس القباب و همچنين اين نفس منيف كه كور ميان ظاهر علم و ظاهر
 حايست و ميان ظاهر وجود و باطن علم وجود كه شعور ذاللت و آن جللي اولي كه كور بصورت
 تدبير و اصلاح جله حيايق الهی و كوني باطما را حكام و آثار هر يك تبوجه با در ايجاد و
 آن نفس ساري بود **پس** مصطفي صلعم حكيم اوتيت جامع الحكم از حقيقت كار اخبار فرموده
 باشارتي لطيف و مفهوم ايشان از عا كه ابرزنگ بود بالاد و زيرو هواي كور و علم ذك
 من علم و جهل من جهل و حكيم انك شعور تفصيل كمال آسماني درين تعين ناني محقق شد
 او را فلک الحيات نام نهادند و انده الهادي **فصل** چون اين جللي مذكور منصف بود
 حكيم آن حرکت و ميل ذاتي و انگيزش حقيقي بسوي ظهور آن كمال آسماني كه عبارت شريفيت
 از ان حرکت و ميل فاجيت ان اعرف آمده است يعني توجهت الی ان اظهر من حيث ذوات
 و احدية جمعي على نفسي من حيث صورت جامعة لجميع افراد شعور ذاتي يعني الانسان الكا
 و على نفسي ايضا من حيث كل فرد فرد من افراد تلك النسون و على كل واحد منها من حيث
 و على لفر من حيث نفسية و مثله و محبت حكيم مناسبت و ما به الاتحادت بين المحب و المحبوب
 و اينجا محبت عين آن جلليت و محبوب حقيقت برزخيتا و ظاهر او باطنا و شعور عات
 ظهور آن جللي من حيث ظاهر و صورت و آن جللي محتاج جله اسماست لاجرم تقسيم جامع
 ميان حصه كليات اقسام اسما و مناسبات كردن لازم شد فتقول و بايه التوفيق
اسما بر سه قسم اند اسما ذات و اسما صفات و اسما افعال و اسما نسبت و احوال چون
 اول و لفر و ظاهر و باطن را جمع با اسما صفات و اسما مشتمل كه نيز چون رب كه مشتملست
 ميان سيبه و ثابت و مصلح و مرتي و مالك هم درين سه قسم مذكور داخلست چه از ان كه

ظاهر

وجود

حكيم آن
برزخيت
مذکور
م

ستید و مالک و مرتبت از اسما و صفات و از آن وجه که مصلحت است از اسما و صفات
 اما وجه قسمت حصرا آنست که چون اسم ذات من حیث التبعین پس مقتضی آن تعیین
 ذات بی واسطه اعتباری و شرطی یا مقتضی آن تعیین اعتباری از اعتبارات است که ذات
 بی واسطه فلها من حیث ذلك التبعین سماء الذات فی الرتبة الاولى من مباحث الغیب الاتی بیانها
 و فی النسب الالهی اسم الله و الملک و القدوس و الجبار و المتکبر و اما اگر مقتضی آن تعیین
 اعتباریست و معنی آن اعتباری و معنی مراد را اثری بغیری تعدی میکند یا نه اگر میکند
 فی اسما و الافعال کالخالق و الخالق و الاله فی من اسما و الصفات و اخبرت اقسام الاسما و اما
 مناسبات که محبت برایشان مترتب است بقا و است پنج قسم است راجع بدو قسم ذاتی و صفاتی
 که هر دو قسم درین پست حضورند **شماره** اول محبت جت الهی و محبت لائک الال لذلک
 و اما سه قسم دیگر که محبت فعلی و حالی و مرتبی ایند بنا سبت و محبت صفاتی راجع اند وجه حصه
 آنست که چون محبت و مناسبت حکم بابه الا اتحاد و الا شتر کند بین المتحابین و متحابین هر یک
 در مرتبه از مراتب وجود دارند پس نسبت و رابطه بینهما امری وجودی باشد و وجود مطلقا
 جز خلق مضاف نیست که حکم سرایت و معیت رابطه است پس این ربط غلبه حکمی از احکام
 وجودی بین المنا سبتین من حیث الذات بلا واسطه با طریق که حکمی از احکام لا واسطه
 هر دو را فرا گرفته باشد و جمع کرده یا من حیث و ساطه اعتبار و معنی زاید علی نفس الوجود
 اگر بلا واسطه است آنرا محبت و مناسبت ذاتی میخوانیم و اثران باشد که علت میل محبت
 چیزی معلوم نباشد اصلا و اما اگر آن ربط بواسطه اعتباری و معنی باشد از آن اعتبار و
 مراد را اثری بغیری تعدی میکند یا نه اگر میکند مناسبت فعلی باشد و اگر نمیکند آن اعتبار
 و معنی را بالنظر الی محله الذی قائم به ثباتی و دوامی هست یا نه اگر نیست فی المنا سبتة الحالیة
 و اگر هست حکمی از احکام مرتبه که محل هیئت آن اعتبار و احکام است بران اعتبار غالب
 یا نه اگر هست مناسبت مرتبی باشد و الا محبت و مناسبت را صفاتی میخوانیم و چون حکم

و تا بعد از تعیینات وجودی اسما می مضاف بر تعیینات و احکام او و مرتبه تخصص در مرتبه
 ایشانست در ظهور فی مرتبه او مراتب و قابل بنا شرا را ایجاد است بمعنی کلمه کن قفا در
 جمله است و مؤثر بذک القدر و جواد معین و معطی حصص و جودیت بر قیقتی و منقسط
 مثبت و معین محل و مرتبه که آن موجود در وی ظاهر خواهد شد و مثبت و معین برزخیت حکم
 عدالت او نیز در آن مرتبه که حکم ایجاد اولی و ثانیات و بنا ی او بنا بران موقوفست پس از
 این ایمی سبعة حضرت اسم الله که جامع قنایق اسما می و تعیینات ایشانست و تمام اثر که بر
 متعلق است بر وی مضاف بازگشتند و درجهانی طلب اسما و قضایق کردند بر بان اجماع
 حضرت اسم الله و از حیثیت اسم الله حضرت غیب ذات رجوع نمودند بصورت آن ترجمانی
 و این اول دوره کلی اصلی بود من مباحث غیب را بصورت طلب و عشق و سرایت معنی
 و شوق و برونق قاعده حکم الاصول یسری فی الفروع چون متناح و اصل همه اسما و قضایق
 این مباحث غیب اند لاجرم این حکم دوری در جمله قضایق مابعد و منبوعه پیدا آمد تا جمله امور اسما می
 و کونی در جمله مراتب و عوالم حتی المحسوسات دوری ظاهر میشود پس بار دیگر این مباحث غیب
 متوجه امر ایجادی گشتند و بمرتبه الهی در سیر و سرایت آمدند و من حیث جهة الوجود
 بنسب السریة المذكورة ترجمان اسم الله شد تدوین و انوار ایجادی که سیر و باطن امران مباحث
 مذکورند و حقیقت و روح او قول الی و صورت او معنی کلمه کن بتوجه تعینت اسما و سببه
 و اجتماع ایشان مبادرت نمودند تا نتیجه آن امر و اجتماع و توجهات اولی عالم ارواح بود و وجود
 ارواح و ثانیاً عالم مثال جمیع صوراً و ثالثاً عالم پس جمیع صوراً خفیه و انواع و اشیا
 و تنوعات ظهور ایشان و الله الهاد **تمه و تبسیه** بدانکه هر چه درین اصل مذکور از الفاظ
 و استقبال یاد کرده شد و وضع و ترکیب و ترتیب گفته آمد مراد از آن جمله نه معنی مفهوم است
 از ماضی و مستقبل و ترکیب و ترتیب و اجتماع بلکه مراد از آن اخبارت ساز و وقوع و ثبوت امر
 «ان حضرت علی هو علیه و از جنب ضیق عبارت این الفاظ بکار برده شد تا کسی را و هم از راه
 نهد

ذات

مذکور

ک

در آن حضرت وقوع چیزی پیش از چیزی یا بعد از چیزی بود. باشد بلك تجلی اول زمانی و حصول
 تقییس و باطن و ظاهر علم در وجود ایا حاصل بود است معامتا و لكن از جهت تقریر علم وجود
 و مراتب ایشان این الفاظ بود و شد و می باشد و اقتاد و اشکالها ضرورت بود و الله الهی
 و المرشد **اصول دوم** در بیان تعیین و صدور عالم ارواح و تحقق و ظهور عالم مثال که خیال
 منضمش خوانند بزبان اصطلاح پس چون حکم سرایت آن منافع غیب مذکور شامل
 هر دو جهان جهت ظاهر وجود و ظاهر علم را من حیث تعلقه بالعالم و قضايق الممکنات لاجرم
 در تدرول در مرتبه مرتبه و وجود را بظهور انوار و احکام او اسما و دیگر پیدا می گردد و ذکر می و اول
 دیگر تان میشو و جناتک در مرتبه اول اسما و الوهیت و دیگر اسما احصا و در مراتب دیگر جهه
 اسما و جواهر چون روح و ملک و جن و معدن و نبات و حیوان و انسان و همه شخصیات
 ایشان و مرتبه کون را نیز صفتی و نفعی و حکمی پیدا می آید در مرتبه اول جمله قضایق ممکنات
 و احکام و عوارض ایشان در مرتبه دیگر جمله اغراض چون حیات و اشکال و الوان و مذا
 و اوزان و کینیات و کیفیت و باقی مقولات حکم آن سرایت مذکور پس اول احصا و ذکر
 از ایشان سرایت اسما و پس بعد را بود که ائمه اند بظهور آثار ایشان که تدریج و تفصیل و تمیز
 و تخصیص و ترتیب و اظهار و تاثیر و تعیین بود جمله و تفصیلا علی العموم و علی الخصوص
 تعیین عالم ارواح اولاً باهم ایجاد می که چون آن منافع غیب حکم آن سرایت از حیث قضایق
 این اسما و پس بعد مذکور متوجه ایجاد و اظهار عالم شدند از حیث اسم حق تدریج کل این عالم
 ارواح کردند و بعالم اختصاص قضایق ارواح کردند من جهة الوجود و الکلون و بمرید تخصیص
 قلم علی و ملائکه مبیحه بی واسطه و لوح المحفوظ و ما حواه بواسطه قلم اعلی و تعابیل مباشرت
 ایجاد بهذا الوضع و الترتیب و بقاء تاثیر پدید آمدن وجود با مرتب هر یک و بقاء اسما
 سوال و طلب قضایق بزبان استعدادات موجود را مقابل حضرت معلوما داشتند و
 تعیین مرتبه ارواح و ملائکه آن و چون حکم آن سرایت مذکور در جهت قوا بل و ماهیات

مهم نایب بود لاجرم از مواجبه و تقابل و وجود با حضرت معلومات بخوابتها الکلیه و لا عالم
 ارواح متعین شد و عین همان منافع غیب از ورای حجاب حضرت معلومات و قضایق
 ایشان از حیث حقیقت عقل کل و قضایق ارواح منجمه خطاب کن را از حیثیت
 حضرت وجود هم از خود بشنیدند و درین مرتبه ارواح خود خود پیوستند نتیجه آن اقترا
 اسم عقل اول و مهیته و ذکر ایشان و تعیین ایشان آمد و اینست معنی آنچه شیخ کامل مکه
 فحیی الدین رضی الله عنه در فصوص فرمود است که فایق الا قابل و القابل لا یكون الا فیضه
پس ایجا و عبارت از اقترا آن فیض اقتداس است اعنی منافع غیب من حیث المماهیه
 بوجود ظاهر که جهت ظاهر مرتب همان منافع غیب است اما مرتبه ارواح و اما در مرتبه
 فالله منته بدو و الی بعد و این دوم دوره کلیت همان تجلی اول و منافع غیب مذکور را
 حکم آن میل ذاتی و حرکت جوی و انکیزش عشقی من حیث علم الارواح و اما از حیث
 هر فردی از افراد ارواح دوری جزوی و واقعات **فصل** بیاید دانت که حضرت
 علم و معلومات که مرتبه امکان نشین خوانند آینه ذاتت من حیث التخلی الاول باعتبار
 و شئونها الکلیه المسماة بمنافع الغیب و ظاهر در شئون کلی یا حکامها و عوارضها
 جناتک احکام و عوارض ظاهرند و شئون کلی طن و با حضرت ظاهر وجود آینه حضرت
 ظاهر علم است من حیث تعلقه بالمعلوما که امکان از القاب است بخوابتها و ظاهر
 احکام و لوازم آن و عوارض آن قضایق بلکه ذاتی جمیع المراتب و اینست معنی آنچه گفته اند
 بعضی از اکابر که از وجی حق آینه عالم است و از وجی عالم آینه است و ازین قضایق هر که
 بعضی کلیاتند و بعضی جزویاتند و بعضی ازین کلیات آنند که از ظهور ایشان ظهور جزویات
 بالفعل لازم نمی آید و حکم بطون آن تجلی اول آنچه از وجود ایشان متعلق گردد تا ایشان
 خود را و غیر خود را بان بیابند و ادراک کنند غالب باشد و آن حقیقت قلم اعلی و مهیته است
 و بعضی آنند که از ظهور ایشان بظاهر الوجود ظهور لوازم و انواع و جزویات بالفعل لازم

الافندس

لكن كحيث ان مرتبه كل محل ظهور ايشانست و حكم ظهور و تجلي ثانی برین حصه وجودی که
 محققیت ایشان تعلق می گیرد غالب می باشد چنانکه قیقت لوح المحفوظ است و بعض
 از ان ضایق کلی همچون محله اندر ظهور این ضایق کلی مذکور و جزویات و لوازم ایشانرا
 چنانکه هر قیقتی چند جزوی یا متبوع یا تابع پسکی از ان محال متعلق باشد بحیث لو یقدر
 ظهور نامگون تحت حکم ذلک المحل و یکون ظهور با کچپها و ایشانرا مراتب و عوالم و حضرات
 خوانند و این مراتب کلی در چهار قسم مهورند و الحامس هو الجامع لها اجالا و تفصیلا اما
 اول را حضرت و مرتبه غیب و معانی گویند و آن حضرت ذاتت بالتمجی والتعین الاول
 والثانی و ما اشتملا علیه من الشئون والاخبارات الاول اولاً و الحقایق الالهیه و الکوئیة
 ثانیاً و دوم را که در مقابل او است مرتبه شهادت و پس خوانند و آن از حضرت پیش
 رهامیت تا بعالم خاک و ما تولد منها و آنچه درین میانست از صور اجناس و انواع و
 و سیم را که تلو مرتبه غیبست متنازلاً مرتبه ارواح گویند و چهارم را که تلو عالم حسیست
 متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و جامع ایشان تفصیلاً حقیقت عالمت
 و اجالا صورت عنصری انسانی پس چون ماهیت قلم علی کلی و مجمل بود و وجودی بوی
 متعین شد مجمل و وضوئی التعت بود و این وجود متعین و ماهیت باین افزان مذکور صو
 و ظاهر او است و آن امر الی احدی جمعی روح و باطن او فصیلاً الوجود المضاف الی القلم
 الاعلی یبین ذلک التجلی الوجودی و عبیه النابتة یسار و سحر التجلی المذكور فیها و یکذا سربانه
 حکم تک الحکمة الحقیقیة فی جمیع الحقایق و المراتب پس قلم علی مظهر حقیقت وجودیه و کون
 باعتبار عقلیه حکم آن تجلی اول در وی و باین اعتبار او را اعنی قلم علی را روح مجری و نزل
 و نفس باطن او کشفد و الیه الاشارة بقوله صلعم عند الفهم و الذی نفیس محمد پیده پس
 این قلم اعلی باین ظاهر وجود حکم آن سرایت مفاصح غیب مذکور و حرکت و میل ذاتی و
 ایجادی و حکم نوجبات آن اسما سبوه مذکور و ایشانست و قول و فعل صورت او نید و دوم

سوره

وسری

ماهیت

و ماهیت لوح المحفوظ را که حضرت علم است من حیث تعلقه بالمعدومات هم دین مرتبه
 ارواح تا نتیجه آن مواجبه حکم آن نوجبات مذکور اقران ظاهر وجودیه و کون من
 غلبه حکم مرتبه الالهیه و التجلی الثانی فیه بحقیقت و ظاهر علم که ماهیت لوح المحفوظست
 بجمیع ضایقها التابغة والمتبوعه که مفردات ضایق عالمند بمان طریق که قلم علی
 و ارواح بحیث گفته شد و عمده آن اقران اسم لوح المحفوظ است و تعیین او و ذکر او که
 بعضی زبانه نپس ککش نیز خوانند پس آن وجود ظاهر که باطنش در قلم علی مجمل بود
 ظاهرش در لوح المحفوظ مفصل شد تفصیلی بحسب این مرتبه چنانکه هر قیقتی را از قیقتها
 عالم صورتی روحانی مجرد از ترکیب مثل روحانیه الحروف المفردة در وی حاصل آمد
 و زبان شریعت از ان تفصیل ظاهر وجود کتبات عبارت کردنی قوله اکتب علی
 فی خلقی الی یوم القیامة پس لوح المحفوظ مظهر مرتبه الوهت و حضرت علم و امکان آن
 چنانکه قلم اعلی مظهر آن تجلی اول و حضرت وجود شد پس این قلم اعلی را بجه اعتباری
 اسمی و ذکر لیت باعتبار اخذ الوجود عن الجیب مجلاً بلا واسطه و ادراکه ذلک فی الغیب
 و فی نفسه عقل آو شس خوانند و باعتبار تفصیل فی غیره ما اشتملت علیه ذاته من الوضو
 بالامر الالهی بقوله اکتب علی فی خلقی قلم اعلی نام او است و باعتبار آنکه حامل حکم آن
 اولست بی واسطه روح محمد لیت و همچنین لوح المحفوظ باعتبار محلیت او و تفصیل
 وجودی را لوح المحفوظ نام دارد و باعتبار اشتمالش بر نفوس و ارواح که مؤثرند
 مراتب نفس ککش گویند و باعتبار تدفیش بیاطن باصل خود و مشا بده او موجودش را
 و مدد پذیرفتن بی واسطه روشن است و چنانکه نسبت کلی ظهور قلم اعلی در مراتب بصو
 تدبیر نفس باطنه محمد لیت صلعم بجمیع نسبت کلی ظهور لوح المحفوظ بطریق تدبیر عوالم و حرا
 نفس باطنه هر کاهلیت غیر محمد صلعم صلی الله علیه و آله و سلم است پس آن تجلی اول مذکور را در اعتبار
 امر الی میخوانیم یکی چنانکه اثر در هر مرتبه بوی مضافت و قول و فعل صورت او نید و دوم

تجلی

مجموع

شغل و کارستان ایجاد و تکوین عالم و کمال ظهور و اظهار از وی منتشی گشت لاجرم عالم ارواح
باین هر دو اعتبار عالم امر گشت که اول نتیجه و منظر این امر الهی مذکور درین عالم ارواح پیدا
و بعد از آن هیچ اثری در هیچ مرتبه جز بوساطت او واقع نیست و الله المرشد **فصل**
باز چون آن منافع غیب مذکور تا بعد آن تجلی اول بودند و جمله احکام و عوارض شئون دنیا
تا بعد ایشان و آن تعیین و تجلی ثانی که مرتبه الوهتشن میخوانیم مثال و ظل و صورت آن
تجلی اول بود و صفاتی اربعه او اعنی حیات و علم و ارادت و قدرت که ایشان را صفاتی
ثوابی میخوانیم امثله و ظلال ایشان منافع غیب بودند و جمله صفاتی کونی که معلومات اند
صورت احکام آن منافع غیب اند که در امتداد و انبثاث نفس روحانی مذکور بوسیله این صفاتی
ثوابی مذکور درین مرتبه الوهت ثابت و متعین آمدند تا منظر وجود حکم غلبه ذک التعلی
علم اعلی مد و منظر ظاهر علم حکم غلبه مرتبه الوهت فیه تفصیل المظهر لوح المحفوظ مد در عالم ارواح
لاجرم چون آن تجلی اول باعتبار اتمه الاول المذكوره از حیثیت این تعیین ثانی تا تحتیها التوا
و تعیین الاسماء السبعه منها و استصحاب ذک التعلی الاول آیات کلمات توجهاتهما مع و توجهات
الارواح ایضا حکم التبعية بصورة الاثر متوجه کمال ظهور و اظهار بود همچنانکه در توجیه تجلی اول
اعتبارات اربعه او که منافع غیب مذکور نام دارند بتبعیت متعین و متوجه شدند و همچنین
در تجلی ثانی و توجیه و تعیین او صفاتی ثوابی متعین شدند و نتیجه ایشان و منظرشان
عالم ارواح و علم اعلی و لوح المحفوظ بود همچنین در توجیه نفیس کل آن صفاتی ثوابی را که
حیات و علم و ارادت و قدرت نام چهار منظر مفوی متعین شدند عبارت از اینهاست و
برودت و رطوبت و پیوست آمدن و از ایشان برتبت فاعلیت داشتند و آن چهار
و برودت بودند و در بافعال مخصوص آمدند و آن رطوبت و پیوست بودند پس حکم ستر
آن میل ذاتی و حرکت جبری مذکور و توجیه کمال ظهور و اظهار فعل و انفعال مفوی
میان ایشان واقع شد نتیجه آن اجتماع بصورت فعل و انفعال اسم حقیقت طبیعت بود

جامع ایشان پس حکم ان مرا بیت مذکور درین حقیقت طبیعت و آثار آن توجهات مذکور
انبساطی در حقیقت طبیعت پیدا آمد عالم مثال از آن پیدا متعین گشت و چون طبیعت
من حیث ذک الانبساط مواجه لوح المحفوظ بود و متوجه با و توجه البعض الی الكل و الفرع
الی الاصل لاجرم جمله صفاتی روحانی که در حضرت لوح المحفوظ ثابت بودند امثله و ظلال
ایشان درین حقیقت که عالم مثال پیدا آمدند و این عالم مثال با مثله آن صور روحانی
و ظلال ایشان معمر گشت و این عالم مثال را خیال منصل نیز خوانند و همچون جهت
از خیال مطلق عانی و خیال هر انسانی و حیوانی جدولی از وی بیک جمله برابرند بین الدنیا
والآخرة و غیر آن حصه ازین عالم مثال مذکورند و پیدا شدن جمله ارواح در عالم پس
فی المسامات و غیره بیک جمله مراتب در حال فواید حق الحق تبارک و تعالی درین عالم و
این عالمست و صورتی که در اینها و چیزها همانی نماید همه از صور این عالم است و هر چه
کائنات ما کان صورتی درین عالم مناسب این عالم است و حکم او شاملت جمله مراتب و
و غیره بار و سخن در وی بسطی عظیم دارد و این مقدمه اجمال پیش ازین نکند و این مقدار از
کافیست هر سائک طالب را و الله المرشد **اصول سیم** در ذکر ترتیب عالم اجسام
تا از نیش آدم علیه السلام بدان آید که من عندی که لوح المحفوظ را چون حق تبارک و تعالی فریاد او را
دو قوت داد یکی علمی که بان قوت مد پذیرفت از قلم علی یابی و واسطه از حق تبارک و تعالی
و دوم قوت علمی که بان قوت مباشرت فعل و تاثیر میکند با مرقق تبارک و تعالی او چه جمله
افعال و آثار فیما تحتها مضاف بدو و جو و آیات اوست پس این حقیقت طبیعت
التباین قوت علمی اوست یا عین او و چون آن تجلی اول مذکور باعتبار اتمه المذكوره
از حیثیت آن توجهات اسبابی و روحی بوسیله نفیس کل که لوح المحفوظ است و بوساطت
التبارک و طبیعت متوجه کمال ظهور و اظهار شد بعالم الاجسام و در فیه واسم خالق
و باری و مضمون نیابت و مشارکت اسم قابل متعین شدند بر هر بهایی که قصه بود

از ان احکام و عوارض مجمل غیر متناهی اعتبارات اول مذکور که کلیات ایشان بصورت
 قیاسی کونی در مرتبه الوهیت و امکان ثابت افتادند و همچون ماده ایست مجمل از ذرات
 نون کفایت از دست در قرآن عزیز و آن ماده عالم اجسام است در زیر مرتبه طبیعت
 متعین شده و بواسطه آن تعیین او بواسطه قلم اعلی و لوح المحفوظ و حقیقت طبیعت بود
 بسم کل از ان حاصل آمد مشتمل بر سه اصل و همان ابعاد ثلثه بود اعنی طول و عرض و عمق
پس اسم مضمون جهت او صورتی و شکلی که حکم اجمال و وحدت بر و غالب باشد و همان شکل
 کبریست مستدیر تعیین کرد صورت عرش عظیم از ان ظاهر شد و بسبب سرایت حکم ان
 اربعه که طبیعت جامع ایشانست در ان معانی سگانه که طول و عرض و عمق است این صورت
 عرش مقدر شد بد و انزده تقدیر مفروض نه محسوس **پس** آن تجلی و جودنی جلی که مظهر اول
 او که روح بود قلم اعلی بود و مظهر دومش که جبری بود عرش عظیم آمد تمام الاستمال علی
 الکلیه بهمان صورت و صفت و وحدت و اجمال و جودن اسم رحمان صفت من حیث کونه و جود
 لا جرم عرش عظیم محل استیاء روحانی آمد جمله معانی استوار که اول استقرار و تکلیف کما یقینا
 استوی فلان علی ظهر دایره استقر و دوم استیلا کما قیل فداستوی بئر علی العراق و سیم
 تمام و بلوغت بقایت کما یقال استوی الرجل ای انتی و تخم شبا به و چهارم قصد توجیه
 کما قال تو نم استوی الی السماء ای توجیه و قصد و پنجم اعتدال یقال استوی الشئ ای اعتدل
 فضله تا الرحمن علی العرش هو استوی ای استقر امر الوجود بالکنه من ایجاد اجناس العالم
 و انواعه و تشخیصه علی سبیل الکمال و استواری علی جمیع مراتب مملکته الی می العالم با فیها
 و تخم ظهوره من حیث کلیات مراتبه الی می مرتبه الارواح و مرتبه المنال و مرتبه الحس
 فیبع العایة من حیث کلیات مراتبه و توجیه و قصد الی تفصیل احکامه و اعتدال بین کمال
 الظهور و التخصیص و کمال البطون الالاجالی الا حدی **پس** عالم جسی بالوجود الالاجالی متعین
 انگاه حکم آن حرکت جسی و میل ذاتی الی کمال الظهور و الاظهار عین تجلی و جودنی را من حیث

بد و انزده

۱۷
 مظهر الحسی الذی هو العرش العظیم حرکتی دوری دوری جسی در عین سبب که محل قبول
 صور جسمانیست پیدا آمد و از ان حرکت من حیث توجیهات جمیع الاسماء المذکوره بمنظور
 صورت فلکی دیگر در میان دایره عرش حاصل آمد نام آن فلک کرسی کریم آمد و آن
 دو انزده تقدیر کرد در عرش که حکم وحدت بر وی غالب بود مفروض و مقدر بود در کرسی
 بصورت دو انزده برج محسوس ظاهر شد و پست و هشت متر از دیگر دوری متعین گشت
 مظهر حروف مفروضه کلی که در حضرت لوح المحفوظ مرقوم بود روحانی **پس** این کرسی
 مظهر لوح المحفوظ آمد و سلطان او اسم رحیم من باشد چنانکه سلطان عرش اسم رحمانت
 و چنانکه کثرت نسبی که در وجود من حیث القلم الالعی مخفی و متعقل بود در لوح المحفوظ
 بالکتاب الالئیه فیه منفصل شد تفصیلی روحانی بحسب عالم ارواح همچنین هر حکمی که در عرش
 مجمل بود در کرسی منفصل گشت از ان جمله امر الی عرش که آینه حکم و اثر و حدان قلم اعلی
 و حدان النعت بود در کرسی منقسم گشت با موهبی که امر مظهر حکم وحدت باشد در عین
 و نه مظهر حکم کثرت باشد با رجوع بر وحدت نسبی خود و باین اعتبار کرسی موضع قدس
پس کرسی آینه احکام و آثار منکر لوح المحفوظ گشت و حکم ابتداء و انتهای دور عرش که بوم
 عبارت از دست بواسطه کرسی و تقدیرات و تقسیمات حسی او پیدا آمد و مرا و راغنی کرسی
 دو نوع حرکت لازم آمد حکم سرایت آن حرکت جسی مذکور دوری یکی حرکت قمری بی واسطه حرکت
 عرش و دوم اقتصاصی اختیاری و ازین دو حرکت میان اجزای عرش که اصل جمله اجسام است
 و میان اجزای تعدیرات و تقسیمات کرسی و اجزای ساوات سبعة که در وسط کرسی واقع است
 بیات و تشکلات و اوضاع مختلف متنوع ظاهر میشود که هر یک از انها مظهر قضایات الی
 و کونی اند و باین سبب محدث اصول اجناس و انواع و انجاس صور اجسام عالم میشوند
 در معادن دنیا و برزخ و لغت و با تنافی اهل کشف عرش و کرسی را طبیعی گویند
 و اصلا قابل کون و فساد و زوال نیستند بر سطح کرسی زمین بهشتت و عرش

الروحانی

ستف بست چنانکه صریح حدیث نبوی صحیح و دلالت نص قرآن عزیز بان ما طقت و
 اثنا و شرح آیات مذکور و اما دیگر سموات قابل فساد و خرق و التیامند آنکه بعد از
 تعیین این دو فلک مذکور اول اثری که از حرکت این دو فلک مذکور حاصل آید حکم ساریت
 این میل ذاتی اصل در ایشان با توجهات آسایش و نظایر روحا و مثالی و جسمی ایشان بقیام
 آن قضایا بر وجه بود اعنی حرارت و برودت و رطوبت و پیوستن در عین جوهر بیابانی
 بحسب احوال بطریق تداخل و مزج قیضی چنانکه تمیز میان ایشان بکلی ارتقا پذیرفت
 و همه بر همه مشتمل شد تا ز بان قرآن از ان اجتماع و تداخل و مزج رتق عبارت فرمودنی
 اولم یزالذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتنناهما و ان اجزای مجتمع را بدک
 المزج الحقیقی عنصر اعظم و عنصر العنصر کونید پس حکم ساریت آن میل ذاتی و حرکت جوی بسوی
 کمال طهر و اظهار مثال محضه در ان عنصر اعظم واقع شد آنچه الطف بود در ان حرکت بر مثال
 دخانی و بخاری لطیف متصاعد گشت و حدانی التفت که رتق سموات عین آن بخاریست
 آنکه ان بقیت حکم ساریت تریح قضایا اول و ثوانی و ثوانی در ترکیب چهار قسم شد هر قسم
 مشتمل بر باقی و لکن در هر قسمی علیه دو از ان اقسام را و حکم باقی در ایشان معلوب و مستحکم
قسم اول که علیه برودت و رطوبت را بود بد هر آب از و حاصل آمد و **قسم دوم** که کثیف تر
 از وی و علیه برودت و پیوستن را خاک از ان حادث شد و **قسم سیم** که علیه حرارت و رطوبت
 هوا از و منگونی شد و **قسم چهارم** که از هر سه لطیف تر بود و علیه حرارت و پیوستن را بود
 جوهر آتش از و پیدا آمد و باز جوهر خاک که مرتوق و وحدانی التفت بود حکم آن ساریت که
 منبسط گشت و در ان انبساط که فوق زمین عبارت از انست منقسم گشت بر هفت قسم
 چنانکه آنچه در قرآن عزیز فرمود که نطق سبع سموات و من الارض مثلهم عبارت از ان
 انقسام است پس آنکه حکم آن میل ذاتی اصلی مذکور در ان بخاری مرتوق ظاهر گشت
 تا از وسط حرکت در شش گشت آسمان چهارم که وسط سموات سبعة است از ان حرکت حاصل

دفعه

دعا را

و مراد را روحی مذکور که انقلاب و نظایر اسم نور حق و آینه صفت حیات مطلق است
 متعین گشت پس حرکتی دیگر در عین همان بخاری واقع شد آسمانی دیگر حاصل آید و نفسی
 مذکور را و را منعین شد تا بعد و قضایا پس بعد که در مرتبه الوهیت معین آسمان سبعة کلی اند
 هفت آسمان از ان بخاری ظاهر گشت هر آسمان نفسی مذکور که نظایر اسمی از ان آسمان سبعة مذکور
 که آینه آسمان مقرر گشت بالای فلک آفتاب فلک بهرام و بالای او فلک مشتری و بالای او
 فلک کیوان و زیر فلک آفتاب فلک زهره و زیر او فلک عطارد و زیر او فلک قمر
 و بواسطه آن دو دور عرش و کرسی و حرکت ایشان هیات و اوضاع و تشکلات میان اجزای
 آن دو فلک و میان اجزای هر یک از این آسمانها هفت گانه مذکور حاصل می آید و باز هر یک
 از این نفوس مذکور فلکی مذکور را که در قرآن مجید عبارت از ایشان فاعله برات امر آید است
 در عین این آسمانها سیری و سپاس حتی حکم نص و کل فی فلک یسبحون و اتعت و بحب ان
 اتصالات و قرانات میان هر یک از ایشان و دیگر ثوابت حاصل و ایشان را از حیثیت
 هر وضعی و تشکلی و اتصالی انواع آمار می باشد فیما تکتها من عالم الکون و الفضا و بعضی که
 کلی اند محدث اجناس و انواع و جزویات محدث صور و اشخاص جزوی می باشد و آن امر الهی
 احدی جمعی که سیر و ساریت بل جمله بوی مضافت چون درین آسمان کلی الوهی ساریت چنانکه
 گفته شد و این نفوس فلکی مظاهرا ایشانند لاجرم حکم آن امر الهی که مؤثر حقیقی است در هر یک
 ثابت و ظاهر و ساری آمد و الیه الاشارة بقوله و او فی کل سما و امرها و بحب تفاوت
 در سعته و حیثیت این سما مذکور تفاوت در خواص و آثار که بواسطه حیثیت هر یک از این
 از ان امر الهی حاصل می آید و واقع می یابیم و بعضی از جزویات آن خواص و آثار را اهل نجوم و
 اصحاب ارضاد بتجربه و باقیه اند و احکام ایشان بران منی است و هو الیسیر منها جده الهمذ در اکثر
 احکام خطا ایشان ظاهر میشود و از تعیین آفتاب و فلکها و دور و سیر او تعیین بقیت صفا
 حرکت عرش که یوم عبارت از و ست منقسم شد بلبل و نهار و آسمان سبع و شهر و اغوام

نفس

و علم حساب اعداد ایشان بان متعلق شد و کلی ذکک بتعدد بر العزیز العظیم **پس** حکم بشر
آن برزخیت در جمله مراتب و حقایق و بر رباعی در عناصر چهار مرتبه اعتدالی متعین گشت
و باعتبار توجهات اسمایی و نظایر روحانی و شمایی و حسی ایشان از ان اوضاع و تشکلات
و اتصالات منفکس فکلی آثار و احکام در عناصر بواسطه ترکیبات و آمزجه متنوع
محسب و حکم این چهار مرتبه اعتدالی حاصل که آن آثار را مولدات چهارگانه گویند و هر
از این مراتب اعتدالی را عرضیت و تکون انواع اشخاص آمزجه مولدی در ان عرض
واقع **پس** اول مرتبه اعتدالی که در عناصر متعین گشت و بواسطه مراتب احکام آن حرکت
معنوی حقیقی و توجهات اسمایی بمنظور ما منفکس فکلی بان اوضاع اول ترکیبی و مزاج
و اثری کلی که پیدا آمد صورت ترکیب معدنی بود و هضم از آثار ان نفوس فکلی نظری
بان مزاج پیوست تا آن صورت معدنی بان نظر نشان از فساد محفوظ ماند و متوجه شود
بعایت کالی که بوی مخصوص باشد تا بعضی از ان کسانک فایل بوده اند بصنعت کیمیا و
گفته اند که غایت مرتبه اعتدالی معدنی آنست که صورت مزاج و ترکیب در وی زبر باشد **پس**
اگر در عرض اعتدالی معدنی ترکیبی واقع شود و در این مرتبه العایه که صورت آن ترکیب نقره یا **پس**
یا آهن یا غیر آن باشد آن مزاج نیست با این غایت منحرف باشد **پس** صنعت کیمیا از الت
آن الحرافت که در ان مزاج معدنی حاصل شده است با دوی که با فیصنه مزبل حکم آن الحراف
تواند بود تا آنگاه که آن مزاج حکم مراتب آن حرکت و میل ذاتی مذکور در وی بقوت آن نظر
نسانی بعایت کالی خود که ذهبت است تزی کند و اما درجه دوم اعتدالی مرتبه نیا
چون مزاجی و ترکیبی در عناصر را درین درجه حاصل پذیر نظری علوی بان مزاج پیوند آن نظرا
تفسیر نباتی خوانند که آن نفس باقی بنهیب و تغذیه مران مزاج را حرکت میدهد تا رسیدن
بکالی که مناسب او باشد و درجه سیم مرتبه اعتدالی حیوانیت که چون در عرض این درجه ترکیبی
و مزاجی حاصل پذیر نظری روحانی بوی لاحق کرد و در ان نفیس حیوانی گویند تا آن مزاج

تقوت آن نظری بعایت خود رسد و لغز هر درجه ازین درجات اعتدالی یا اول درجه آن
پیوسته است من حیث الوسط لا الاطراف و درجه اوسط و اعلی عرض اعتدالی آنست
که قبله جمله اعتدالات و میزان ایشانست و صورت این برزخیت اصلی است که حضرت
تعیین اول و ثانی را نامت که آن برزخیت صورت حضرتت و الیه الانشاع بقوله علی السلام
ان الله خلق آدم علی صورته **پس** چون آن کلی اول برین جمله مراتب و حقایق گذر کرد
ظهور کلی او بصورت اجناس و انواع و بعضی اشخاص عالم در جمیع مراتب تمام شد و چون
آخرین مراتب کلی اعتدالات که آثار و احکام آن برزخیت اولند درجه اعتدالی انسان بود
و او صورت و نظیر آن برزخیت مذکور و بیان کردیم که حکم امور جمله دوری واقعست
فالاخر کیون متصلا بالاول او بعد عینه **پس** همین که ان کلی با این مرتبه اعتدالی انسانی
رسید سیر کلیش من حیث اطراف و الحقایق الکلیه تمام شد و دورش بوی شهبی گشت
و اول عین لغز آمد لاجرم تعین و تجرید این مزاج و صورت درین عرض تفوی که نظر کالی
ان کلی خواست شد جز با استعمال قیمتت بدین بیست نتوانست شد با استعمال مطلق عین
جهت حضرت و جبریت و مستند جمله ضایق الی اسامی و عالم ارواح با اشکل من ال
الکلیه و قوایا الجزویه المسماة بالملائیکه و با استعمال مطلق شمال که حضرت معلومات و اما
که پیشتر ضایق کونی و طبیعت و عناصر و مولدات و جمله قوای ارضیت لاجرم در
مباشرت تسویه آن صورت با ملائیکه که همچون اجزای قیمتت بدین و قوای او بود و او
بدین تمام بر حقایق ایشان مرتب این خطاب مناسب بود که انی جا علی فی الارض
پس چون ایشان اعنی ملائیکه درین نشاءت امعان نظریه کردند احکام کثرت امکا
متضاعف دیدند و قدرت غشی که موجب تغلب و قدرت شهوتی که مستلزم
و شرمست درین نشاءت غالب یافتند و نشاءت خود را که فرع حضرت و جبریت نشاء
قدس و طهارت و کمال انبیاد و طاعت لایعصون الله ما امرهم و یعصون ما یومرون

دیگر

تفسیر

غشی

شاهت کرد و در آن بر و امالی را که در وجود ساریست در خود حسب تشابه خود بصفت
 وحدت و در است از احکام تضاد و کثرت متضاد دیده در لاجرم باین معنی خود را از انسان
 کلیه کمال تشبیه آراسته تر نمودند و بسبب آن کمال خویشین را با هر منصبی عالی و مرتبتی رفیع
 از و پسرا و ارتداد استند و ازین معنی عاقل مانند که کمال که مطلوب حقیقی است در جماعت
 میان کثرت و وحدت و شایستگی منصب خلافت مشروطست بکمال مضامین حضرت
 و مرتبت الوهت که جامع میان احدیت و واحدیت و لا و میان ظاهر و وجود که مناسبت
 الهیست و میان ظاهر علم من حیث تعلقه بالمعلو که کمال امکانش کوئید و جمع حقایق که
 تا نیا جان تجلی اول که نشاء و مرجع همه کالاتت جنانک بود و احدیت در وحدت وجود
 متعلق تتریه و تقدیس ایشانست ساریست همچنین من حیث و احدیته که مبداء کثرت
 شئون و اعتبارات و احکام نامتناهی ایشانست در حضرت علم و امکان و در جمله قضایق
 معلومات مابعد و متبوعه هم ساریست و کمال اسمائین تا ما موقوفست بر آن که تجلی از تهر و
 بر مراتب هر و رکت و خواص هر مرتبه منضیع شود تا همه را بر یک سیم بر آورد و خود را در
 بر خود و همه عرض کند پس چون ملائکه ازین معنی عاقل بودند و غایت کمال حقیقی که مطلق
 در تهر و تقدیس دانستند و نشاءت آدمی را با حکام کثرت و اختلاف منضیع دیده در لاجرم
 از مبلغ علم و مرتبه خود بمطالیه برخاستند و گفتند اَجْعَلْ فِيهَا مِنْ يَفْسِدُ فِيهَا بِقُوَّةِ الشَّهْوِيَّةِ
 وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ بِوَسْطَةِ قُوَّةِ الْغَضَبِيَّةِ وَخَنَسَ فِيهَا كَمَلُ امِي بِالْوُجُودِ الَّذِي اَظْهَرَ مَا يَنْوَرُهُ
 وَظَهَرَ مَا يَحْكُمُ وَحَدَنَهُ وَيَسْاطُنُهُ عَنِ احْكَامِ الْكَثْرَةِ الْاِمْكَانِيَّةِ فَجَنَّتْكَ الطَّهَارَةُ نَدَكَ كَمَا تَوْجِبُ
 تَنْزِيحِيكَ عَنِ التَّلْبَسِ بِاحْكَامِ الْكَثْرَةِ وَتَقْدَسَ لَكَ بِاعْرَافِكَ مِنْ حَيْثُ وَجُودِكَ الْوَاْحِدِ الْمُنْتَهَى
 عَنِ احْكَامِ التَّضَادِّ وَالْاِخْتِلَافِ وَالْاِكْتِرَافِ **پس** زبان جمعیست ذات من حیث
 مرتبه العیلم و حضرة اللوهة جو با ایشان باز داد که انی اعلم فی هذه التفضیلة ان الكمال الجمعیة
 و هی لهذه الصورة العنصریة الالهیة كالتفكر من حیث نشاءتكم و حاكمكم و مرتبتكم **سوال** **سوال**

الرضین

اگر چنین بودی که خطاب با ملائکه بودی بجهت آن بودی که ایشان کالاجز اول و الا اعضا و
 بودند در حقیقت بدین را پس ملائکه را در تسویه صورت آدم و نفع روح او بطریق وساطت
 مدخلی بودی **روح** اخبار از آن بصیغت جمع مناسب تر بودی یا یستی که گفتندی فاذا انشأ
 و نفعنا فیہ من روحنا **پس** جنانک را اخبار از حال عیسی علی نبینا و علیه السلام گفتندی و نفعنا
 من روحنا **پس** را اخبار بلفظ واحد در اضافت نفع و تسویه دلالتت بر آنک ایشان را
 هیچ مدخلی نبوده است **جواب** کوئیم هر یکی از ملائکه در مقام خود بجاری مخصوص اند
 و صد و بر آن فعل از هر یک از سر علم و قصدی می باشد و چون فاعل حقیقی آن فعل حق تعالی
 من حیث نظاهر اسمائیه و لکن بهر منطری تکلی علمی و ترجمی خاص و ارادت و قصدی معین
 مضامینست لاجرم چون اعتبارات فعل من حیث سلسله الترتیب و الوسا یطکتند اخبار
 از آن بصیغت جمع مناسب باشد اما بدن و وسایط را علم و توجه و ارادتی خاص در آن فعل
 نباشد اخبار از وی بلفظ واحد لاین تر باشد پس چون اینها ملائکه در تسویه و نفع روح آدم علم
 و ارادتی خاص نبود و در آن استعمال مجبور و مقهور بود در لاجرم ایشانرا در اضافت تسویه
 نفع روح آدم هیچ مدخلی نیاید و آن فعل و طمانی مضاف بوحده حق شد **سوال**
پس در خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با ملائکه چه فایده بود **جواب** کوئیم در آن خطاب
 با ملائکه دو نوع فایده بزرگ بود هر یک متضمن نواید بسیار یکی تعظیم و تفضیم آدم علیه السلام
 و دوم تکمیل و تعظیم ملائکه علیهم السلام و وجه تقریر آنست که چون مقصود اول حصول کمال اسمائ
 و تمام ظهور و اظهار بود و آن موقوف بود بر آنک هر چه در قدرت باشد بفعل آید و آدم علم
 صورت کلی و منظر جللی آن حقیقت برتر خیت بود که جمله قضایق اسمائی و کونی بمطالیه
 بنسبت با آن بزرخ سمجین اجرا اند و فصوص جز و مکل را لازم است چه کمال او با آن متعلق
 و لکن بشرط علم جز و بکلیت آن کل و حکم ساریست انرا احدیت آن تجلی احدی جمعی درین جمله قضایق
 که کالاجز او اند در هر یک حکم عصیبت و انانیتی و انکار عظمت غیر خود ثابت بود که اگر ظهور

ان انکار و عصیبت و پندار (مقابلہ امر الہی واقع شدی موجب لعن و طرد کشتی جنابت نسبت
 با ابلیس شد لاجرم رحمت و عنایت الہی جناب اقتضا کرد کہ در اول نظر آدم با ملائکہ فطانی
 بصورت مشورت بنمایند تا آن مقدار از انکار و ناپیت کہ حکم جمعیت بالقوہ در ایشان کامین
 بود بالفعل ظاهر شود تا در وقت عرض آدم بر ایشان بصورت و صفت کلیت و عظمت کہ
 در معنی خلافت درج بود آن پندار اول کلی زوال پذیرفته باشد و عند مقابله الامر بالسبحہ
 کمال ایشان بان منوط بود از حکم آن انکار و اثر آن پندار هیچ ظاهر نشود و در فصوص
 و خشوع اول کہ فصوص جزوست مرکل را طوعاً مبارک نماید و بکمال خود متحقق شوند
 و اثر شمول آن رحمت است کہ آن خطاب سستی و دستوری شد در باب مشورت
 در کار تا هر چند در عقل و رای کمال استقلال و استبداد حاصل باشد و این مسأله دلیلت
 بر آنک ملائکہ و عقول و نفوس را در علوم علی العموم تدری و واقعت جناب نیست کہ
 بعضی از ایشان را هر چه است بالفعل حاصل باشد جناب اکثر فلاسفہ گفتند و انداعلم
اصول جباریم در شرح نشاءت انسان و اطوار و احوال او تا رسیدن بمقام کمال او
 و تقریر آنک است کہ مقصود است از تفریش هر چه موجود است **پس** چون جمله
 ملائکہ را بطریق تفسیر و تسمیہ تخمیر طینت و نسوینہ بنیت آدم مشغول گردانید و تحتیت
 آن فعل بارادت و قدرت و علم کلی اصلی خود قیام نمود و در آن مرتبہ اعتدال انسانی
 کہ صورت بر رجعت الوهنتان تسویہ با تمام رسید و نسبت ظهور روح کل را کہ
 روح المحفوظ است در آن مزاج مسوی بی واسطه نفع فرمود و او را جامع صفات الہی و کونی
 گردانید انکاء او را در پسند خلافت بنشانند و آئینہ حضرت الوهبت و صورت جناب
 ربوبیت ساخت **پس** این صورت عنصری او را اصل و مادہ صورت انسانی کرد کہ
 بعضی از آن صورت را **لغیرہ** بودند چون کمالان از انبیا و رسل و کبار و ولایا
 علیہم السلام و بعضی **مادہ لغیرہ** بودند و باز از انک **مادہ لغیرہ** بودند بعضی چون اسباب

مردم

تسمیہ

و شروط بودند در تعیین مزاج و صورت هر کالی کا با ایم و امہاتم و بعضی چون آلات
 و معاونات بودند در تعمیر مراتب و مقامات کبیریہ الاولیا و المؤمنین و بعضی مسخر
 بودند بتعمیر و ترتیب این عالم کہ وصول ایشان بمقام کمال من حیث الحکمۃ الالہیہ
 بران موقوف است چون عموم انامی و این تفاوت فرع تناوب است کہ در اصل غایت
 حقیقہ المحیثہ و العشق بالعالم و ما فیہ واقع بود کہ خیر مایہ تعینات اسما و صفات و ایجاد عوالم
 و ضلایق آن تعلق بود **پس** چون آدم علیہ السلام در مسند خلافت متمکن شد و از اساسی کہ
 ذات و حقیقت او جامع ایشان بود من حیث ظاهر الوجود و باطنہ و صفات الشون
 التي سی باطن الباطن و پستہ التبر او را آگاہی دادند و از کمال مضامینش خبر کردند و گفتند کہ
 این صورت تو نسوینہ مختصریت مشتمل بر جملہ صفات الہی و کونی و علم هر یک از این
 با ساس و وجودی کہ مظهر و سلطان صفات ایشان است مخصوص است و هر یک را جز از اساسی کلی
 یا جزوی کہ صفات ایشان مظاهر آن اسما است آگاہی نیست بر مقتضای نشاءت ایشان
 جزین نیست بایہ کہ چون ترا که آدمی بر ایشان عرضه کنیم ایشان را از اساسی کہ نشاءت ایشان
 مخصوص است و ترا از آن کمال جمعیت قسطی هست و از اساسی نیز کہ باطن صفات
 ایشان است و آن شئون کلی مات و از اساسی و وجودی نیز کہ نشاءت تو مخصوص است
 خبر کنی انکاء این اسما مذکور را لخصاً یصفا و مظاهر با بر ملائکہ عرضه فرمود چون از نشاءت
 ایشان خارج بود لاجرم بعلم آن راه نداشتند و هم بزبان نشاءت خود کہ تغریہ و تقدیر
 بجز و قصور خود و کمال احاطت علم فن مغترف شدند کہ سبحانک من ان تخصر اسما و ک
 المتقدسة فی نوع او انواع او محیط بعلم اسما یک غیر کہ لا علم لنا الا ما علمتنا ای لم نخس
 الا بما جئتنا علیہ من التقدیس والتزیه و با سبک التي تناسبت **پس** چون
 ملائکہ بعد از معرفت حقیقت نشاءت آدم و اساسی کہ بظاہر و باطن او مخصوص بود اعتراف
 نمودند تا دم علیہ گفتند انبیم با سبک یعنی خبریم بالاسماء الباطنة فی صفات نعم التي سی نسوینا

الذاتية

وایضا با سماء ضایع و اعیانهم الثابتة المكننة و مقتضیاتها التي في الارواح والعصبيات
پس چون آدم علیه السلام ازین اسامیان آگاه گردانید شربت قطایب تنگیب و تجلیل نوش کرد
الم اقل لكم ان اعلم غيب السموات والارض يعني علم ما بطن من الاسماء الكلية السارية في ضياء
ما علا من العالم وما سفل منه واعلم ما تدون من الاسماء الوجودية الظاهرة حكمها وانما في نسائها
وما كنتون من حيث قبايكم واعيانكم الثابتة باطنها وسمى سرانية شئونها و ظاهرها وسمى مقتضيات
حنا يتكلم من حيث امكانها فحكمتها جميعها آدم عليه السلام واودعتنا في باطنها و ظاهرها و بتره و بتره
لكال قابلية وجمعية نشاء تير فحكمتها بهذه التابلية التامة حليتي في كمال معرفتي اياتي و رويتي
نفس و محبت ذان مطلقا و مقيداً و ظهوري على نفسي بالكمال الذات والاساس و تصرفي في ملكي
فاننا ذواله و لا و ايره و انضغاطه فموضوع الجزو للكل و الفرع للاصل **پس** جمله حکم امر از سر علم
خاضع او گشتند و بزرگی و سروری و کمال شایستگی او من منصب خلافت را اقرار کردند
و بکلیتاً و معترف شدند جو ایلیس که از نشاء تیر ترکیبی هم خلق داشت چه بمنجا که عا
بر نشاء تیر آدم علیه السلام آب و خاک بود غالب بر نشاء تیر او تیش بود است و کفند اند که جن
آدم اصل صورت انسانیت ایلیس اصل صورت جن است **پس** چون در صورت آدم نظر کرد
ترکیب با کخافت و جمعیت مقرون دید که اگر علتاً قبا جمعیت تمام از ان نصیبی
و نشاء تیر ترکیبی من از نشاء تیر ترکیبی او لطیف تر و مرتفع تر است **پس** من بخره از او با شرم و خضوع
اعلام را دانی را از قضیت حکمت درست **پس** بواسطه این پندار و جعل بکمال نشاء تیر
آدم و تبیین او مرد ایره وجودی و مرتبتی را و کمال تابلیت او و تمام مضامین را و وقوع قضیت
مزاج و روح او در حاق وسط و لغز مراتب اعتدالات آن مسکین از مطر و دان حضرت کشت
تا از ان طرد او در عالم افکند که روان علیک اللعنة الی یوم الدین اعادنا الله من الجمل المبعث
و الجبان المفرق **فصل** بدان و تفکسه که هر چند آن بر رخ حقیقی او بی میان
و احدیت و احدیت که مرکب و اینه آن تجلی اول و حرکت و انکسش عشق او است **پس**

کستم

دسرانته

و سرانته فی جمیع المراتب والاسماء و الخفايق اجمالاً و تفصيلاً للتحقق بکمال الجلاء والاکتفاء
و حدانیت و مظهر و صورت حقیقی او جز یکی نیست و ان صورت غصه می محمد است صلعم
و لکن حکم و اثر آن بر زخمت اول حقیقی مذکور عاقه و شاملست مرجه اسما و قضایق را
ظاهر او باطناً بمنجا که ظهور و سرانته آن تجلی اول باعتبار ان المسماة بمنجا الغیب
عام و شاملست و قتل این ظهور و سرانته در مرتبه و اسمی و حقیقی و منطری حصه و اثری
از ان بر زخمت اول مذکور است چنانکه صورت او در مرتبه الوهت بر زخمت میان
وجود و علم که اسما و قضایق تعینات و تفصیل ایشانند در عالم معانی که طرف کثرت
مرتبت الوهت نیست با هر حقیقی اثر و حصه آن بر زخمت امکانی هر ممکن است بر زخمت
میان و جرب و استخا لثاء و اثر آن تجلی در وی شان از شئون او است که حکم سرانته باطن
هر حقیقی ممکنست و اما در عالم ارواح و مسطیقت میان حکم حقیقت و حکم وجود مصاف ظهور
بر روحی و در عالم مثال حقیقت طبیعتت که بر زخمت بین الخفايق الاربعة و اما در عالم
جمله مراتب اعتدالات که اولاً ظهور بر صورتی حسی کان ما کان و ثانیاً ثبات و بقا و اولاً
الذی هو ظاهر ذلک التحلی الا حدی المذكور فی المراتب بر تحقق یکی ازین اعتدالات موقوف
اثر و صورت آن بر زخمت مذکور است و لکن عین ان بر زخمت الوهت که صورت آن بر زخمت
اولست مشتملست بر حقیقی جذبه کلی که هر حقیقی از انها معین اسمی کلیت که انسان
اجناس عالیه اسما و الوهتند **پس** حقیقت هر گامی غیر محمد صلعم عین ان بر زخمت الوهت
و لکن باعتبار حقیقت من تلك الخفايق الكلية المقترمة لعین تک البرزخية الما الوهتية **پس**
ازین جهت استناد هر گامی با اسمی از ان اسما کلی مذکور تا مترادف است اما چون آن ضاء
عین ان بر زخمت بود ندلا جوم هر اسمی از ان اسما کلی من حيث التوجه الی الابدی
بر همه مشتمل بود و ظهور حکم ان اشتغال تمام بالنعل بر صورتی که منظر آن حقیقت بر زخمت
الذی شود موقوف و ان منظر صورت غصه می هر گامیست غیر محمد صلعم **پس** این بر زخمت

مذکور

تحتا یقینا المقدمه الکلیه المذكوره چون فرج و تاج آن برزخیت اول متین بود لا جرم
حقیقت محمدی صلعم کل و اصل آمد و حقیقت هر گامی دیگر همچون جزو فرج او و لهذا هر چند
هر یک ازین کمالان دیگر با تجلی ذاتی حاصل شود تا ذات ایشان با آن تجلی جامع جله اسما و
فناقی کلی و آینه حضرت میشود اما با این همه اثر و حکم آن اسم مخصوص که اولاً حقیقتی که معنا
باوت متعین شده است در مشاهد و اذواق و دعوت و معارف و معارفش ظاهر می باشد
و اختصاص در دعوت هر رسولی از ایشان بقدری مخصوص و تقید هر یک فی النشأه البرزخیه بقلبی
حکیم است چنانکه در حدیث معراج آمده است که آدم را آسمان اول و عیسی و یحیی در دوم و یونس
در سیم و ادریس در چهارم و هرون در پنجم و موسی در ششم و ابرهیم در هفتم دیده شدند و بر موسی
علی نبینا و علیه السلام که نبی و اصل طغی لکن نفسی از کبار کمالان و مراد لغیب بود چون غالب حکم
اسم قابل و متکلم بود ذوق و شهودش بان نوع مخصوص آمد تا اخبار از معراج او چنین کرد
که ولما جاء موسی لمیناتنا و کلمه ربیه و نکشند و کلمه جبه انکاة تربیتا و با اسم متکلم مخصوص
و همچنین از دعوتش اخبار کردند و لغذار سلنا موسی بایاننا و سلطان بین الی فرعون و ملک
بجلاف مصطفی صلعم که چون حقیقت او عین آن برزخیت اول بود که اصل همه است لا جرم
او را گفته که و ات الی ربک المنتهی یعنی غایه الكل و منتهی بیع الاسما و الحقایق می الخضرة التي
استندت الیها و قصدت الی لتر بیتک و در دعوتش گفته که ما ارسلناک الا کافه للناس
جه حقیقت او هیچ حکمی و قیدی و وصفی و حقیقی و اسمی متعین و مخصوص نبود بلکه حکم جمعی
و وسط حقیقی در وی ظاهر بود و صورت او نیز در برزخ بنگلی متعین نشد بلکه در هر حکمی حاق
و وسط آن فلک عین صورت وی است و همچنین در جله مراتب و اسما و صفاتی کلی وجود
مربک نور و صلعم حکم آن مراتب مذکور و وسط حقیقی حقیقت آن مرتبه و اسم و نظر هر ایشان
و اده المرشد و هو الموفق **فصل** پس چون آن تجلی اول بکلینه و کمال جمعیت و حکم
حکمته الجبیه المقدمه متوجه کمال ظهور و اظهار بود و مرکب و آینه او تا ما جو حقیقت آن

برزخیت اول نبود و کمال صورت ظاهر آن برزخیت که حقیقت انسانیست و باطن او
آن تعین اول و احدیت جمع و تمام او ادنی است که نهایت و سبطیت بین الوداع
والاحدیة و ظاهرش مرتبه الوهت و مقام جمع الجمع و حضرت قاب قوسین عرض غلظ
انسانیت که مزاج انسانی صورت آن اعتدالست **پس** آینه آن تجلی اول بکلینه جو آن
مزاج انسانی که صورت آن اعتدال حقیقت نتوانست بود چه عرصه کون را کنیست
آن نیست که حاصل آن برزخیت باشد گامی و الیه الاشارة بقوله تبارکنا الالهة و می
قبول به التجلی بکلینه علی السموات و سی ما علما و الارض و سی کفایت عما سفن و الجبال ای
ما بینهما فان بین ان یملنها بعد ان کمال التابلیة لکمال الظهور تاما و انتناء کمال الاستعداد و علم
تمام المضامات لحنیة تلك البرزخیة و استغنی منها ای ضمن من قبولها لتعین من با حکم
الاسماء و فمکال الانسان لکمال التابلیة و تمام المضامات لحنیة تلك البرزخیة و حصول این
حاصل آن برزخیت و مضامی اوست متوقف بود بر توجهات اسما کلی و جزوی بعد از
اتصاف و تحقق ایشان بکالات تفصیلی اقصای هر یک بالفعل در مراتب کلی و حصول
این کالات اسما می که شرطند در صحت توجه تفصیلی این مزاج مذکور موقوف بود بر ورود
هر اسمی بر مراتب ارواح و مثل و حسن و ظهور هر یک در مرتبه فی مظاہر حسب تلك المرتبة
چون مظاہر روحانی و منامی و حسی که صور افلاک و کواکب اند و محالی تا ثیرات آن اسما اولاً و الا
تا ثیرات ایشان ثانیاً این مظاہر فکری و کوی است و کمال هر اسمی از ان اسما بان محال و تا ثیرات
و احکام ایشان متعلق **پس** حکمت الی جنان اقتضا کرد که آن تجلی اول بمنابع الغیب مذکور
نحت از حیثیت برزخیت ثانی بصورت تفصیلی ظاهر شود و ابتداء عالم ارواح کند تا
من الارواح و از حیثیت ایشان انشاء عالم مثال فرماید و از حیثیت صور مثالی ایجا در این
عالم قس کند بجمع صورها الکلیة کصور الافلاک و الکواکب و المنازل و التشکلات الواقعة
با و اربا و از حیثیت ایشان اظهار عناصر و موادات بجملة اجناس و انواع و اشخاص ایشان

پس هر فلکی کلی را مظهر حقیقی از ان ضایق کلی کند و افلاک جزوی را مظهر ضایق جزوی
 گرداند و هر کوبی از کواکب سیار را که نفوس آن افلاکند مظهر اسمی از ان اسم کلی گرداند که
 ضایق ایشان در عین برزخیت ثانی مذکور واقعست و ثبات را مظهر اسماء جزوی کند
 چنانکه من حیث الجمله غالب بر هر فلکی و کوبی حکم و اثر حقیقی و اسمی از ان کلیات باشد
 هر چند هر یک از ان اسماء کلی را در هر فلکی و کوبی کلی جزوی حکمی و اثری خاص می باشد چنان
 البروج و المنازل و التعینات و التشکلات و الاوضاع و الاصلیات فیها و بعد از تعیین
 حرکت کلی در عوالمی در هر مدتی زمان غلبه و سلطنت ماسمی اداوند تا من حیث مظهر
 النکمی و الکوبی تعیینات و تشکلات و اتصالاتها بواسطه ظهور احکام و آثار ان اسم صفا
 سلطنت و اندراج احکام و آثار اسماء دیگر در وی و احکام و آثار وی کمال اقتصاصی و تفصیلی
 ظاهر شود و ماکذا لکل واحد من هذه الاسماء الكلية وجود و تینها یا تا علی التعاقب و التوالی که
 صور اجناس و انواع عالم از عناصر و مولدات و غیره ناشی و ثمرات آن احکام و آثارند
 و توافق و مخالفت و ایتلاف و اختلاف در بین شایع احکام و ثمرات تضاد و اتحاد معانی
 و ضایق آن اسم است پس چون هر یک از ان اسماء کلی مذکور در جوایز و بظهور احکام
 و آثارش در نفسه و غیره من حیث مظهر ما النکمی و الکوبی کمال اقتصاصی خود بتفصیل
 متحقق گشتند آنگاه مقتضای حکمت جان بود که باز هر یک از ان اسماء کلی را حکم کلی نشی
 بربیع الی اصله و الیه یرجع الامر کله باصل خود که آن برزخیت الوسی مذکورست بسطنت
 و غلبه و کمال اقتصاصی او رجوعی باشد بان طریق که بجهانک در ان برزخیت الوسی حقیقی
 و اسمی از ان ضایق و اسماء کلند که بر همه بالفعل شتمت درین رجوع نیز هر اسمی از ان اسماء کلی
 بعد التحقق بکماله الاقتصاصی بر همه اسماء کلی مشتمل شود بالفعل و آنگاه ان اسم کلی کمال
 حقیقی که مطلوب لغیبه است متحقق شود و این رجوع یا بین طریق جز از حیثیت مظهری که
 مضامی و صورت آن برزخیت باشد تا ما و ان مزاجی بود و واقع در وسط عرض انشاء اعتدال

نوشته

کلی

انسان

انسان که صورت آن برزخیت الوسی مذکورست و لفظ ایره وجودی و متمم او میسر است
 بود پس چون این رجوع باین صورت مذکور که تحقق هر یک ازین کمال اسماء کلی بکمال حقیقی
 او بروی متوقف بود بر مزاجی در عرض اعتدال انسانی و تحقق آن مزاج تعییناتی خاص
 از وجود لکن از حضرت ماسمی که استناد آن مزاج بعد تحققه تمام کمال بان اسم کلی تمام
 مع کونه صورت حقیقه تک البرزخیه الالهیه بواسطه مدد هر یک ازین اسماء کلی دیگر
 من حیث مظهر ما الروحانی و المنائی و الحسی من الافلاک و الکواکب و تعیینات و تشکلاتها
 و اوضاعها و اتصالاتها محتاج بود و متعلق جهانک تقریر آن بعد ازین گفته می شود
 لاجرم بعد از تحقق این جمله اسماء کلی درین مهتها و سلطنت ماسمی کمال اقتصاصی هر یک
 باز هر یک را عند الرجوع المذکور در سلطنت دیگر اداوند تا در ان مهت سلطنت او
 بتوجیهی خاص حکم مراهیت آن انکیزش عشق مذکور در و از حیثیت مظهر معنوی و
 روحانی و مثالی و حسی از حضرت مظهر فلکی و کوبی خاص خود اقتضا تعیین حصه وجودی
 بتوسط اوضاع و تشکلات و اتصالات مناسب بواسطه مدد هر یک ازین اسماء کلی دیگر
 از حیثیات مظهر ایشان روحا و مثالا و حقا باوضاع و تشکلات و اتصالاتن موافق
 و مناسب اوضاع مظهر ان اسم صاحب سلطنت تا آن حصه وجودی متعین از حضرت
 ان اسم صاحب سلطنت باین امداد مذکور در مراتب عناصر و مولدات سیر کند و بصورت
 مزاجی در عرض اعتدال انسانی فی اعلی درجاة ظاهر شود پس ان اسم صاحب سلطنت مظهر
 و بعد دیگر اسماء کلی بمطابق با تدریج او قیام نماید تا آن صورت عنصری این انسانک در
 آنت که مظهر این اسم صاحب سلطنت و مکمل او شود بالرجوع الی اصله و هو قوه تکلف
 مجدی بلوغ رسد و چون این عالم عالم مزاج و اتصالات احکام وحدت و کثرت و وجود
 و وجوب و امکان روحانی و جسمانی طبیعی و عنصری جمله درین نشاء عنصری انسان
 بهم در اینجهت گشت و حکم تمیز مضمحل شد و حکم آن مزاج در عین آن مزاج احکام کثرت

قلمی

بود

تعیین

خود

المذکورت

توت گرفت و میان آن سه وجودی و حدان و اصلش و میان آن پر تور و حانی و محمدش
حجب منظم مترکم گشت بسبب خفاء حکم اعتدال و ظهور احکام الخراف در هر طرفی ازین اطراف
چه ظهور آن اسم و احکامش تماماً موقوف بود بر منظرهای و اینه معتدل پس چون حکم آن حرکت
جیبی و حیات اصلی از آن سه وجودی و لطیفه روحانی سر بر زدن گیرد و اول یا محض عنایت
جدیه من جذبات الحق یا بواسطه سیر و سلوک بتحقق تمامات کلی چون توبه و زهد و تقوی
و رضایا ظهور آن حرکت جیبی و میل معنوی تماماً جز اخلاق و اوصاف روحانی آن صاحب است
در صد و تحقیق بتتام کمال از اخلاق و اوصاف طبیعی مزاجش مخلص شود و حکم لیمیز آینه
من الطیب اخلاق و اوصاف طبیعی از اخلاق و اوصاف روحانی متمیز شود پس اجتماع
معتدل میان خلاصه هر طرفی در عین آن نور حیات که بر رخ و واسطه است میان بخار ضعیف
طبیعی روح حیوانی میخاند و در شریعت از نسیس مانع بالسه عبارت آمده است
و میان آن پر تور نورانی شعاعها که اثر نسیس مانع است پیدا آید که آن بهیئت اجتماعی اعتدالی
بر بانها اهل تحقیق حقیقت قلب میگویند روح آینه آن اسم صاحب سلطنت و ظهور او آن بهیئت
اجتماعی اعتدالی بر رخ باشد چنانکه آینه آن کلی اول آن تعیین و بر رخ است و آنکه
این ساکن نه کور را صاحب دل توان گفت و این حقیقت اعتدالی که در شمس میخوانند پیش ازین
مهم ذات این شخص مرکوز بود و مرکب آن سه وجودی او بود و لکن حکم این دل در احکام اب و کل
که احکام الخرافانی بر وی غالبست مغلوب و پستند بود تا این غایت چون آن احکام زوال
پذیرفت او پیدا آمد و حکمش ظاهر گشت پس بعد ازین تدریج سیم محض عنایت یا بواسطه
سلوک احکام به اسمی از آن اسم کلی دیگر که ایشان را بطریق مدد در تعیین مزاج او اثری بود است
بلکه از آن جهت که هر قوتی از قوای کلی روحانی و مزاجی او منظرهای اسمی از آن اسم کلی مذکور
و منظر احکام و آثار احکام هر یک از آن اسم از حیثیت آن قوت و آثار او که منظر آن اسم و آثار
او پیدا و متمیز میشوند و باز بهیئت اجتماعی دیگر از میان احکام آن اسم کلی و احکام آن اسم

ن ک

صاحب

صاحب سلطنت در عین همان بر رخ است که اجتماع اول بود حاصل می آید و اینه آن اسم
کلی میشود و همچنین بحسب هر اسمی از آن اسم کلی مذکور از احکام روحانی و مزاجی او دیگر
اسماء اجتماعی حاصل می آید و اسمی کلی در آن بهیئت اجتماعی کلی میکند تا آنکه که جمله این
اسماء کلی و احکام ایشان متحقق شود پس اجتماع اعتدالی حقیقی کلی میان احکام این جمله
اسماء کلی که قضایای ایشان در عین آن بر رخ است الوسی واقع بود حاصل آید روح آن بهیئت
اجتماعی دل حقیقی باشد و صورت آن بر رخ است الوسی کرد و آینه کلی ذاتی شود و اگر کس
رجوع آن اسم صاحب سلطنت باصل خود که حضرت الله است بوصف کمال حقیقی او که استقامت
علی جمیع الاسباء و الکلیه بالنعل مفصلاً تمام کرده و تا حکم اسمی جزوی مانده باشد که تمام با آن
متحقق نشود یا باشد بقا و ثبات او درین نشاءت دنیوی لازم افتد چون تمام شود و نفس
بنشاءت بر رخ واجب شود پس کاملان از انبیاء و رسل آنان بودند که هر یک منظرهای
از آن اسم کلی بودند که حقیقت قضایای ایشان همچون اجناس حالیه است در آن بر رخ است
الوسی واقع شده در رجوع هر یک بان حضرت الوسیت که کمال ایشان کمال اشتغال بود
بالنعل علی الکلی باین رجوع از حیثیت آن رسول کامل متعلق بود و آما و بیکر انبیاء و رسل
منظرهای اسمی دیگر بودند که از آن اسم بعضی همچون اجناس بود تحت انواع و بعضی همچون
انواع حکم تلک الرسل فصلتاً بعضهم علی بعض در حکم آن منظرهای متناسبات و متناسبات
و اثر آن تفاوت در مشاهد و علوم و اذواق و معارف جنان وقت و کثرت متابعان و طول
مدت شریعت و نسیج آن الی غیر ذلک ظاهر بود و چون ظهور هر اسمی کلی با وجودی و احکام
و آثارش از حیثیت هر منظرهای انسانی از کاملان و غیر ایشان بصورت کمال مشروط آمد
بشرط اعتدال و احکام کثرت و الخراف و صور مجازیات اطراف بسیار بود لاجرم از میان
و حاقطی که محافظت حکم آن اعتدال کند تا آن اسم و آثار ایشان که اعتدال و افعال و وجوه
و سگانتت همیشه بصورت کمال ظاهر شود ضروری آمد پس از جهت هر رسولی و نبی

شرعیتی وضع کرد که او با آتش بجزازمت و متابعت آن شریعت محبتت آن اسم که سلطان ایشان
راه برند و احکام و آثار او را بصورت کمال اظهار کنند و بان واسطه خود کمال مطلوب برپسند
و متمم شود و آنچه گفته اند که انبیا و اضرعان صورتها برای معانی حرا و صور شریعت است که
بازای حقیقت اعتدالی که آئینه اسما و آهست وضع کرده اند **فصل** پس چون بود
و اضرعان آن صور و بعثت ایشان تا بید کتب الهی سیران تجلی اولی بمنافع غیب مذکور
از حیثیت آن برزخیت الهی که ظاهر آن برزخیت کبریت و تحقیق کمال اسمایی بطریق
تفصیل تمام و کمال رسید انگاه همان تجلی اول بکلیت و جلالت و احدیة جموعه بمنافع الغیب
المذکور از حیثیت باطن آن برزخیت که کفایت از وی تمام او آتی آمده است باز نزوح کرد
ظاهر شود تا با جلاله و اشتغال علی جمیع الاسماء الکلیة و الجزویة با حکما و کالاتها و خواصها
و اندراج الجمع فیہ **پس** حکیم آن میل اصلی و حرکت جتی و انگیزش عشق در جلد این اسما و کلی و جزوی
و مظاهر روحانی و مثالی و حسی ایشان از حیثیت آن تجلی اول و منافع غیب و باطن برزخیت
ساری شدند تا همه من حیث کالاتها الحاصلة لهما فی سیرة الاول التتصیلی و الرجوع الی اصلها
اولا بتوجهات و اجتماعات فرد علی اکل وجه و ثانیاً با اجتماعات و توجهات مظاهر روحانی
و ثالثاً بتوجهات و اجتماعات مثالی و رابعاً بتوجهات و اجتماعات مظاهر حسی خود با وضوح
و تشکلات مناسب فکری و اتصالات کوبی من حیث شرفها و اوجها و صعودها و انقضا و تفتین
مزاجی کردند فی اعلی درجات الاعتدال و اتنی تعامات الوسطیة و الحال که آن مزاج قابلیت آن داد
آئینه و مظهر آن تجلی اول مذکور شود بکلیت **پس** چون سیر کرد اولاً آن تجلی بصورت مد در
جمله اسما متدوی یافت و مجتمع علی حسن وجه و اکل صورت و همچنین ارواح و مثل را و بر
و کوبی که مدور میگردد بی توقف و تعویقی برهیا و تی و تشکلی و اتصالی شریف مناسب
گذری نمود تا انگاه که از صورت غذایی سر برزد و در وقتی و زمانی شریف عبدا و آئینه
بهترین وجهی و شریفترین حالتی تا اول آن خدا کردند و در مبارکترین ساعتی آن بطنه تشکیل

مظاهر

تعیین

دعا

و حکم آن حرکت جتی من حیث جمیع الاسماء بصورت شهورت ظاهر شد تا در اعدل و اشرف او
اجتماع مقدر گشت و آن مزاج مبارک در صفا استقرار یافت **پس** آن جمله اسما کلی و جزوی
بجمیع مظاهر با من حیث کالاتها هر یک در طوری که بوی تعلق داشت تبریت او قیام نمود
و بعد از چهار ماه نسبت ظهور روح اعظم بصورت تدبیر عالم که ظاهر اجمال قلم علی است مرتبه
آن مزاج مبارک را متعین گشت و بعد از تمام مدت حل در این ساعات و اشرف و اعدل
اوقات از ششمین مشبه بصوای ظهور خیمه زرد و حکم سائنت از عهد مهد و حالت طنق
و بلوغ فخر بر جلالت جمله اقوال و افعالش مناسب حال و ملائیم مقام کمال صفا میشد و
حرکات و سکناتش تمکین یافت می بود تا انگاه که حرارت مطلق پیش بغا و جاکشید
گرفت و امارت مجربیش در سیر و اسما بر سیمان الذی اسری ظهور پذیرفت تا بحقیقت
مقام خود تمام تحقق یافت و اقباب آن تجلی ذاتی اولی بکلیت در قلب منور و قالب
مطهر وی یافت و سیر و سعنی قلب عبودی المؤمن التقی التقی گاهی اشکار شد و آن مزاج مبارک
صورت آن باطن برزخیت حقیقی گشت و چون حکم آن برزخیت مذکور بجانب گفته شد عام
و شامل بود جمله ضایق الهی و کونی و جامع و حامل همه اسما کلی و جزوی را لاجرم صورتی
عام حکم و غیر آن شامل الاثر پذیرد که در آن حرا برزخیت مذکور را که حاقط اعتدالی او و آثار او
بالنسبة الی جمیع الحقایق الکلیة و الجزویة و احکما و آثارها المتدرجة فیها جمعا و فردی الی الی
الشریعة المحمّدیة الجامعة الشاملة جمیع الشرایع و احکما لشمول حکم تکالیف البرزخیة المذکورة
جمیع الحقایق و باین شریعت عامه و احکام اسما بارز ظهوری دیگر کامل تر از اول حاصل شد
و سیری و عودی دیگر علی من الاول لازم آمد به سیر و عود اول از مرتبه الوهنت پیش نبود و این
و عود دوم از حضرت تعین اول بود که باطن و اصل مرتبه الوهنت تا نیم باطن لکن بطریق الای
تا جانب در سیر اول تفصیل بر اجمال مقدم افتاد بود در عود ثانی اجمال بر تفصیل مقدم افتاد
خظور بصورت اجمال بافعال و افعال و حرکات و سکنات و احوال مجری بود صلح و ظهور تفصیل

با قوال و افعال و حرکات و سکنات متابعتش و از بنی فرموده علی علیه السلام که علماء امت
 گان نبی و نبی اسرائیل پس می باید که بعد از هر نبی و رسولی و نبی از امت محمدی بر قدم او ظاهر
 و همچنین یکی از متابعتش حق متابعت بقدم او برسد چنانکه در حدیث آمده است که آن
 بقره یغنی عن کل شیء قلوبهم علی قلب آدم و اربعین قلوبهم علی قلب موسی او کافال و برمی شمارد تا آنگاه که
 میگردید و واحد قلبه علی قلب محمد الحدیث بطوله و چون این ظهور تخمیناً پیوندد آن تجلی مذکور
 از ظهور روی بطلون خد که مبداء آن توجیه از ظهور بطلون صعقة اول باشد در قیامت کبری تا
 تا تحقیق خطاب لمن الملک الیوم بقوله الواحد القهار بعلیه حکم وحدته احکام الکثرة بانتهار پس
 قال ندینه والیه یرجع الامر کله الیه مرجعهم جمیعاً و عدله نقا و انه اعلم و احکم و اعلی و اجل
فصل چون بیان کردیم که هر صورتی از این صور پنج خاص انسان فی تعین فی عالم حقیقی
 بددی و وجودی قیامت و مدد هر حقیقی انسانی با سنی کلی یا جزوی که تربیت او بوی حضور
 و مرجع او عاقبة الامر با و خواهر بود متعلق و اسما متفاوت درجات اندر محیط و کمال و
 و جزویت و هر اسمی را در هر فکلی صورتی و منطری من حیث الکوکب و المنازل و غیره ثابت
 و ظهور آثار و احکام اسماء مذکور درین عالم کون و فساد بان منظر باز بسته لاجرم هر مددی که
 از جنب تعین صورتی و مزاجی انسانی از حضرت اسمی من حیث مظاهر متعین میشود اگر آن
 کلی می باشد مطلقاً تعین مزاج کلی میکند **روح** آن مدد احدی التیربی توقف و تعویقی
 بعناصر و مولدات میرسد و بصورت غذائی با در و پدر میرسد و چنانکه گفته شد مزاج آن
 کامل متعین میشود و اما اگر آن اسم جزوی می باشد تعین مزاج غیر کامل میکند **روح** آن مدد
 بواسطه تعویقات در مظاهر تعینات و شکلات فکلی ایجاد مولدات در تعویقات می افتد
 و کینیت آن تعویقات مطلقاً آنست که چون اسمی جزوی مثلاً از حیثیت منظر خود بود
 و اتصالی کو کبی اقتضا تعین آن مزاج کند تا اندیش آن باشد که در مرتبه نباتی مثلاً نباتی که بصورت
 غذائی که تعین نطفه آن مزاج کند متکون شود اسمی جزوی دیگر که حکم او در تاثیر مضاد حکم این است

قلوبهم

تعین

تعین

حقیق

اقتضا

اقتضا منع آن کند تا آن نبات یسار انجامه و باز بر مرتبه معدنی عود کند و همچنین باز
 بتشکلی و اتصالی دیگر تعین آن مدد کند تا حیوانی که آن مدد غذائی در وی مرکز است متولد
 باز اسمی دیگر بوضع و اتصالی که حکمش در تاثیر مخالف حکم این اسم مدد و اتصال منظر او با
 اقتضا و منع کند تا آن حیوان بمیرد و باز بر مرتبه نباتی یا معدنی رجوع نماید همچنین آن مدد در
 تعویقات بسیاری افتد در مرتبه معدن و نبات و حیوان و باز در مزاج پدر بازالت نطفه
 در غیر موضعش و در رحم مادر بافتی که طاری شود تا آنگاه که اتفاق افتد که آن اسم از
 منظر خود بی معارضی و مخالفی و اتصالی تعین آن مزاج کند تا بصورت غذا آن مدد نطفه شود
 و در رحم استغزایا بد و سالم ظاهر گردد و هر نوعی از این تعویقات مستلزم قیدی و وصفی
 ناملائیم و مستعدی بحجاب مظلم و حایل حکمت مر آن بهتر وجودی را و مانع از تحقق بحال
 که رجوع است با اصل او صاف کمالی یا اصل و منشاء خودش و ظهور بحال اسمی تمام و جمله
 آهوا و میول طبیعی و اخراجات معنوی از آمال و آمان و طلبت شهوات و لذات
 جسمانی و متابعت تسویلات نفسانی و شیطان و تشوق بملذذ نیوی و جنب از بنی
 اخروی و تعلقات بهر نوعی از لذات و همی چون جاه و رشت و تصرف و تمکن و عشق
 بجمع ذخایر و اموال و املاک ناپایدار و ظهور بصورت خند و حسد و حله اطلاق ذمیمه
 یا میل و تشق با انواع علوم بی طایل و ظنون و خیالات بی حاصل و عقاید غیر مطابق
 یا حرف و صنایع نالایق الی غیر ذلک همه از احکام و آثار این تعویقات مذکورند و هر
 حجابی و قیدی ممکنه و احکام مابه الامتیا زنده میان آن بهتر وجودی و اصل او و هر یک نیز
 مانعی و حایل قریب میان او و ظهور حکم آن حرکت حقی و انکیزش عشقی که سر مایه
 تحقیق است جمله کالات و هر نوعی از این قیود نبوعی از این تعویقات متعلق است
 و ترتیب فتح بعضی اولیا بر مرتبه مجاهرات و ریاضات دون البعض بنا بر تفاوت قوت
 و کثرت و شدت و ضعف آن احکام تعویقاتست و همچنین سرعت بنده و انابت سار

کرد

ایضا

و بطور آن و توقف در هر مقامی از لوازم این است پس **پس** حکم غایتی شعوری
 جلی از وی آن جمله **حج** و استنار و قیود و اوصاف کثرت کار و لایب و عود و رجوع
 باصل و مبداء روی نماید از الت این جمله **حج** در رفع این موقوفه که احکام تعویقات
 مذکورند شرط است در حصول مقصود و ظهور حکم آن حرکت جلی که نتیجته اش کمال اقتضا
 اما معرفت آن تعویقات و احکام و آثار ایشان بر اینها در هر شخصی ساکن و توقف
 بر افعال و افعالی و حرکات و سکاتی که هر یک مزیل حکمی از آن احکام تعویقات شوند
 چه بمنزله تعینات و تشکلات و اتصالات فکری در بین عالم احکام و آثار است حرکات
 و سکات انسان را در افلاک و کواکب هم آثار و احکام است که از الت آن احکام تعویقات
 از آن جمله است بصاحب بصیرتی مویده بشهود محقق و علم براتب خلق و اسما و صفات فوق
 و واقع براسرار منازل و مقامات صوت و معنی چون انبیاء و رسل علیهم السلام و کجا اولیاء
 و مشایخ قدسیان امرار مع خصوصیت و جمله شرایع و احکام ایشان مبتین و حافظ آن حکم
 اعتدالینت تا صور افعال و حرکات و سکات و جودی بحسب و حکم آن حکم اعتدالی
 ظاهر شود و بکمال موصوف باشد و اما علی الخصوص کجا در مشایخ و علماء و راجح اطباء و آن
 علل و امراض معنوی اند که بصیرت ناقص در حقیقت هر ساکنی طالب نظر میکند و احکام
 آن تعویقات باصلها و منشأها در و علی التفصیل مشاهده می کنند و می شناسند و از کار
 و اعمالی که با آثارها در هر مرتبه از الت نوعی از آن احکام کنند و دانند و علاج هر حکمی از آن احکام که
 امراض و اخراجات مزاج معنوی اند بضره او بینو نماید از جواهرات و ریاضات و فحاشیات
 تقی و تدبک مالوفات و قوی مرادات و اختیارات و امثال آن از زیرا که هر فرد احکام
 شرعی حافظ حکم آن اعتدالست در مزاج معنوی اما مجرد محافظت احکام شریعت که حافظ
 اعتدالند در مزاج معنوی هر کسی را که مرض جبل و حجاب بعلیه احکام آن تعویقات که
 اخراجات و امراض مزمنه اند قوی شده باشد و بجز افعال و افعال و حرکات و سکات که

در کتاب

در شایع و ثمرات موافق و مطابق آن احکام تعویقات باشند آن مرض مزمن گشته کافی
 در از الت آن امراض بل بزمید جواهرات و ریاضات و انواع معالجات مذکور را قیاج
 عظمت جنانک مثلا اگر بر شخصی مرض مستولی شده باشد و مزاجش از اعتدال منحرف
 گشته اقتضای بر شربت و غذای معتدل که از جنبت حفظ صحت استعمال کنند پسندند تا
 در دفع آن مرض بل باید که طبیب معلوم کند اولاً که اخراج از غلبه کدام ماده و کینیت
 مستولی شده است آنگاه ادویه که با کمال صیغه مضاد و با و مخالف آن ماده و کینیت او باشد
 استعمال فرماید تا آنکاسی که کینیتت جمله متکافی شوند **و ح** بر شربت و غذای که فقط
 اقتضای جانیز باشد و اعتدال مزاج معنوی ظهور حکم دست که تا ساکن صاحب دل نشود
 باید که از ریاضت و جواهرات و مخالفات بروقی تعیین و ارادت و اختیار و امر شایع
 خودش دست ندارد و چون صاحب دل شود آنگاه بعد از آن استادش عشتت جوانی
 او خود بر بان حال گردید چون کن **و** از نیجات که ساکن را از شیخی مرشد و اصل پناجاتی
 و اسباب امراض مذکور در باطن مرید و دانا باد و به که دفع آن امراضند تا کز برت جدا و از آن
 مرض خود و غلبه کینیتت که موجب اخراج مزاج معنوی اند معلوم نیست و از معالجات آن
 بواسطه جبل بادویه که مزیل و مقابل آن کینیتت و اخراجات عافیت لاجرم باشد که چیزی
 نافع شود که چیف او در آن باشد و آنچه بعضی از اهل طریق بدعاوی و ظنون و خیالات باطل
 از اباحت و دعوی آنک عیسی یا مهدی اوست مبتلا گشتند بنا برین معنی مذکور است
 و اقل مضار سلوک خود را ن سکلم من هذه الوردات المملكة العظيمة و اختلج و بکتر
 و نظر خلق در بصورت استقلال و هوس دعوت در غیر وقت نه با استحقاق و غرور و اطمینان
 نفس بتوجه خلق یا سروری مقامی استعار و استتباع بعضی اغار جنانک تابع و متبوع از دل
 بدویی ناشنیده با سم شیخی و سجاده نشینی یا برسم مریدی راضی و قانع شده باشد جنانک
 اعم و اغلب عفر ما اندا عا و نا الله من جمیع ذلک **پس** اگر طالبی را شیخی مرشد صاحب بصیرت

بود

کند

و اصل

مادون از طرف حق بدعت که در عصر از کیمیا و سیرج عزیز الوجود تدرست دست و به
 بر روی باد که دست از دانش ندارد و خود را بکلی بوی سپارد و تا او بصاحب دلی او کلام
 ندهد و بسفر و معارف اشارت نرود البته منارت خدمتش کند هر چند خود انار نشد
 و انارات فتح آینه کلاه کند و الله الموفق **فصل** پس چون سالک صاحب دل
 بآن طریق که گفته شد فتح که عبارت از ظهور بر وجودیت حاصل شود و این فتح بر قسمت
یکی حکم مجوی **دوم حکم فقی** **سیم حکم اشراق** اما اول آنست که ظاهر لیدی
 آن تیر وجودی باشد که روح نفس باطنه سالک دارد در عالم ارواح و حکم اثر آن حرکت جوی
 اصلی و ظهور از آن حصه وجودی که ظهورش جز در عالم ارواح نیست یا بمحض غایت و
 سابقت بی مجاهد و ریاضتی زیادت یا بواسطه قرب فرایض که تقریر آن کرده شد انشاء
 احکام و تقوی روحانیش بر احکام و مزاج طبیعت غالب آید و ایشانرا مغلوب و منهور کرد
پس آن تیر وجودی که باطن روحست فی عالمه حکم و حذنه و اطلاقه این عقل را که عامل و قهر
 با حکام تکلیفی و قیود شرعی در ولایت و مملکت بون و تمیزت میان حسن و قبح و خیر و شر
 و نفع و ضرر و بقوت فکرش خیر مایه ظنون و تخملا نیست که جمله احکام آن تعویقات مذکور
 از کار مغزول گرداند و این متجلی که را جذوب و موهله فرزند و قضیب البان در موهله
 و فقیه احمد فونیه و شیخ مصلحت در فحند از اصحاب این تجلی بوده اند و از خواص این تجلی که
 او را جلالی گویند اطلاع بر ضایرست و ضوابط و دایما قبض و ضمیمت برین متجلی که غالب
 و باشد که هر حرکتی و پکنتی که لا عن قصد و تدرجه خاص بل بالعبث ازین شخص من حلل باشد
 ال او ان هذا الفتح صادر شده باشد هر یک مزیل حکمی از احکام آن تعویقات بوده باشد
 نسبت با این مفتوح علیه حکم غایت و مجوی و کذلک فی المنفرد علیه الدرجه الخاص
 الاق ذکره **و اما از قسم دوم** از فتح آنست که ظاهر لیدی الفتح آن تیر وجودی باشد که در ظاهر
 نفس و مزاج کائنات و این قسم البته قحاج باشد بسلوک و ریاضت و مجاهرت و تحقیق مقامات

جهان نوان

چه اثر آن حرکت جوی را نگیزش عشقی ازین ظاهر وجود سر بر میزند و احکام این تعویقات
 پیرامین او در آمده اند تا ایشان دور نشوند و ظاهر نتوانند شد و زوال ایشان پیش از ظهور
 آن اند و استعمال اموری که مضاد ایشان باشد از ریاضات و مجاهرات و از کار و خلوت
 و عزلت و امثال آن ممکن نیست و آن هم بر ارشاد مرشدی صاحب بصیرت موقوفست
 و چون این فتح حاصل شود نسبت با کسی که ذوقش متبذ باشد و اسنادش در وجودش بود
 با سعی کلی یا جزوی معین و بدوی متصور دایما آنکس باید که از ریاضت و مجاهرت و
 مخالفت نفس خالی نباشد تا از حجاب محفوظ ماند **و اما قسم سیم** را وجه خاص گویند و آن
 همانست که اثر آن حرکت جوی از باطن حقیقت و ماهیت سالک سر بر میزند و احکام این
 در هم میسکند یکی از آن دو وجه که در قسم اول و ثانی گفته شد تا آن باطن وجود که شانی از
 ذات متجلی شود و این قسم با فردا که در زیر حکم کامل متبذ نباشد مخصوصست و حضرت
 علی نبینا و علیه السلام از چهار صاحب این تجلیت و اثر آن تجلی اطلاعت بر حقیقت است
 ارادت و علم اولی اصلی بجز در وجود پیداوار شد و بر حکمت و مصلحت و تیر امری
 بالنسبه الی تک اللاراده الاصلیه کائنا ما کان جوهر او عرضا و غالبا اثر این تجلی وجه خاص
 و تجلی ظاهر وجود نیز بسط در جا باشد و درین هر سه قسم مذکور ظهور تجلی که فتح عبارت از
 از حیثیات متنوع می باشد بدارک مختلف و قتی ندرک جان و دل می باشند در مظهر روحانی
 یا معنوی چنانکه اخبار از و این آید که ما کذب القواد ما رأی و کامی ادراک بطن ظاهر می باشد
 جسی یا با تاج چشم ظاهر با چشم دل **کما قال** **نه** ما زاغ البصر و ما طغی و وقتی دریافت بسمع می باشد
کما قال **نه** لما ندی فی الطور لیس فی ان انا الله و باری یافت با استشمام می بود **کما قال** **عنه**
ان اجد نفس الرحمن من قبل الیمن و باشد که **«میداد یا در اثناء سلوک ناگاه آن سپهر وجودی**
از حیثیت منظری انسانی که اتم المطاهر است حکم منا سبتی صنایع بصورت حسن معنوی
 یا حسن صورتی برین سالک تجلی کند **پس** حکم آن مناسبت اثر آن میل ذاتی و نگیزش عشقی که

سراپیش عام و شاملت جمله کلیات و حقایق الهی و کون را از ان مظهر انسانی که بصورت حسن
متجلی شده است بسالک تجاوز کند و از او سر بر کند و شوری و سوزی در باطن سالک از ان بدین
پس اگر این معنی در مبداء سلوک پیدا گردد و رابطه چنین معنوی باشد آن انگیزش و سوزش را
حالت ارادت گویند و متعلق آن شیخ باشد که مراد است و اثر آن انگیزش آن باشد که مرید محکوم شیخ
و ارادت و اختیارات خود را فدای ارادت و اختیار شیخ کند تا جنان کرده که مشایخ گفته اند که
بسی ان یکن المیز مع الشیخ کالمیبت بین یدی الفساق و ح سلوک و سیر محققش دست
و اگر آن معنی در انشاء سیر و سلوک ظاهر شود ضامن باشد که چون بواسطه ریاضات و مجاہرات
و تحقیق سلوک حقیقی که احکام آن تعویبات مذکور است یا لطیف و متعاقب گردد یا بکللیت
و صفت آماریت بالستور و نفس ضعیف پذیرد روح اثر آن حرکت حقیقی و انگیزش عشقی بسوی
لذت بان لطیفه روحانی که جمع و نشاء و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده و منبع و مبداء
حسن و جمال و اصل جمله اوصاف کمالست و بسوی مشاهده چنین معنوی و لطف او
و اتحاد و اتصاف با او و اوصاف و الطاف و از نفس سالک سر بر میزند که صفت سکون و
اطمینان در وی اثر آن حرکت و چون نفس هنوز از احکام کثرت تمام پاک نشد است
ادراک معانی مجردش بی نظری مناسب حال و نشاءت او پیشتر نمیشود لاجرم بر رابطه معنی
حسن که تناسب و ملائمت و بواسطه مناسب وقوع در عرض اعتدالی انسانی و سپس
تجد و مر آن لطیفه را در صورتی غصه ای انسانی که بصفت حسن موصوف باشد مشاهده می
پس متعلق آن انگیزش عشقی و سوزش شوقی آن صورت میگیرد آنگاه آتش طلب
در نهادش شعله در میشود و بر بقیبتی را تا به المایزه از انبار و نتایج آن تعویبات مذکور
که در سلوک بکللیت زایل نشده بود سوختن میگیرد و حکم با به الاتحاد را قوت میدهد پس
درین مقام سالکان بر سه قسم آید از حسب قوت و ضعف قابلیت و استعداد یکی آنک
در صد و عدم ترقی بل در موضعی است با شد جهانگ بعضی از بزرگان از ان استعاضات خواسته اند

در

و گفته نمود باید من التکبر بعد التوقف و من العجب بعد العجلی و تعلق آن حرکت حقیقی نسبت با این
سالک از صورتی ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف باشد تجاوز کند هر چند شهود و کشف متعین
دست داده باشد و اگر آن تعلق و میل حقیقی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که چنین است
پسوند گیرد و در ایام درین کشاکش بماند و این تعلق و میل صورتی فتح باب مجاہد و جوان و فتنه
آفت خذلان شود در دین و دنیا عاذا لله و سایر الصادقین من شکر ذلک و اما قسم دوم آنکه
سالک در صد و ترقی باشد و چون در بصورتی میل حاصل آید حکم آن میل از ان صورت
بمعنی مجرد یا روح تجاوز کند و بواسطه ظهور حقیقت دل و حکم او در ایام از راهی توحید تجلی آن سیر
بر روی کشاده شود جنانکه آن بزرگ گفت که رأی قلبی ربی و چون سلطان محبت ترقی شود
احکام امتیازی را فر کند تا عاشق و معشوق و عشق متحد گردند و کون از جینت اسمی کللی
یا جزوی یا اسمی چند که غایت قابلیت او بوده باشد چون شایستگی یلوع بر نبت کمالش
نبود و اما قسم سیم آنست که سالک بحال قابلیت متصده رتبت حقیقی گالی باشد کون او شش
تجلی ظاهر وجود که بر جمله عالم منبسط است روی نماید از روی مجاہد آنک بقیبتی از نفس بان
طریق که نفسش یا بغایت بی علت یا بواسطه ترکیب و تجلیه و تجلیه مجاہرات و ریاضات
از احکام کثرت ترکیب و انحراف و ظلمت و کدورت طبیعت پاک و روشن گردد و بسوی عدالت
فی اوصافها و بساطت او فی ذاتها میل شود پس بواسطه الت او که توسط در صورت حقیقی
انسان که بتناسب اجزا و اعضا حکم عدالت که ظل و وحدت و حسن عبارت از انست
ظاهر باشد نظر کند آن صورت را بقدره صفتها و تجرد یا مظهر و آینه روح و چنین معنوی که
تناسب و عدالت اطلاق و اوصافست و بساطت ذات او مشاهده کند و روح را چنانما
و بساطتها مظهر و آینه جمال مطلق حق یا بد که مضافت بوجود مطلق و چون حکم و حقیقت
و سبقت کل شیئی فیض وجودی عام و شاملت و حکم آن عدالت نیز که حسن معنوی شئی است
و آینه ان وجود عام است بر متنضاه بالعدا من السموات و الارض هم عام و شاملت لاجرم

باشد

وجود

روح

المعنوی

چون شهود پسر وجودی که جمال مطلق صفت است و حسن معنوی و صورتی نظیر او حاصل
بواسطه آن نظر اول مذکور حکم آن شهود نیز بان نظر عام گردد چنانکه آن بزرگ گفت که
ما رأیت نبیا الا و رأیت الله فیہ پس این نظر مذکور موجب ظهور آن میل ذاتی و حرکت
جبری شود از باطن آن پسر وجودی که در نفس ساکن گمانت تا بوجود مطلق ملحق گردد
و بطور آن میل و انگیختن عشقی نوایر شوق و اشتیاق مظاهر و باطن ساکن را
بصفت آتیا و احوال فرود گیرد و احکام امتیازی که تعیین مجازی را میان نفس و روح
ظاهر او میان مقید و مطلق و اصل و فرع باطناً مستنک کند تا سلطان حقیقت دل
قوی شود و نفس مطیع و پستی گردد و فرع باصل و جزو کل و مقید بمطلق ملحق شود
و حکم جمع بر تفرقه غالب آید و کثرت در وحدت متدرج نماید **روح** سیرش با سیم ظاهر تمام
انگاه باز همان میل ذاتی و حرکت جبری عشقی از باطن این وجود ظاهر که بیاطن ارواح
مخصوصست پذیرد و آید و او را بسوی باطن روح که طرف بطون وجود است از ذات
دلالت کند تا بان متحقق شود و چون سیرش بیاطن نیز تمام گردد این باطن وجود را
آینه کثرت شیون و قنایق یا بد ظاهر در کثرت شیون کلی انگاه از میان احکام اسیم
و اسیم باطن بیاتی اجتماعی اعتدالی که دل کامل است ظاهر شود و آن تجلی ذاتی جمعی
میان ظهور و بطون را درین دل مشاهده کند و بمقام کمال تحقق یا بد و بعد ازین ابتدا
سیر باشد در مقام اقلیت برای تحقق تجلی احدی جمعی که حکم وراثت حقیقی کسی را
سپردست دهد و استعداد و فاکند پس شیخ امام عالم شرف الدین عمر ابن الفارض
قدس اه سوره ابتدا این قصیده نظم الدرر را بزبان این قسم سیم بیان فرموده است
و ذکر مراتب و مقامات این قسم سیم را ابتدا و انتها بنظم آورده و چنین اتباع و اقتدا
و کمال انتفاع و اهندا صابین اصل بلاصلا که اهل البریه است صلیم بواسطه سیر و سکون
تمام دم تر جان تمام آزرده و ازین تمام اعلاء مخدی صلوات الله علیه باشارات لطیف و

سیرت نشان داده مجزاه الله عن حسن بیان غیرا پس این ضعیف چون بمد تو نیت
و نماید متناسی بر بعضی از اسرار اشارات این قصیده غرا اطلاق یافت و بایست شرح
آن شتافت بعضی را از آنچه در ضبط و قید آورد بود بر حضرت علیا شیخ اعلی الله قدر
عرض کرد و بنظر ارتضاء او ملحوظ گشت و فصلی در آن باب بخط مبارک خود نوشت
این ضعیف آن فصل را بخت تبرک درین کتاب ثبت کرد و آن فصل اینست **ه**
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ همین کوید ندیسنده این کلمات اضعف عباد الله محمد بن
اسحق بن محمد بن یوسف بن علی ختم الله له بالچی که شیخ بزرگوار عالم عارف شیخ الدین
معروف باین الفارض رحمه الله که ما ظم این قصیده است از بزرگان اهل حق بود و بخ
درین قصیده از جوامع علوم و صفاتی ربانی از ذوق خود و از وافی کاملان و اکابر محققان
رضی الله عنهم جمع کرد و بنظم آورد کسی دیگر را پیش از وی بدین خوبی و جودت حسن
بیان و کمال فصاحت بیشتر نشد و احوال او بتفصیل از اصحاب مکه با وی دوستی داشتند
و از اصحاب او که سالها ملازمت صحبت او و این ضعیف نموده معلومت و در بار اول
در سنه شصین و شمایه که این ضعیف بصورت تجرید و سیاحت بدیار مصر رسید مذکور در
سیاحت بود و در یک جامع جمع شدیم لکن ملاقات مقدر نشد مع آنکه هم این ضعیف
در هم او در بند آن بودیم که اجتماع حاصل شود و در آن روز ما رنجور شد و بجوار رحمت حق
و بعد از آن در سنه ثلث و اربعین که این ضعیف را از شام بدیار مصر عودت اقتاد
جماعتی از فضلا و کابر اهل ذوق و مقبران این قصیده را سیم در دیار مصر و هم در شام
و روم خواندند و شرح مشکلاش را شنیدند و تحلیق زدند بنیت آنک گفت و فواید
ضبط کنند و تجرید رسانند هیچ کس را بیشتر نشد مگر محراب این شرح برادر شیخ عالم عارف
انتظار المنتاخ سعید الدین سعید فرغانی را نفعه الله و نفع به و از آن عهده امر اشتبها که
مدتی تمام بر این شرح این قصیده غرا ملازمت نمود و بنهم منور و زین مطرا این

الی

از این

مباحث

الشامل جمع شمال بالكسرة هو خلق قال جبري وما كوني من اني من شمالي والشمك
 بالفتح الخمر والنشوة بالفتح اسم للتكره وذكر الخمر في البيت واراد به القدر المذكور في البيت
 الاول بقوله وكاسي بطريق اطلاق اسم الحال على المحل والالف واللام في قوله وبالجدق قاما
 مقام الاضافة **ي كويديك** جون من در ان صورت اول جمال مطلق را ديوم وفيض ان جمال
 ظاهر وجود است عام و منبسط يا فتم بر جمله عالم ارواح و اجسامه جوانه و اعراضه **پس** در هر چه
 نظر کردم بر بيده ظاهر و باطن او را ديوم و جمله موجودات عالم را اوصاف و تعينات يا اسما و
 اخلاق او يا فتم جم عين وجود که ذات است بکي پیش نيت و آنچه بر عالم منبسط است و ظاهر
 اوصاف و تعينات و تنوعات ظهور آن وجود يکانه است که ذات و صفت از موصوف
 منفک نيت **پس** چون اکنون در هر چه نظر کنم و رامي بچشم لاجرم همه موجودات اقداح شراب
 عشق و مریجات مستی منندنه ان قدح صورت اولين على التعيين که در مبداء کاس **پس**
 شراب من شده بود **پس** اکنون بچشم خانها و خردم از ان قدح و صورت نخستين بي نیاز شده
 و سبب مستی من اکنون مشابه اوصاف و اخلاق ذات و وجود يکانه حضرت معشوق که
 ان اطلاق و اوصاف تعينات نور و خواص و تنوعات ظهور است نه ان قدح اولين و
 حسن صورت او و يک آنک موجب ذکر معشوق بلفظ تانيت کي ان تواند بود که معشوق حضرت
 ذات را دارد و لفظ حضرت و ذات را هر جائی تقدیر کند و دوم مراعات قاعده عرب با
 کرده باشد که معشوق را در تغزلات جز بلفظ تانيت يا ذکره اند **ش ش ش**
 قعي خان سکري خان سکري لغتية **پس** تم بي کتم الهوى مع شهرتي
 خان الاول هو حاتة الحار بلفظ التانيت موضع تبايع فيه الخرد و الجمع حاتات و انما ذکره لخصر
 روحان الثانی مناه جا و قته و او انه والالف واللام في الهوى قاما مقام الاضافة ای بهم صح
 بی کتم هو ای الکامل و متعلته المطلق **ی کويديک** کلمه انگ طابند از قيان اهل طريق که بر اسطه
 جانبازی در سلوک و ترک خطوط و اقبال رعلت و نصيب نفس و ترک تکلف بتنام قسوت

در هر چه
 نظر کردم

در هر چه
 نظر کردم

انتم قیة آمنوا بر بهم که جانبازی بود و زید نامهم ای ای تینا حتی ترکرا خطوطهم العاطية
 للجل البقاء الابدی و ربطنا على قلوبهم اذ قاموا بحسن الطريق و ترک العادات تحق با
 و با کمال زهد و ورع و کسرت و عنت و نزهت برای ابتلا و اعتبار بصورتها و زیبا متیة
 و عاشق شناند و بعشق صورتی حتی که بحسن آرا پسته است هر یک در میان خلق ظاهر و مشهور
 کشته عموم خلق برای آنک میل و تعلق ایشان بصورتها و زیبا جز بطریق طبع و شهرت نیست
 نیست این تعلق و میل و عشق قیان اهل طریق را همچون میل و تعلق فرد پیدا شدند
 و بان سبب بر ایشان انکار میکنند و بعشق و با بخت نسبت میدهند و از قبول و اقبال
 اعراض و اجتناب لازم می شمرد و چون ظهور و شهرت من بعشق بران نظر اول یک لحظه
 بران صورت زیبا که منش آینه جمال مطلق یا فتم مترتیب بود در ان نظر اول من نیز با این
 قیان اهل طریق مشارک بودم لاجرم هم این قیان و هم عموم خلق این عشق محقق و
 معشوق مطلق را همچون عشق و معشوقان این قیان متیة پیدا شدند و مرا از یارگان
 شردند و بسبب این اشتراک بعضی بانگ او قدح من نیز مبارک نمودند و بعضی مرا بر نسبت
 عشق صورتی با قرار و مدح ملق کردند و باین واسطه این عشق حقیقی و معشوق مطلق من که
 صورت و ظل فاجبت است از نظر قبول و اقبال خلق عموم و خصوصها محفوظ و پنهان
پس لاجرم اکنون درین میگذر عشق من مرا وقت آمد که مر این قیان اهل طریق را شکر و
 ثنا گویم برین نعمتی عظیم که بسبب ایشان یا فتم که با کمال مشهوری من بعشق بر اسطه مشارک
 با ایشان در صورت ساکنی و سیرت عاشق مران پنهان داشتن این عشق حقیقی و معشوق
 مطلق من میسر شد و بتیة عشق و معشوق ایشان اطلاق این عشق و معشوق من از
 نظر قبول و اقبال خلق محفوظ و سالم ماند و این نعمتی سخت بزرگست و سزاوار شکر
 و این پند دلالت میکند بر آنک شیخ ناظم را پیش بذهیب اهل ملامت بود است که خوا
 هیچ اثری از احوال او بر خلق ظاهر نشود و هیچ رذیلتی را از خلق پنهان دارد بقصد تا

است که

از قبول محفوظ ماند و مذمب ایشان همینست خلاف مذمب صوفی که هیچ گونه نظرس
 خود برین معنی نیفتد و قبول و رد نبرد او بیکان باشد و **شوق** بپسند **شوق** است
 و لما انتفى صحوى تناسلت وصلها **و لم يعشنى** **في بسطها قبض خشية**
 يقال تنافى فلان دينة اذا طلب اداءه وقد يعبر به عن نفس الطلب والغيان الا تيان
 و محل الضمير بسطها منصوب على المنعوتين **كويك** **بكون شراب عشق** **ردل کار کردی**
 غالب آمد و شیباری با **رسیدم** دل زمستی بخودی بسیار کرد **تا از حضرت معشوق تقاضا و**
و مطابقت اتصال خودم و دران مباسطت مطابقت و سؤال و تمنا که با آن حضرت کردم از
ستی هیچ انقباضی از جهت صرف منع و نایافت و عدم تمکن یا از برای خشیت جلال و هیبت
آن حضرت بمن فرو نیا که مانع من گشتی از ان مباسطت
و ایشتها با من و لم یک حاضری **ر قیب بقا قطر خلوة جلوة**
 يقال ایشتها ای اظرت کب تنی ای حالی و الخلو ههنا ان کان مصدرا فالبا و فيه
 للمالة و الوساطة متعلق بایشتها و ان کان اسما للمکان المقدر لان تخلی فيه فالبا و فيه
 لتعدية الحضور لتضمنه معنى النزول متعلق بقوله حاضری و اما اضیفت الخلو الی الجلوة
 علی کلا المعینین لانها تعد لاجلها بمنع غیرها **کويك** **بكون برفوق** **یا داود فرغ لی بیتنا**
 استکنه باطن و دل خود را برای تجلی حضرت معشوق و تنزل او از جمله اوصاف و صور احوال
 و احکام امتیازی و تقیدات و اضافات مجازی بکلی خالی کردم چنانکه هیچ بقیت قطعی و
 صحنی که منی از معاشرت و چکانگی تو راستی بود احساس نکردم که در باطن دل من از غایت
 خلوت بازل و حاضر بودی ما رقیب و از مباسطت با حضرت معشوق که از احکام مناسبت
 و چکانگیت مانع آمدی دران حال ای بمن نازل بود از محنت اندوه و شدت محبت و بلایا و
 مشتتتا و سختیایی که منتضا و سلوک راه فای بود در عشق همه را حضرت معشوق اظهار کردیم
و از شدت حال فودش اجبار کردم

و انما انتفى صحوى تناسلت وصلها
 و لم يعشنى في بسطها قبض خشية
 يقال تنافى فلان دينة اذا طلب اداءه
 و محل الضمير بسطها منصوب على المنعوتين
 غالب آمد و شیباری با رسیدم
 و مطابقت اتصال خودم و دران
 مباسطت مطابقت و سؤال و تمنا
 که با آن حضرت کردم از ستی
 هیچ انقباضی از جهت صرف
 منع و نایافت و عدم تمکن
 یا از برای خشیت جلال و هیبت
 آن حضرت بمن فرو نیا که
 مانع من گشتی از ان مباسطت
 و ایشتها با من و لم یک
 حاضری ر قیب بقا قطر
 خلوة جلوة
 يقال ایشتها ای اظرت کب
 تنی ای حالی و الخلو ههنا
 ان کان مصدرا فالبا و فيه
 للمالة و الوساطة متعلق
 بایشتها و ان کان اسما
 للمکان المقدر لان تخلی
 فيه فالبا و فيه لتعدية
 الحضور لتضمنه معنى
 النزول متعلق بقوله
 حاضری و اما اضیفت الخلو
 الی الجلوة علی کلا
 المعینین لانها تعد
 لاجلها بمنع غیرها
 کويك بكون برفوق
 یا داود فرغ لی بیتنا
 استکنه باطن و دل
 خود را برای تجلی
 حضرت معشوق و تنزل
 او از جمله اوصاف و
 صور احوال و احکام
 امتیازی و تقیدات و
 اضافات مجازی بکلی
 خالی کردم چنانکه
 هیچ بقیت قطعی و
 صحنی که منی از
 معاشرت و چکانگی
 تو راستی بود
 احساس نکردم که
 در باطن دل من از
 غایت خلوت بازل و
 حاضر بودی ما
 رقیب و از مباسطت
 با حضرت معشوق
 که از احکام
 مناسبت و چکانگیت
 مانع آمدی دران
 حال ای بمن نازل
 بود از محنت
 اندوه و شدت
 محبت و بلایا و
 مشتتتا و سختیایی
 که منتضا و سلوک
 راه فای بود در
 عشق همه را
 حضرت معشوق
 اظهار کردیم
 و از شدت حال
 فودش اجبار
 کردم

و انما

شوق

و قلت و حالی بالصبا شایسته **و وجدی بها ما ح و النقد مثبتی**
هیبی قبل یعنی الحجت منی بقیته **ازاکی بھالی نظرة المتلفت**
 الصبا برة الشوق و حرارته و شدته و الوجد ما یصادف القلب من الاحوال المغنیة
 عن الشهود و الحال ههنا بمعنی الرصیب و العار فیه للحال و مفعول قلت یعنی و مفعول هیبی
 نظرة المتلفت و المتلفت مبالغة فی الالتفات و تحمل ان ینکون بقیة مفعولا واحدا له عاصلا
 احدھا هیبی و الثاني یعنی بطریق تنازع العالمین و علی هذا نظرة المتلفت منصوب علی
 من غیر لفظه و بقیة بکلف و الضمیر فی ہما فی البیت الاول راجع الی الصبا **کويك** **بكون**
 حال که و صنب من از زاری و نزاری و لذت و خورای که منتضا و کمال مستی و قنای منت
 که اسی عدل بود بر غلبه و جدت آتش عشق و قوت و شدت و سوزش **من شوق**
 و حکم آن غلبه صبا بت و شوق که معنی اوصاف و مزیل احکام انراست از نفس مرد
 عالی و صافی گردانیده بود و حالی از احوال آن تبر و جود می را بوحده الحقیقیه که ما می و معنی
 ادراک و شهود و حضور من با خودم بود مصادف دل من کرد و ظهور این حال که وجود
 از دست حکم غلبه آن صبا بت محوکنده و فانی گرداننده هستی و ادراک و لذت من بود
 بچکار که **وح** **مرا هیچ لذتی از فهم و ادراک و شهود تجلی از حضرت معشوق اگر آن دم واقع**
شدی نمی توانست بود و بر خورداری از ان تجلی اگر واقع شد جز معشوق را نمی بود و انگاه
که آن حال و وجود را کم میکردم آن نقد مثبت منی من می شد و منی من خود حجاب و مانع
ظهور تجلی حضرت معشوق می بود لا جرم درین حال که حال من برین نسق بود با حضرت معشوق
گشتم که چون هر دو حال وجد و نقد از وصل تولدت و فطن نمی توانم یافت و اینک عشق تیغ
قتا آخته است و بکلی مرا فانی خواهد کرد و چون من بکلی فانی شد با تم از وصل تولدت و
حظ کجا توانم بگرفت پس **من ازین حضرت بی حجاب و عشق تبر پناه می آورم پیش از آنکه عشق**
مرا ن بقتی را از من و سمع و بصر من که با آن بقیت مردصال تو را تجلی جمال بر کمال ترا از بھر خود

صبر من معشوق
 اودید و جان العلب
 ندر الی و القدر و الی

و اما آنها شاست که عشق که از عین وحدت منشی است و حکم وحدت بر و غالب
 رابط و موجود کثرت و دوی عاشق و معشوق چون حکم سلطنت خود را بر عاشق راند و او را
 از او بی او بکلی پیرا کرد اند و بمعشوق متوجه کرد اکنون خواه که دوی اسم عاشق و معشوق را با
 نظر عاشق بکلی محو کند لاجرم روی او را از معشوق نیز بگرداند و خودش که عین عشق مشغول
 تا پیش بمعشوق از آن جهت که معشوق است هیچ التماس نکند و حجاب و حدت عین عشق است
 و از او گریزان شود قول محزون بیلگی که شعلنی جنگ غنک ازین مقام برود سخن آن مترجم
 پارسی که **خواسی بدصال گشس فرای بفرای** من فارغ از هر دو و عاشق تو بس **هم از اینجا**
پس معلوم شد که ترقی در عشق راست **مقامات** خودش و ترقی عاشق بطریق تبعیت واقع
 میشود و ترقی عاشق بان طریق است که چون سیر عشق از ذات عاشق از طور مرتبه ابتدا
 نهایت رسد پستی و محو و فنا و عاشق از خود و اوصاف و مظلوظ و ادراک خودش درین طور
 اول عشق بغایت انجامد و در کمال پستی از خلق و اضطراب طلب و غیره بکلی ساکن و آرامیده
 باز چون عشق از طور ابتدا بطور و مقام وسط نقل و کند حکم و اثر آن نقل و حرکت ترقی او در حقیقت
 پیدا آید تا در عین آن مستی و آرامیده کی خلقی و اضطرابی و میل عظیم بسوی شباری از ذات
 عاشق سر برزند حکم عشق و تبعیت حرکت و ترقی او نه حکم عاشق که آن شدت میل و خلق
 و اضطراب بگشس را پاره پاره کند **روح** افاقی و صموی و بقای بعد از آن در عاشق را
 روی نماید که آن افاق و صموی و تبعیت علم باشد خفیت هر حال و امری و قضیه که
 در این حالت سکون و فنا بروی طاری شده باشد تا اکنون آن احوال و امور و قضایا را که
 منتضا و آن طور ابتدا و عشق و حالت مستی و بهتری او بوده بود حکم این افاق و ترقی و نظر
 از مقام وسط عشق به در نا قضا و نازل بل خواه شمر و تو به از این بر خود لازم داند و تو به کند
 و شرمساری نماید چنانکه موسی علی نبینا و علیه السلام در آن افاق از انبساط و طلبت رو
 تو به کرد و قرآن از زبان او حکایت کرد که **سجانی که ای من ان نبینا و مع جلال قد مک**

من اعجاز

من احدی نوال کریم بخت ایک ای رجعت عطا طنت و تدرت بالاشتغال
 و بخت عن نفسی و طلب مظلوظها و لذاتها منک و اول الطومین ای المصدقین لثوب
 کن ترانی ای بن بختن من رویتی و ادراکی یقین شئی من اتینگ و غلبه احکام الخیریه
 علی نفسک **و همچنین حکم ترقی عشق از وسط تا انتها بر همین منوال و طریقت که**
از ابتدا تا وسط تقریر کرده شد اکنون میگوید که چون سیر عشق بعلیه و تسلط در ذات
من که عاشق مقام ابتدا را نهایت رساید و بان سبب مستی و محو من بغایت انجامد
و از مقام ابتدا بر وسط حرکت و ترقی کرد تا بسبب آن حرکت و ترقی عشق خلق واضطراب
و میلی و احتیاجی بسوی افاق ازین غایت مستی از من و باطن من سر برزند است که
حکوم را پاره پاره میکند که اگر نه این عشق و ترقی و حرکت او بودی از مقام ابتدا تا بطن
هرگز این احتیاج با فاق و میل و خلق و اضطراب از جهت آن در باطن من پیدا نیامد
و حکم از آن شدت و وارث حرکت پاره پاره نکردی و من در آن عین مستی و فنا و
مظلوظی اول آرا میدهم و ساکن بودی لکن حرکت ترقی عشق مرا حرکت آورد و آریستی
به شیماری قنای و مستعد ترقی کردانید و آن آتش حرکت بکلی حکم را بسوخت و پاره
تا باز باین بلاها و عنایای بی منتها که منتضا و عشق و فناهای اوست اکنون احساس
یافتیم و آنرا ترا در خود می یابیم که صعقه و دگ من زیادت از موسی و کوه سینا است
و کوان نامی با یکمال و کان طره **رسینا بجها قبل التملی که گشت**
یتال دگلت الشی اذ که دگا اذ کسرته حتی سرتیه بالارض و منه قوله نه فدک اذ که
واحدی که بیک آن احتیاج من با فاق از آنست که بیلا و فنا و صعق خود نجیب شام
و من بینم که اگر فضا نک از بلاها و عنایا و عشق و غیر آن بمن نازلست جمله کوهها و عالم
نازل شدی و کوه طور سینا که از اثر تجلی موسی پاره شده بود بان کوهها گاین و در میان
ایشان نازل بودی البته آن جمله کوهها و طور سینا با ایشان پیش از آنکه تجلی که موجب

کرد

11

دگت برایشان سه واقع شدی از اثر آن بلاها و عنائها من هم پاره پاره و ریزه ریزه و
شد کنون درین ایات آینه تفصیل او صاف آن عشق و صبابت میکند که در ایات
متقدم ذکر ایشان مجمل گفته بود **عناها و عنائها** **جمع**
هوای عبثه نموت به و جوی نموت به **حرق او اوهای اووت**
قول هوای خبر مبتداه مخذوف و کذلک جوی ای نه الذی ذکر شد فیما تقدم من
خبر الهوی و الجوی المخصوص بن هو هووی و جوی نعمت کیت و کیت و الجوی الحرقه و شد
من عشق او وزن و نمت من التیمه و نمت من التهور و اودی قلان و اودی به اهلکته
ی که بید که این عشق من که بعضی او صافش شنیدی عشیت در دل و جان نهان
لکن آب دیده که اثر جوشش و سوزش دست که از آن جوشش سوزش اثری و بخاری
بر ماغ تصاعد میکند در رقبه و ماغ می افتد و از اثر حرارت آن بخار شسته عرق از دماغ
مترشح میشود و از منفذ دیدگان که شفاف تر از دیگر منافذ است آن رطوبت قطره
بصورت عبثه بیرون بیگد و از آن سوز دل و سینه تمیزی میکند و خلق را از آن آگاهی
میدهد و این سخن اندوه من از عشق و شوق اندوهیست که بوی نه نفس سوزشهای
عظیم در ظاهر و باطن من زیادت میشود که در دماغ و الما و آن سوزشها را ملاک کرد و میکند
فطوفان فوج عند نوحی کاومعی **و ایضا ویران الخلیل کلوه عتی**
پس این آب دیده من که از اثر سوزش آتش عشق از عشق من غازی میکند جان
قدرت و غلبه یافته است که اگر نظر با صهل و منشاءش کنی جان بسیار وی نهایت است
طوفان نوح که همه عالم را آب آن شامل شده بود سحر و داری باشد ازین آب چشم
و این شعله آتش شوق من جان عظیم و سوزنده است که بواجب حقیقت و بندایش
کنی انشی که تری بدید بخت سوختن خلیل آه علی بنینا و علیه الصلوة و السلام بری اندر
نمانی بود باشد ازین شعله و سوزش آتش شوق من درین بیت صنعت اغراق با

نور

برده است چه قاعده است که مشبه به در ما به المشابهة کاملتر از مشبه باشد و او میا
کرده است و طرفان نوح و ویران خلیل را علیها السلام بد معه و لوعه خود تشبیه کرده
ما در صفت اغراق و احواق اینها کاملتر از آنها باشند
و لولا ز قیری اغرقتني ادمعی **و لولا دموعی احرقتني زرقی**
الزیر و الزفرة اغراق النفس للشره و الحزن و الحرقه **ی که بید که آب دیده و سوز**
سینه من هر دو در غلبه بغایتی رسیده اند که هر دو متکافی شده اند چنانکه اغراق این
مانع احواق آن میشود و احواق آن دافع اغراق این میکند تا اگر حرارت تنفس ضعیف
من از حرقت شوق بودی آبها دیده من مرا غرق کرده بودی لکن شدت حرارت آن
بیطبقت این را بگلگی نشن میکند و اگر آبها دیده من نبودی حرارت تنفس من از
آتش اندوه ما سوزخته بودی اما رطوبت این حرارت آنرا تسکین می دهد
و حزنی ما یعقوب بش اقله **و کل بلا أیوب بعض بلیتی**
اگر چنانکه من اندک ساری کردم با آنچه گفتم و اینها مایه و از عنائها و بلا حضرت اوست حضرت
اوپناه بر دم عجب مدار و عیب کمیر چه اندوهی که یعقوب علیه با قوت نبوت از شدت غلبه
آن فریاد آنجا اشکدایشی و جزئی الی آیه بر می آورد اندک بود از بسیار آنچه من میگویم از
ریح اندوه و آن همه بلا که آیدر علیه با جلالت رسالت از قوت و عظمت آن ناکه
آن مستثنی القهر میکرد بعضی بود ازین بلا که من در عشق تحمل میکنم زیرا که خون یعقوب
از بحر مجبوی بود که از سوس گزیر توانست بود و اندوه من از نایافت مطلوبیت که
زبان حال همگان بگفتند او چنین کرد انست که **از همه چیزی گزیر است از همه جان و دست**
از توی که کل عالم تا گزیری تا گزیری و غم نایافت گزیران نسبت با غم نایافت تا گزیران
سخت اندک باشد و نیز بلا ی آیدر که چنانی و محدود و متمای بود در جنب این
عناها و روحانی ما معد و ذما تناسی اقل من القلب لئلا یاشد و الله المرسد

۱۲

۱۳

۱۴

تمام در ایشان اثر کرد و ایشان را از خود و صفت رجوع و استمداد نپسست و پیغمبر کرد و ایند
 نفس نیز بلوار میسازد و نمانی و نمانی بیکار کن تجسیر افعال احکام و آثار عشق مشغول شد
 و از آن آگاهی که با تمام امرت پیری داشت فارغ گشت و از شراب عشق مست و افکار و
 بی خبری کار شد پس حکم سکر که عبارت از پیغمبری نفس است از تطلع و التفات تبه پر مزاج
 و قواء او علی و چه مستقیم و از پیغمبری مزاج و قواء مزاجی از نفیس و لا بوی رجوع بطریق استمداد
 از و شامل آمد و نفیس را در مزاج و قواء مزاجی را و موجب قوت و شدت این سکر ضعف قواء
 مزاجی بود لا جرم میگوید که درین حالت سگری که از جهت ضعف و نزاری مزاج و قواء مزاجی مرا
 آمد بود ندیدمانی هیچ خوفی و حاجی نمکی اسرار و افکار و مقاصد و مطالب خودم را از حضرت
 معشوق که پیش ازین بر مقتضای مذهب حق اهل ملامت ازین مراقب که رفیق است از رقتا
 من از جمله اولیا که حکم استمدادی تمام مشارک ذوق و شرب من بود و بان سبب تتبع
 احوال و اسرار من می نمود بنهان می داشتم اکنون با او در میان نهادم و روش باطن خودم را
 در عشق و احوال و اطوار او و نربان حال و لسان و فواید و افکار با او بیان و حکایت کردم
فقدت له و صیفا و ذاتی نجات لا یزالی بلوی من جبری لکیت بلت
 درین حال غلبه مستی از شراب عشق بسبب این کمال ضعف باین و صیفا جبار و اظهار افکار و اسرار
 خودم برین مراقب ظاهر گشتم چونک از غایت بلا می که از سوزش اشک عشق نجات من کرد
 او را بجلی سوزنده بود و زار و زار کرد و انیده تا بجایی که قابل آن مانده بود که از سوز فرسودگی و نزاری
 که این مراقب او را ندانستی و بدن پس ظهور من برین مراقب جز باین و صیفا جبار و حکایت
 اسرار نبود **فقدت و لم یطلق لسانی لسمعة** **هو اسی نفسی سیر ما غمرا خفیت**
 چه در حال که زبان و لفظ مرا قوت و کنت لفظی مانده بود از غایت ضعف و نزاری فواید و
 هو اسی نفس من که سخنان معنوی اند پیدایم کردند بر سمع این مراقب را از چیزی را از منظر
 و تمنایا و من از حضرت معشوق که نپس من آنرا ازین مراقب بنهان می داشت تا هیچ

این مراقب را در این حالت
 و صیفا جبار و حکایت
 اسرار نبود

کس را

کس را بر مطالب من و قوتی نیستند لا جرم ظهور من برین مراقب باین صفت بود نماند
و ظلت لنگری از نه خلد بها **ید و ز کبر عینی زوین العین اغت**
صارت **الخلد القلب و البان و از جهت** آن نیز که اندیشه و فکر و سمع این مراقب همگی بسوی من
 و ادراک احوال و اسرار و ضمایر و افکار من متوجه و مصروف بود گوشش که آلت ادراک
 اخبار او سخنان و صورتی است بادش که آلت ادراک سخنان و معنویت و همه درکات نسبت
 با او یکیت متحد شده است تا هر جا که دلش بسوی ادراک چیزی توجه میکند از فواید و افکار و
 هم و مقاصد و مطالب من گوشش این مراقب نیز بادش میگردد و همانجا پیدایم شود و آن
 در می یابد و گوشش بآن دوران بادش برین مراقب را از چشم در رویت او بی نیاز کرد
یعنی حکم آنک هوا جس سخنان معنوی اند که دل با نپس در باطن با خود میکند آلت ادراک آن
 دل می تواند بود و اکنون چون از غایت ضعف و نزاری باطن من حکم ظاهر گرفته است لا جرم
 آن سخنان معنوی قابل آن شده اند که این ولی مراقب که بحال استمدادش بحسن قابلیت
 و صدق عزم و صحت سینه من در طریق عشق را برده است و حکم غبطت و غیرت یافت
 استمداد و موافقت همگی فکر و محبت قواء ظاهر و باطنش را بر ادراک احوال و اسرار من مظهر
 آن سخنان معنوی را بگوش ظاهر نماند شنید لا جرم ازین جهت که بیا گوشش بادش متحد
 شده است و با او میگردد و این اتحاد و دوران کفایت باشد از کمال اصفا و حضور و فکر
 در آنچه گوشش ادراک کند و در یابد و چون از غایت ضعف و نزاری هیچ چیز از من قابل ادراک
 بچشم نمانده است لا جرم گوشش این مراقب بآن دوران بادش او را در حصول علم و یقین
 بجمیع احوال من از ادراک بچشم بی نیاز کرده است زیرا که اگر این دوران و اتحاد گوشش با او
 نبودی حکم **شعر** خدا ترا و دوع شیئا سمعت به و بروق **شعر العین صادقة و السمع کذاب**
 بر این مراقب را بر ادراک گوشش و فوق و اعتمادی زیادت نبود و بر رویت تمساج بودی
 لکن باین اتحاد و دوران با دل که ادراکش از غلط محفوظ تر است از ادراک چشم بر این مراقب را

۲۳

کرد

برای جابجی جسم بنام می بردند آن سیر مصون را که قوای ظاهر و باطن من در باطن وجود خود بنمان
 می داشتند **و کنت بستی عنی خفیة وقد جنته لوهن من لحولی انی**
 و حقیقت ذات و وجود من بقوای الظاهرة و الباطنة بان سیر مصون حقیقت عشق که در
 باطن وجود ایشان مرکز است و متعلق آن سیر مصون جمله از نظر و فهم و ادراک این مراقب
 بنمان بودیم و لکن از غایت ضعف و پستی که ازان نزاری و بیماری بر من استیلا یافت
 و از جنت آن استیلا و بلا بر مقتضای آن بیستی القهر ناله از من ظاهر گشت و آن ناله که از غایت
 ضعف صادر شده بود سبب ظهور من شد برین مراقب و بواسطه آن ظهور بصورت
 شدت ضعف و قوت بیماری و نزاری آن سیر مصون من نیز برین مراقب آشکارا گشت
 زیرا که بسبب آن ناله از سیر کمال ضعف و شدت رخ استدل لال کرد که جنین ناله و رنجی بر
 و عشق عظیم و شوقی مبرح ایتم و متعلق سخت با جلالت دلالت میکند پس آن ناله من بر
 سیر مصون من سخت جنایی کرد که بر نظر اعیان ظاهر کرد و ناله ای را از او فهم او بر خود در کرد و انید
یا فاطمونی ستم به کنت خافیا له و الهوی یاوتی بکل غریبه
 پس ظاهر کرد ذات مراقب آن سیر مصون حقیقت عشق و مطلب عالی من در وعین همان پیمان
 و ضعف و نزاری که آنگاه سبب بنمانی من شده بود از نظر این مراقب و این عشق بوجوب
 نداد و لطایف عجب می آورد که یک چیز را هم سبب پیدایی و هم موجب بنمانی یک چیز میگردد
یا فاطمونی ستم به کنت خافیا له و الهوی یاوتی بکل غریبه
 و از حدیثی که شرف ترویل در رخ و بلا و سختی غدا ب و عنایت بذات من که بسبب مناسبتی از رخ
 و بلا همی آن خاطر و هوا جس نسانی تا که بجا آید دیده غازی میگردد و احوال و اسرار بر این
 مراقب ظاهر میگردد و جمله تلاشی شدند و حکم قبا بایشان بهم رسید **التلاشی تناعل من لکن**
فلنرتم مکره الودی بی لماردی **مکانی و من اقلنا و حجب خفیة**
 پس اکنون که نه از ظاهر و صورت من بسبب ضعف تن و قوا، همان انری پیدای آید و نه از باطن

۲۸

۲۹

۳۰

۳۱

و سیرتم بر اسطه خواطر و هوا جس نسانی خبری ظاهر میگردد اگر جنایت ما خوشی و مکر و سی که نشود
 ملاکت من باشد قصد تفریق میان جان و تن من کند البته جای مرا نیاید و مکان من را که
 جز یک عشق تو مرا در خودش پنهان کرده است و بان پنهان کردن او را بطریق اقل و اوصاف
 و اقامت او صاف خودش فایم تعام او صاف من من نیز پوشیده و ما پیدا شده ام برین
 مراقب و غیره ما فکدی که آن مکر و تیر من راه نمی تواند برد و نزدیک باین معنیست آنچه
 ابو نعاس گفته است که **سرت عن دهری بطل جناح** **فیعنی تری دهری و بس مرا**
فقد تسال الایام ما اسی ما رث و این مکان ما درین مکان **ما کانت**
و ما بین شوق و اشتیاقی فینت فی **تو ل بحظر او بکل الحفرة** **التولی الاعراض**
 و الحظر المنع و الارسطاط الحاصل بین کمال الذات و کمال الایمانی و الملیل المعنوی الثابت
 بینهما هو اصل المحبة و التوجه الحاض نحو ازالة التمییز بینهما و اتخاذها موادة العشق و ظهور
 انز لک الملیل و توجه المحب الی المحبوب هو عنوان الشوق فیهما ظهر ذلک الاثر فی المحب
 قبل و صوله الی المحبوب اصلا سنی شوقا و منها ظهر بعد الوصول و یکون متعلقه البلوغ الی کونه
 المحبوب و غایتی سنی اشتیاقا و لهذا قال الکا بر من المحتتم الشوق لیکن باللقاء
 و الاشتیاق یزید **فی کوبید** که چون من از دو حال کشف و مجابیت خالی نمی باشم اگر در حال
 مجابم و حضرت معشوق بمنج وصال و قطع اتصال از من روگردانیده است و حکم قل آمانا
 مثلکم مرا با حکام بشریت مشغول کرده **ح** آتش شوق در نهاد من افروخته است و مرا با
 احکام بشریت می سوزاند و نیست میگردد اند و اگر در حال کشفم که حضرت معشوق کلمه ایست
 عند اربی بر من متعلق است و مرا حضرت خود حاضر گردانیده **ح** مطمح نیت و مطمح نیت
 من حضرت بی نهایت لا بلخ کل ما فیک می باشد و سوزش من از آتش اشتیاق است که
 جمله احکام او صاف مرا بل منی مرا بکل نیست میگردد **پس** در هر دو حال از شوق که
 ما فی اوصاف ظاهر است و اشتیاق که مننی عین او صاف باطن حاصل من قنوا

و التولی الاعراض الحظر
 من الحظر و الحظر
 ما و اقلک عنی بلع عن
 حذر لک الرومانیة و الحجب
 و حال فیک من الشوق
 فیهما کما فی قوله
 ما کانت
 ما و اقلک عنی بلع عن
 حذر لک الرومانیة و الحجب
 و حال فیک من الشوق
 فیهما کما فی قوله

من
 ۳۲
 فها
 بشر
 حالین
 استلاکت

می نمودند

بگویند

النساء بكرة العا، حوالی الدار
ای فلور و نوادی الی
تا ارگالتیابی من
فینا یک دهنه تک لم
رغب نوادی الی ما
الربوع کلون بدنی
بالنسبة الی دار الفز

فَلَوْ لَغْنَا فِي مَنَاقِبِكِ رُؤْيَى فَوَادِي لَمْ يَرِغَبِ إِلَى دَارِ غُوبَةٍ
پس اکنون از غایت حقیق من خجسته فنا و خروج از اوصاف و تعینات و مراتب بگلی و
رجوع بتمام عدیمت خودم گانگت قبل ظهوری فی المراتب الکرمن که بقدر و ظل تمام تخمین
از ساخت و فضا و درگاه تو که عالم علم و معلمات و معانیست باز کرد و اینده کرد و بمن داده
در مراتب ما با زبان تعینات و جودی در مرتبه ظاهر شوم هرگز دلی من بطور در مراتب که غیبتنا
اروت رغبتم تمامیزیر که شهرستان دلی و حقیقت من این عالم علم و معلمات و معانیست
که در و از همه فیود و تکالیف و درخواست و بازخواست از او و فارغ بودم و با حالت عدیمت
اصلی خود آسوده و این مراتب جمله غیبتنا من بود چه ظهور و سکون من در هر مرتبه فارغ
و تفکرم از این غیبتنا مراتب حکم کل شیئی مالک و فاعده کل شیئی بر جع الی اصله بشهرستان
خودم که عالم عدم و معانیست لازم و ضروری پس بصحت سیر و سکون از قید و زندان این
غیبتنا بیرون بستم و بشهرستان عدم که عالم معانیست پیوستم بعد از آن هرگز بسفر و غیبتنا
رغبتم تمامیزیر و رجوع گواهم و گانه تمهید اعذار و تعلل مرس علیه السلام در متبادله امر بر مسالمت
با بجه گنت و بیضیق صدری و لایطق لسانی و لم علی ذنب فاحافان یقتلون جمله زبان
این مقام و اظهار عدم رغبتمت بر جع بغیبتنا
و عنوان شانی ما آننگ بعضه و ما تحت اظهاره فوق قدرتی
و از عشق نامه من که شتمت بر ذکر انواع رایج و خون و بلا و عشا و فنا من آنچه حضرت تو که
معشوقی شرح و بسط می کنم عنوان آن نامه است جامع مجلات و کلیات و رجا و بلانا و اما آنچه
در زیر عنوانست از تفصیل و جزویات آن مجلات و کلیات و بیان کینیات آن رجا و بلانا
اظهار آن تفصیل بالاء مکت و قدرت منت و قوت شرح و بیان نیز که بعضی از آن و فنا
نشانده نمود زیرا که تزییر و جدایت از آلام و راحت خود جز بر وجهی کلی متعذر است چنانکه
بیان لذت و آلم جز بر وجهی کلی نتوان کرد که گویی لذت در آن ملاعیت و آلم در آن غیر ملاعیم

عنوان شانی ما آننگ بعضه
و ما تحت اظهاره فوق قدرتی

و تقریر و تحریر تفرقه میان هر لذتی لذتی و المی المی نتوان کرد که کنون چنانکه بر قاعده اهل
بلاغت و کفایت می باید که هر چه در نامه منصل ذکر کرده شود عنان نامه مجمل آن باشد و همچنان
خطبه کتاب باید که مجمل مجموع کتاب باشد من نیز غیر کلیات و مجملات رجا و بلانا و عشا
و فنا را که عنوان عشق نامه منت در بیان نتوانتم آورد و اما حقیقت نامه که مشتمل بر ذکر
تفصیل آن بلاهات قوت و مکت از تحریر آن قاصر است
و اشکت عجزاً عن امور کثیرة بسطتی لن تحصى و لو قلت قلت و از جهت عجز از
ایضاح و افضاح بسیار چیزها نیز از آن امور کلی جلی بلانا و فنا بگلی از ذکر آنها خاش
شدم و بتقریر آن اصلاً شروع نکردم چنان بکنار من در شمار نتوانست آمدن و اگر چنانکه چیزی
از آن در گنت آوردی از بسیار اندک شدی بسبب ضیق عالم عبارت و انتساع عالم معنی
شناهی اشئی بل قضی الوجودان قضی و بر ذعلیلی و اجد و غلغلی
تیسار اشئی المریض علی الموت ای اشرف علیه و تدرب موته و قضی الاول بمعنی کلیم
و الثانی بمعنی ت و مضی و العلیل و الغلغلی و العیش و هو مینی علی لم یتیم فاعله ی کوید که
این بیماری عشق و درد من دو ایدیر نیست زیرا که آنچه مزیل بیماری باشد و نشا بیماری و در
از عشق بهلاکت و فنا نزدیک شده است بلکه خود اندوه و خون بنیاء حکم خرم کرد و کش
بنا و پیوسته لاجرم در عشق من دو ایدیر نماند و همچنین شدت و حرارت تشکی من از بحر
قابل تسکین نماند است زیرا که آنچه حرارت تشکی را تسکین خواستی داد برودت آن بود
و آن حرارت عطش من چنان قوی شد که در آن برودت که ضد و مسکن او تواند بود تمام اند
کرد و آن برودت من و اجد آن حرارت شد لاجرم سکون آن حرارت بعد از این از قبیل
و بای ابلی من نیاب بجلدی بل الذات فی الاهدام بیطت بلذتی
البال رخا و التنس و الحال و التلب و المراه فی البیت هو الاول و الواو فیه للعطف
علی البیت الاول و التجلد التصبر و بیطت علققت و اللان و اللام فی لتظ الاهدام للعهد

العطش
العلیل الحرف الحاصل من العطش
ای الوصول الذی یسکن نوا الواف
هو لعینه یخرج نار الرقیب و یزیدها

البلی افعال التنصل من البلی
و یو الذی یجلب التصبر
و یو کلف الحلا و العبر
سفر التجار انما یتم فی
الذکر البلی و یزیدها

فی قوله بل قضی الوجدان قضی والمصدر مضاف الی الفاعل **فی کویدیکه** جردن عشق بنسب او وضا
 من از لذت و راحت نفس و غیر آن حکم کرد و حکم او نفاذ یافت **پس اکنون صفت عیش لذت**
 و راحت نفس من فرسوده تر و ضعیف تر و ناچیز تر است از جامه صبر و صابری نمودن من
 بک خود ذات و تن من درین اعدام و اقصاء عشق مرا ورا پیوسته شد بان صفت لذت من
 و هم ذات و هم صفات بفضاء و انعام پیوستند و از خود واریستند **تا تا تا**
تا فلقد کدرت العباد فی و کففتوا **تا** من اللوح ما بنی الصبابة اذ بنت **تا**
تا لما شاکت منی بصایرهم سو **تا** خلل روح بین الثواب مینت **تا**
 التقلل التفتؤ ذی کویدیکه از غایت تحقق ذات و صفات و لذات من بختیتت قناهی از
 قابل ادراک بظواهر انوار نامرعات **پس** اگر چنانکه بیماری پرستندگان من که اصحاب کشت
 شهودند و مراجع با ایشان با کسی دیگر بنا بستنی و آشنایی که سبب عبادت باشند نیست قصد عبادت
 و زیارت من کنند و چون مرا از غایت ضعف و فاقابل ادراک با بصیرت بینند **پس** از
 پریش و کشت حال من بطریق عبادت بتر و روح خود متوجه حضرت لوح المحفوظ شوند که
 مجمع ارواح است و بمن و حال من و آنچه عشق از من باقی گذاشته است اینجا کاشف شود
 دیدن ای ایشان در لوح المحفوظ مشاهده کند و فرود میان جامه و مرد از صورت
 و تن او هیچ اثر نمانده و آن روح بواسطه اندک تعلق تد پیری در میان آن جامه عالی منتور
تا و منذ غفار سمی و ممت و ممت فی **تا** و جودی فکم نظیر بکونی فکرت **تا**
 عننا المنزل درس یعدی و لا یعدی و الداوی و ممت الاول للعطف علی غفار سمی و فی الثانی
 من اصل الکلمة فالاول من ممت علی و جی اهییم هیما و هیما تا ذ ممت من العشق و غیره و الثانی
 من توکل و ممت فی او هم و هما اذا غلظت او سهوت **فی کویدیکه** از آنکه که اندر نفس
 و مزاج من از عشق ما پیدا شده من از غایت عشق حیران و بچود گشتم در مستی خودم بجان افتادم
 و در غلط شدم که از وجود هیچ چیزی بمن مضاف است یا خود مرا هیچ وجودی اصلا نمانده است

عشق بنسب او وضا
 من از لذت و راحت نفس و غیر آن حکم کرد و حکم او نفاذ یافت
 پس اکنون صفت عیش لذت
 و راحت نفس من فرسوده تر و ضعیف تر و ناچیز تر است از جامه صبر و صابری نمودن من
 بک خود ذات و تن من درین اعدام و اقصاء عشق مرا ورا پیوسته شد بان صفت لذت من
 و هم ذات و هم صفات بفضاء و انعام پیوستند و از خود واریستند
 تا تا تا
 فلقد کدرت العباد فی و کففتوا
 من اللوح ما بنی الصبابة اذ بنت
 لما شاکت منی بصایرهم سو
 خلل روح بین الثواب مینت
 التقلل التفتؤ ذی کویدیکه از غایت تحقق ذات و صفات و لذات من بختیتت قناهی از
 قابل ادراک بظواهر انوار نامرعات پس اگر چنانکه بیماری پرستندگان من که اصحاب کشت
 شهودند و مراجع با ایشان با کسی دیگر بنا بستنی و آشنایی که سبب عبادت باشند نیست قصد عبادت
 و زیارت من کنند و چون مرا از غایت ضعف و فاقابل ادراک با بصیرت بینند پس از
 پریش و کشت حال من بطریق عبادت بتر و روح خود متوجه حضرت لوح المحفوظ شوند که
 مجمع ارواح است و بمن و حال من و آنچه عشق از من باقی گذاشته است اینجا کاشف شود
 دیدن ای ایشان در لوح المحفوظ مشاهده کند و فرود میان جامه و مرد از صورت
 و تن او هیچ اثر نمانده و آن روح بواسطه اندک تعلق تد پیری در میان آن جامه عالی منتور
 و منذ غفار سمی و ممت و ممت فی و جودی فکم نظیر بکونی فکرت
 عننا المنزل درس یعدی و لا یعدی و الداوی و ممت الاول للعطف علی غفار سمی و فی الثانی
 من اصل الکلمة فالاول من ممت علی و جی اهییم هیما و هیما تا ذ ممت من العشق و غیره و الثانی
 من توکل و ممت فی او هم و هما اذا غلظت او سهوت فی کویدیکه از آنکه که اندر نفس
 و مزاج من از عشق ما پیدا شده من از غایت عشق حیران و بچود گشتم در مستی خودم بجان افتادم
 و در غلط شدم که از وجود هیچ چیزی بمن مضاف است یا خود مرا هیچ وجودی اصلا نمانده است

بصیرت

و منذ غفار سمی و ممت و ممت فی و جودی فکم نظیر بکونی فکرت
 عننا المنزل درس یعدی و لا یعدی و الداوی و ممت الاول للعطف علی غفار سمی و فی الثانی
 من اصل الکلمة فالاول من ممت علی و جی اهییم هیما و هیما تا ذ ممت من العشق و غیره و الثانی
 من توکل و ممت فی او هم و هما اذا غلظت او سهوت فی کویدیکه از آنکه که اندر نفس
 و مزاج من از عشق ما پیدا شده من از غایت عشق حیران و بچود گشتم در مستی خودم بجان افتادم
 و در غلط شدم که از وجود هیچ چیزی بمن مضاف است یا خود مرا هیچ وجودی اصلا نمانده است

پس اندیشه من که صفت جان نیست هیچ گونه بر بود و وجود مضاف بمن طغنی یافت و ادراک
تا هستی من نتوانست کرد از غایت تحقق من بفضا **تا**
 و بعد فحالی بیک قامت بنسبها **تا** و بیستی فی سبقت روحی بنسبتی
 و بعد از آنکه از وجود من که مرکب عشق بود اندکی مانده اکنون قیام حال عشق من
 در حضرت تد سم خودش می باشد بل مرکبی و آینه و دلیل من بر آنک قیام حال عشق من در حضرت
 سم خودش بی مرکبی و آینه است که حکم نفس حدیث خلق ابد المار و اح قبل الابد و بالنسب
 آنکه که هنوز از مرکب و آینه روح گلو نیست ماطنه که تن و مزاجت نام و نشان نبود نسبت
 ظهور روح در عالم اجسام بخت تد پیری در حضرت لوح المحفوظ ثابت بود بر مقتضا و اکت علی
 فی خلقی الی یوم القیامة و آنجا قیام روح و نسبت ظهور او در عالم اجسام پیش از تعیین و تحقق
 عالم اجسام سم خودش بود زیرا که هر روحی در نسبت دارد یکی نموت و تعیین در عالم ارواح
 و دوم نسبت تد پیری صورتی جهانی و پیش از تعیین عالم اجسام هر دو نسبت در حضرت لوح
 مثبت و تحقق بودند لکن ظهور آن نسبت تد پیری بصورت امکان و ایشکال و ظهور اثر
 بصورت فعل و انفعال بر تعیین مزاجی انسانی موقوف بود و پیش از تعیین این مزاج قیام آن
 نسبت سم خودش بود و الله المرشد **تا** ولم احمک فی حیثیک حالی بتر **تا**
 بها لا اضطراب بل لتنیس کذبت **تا** جیک ای جی ایاک من باب اذا ما اجتمع ضمیران
 و الاول ج و و و الثانی منصوب و الاول اعرف من فان شیت جیت بالضمیر المنفصل
 و الثانی وان شیت جیت بالضمیر المتصل نحو ضربتک و ضربی ایاک و جیک و جی ایاک
 و انما و بترم و بترم ای سیم و مل و هو منصوب علی المعقول له و التنیس التفریح و التزیه
 قیام **تا** نفس اماره که بنده ای ز جها **فی کویدیکه** درین دوست داشتن من در حضرت ترا که
 معشوقی این حکایت ستام و الالم و رنجها و سوزنا و قضا ما و خود نه از ان جمت میکنم که برای
 ضحوی و ملائی نقصانی یا سلوانی یا اضطرابی و اختلائی در عشق من راه یافته باشد کلا رجا

عالم

المحفوظ

تا

الثانی

بک کربت و دستگنی عظیم و چها بر پش من مستولی میشود برای آنکه هکاری نفسی در دندانه
 بری آرم و نغمه باین دم می کز آرم و بهمه احوال پناه بنویسند و حاجت بنویسند
 و بیکد و بسندید است اظهار تضرع و بخلد و قوت از جهت دشمنان در پیش ایشان زیرا که آن
 بخلد و تضرع و اظهار قوت دلالت میکند بر قطع نظر از اغیار و عدم استعانت بایشان در
 اضرار و عدم استعانت بنزد ایشان از غماها و بلاهای دلداری پناه از بلا و معشوق هم بلو برود
 و از غیر او اعراض کردن و باز حضرت معشوق بر عجز و ضعف و بیچارگی نمودن ناستوده است
 زیرا که در آن عجز و اظهار ضعف و بیچارگی پناه بردن است از سطوات قهر و نبطات رحمت
 لطفا و آما در اظهار بخلد و تضرع حضرت معشوق چون صورت قدرت و تعاقب و قوت
 متابعت با صدمت و سطوت قهر و لاجرم زشت و از آن جهت و در یکی از دلایل بر صدق
 این قضیه قصه سمنون است که در بعضی طوالت و مناجات و احوال
 میا سست این بیت بر زبان رانند که شعر و لیس فی سواک حظ فکیف با شیت یا خیر
 چون درین بیت اظهار بخلد و قوت و تعاقب بود در مقابل کمال قدرت و سطوت حضرت
 لاجرم در حال عجز ببول را بر و گماشتند از برای نادید راناد ما از نهادش بر آورد
 و بصف و عجز خود و ناتوانی مغرور شد و اسم گدایی بر خود نهاد و در محلهای بغداد
 می گشت و کوردگان را بزد می گرفت و می فرمود که از عواطف علی حکم الکذاب
 و یعنی شکوای چشمن تضرعی و لولا شک ما بی للا عادی لاشکت
 اشکت ای از التضرع شکوای می گوید که بیک خلق نمودن من بتمام صبر و تضرع در اظهار
 و احوال این مقام مانع نمی آید از حکایت شکایت و ذکر قصه غصه خودم در عشق سلوک
 راه فنا و اگر از آنجی بمن مازلت از بلاها و غماها پیش دشمنان شکایت کردمی بر اینه و
 بر من سفت آمدی و در ازلت اسباب شکایت من بگو شیدندی اما

و اینها را در کتاب
 التضرع و التضرع

با این همه من هیچ نمی یارم گفت شاید که مکر بند نوازی نیست
 و عفتی اضطباری فی هواک فمیتع علیک و لکن عنک غیر جمیع
 و عاقبت صابری نمودن من در عشق تو بر بلاها و غماهای که از منتضیات عشق تست دازا
 احکام امتیازی می کند میان من و حضرت تو عظیم ستوده و بسندیده است و لکن عاقبت
 صبر از تو در بجران و سندان سخت بود و ما پسندیده است زیرا که منی است از غلبه و قوت
 احکام امتیازی و این بیت بیان محنتت با اول معلم صبر که نباتت بر محنت
 و شدت بلاها که در راه رضای دوست باین سالک میرسد و درین بیت آینده ذکر محنت
 با جو مقام صبر است که محنت را محنت دیدن و بلا را عطا نمودن است
 و ما حل بی من محنت فی محنته و قد سلمت من حل عند غریبتی
 و هر چه بمن مازل میشود از محنت و بلا آن چیز عین محنت و عطاست که حضرت تو که
 معشوقی در حق من ارزانی میفرمایی چونک حال من تحقیق است که عند غیبت
 محنت من از قوت و اخلال سالم و ایمنست و هر یک از آن بلاها و محنت با من
 بر میدارد از ازلت احکام امتیازی از نفس من و تقدیرت اسباب اخلال من میکند
 با حضرت معشوق پس هر محنتی را لاجرم من عطا می و منحنی عظیم می یام
 فکل ازی فی الحبت منک اذ ابد اما جعلت له کسری مکان شکایتی
 پس ازین جهت هر رنجی و آسبایی که درین عشق فیتقی تو از منتضیات اوست و از
 تو و عشق تو در حق من پیدای آید و بتن و جان من کزنده می میرساند من ترا از برای آن
 رنج و بلا مدح و ناسی گویم و بجای شکایت شکر ادا میکنم چه آنرا غیبتی عظیم می شمرم
 نعم و تبارع الصبا بنه ان عدت علی من النعمانی فی الحبت عدت
 نعم لفظ وضع للتصدیق و التمثین و ایراده همنما لثقیق الکلام الذی جوی قبل هذا من التمثین
 بتمام الصبر و الشکر یقولون هذا الذی ذکرته من رویتی کل محنته منحه و جعلی

۴۸

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

التضرع

الشکر

Handwritten notes at the top of the page, including the name 'Abulhasan' and other illegible text.

من مخالفت این یکی اعنی لایم میکنم درین ملامت کردن و بسطت دعوت کردش از جهت
 کمال تحقق بمقام تقوی که احتراز و مجانبت از جمله المراثت تنابصل ز فصایعت انت فلان
 مراعات و سکون ضراری و اطهار موافقت و یاری میکنم با آن دیگر که واشی و عمامت
 از جهت تحقیق مقام خوف خشیت و قدم مدارات و مراعات این واشی می سپرم باطهار
 اتصاف بصنات تنزیهی و تخلق باخلاق روحا و اجتناب بالکل از ملامت احکام طبیعی
 و ما رد و جبهی عن سبیک هول ما لیتت ولا ضراء فی ذاک مشیت
 می گوید که چون سلوک راه عشق تو که معشوق بی قطع جمله تعلقات که دامان هر توفیق و عضو
 گرفته است میسر نمیشود و قطع این علایق موقوف بر تماسات شداید بسیار و در کتب
 احوال و اخطار بی شمار از ریاضات و مجاہرات و مخالفات نفس و جوآن در تماسات
 هر یک ازین خیاطات فخر فنا و جان و تنست لاجرم چون من قدم صدق در راه عشق نهادم
 هیچ فطری و بلائی و هندی و عنای می که بدیدم و هیچ سختی و ضرای می که مرا بسود و فرسودد
 مرا ازین راه عشق تو نکردانید بک سمر را بخت ملتی کردم و بر خود خورش کردانیدم
 و لا حلم لی فی حمل ما فیک النبی یوادی جلدی اولی جلدی مؤدنی
 و این کردن نهادن و بردباری نمودن من در کشیدن آنچه بمن رسید از بلاها در عشق تو
 از جهت آن نبود که مودی شود بان که کسی مرا وصفت بر دباری شنایش کند یا این دوستی
 قیسی مرا مدح گوید بک مطیع نظر من در تحمل اعناء سلوک راه عشق و دنیا و غیر ذات تو که
 معشوقی نبود و موجب آن جز چنین بر کمال تو نیست درین پست ذکر تحقق بمقام اخلا
 از تماسات یقینی قضی مستکب الذاعی الیک احتمال قصصت واقصی بعدا بعد قضی
 قضی ای حکم و اقصی صله فعل من القضا و الذی هو البعد و التناجیه تینا
 عن جوارنا بالکثیر قضی ای بقدر و قد استعار به عن الغایة و التناجیه می گوید که این تخلص عظیم
 میکنم در تماسات شناید عشق آن بود که چنین بر کمال و جمال عام الاشمال تو که هر دو دوری و

۸۳

۸۴

۸۵

دلاری

دلاری را بعشق تو و سلوک راه قبا برای نمود دعوت میکند عن بالزام حکم کرد که آنچه حکایت
 کردم از بلا و عناء و موجبات قادر عشق تو تحمل کنم و خود را بر کشیدن آن و نهایت و غایت
 دور آنچه نیز بعد ازین قصه منت و در کالبد کشاری بگذر حمل نمایم پس حاصل من برین اتمام
 مشتتاء حکم این چنین کامل تست نه طلب محبت و نیک نامی ه ه ه
 و ما هو الا ان نظرت لنا طری بالکل اوصاف علی الحسن اربت
 و این حکم چنین نزد عشق من و تحمل اعناء او بنور الایمان نور ان منظر و صورت که در مبداء
 قدح شراب عشق من بود برین ناظر من ظاهر کشتی و خود را بوضعت اطلاق و عدم تعین به هیچ
 و احاطت بجمیع مظالم معنوی و روحانی و جسمی که این و صحت اطلاق و احاطت کمال و صفا
 و وصف حسن جوئی از دست بر نظر من جلوه کردی و مرا بعشق و بلائی او متکا کردانیدی
 و این اوصاف کمال و غلظت در جمال و اطلاق و احاطت بر چنین و معنی او که متبذرت با حاطت
 در پناه بیغز و نده محلیت لی البلوی فلیت پنهان و پنهانی فکانت منک اجل طبیعت
 قوله فلیت من کلیة المرأة و السین و منه سینت محلی می گوید که بدین اول خود را بر کمال
 حسن و اوصاف کمال بر من عرضه کردی و مرا بجمال بر کمال خود فریفته و عاشق و شیشه کشیدی
 و آتش شوق در من زدی و بارهای محنت و بلا برای ازالت احکام بیکانگی بر دل و جان
 دین و روان من نهادی پس ازین جنت مرا کلیه بلا متحلی کردی و این همه بلاها را بر من
 گذاشتی و میان بلاها و میان من بگذرشتی و دست از ازاله ایشان باز داشتی و چون من
 هر یک ازین بلاها را در عشق ما می حکم از احکام بیکانگی و مثبت و صفت از اوصاف بیکانگی تمام
 لاجرم هر بلائین را بر خود زیبا ترین حلیه و آرایش دیدم و هر محنتی را از تو بهترین رضی و تحسنا
 و من یخوشش بالجمال الی الوردی ازی نفس من انفس العیش و الت
 یخوشش یتنعل من حوش الضب ترشه حوشا اصطدته فانت حارث الضیب و هو ان ترک
 یذکر علی حجره لیظنه قیة فیخرج الضب ذنبه لیضربها فاصدغه فکایه ههنا عن الایحاع و خوف

منظری

۸۶

۸۷

یا نفم

۸۸

Handwritten notes at the bottom left of the page.

معلق بر دوت می گوید که چون بنیاد عشق بر منارت جمله خطوط و اهراب منارت
 اسباب نالاک و قافی پیغم پس هر کس که صید و فریفته حسن و جمال شود و بان سبب
 عاشق و شیفته معشوق بر کمال کرد من نفس او را جان می پیغم که آن خوشترین
 عیشی و گرانمایه ترین زندگانی بسوی فنا و هلاکت باز گردانده است و باصل حالت عدیته
 مردود گشته **و نفس تری فی الحبت ان لا تری غنا** **متینا تصدت للصبا تصدت**
 نزی الا اول **بمعنی الطن والا اعتقاد الثانی بمعنی الابصار و تصدت ای تو صفت قسطنتر**
 ناطه البیه و تصدت معنی **می گوید که** بر نفسی که ظن و اعتمادش آن باشد که در عشق و سلوک راه
 وی هیچ رنجی و المی نبیند هر گاه که از جهت تحقق بعشق پیش آید و بدوی نکران شود از جناب
 عشق محروم و ممنوع آید زیرا که مقتضا عشق حقیقی آنست که عاشق را بمعشوق متحد کند
 و تا اوصاف و مرادات عاشق که همه احکام امتیازی آنه بگلی نیست نکرده حکم عشق عام ظاهر
 نتواند شد پس عشق و ایما اوصاف و مرادات عاشق را فانی میکند و لذت و جدای کردانند و هر
 در نامرادی و فناء اوصاف و قطع عادات و بالوقت راحت صورت بنند و بیک آن فنا جز
 برنج و غنا دست ندید لا بوم نفسی که راحت دوست دارد و از غنا که نیرد از عشق نصیبی
 نباشد و اگر متعرض آن شود دست منع و رنج عشق این رنج بد پیش نه که **سبب**
 باد و قبله در معشوق نتوان رفت راست **یا رضای دوست با ید یا سوی خویشتن**
و ما ظفرت بالذو روح مراة **ولا بالولای پس صنای العیش و دوت**
 اصل الود المتنی ثم استعیر به عن الصداقة و بمداء الحبت و کذا الذی مشتق من الودی و هو
 ثم استعمل فی القوایب و الصداقة و استعیر به فی المحبة و الایماء و قوله مراة من قوله
 اراة الله من الهم و العناء فاستراح و الصنا محدود و اما قصرة مناضرة **می گوید که** هرگز
 جانی که آسایش یافته و با آسایش خود کرده باشد برود که تنها و مبادی محبتت ظفر نتواند
 یافت و نیز نفسی که پاکیزگی عیش از کدورت غنا و نامرادی دوست دارد البته بود و لا که ابتدا بود

۳۹

۴۰

از غنا و از کمال غنا
 زنیای بر دل با کمال غنا

۳۰

پروزی نیاید بهمان علت که در پیت گذشته تقریر کرده شد **و این الصفا هیئات من عیش عاشق** **و جنة عدن بالمکارة** **حفت** **و کجاست**
 پاکیزگی از کدورت غنا و نامرادی از عیش کسی که عاشق باشد و چه دورست فوس عیشی
 از وی چه حال و قضیه آنست که بخت جاودانی بنا فوشیها و ناکامیها طیبی محفوفت
 یعنی بهشت در جب سمت عاشق حقیقی اخص مطالب و انزل مراتبست چه مطلع نظر و
 کمال اتصال و صیبت وصالست و بهشت منزل نازل یا همان سرای انزلت و همان
 بنسبت با لقاء خانه خدا علی کل حال اخص و انزل باشد و چون آنجا اخص و انزلت حکم
 غیر صحیح حفت الجنة بالمکارة جز بنا مرادها و ناکامیها بان نمی توان پوست با بجه اعز
 المطالب و اعلى المراتب و المواهر با شد که کمال اتصال با طلب و ادات و اسود
و لذت عیش چگونه توان رسید لا بوم این تمنای عظیم دورست
ولی نفسی حر کو بدلت لما علی **تسلیک ما فوق المنی ما تسلت**
 و مرانس ازادست از بندگی هر خطی و مرادی که غیر حضرت معشوق تو باشد که اگر این نفس
 آنجا بالا همه آرزو با طلق باشد و پیش از آنکه در ضمیر ایشان کند تو که معشوق بوی نفسی
 بر آنک انق و عشق تشکیکا کرد و او حکم آن حریت هرگز بیافت آن بالا آن همه آرزو با
 از نرفخسند نشود و از عشق تشکیکایی و سیرابی نیاید یعنی نفس من بنان بتو
 عشق تو مقیدست **و از قید التناات بغیر شما** **عین ذات تو و غیر تحقق بان حضرت**
 ازادست که اگر آنجا بالا هم و غایت آرزو با جمله خلایق است از خلقت با خلاق و انصاف
 با و صاف و تحقق با شما تدبر روی عرضه کنی و او را بان چیز از طلب تحقق بعین جمع و جدت
 ذات تو فرسند کردان هرگز بان از نرفخسند نشود و از عشق تو روی نکرده اند تا بهشت
 و نعیم مییم او چرسد و این پیت بیان تحقق است تمام و پیت حقیقی که ازادیت از
 اغیار مطلقا تا اینجا این ابیات همه بیان حقیقت ترقی عشقت در اطوار مرتبه و وسط او

الذی یسئلی الله عن العیش
 ۴۲

رقی

و استتباع عاشق در آن ترستی **۴۳** **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

و قطع الراجح عن حشمتی ما کلت **۴۳** و اگر این نپس من از حضرت تو که معشوقی منع و
 هجو و اظهار دشمنی و بریدن امید وصل دور کرده شود هرگز ازین دوستی خفتن خودم
 خالی نشود یعنی اگر تو که معشوقی جان نمایی که نفس تو فحل و منبع نقایصت و حضرت
 من اصل و مجمع کمالات و کمال و کامل را با نقصان و ناقص هیچ مناسبت و ملاهت
 نباشد پس باین اظهار تفسیر هر حکم دشمنی نفس مرا از درگاه محبت خود دور و مبعور کردی
 و آیدش از وصل منتقطع کنی باین معنی پس من از حکم آن میل ذاتی اصلی و توجه کلی
 بسوی تو در هر گز خاشود **۴۴** و عن مذهبی فی الحقیقه **۴۵** و ان ملت یوما عده فارقت ملتی
 و ازین طریق تحقیق که من در عشق تو دارم می پریم و اعتقاد می که درین طریق تحقیق دارم
 مرا هیچ جای روش و کبر بزی دیگر نیست و اگر روزی ازین طریق راست و نذهب دست
 خودم در عشق میلی کنم منازقت دین خود کرده باشم چنانکه مترجم پارسی بزبان این تعالی
 گفته است **۴۶** مرتد کردم اگر ز تو بر کردم ای جان و جهان تو کفو و ایمان منی
۴۷ **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

و اگر نگاه از جهت ستم و غفلت که از احکام نشاءتت نه بقصد و نیت مرا خواستی
 و ارادتی در غیر تو که معشوقی از آما و خطره خودم بر خاطر گذر کند آن دم یا تر تداد خودم از
 دین حق حکم خرم کنم و هر چند نسبت با عموم خلق ستم معنوت عنه است و لکن چون اراد
 و عشق تو عین دین و ایمان و تین منست بهر طریق که از و منازقت کنم از دین اصلی
 بکلی بترت باشم **۴۹** **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

بکلی بترت باشم **۴۹** **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

بکلی بترت باشم **۴۹** **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

الرد
 طرف
 من
 الود

فواصی

فواصی بوصول کوش و فواصی بفران **۴۵** **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

غیر این بیت نیست که **۴۶** یارم و در رسم عشق نیکو داند **۴۷** هر چیز که شتر طست **۴۸** آن او داند
 این سه بیت گذشته بر و لا بزبان انتباه تمام عشق کنت و اکنون بجهت تصحیح این دعوی
۴۹ که کرد سو کند یاد می کند **۵۰** ایات آینده **۵۱** و **۵۲** که **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

و حکم جیب **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

و حکم جیب **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

و حکم جیب **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

و حکم جیب **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

و حکم جیب **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

و حکم جیب **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

و حکم جیب **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

و حکم جیب **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

و حکم جیب **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

و حکم جیب **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸**

جبرئیل و غیره و از ارواح و مجردات در صور مثالی تا در مثالها و غیره تا نسبت با بعضی محسوس
 می نمایند بیک بدون این جهت از عالم مثال متعین شد هر صورت روحانی بسط بر دراز و مثالی
 عکسی ممتثل پیدا آمد و ظهور تعیین آن جهت مذکور از عالم مثالی پیش از تعیین علم حس و محسوس
 بود مطلقا و اما جهت دوم آنست که محاذی عالم حس و محسوس است و حکم این جهت آنست که
 کیفیت را لطیف کرد تا در تصور محسوسان که از غایت کثافت تجزیه و تبصیر از خواص ایشان
 صدور و امثله ایشان درین جهت از عالم مثال از تجزیه و تبصیر محفوظ می باشد چنانکه صورتی که
 در آینه و آب صافی و سیم نیزه و شفاف ظاهر میشود از صور و امثله این عالم و این جهت مذکور
 از دست و قابل تجزیه و تبصیر نیست و تعیین و ظهور این جهت متناه بود از تعیین عالم
 و چون عالم حس متعین شد این جهت بعد از متعین گشت تا هر صورتی که در حس ظاهر میشود
 در حال او را سایه و مثالی درین جهت از عالم مثال پیدا می آید بیک شیخ محیی الدین رضی الله عنه این
 از عالم مثال را الارض المملوثة من بئبئة طینة آدم یکویر و میفرماید که من درین زمین در در
 و ظلال و مردم دیدم و میثاقی است در صور این جهت از عالم مثال واقع بود که نپس جزوی
 به شخص انسان بمنظر صورتی از صور این جهت از عالم مثال متلبس شد و آن میثاق را قبول کرد
 و آن صورت سایه آب و کل این شخص بود ماده او زرع که از در شخص آدم موجود بود بالتبع
 و هذا تحقیق قول **واذ ک میثاقی الولا فی طینتی فاعلم ذک** و الله المرشد للضرا
 و سابق عهد لم کل من عهدته **والا فحق عقد جل عن کل فتره** و سو کند بان عهد او
 در عالم غیب واقع بود و بر همه عهد سابق و بند نه و قبول کنند آن جز فیض مقدسی
 و انقبس تو بود و از انگاه که توان عهد را بستی هیچ کساده نشده و قدرت بدو را نیافت
 و سو کند بان عهد محبت لاحق که تفرین عهد و عقد دست و درین صورت حسنی من بواسطه
 ساقی نظر و قدح صورت که گفته شد حکم آن عقد ظاهر گشت و احکام یافت و بسبب آنکه اندو حکم
 مناسب ذاتی بود برکنز و عالیه از انست که نسبت قدرت و اختلال و خللالی که حکم و اثر

از عالم مثال

منزل

مناسبه صفا نیست باین عقد لاحق متطابق تواند شد مرادش از سابق عهد آنست که در اول
 توجیه بسوی کمال اسمایی و شهود قیامی در حضرت علم با هر قیامتی کلی اول و جزو می باشد تا نیاید
 طلب ایشان بزبانها استعدادات اصلی اولی مرطوب و اطهار خودشان را در مراتب بواسطه
 بیضی حاتم و جودی عمدی گرفت و شرط نهاد حکم و حسب آن مناسبه بچکا که در آن فیض و
 روحانی را عا به علیه من النزاهة و الاطلاق بان ظهور هیچ تغییری و وصفی ما ملایم اکسبات
 و بانر بجهان اوصاف کاش و الذی اذ به بروقی امران الله یا امرکم ان تورد الالهانی الی اهلها بال
 او که حضرت جمع است و بسیارند بعد از آنکه تمتضا و حدیث و ان توذ و اکل ذی قی قی
 فتوح مراتب و مثالها و منازل و طریق و اما الی ایشان و فطوات که انسا ست بل قی
 هر چه و هر که با ایشان تعلق داشته باشد درین مراتب بر ساطت این امانت وجود همه بجلی
 ادا کرد باشد چنانکه و اذا فذنا من البیتین مینا قم و شک و من نوح و ابرهیم و موسی
 و اخذنا منهم مینا فاعلیط من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه اخبار است اول
 از ان عهد و این میثاقی است سایه و صورت یا سایه سایه و صورت صورت آن عهد
 چه از شیخ عالم سید ما و قد و ناصر الدین رضوان الله علیه شنیدم که روزی شیخ سعد الدین الحلی
 رضوان الله علیه را نشاء تقریری که در مسئله میگرد فرمود که جمله موافقتش بود ملت شیخ
 گفت که من این سخن را حضرت شیخ محیی الدین عرضه کردم رضی الله عنه او فرمود که گانه پیرید الکلیا
 و الا فحق اکثر من ذکک پس بنا برین معنی این میثاقی است شاید که صورت صورت این
 میثاقی سابق مذکور باشد بل عالم جزا و اما لاحق عقد این ظهور است بصورت عشق در پیش
 حسنی که بر حکم آن موافقتی گذشته لاحق گشت و الله الله **و مطلع انوار بطلقتک** الله
البتیما کل البدر را استریت بتا لست استر القرای طلب التبرار لیکه اناس العزیز
 و التاسع والعشیرین و یقال له ایضا عند ذک انمی و انحق و البدر هنا کفایة عن الحقایق الکلیة
 التي لا نور ولا ظهور لها من نفسها بل یقبل ان یظهر نور شمس الوجود بها و فیها **کویدر** سو کند

و جزوی

بن مریم

و الله المرشد للضرا
 و الا فحق اکثر من ذکک
 و الله المرشد للضرا
 و الا فحق اکثر من ذکک

حضرت ذات کل مطلق تو که مطلع و مشرق انوار ظاهر و باطن علم و وجود و بواسطه رخسار تو که
وجود ظاهر عام مطلق از آن جهت که روی در ظهور دارد من حیث مرتبه ثلاثیة و مواجبه جله
تفاتیق کلی و جزویت و طالع در ایشان و پیدایش هر قیقت کلی چون قیقت انسان کامل مثلاً
یا غیر وی که بدر کجایت از دست بان طلوع و مواجبه متعلق و چون بصورت گال پیدا
اطلاق و کلیت و عدم تعین که بجای کجایت از دست بر این قیقت کلی که بدر کجایت از وی است
پیدا شود و او را در یابد چنانکه شمس بعد از اطلاق در ریت خورشید چون بیدار نزدیک میشود و او را
در می یابد در حال این بدر روی محو و محقق و بنهان می گردد همچنین این قیقت کلی با وجودی کامل که
بوی مضاف شده بود از نور شمس وجود هم درین شمس وجود مطلق محقق و پنهان شود و از نور
و نشان نماند و آن وجود مطلق قایم تمام و ظاهر باشد چنانکه هر خلیفه و کالی فانی فاضل
و وصف گال فیک احسن صورت و اقوامهانی الخلق منه استمدت و سوگند بود
گالی که در ذات کامل است که معنوی که خورشید معنوی و آن صورت جمعیت که خلق آدم
علیها و معتدل ترین صورتی هستی نیز در خلقت و آن این صورت مزاجی عنصری انسانیت
همه از آن وصف گال نور مدیافتند صفت گال که لازم قیقت ذات و حضرت احدیت جمع جمعیت
مذکور است و معنی او استتلاست خورد و بی نیازی از غیر برد و قسمت یکی ذاتی و دوم است
اما گال ذاتی حضرت ذات من حیث شهود و نفسه یا اقصیة نفسه لنفسه فی باطن غیب
و حضرت احدیة اجمعه متعلقت و اما گال اسمایی حضرت جمعیت و مرتبه الوهیت و ظهور
در مراتب از حیثت این حضرت جمعیت باز بسته است و در این گال اسمایی از آن گال ذاتی
میرسد که باطن اوست که از خزینه کنه غیب و بی نهایتی ذات می پستاند و حضرت میرساند و هر نفسی
از بطنی نهایت کنه ذات موجدی متضمن جواهر در او بری خیزد و اثری از آن موج از راه گال ذاتی
باین حضرت جمعیت و کالات اسمایی او می پیوندد و متصل میشود پس میکند که سوگند باین
وصف گال ذاتی که در باطن و کنه غیب حضرت نوات تو ثابت است و حضرت جمعیت که چنین

۷۱

صورت

الصدور

الصدور المعنویة است از انوار امواج آن خربی منتهای گال ذاتی استمداد نور و ظهور میکند و این صورت
مزاجی عنصری انسان که صورت و سایه و آینه این حضرت جمعیت مذکور است و مزاج او اقوم و احدی
دیگر امزجه اجناس و انواع عالم است و در گال جمعیت و وحدت مفصالی او حکم نفس آن اند خلق
آدم علی صورتی در استواء خلقت و ظهور بصورت و صفت گال و وقوع در حاق اعتدال هم در
از آن گال ذاتی و اثر سرایت عام او می یابد و فایده آنکه وصف گال کنت نوعت گال است
وصف امر شریقی است و لغت امر عارضی و گال بر آن حضرت را اصلیت نه عارضی بل منبع همه
کالات اوست و فیک از آن کنت که حرف فی که مرطیقت راست منبئی از بطون است و آن گال ذاتی
باطن آن حضرت **و نعت جلال منک یعدب ذونه عذاب و تحکو عندی لی قیقتی**
و سوگند بعت جلال و هیبت از حضرت تو که نفس کوار می آید مرا بنزد آن نعت و ظهور از نور
عذاب و الم من و شیرین می نماید پیش ظهور او از نوشته شدن من **یا بدانت** که آنی ظاهر می
میشود در مراتب وجود پیش نیت من حیث ظاهره و باطنه که اثر ظاهرش بر علم مثال و پست
محسوسا غالب و ظاهر است و حکم باطنش در عالم غیب و ارواح قوی و پیدا و دایما سلطنت و اثر
غلبه بر باطن راست بر ظاهر و مراد روح راست بر اجسام و عالم جسم مقهور و مغلوب عالم معنی و روح
پس اگر چنانکه تجلی منضیع حکم بطون از حضرت غیب متعین میشود فابل او جز قلبی متصل از
احکام قوای روحانی سالک نمی باشد بعد از آنکه روح مجردش از نفس مذکور و احکام قوای روح که
حکم تغزیه بر ایشان غالب است از احکام قوا و صفات نیز مزاج که تشبیه بر ایشان مسئولیت همه از
بگذریم متمیز شده باشند و از اثرات مزاج و احوال مخلص گشته پس اگر بسبب طریقی حال در
از این تجلی باطنی خیری روی نماید و هنوز نفس سالک از نفس تمیز نیافته باشد و احکام روحانی
با احکام و اوصاف تناسل و جسمانی مخلوط و مختزج باشند و قلبی که علی بنیعی من حق نما القلی
الباطنی مراد با آن قلبی تلقی توان کرد هنوز حاصل نیامده و این احکام و قوا و اوصاف روح
و نفس مزاج را اکنون با این تجلی باطنی و اثر او هیچ مناسبت و ملائمتی ثابت نی لا جرم

کل منضیع بعد از ابداء
من الامور الصغائر
الاصغر یعنی جلال
و کل منضیع باطن
و الترتیب یعنی جلال
و لکن آنی که البت
الاول بالقراب
القولی آنانی
بالملاحة
سلوک

عاشق و معشوق

و معنی و راء الحسن فیک شهیدت **پدق عن اذاک عن بصیرة** و سوکند بمعنی که در حضرت
 تو که معشوقی تا بستت بالا حسن و آن وحدت و جمعیت و جدت که آن معنی وحدت و جمعیت
 بود و راسم بوی و اثری که از وی حکم معیت و هو تکلم با من سهاست و این بر وجودیت
 مشاهره کردم و آن معنی که وحدت و جمعیت و جدت گما هو از غایت لطف و حقیت و قدم
 بار یکتر از آنست که هیچ بصیرت که دیده دل و جانست و بداع طقیقت و حدان موسوم پیرامن
 سر او فاش عزت و وحدت او تواند کردید این همه سوکند بود و جواب سوکند اینست که در پیت آینه
لانت منی قلبی غایة بغیبی و انی مرادی و اختیار و جبر **المنی جمع منیة و می**
الانسیة و البصیة با کسر ما بغیما و بالفم الحاقه نفسها باین سوکند تا که یاد کردم تو که حضرت
 معشوقی مکنی از روی دل منی و هیچ آرزوی فر حضرت تو نه ارم و غایت مطلوب و متنها و
 مراد من حضرت تست و اختیار کردی من توی از آن جهت که من خیریت خود و غیر خود تو
 یافته ام و خیریت من خود حضرت تست فی نفس الامر در هر دو اختیار من بان رسد یا نرسد
 انرا باز یایم یا نیایم **و خلق خداری فیک فرضی و ان ابی اقر ابی قومی و الخلاعة**
 العذار اسم تجمل علی راء پس الدابة ينزل علی قذیر و یشد تحت حنکه و الممتود یکون علیه و طلعه
 عبا عن رفع ذلک عن راسها فتمشی و سعی علی مراد تا فاستعیر به عن المنکب فی الامور و
 فیها و یستعمل فی عدم التتید بضبط النوایس و العواید الظاهرة و عدم المبالاة بالملامة و غیرها
 و غلام طبع بین الخلاعة بالنتع هو الذی طلعه امه و ان جاء لم یطال لبوا جنانیه **فی کرمیکه** چون
 معنی فرض آنست که تبرک او معاقب شوند و با تیا نش مناب باشند و معنی سنت آنک آتیا
 موجب ثواب باشد اما ترکش مستلزم عتاب و عقاب نکرده و مقتضای شریعت عشق آنست که
 عاشق بکلیت حضرت معشوق متوجه باشد و از غیر او مؤوض لا جرم عدم تقید من بنظر و مراعات
 عادات و ناموسها و اغیار و قطع نظر از جز عشق و لدار فرض منت تا بجز و تطلع خطی و نصیبی
 یا فقط ناموسی که بعبارت معهود خلق تعلق دارد خود را مستوجب عتاب بجان و عقاب همان

۷۶

۷۸

۷۶

القول فی التعلیق

میدانم

میدانم و نیز بی سرو پای و بی پناهی و بی جایی و بی جایی سنت منت اما تیا نش محبوب
 قربت شود زیرا که تقید من جز بشریعت عشق و مقتضیات او نیست **و**
و لیسوا بقوی ما استعابوا لشکی **قالبه و اقلی و استی و اقلک جفوتی** و این جماعت
 از اهل علم ظاهر و صوفیان رسمی و خشک ز راه آنک منکر اهل محبت و توحید و معرفت هیچ یک
 از قدم و قیله و اهل من نیستند مادام که این پرده در دیده شدن و بی باکی و قطع نظر از اغیار
 و کسیر نوا مینس مرا عیب می شمرد و باین سبب که این احوال مرا مناسب و ملائم احوال خود
 نمی پندند با من اظهار عداوت میکنند و چنانکه در راه حق من بتفریح و ملامت و نسبت کفر و
 و بیاضی و خلوی بمن خوششان می آید و آنرا نیکو می شمرد و قدح و انکار مرا قربت میدانند
 زیرا که اهل من عاشقانند و این قوم بنزد من همه فاستعابند و اگر خود پدر و مادر و برادر مند
 و این دوسه بیست هم دلالت دارد بر آنک میل ناظم بذهب اهل ملامت **و**
و اهلی فی دین الهوی امله و قد **الغاری استعابوا فضیلتی** و قولش قیله
 اهل و آل من در دین و ملت عشق اهل عشق و عاشقانند که حال ایشان آنست که راضی بند
 باین عیب عاشق و عار رسوائی و بی باکی من و این فضیلت و شهرت من بعشق ایشان
 خوش می آید و آنرا لذیذ می شمرد و کمال من درین بی باکی و بی التفاتی با غیار می دانند
من شاء فلیغضب سواک فلا اذی **اذا رضیت عنی کرام عشیرتی** پس هر که
 کو باین رسوائی عاشق و خلاعت از من خشم میکند حضرت تو که معشوقی که مرا از آن خشم ایشان
 هیچ کزندی نیست جز آنک کرام عشیرت و بزرگان قیله من که کبار شایخ و علماء را بخند و محققان
 اهل ملامت از من باین فضیلت عاشق راضی اند پس هر چه ازین نوع خلاعت و رسوائی که
 از من صادر میشود آن مقتضای رضا و توحید معشوقی و اولیا و عالم را هیچ تو باشد کمال خود را
 من در آن می بینم لا جرم اگر آن چیز در نظر ز ناد و متر استمان نقصان نماید و مراد آن مذمت و
 کنند مرا از آن جریان چه مطرح نظر من حسد تو و مقتضیات عشق تو نیست **و**

۷۷

۷۷

۷۸

۷۹

۸۵ **و ان فنن التناك بعض محاسن** **لذیک فکل منک موضع منتفی** و اگر خیا که درین
 زیاد و عباد را بعضی از اوصاف جمال و کمال که حضرت جمعیت است در فتنه انداخته است
 تا ترک بعضی خطوط و لذات عاجل از برای آن کرده اند بنفرد من باری نباشد که کمال او صفا
 تو جاهد انت که مراد فتنه اندازند و از جهت تعلق و تحقق بهر یکی همه ما مراد یها بر خود کثیرم
 برین زیاد و عباد یا صفت غریب غالب می باشد یا صفت جهت آما اهل رغبت را
 میل بظنبت به ایت و کرم و فضل و انعام تست و ازین محاسن تو چون اثری در خود
 می یابند آنرا مناسب حال خود می شمرد و غایت خود می دانند و از جهت آن تا با ناما بر این
 اوصاف و محاسن تو که بهشت و نعيم مقيم است یا بعین اینسانک دیداری متیدست
 در آجل و در و نشان حاصل آید نپس خود را بر ترک خطوط و لذات عاجل الزام میکند
 و در فتنه ریاضت و مجاهدت و ما مراد یها می اندازند پس بعضی از محاسن تو پیش نیست که
 سبب فتنه نفس ایشان شده است و اما اهل رهت از صفت بطش و عقاب و قهر و
 عذاب تو بصفت عنف و غرمان و بقول و رضوان و شمت و رحمت تو پناه می آورند
 و میل ایشان بتوان این اوصاف و غایت بغیت و قصارای اُمیت از برای ایشان از تو
 این اوصاف مذکورست و علت فتنه ایشان جوین محاسن مذکورست اما مطمح
 نظر و تمت من در سلوک طریق عشق تو و اقیام احوال فطرا که فتنه نفس منست
 عین حضرت ذات تست بجمع منتضیا تھا از قهر و لطف و نواخت و عنف و نعمت تقمت
 و تزیین و ابعاد و اضلال و ارشاد و غیر آن یک نسبت با نظر من هر چه از تو آید خوش
 فیوای شنا خواهی الم **پس** بدون منشاء و مبداء و مرجع و انتها و این جمله اوصاف حضرت
 جمعیت ترا می یابیم لا جرم همه پیش من نیکوست و هر یکی موجب فتنه نفس منست نه بعضی درون
 و ما حضرت حق افتخرت **جیک** **نذہبا** **فدا جیرتی** **لم** **تکن** **فیک** **جیرتی**
می گوید که من با سر و سامان بودم و از سر کشکی و جیرت هیچ چیز نداشتم تا آنگاه که عشق و

موجب

دانش من مرخصت ترا اختیار کردم و دین و ذنب خود ساختم ظاهر او باطن
روح و انستم که عیش و سر و سامان درین جیرت و سرگردانی عشق است که اگر این جیرت
 عشق تو بودی ای بسا سرگردانها که من خداستم کشیدن بواسطه وقوع در بودی ایها
 مختلف قلبن بصرا اذافات بی نهایت و توط باغبان و غلبه احکام امکان **پس** چون
 تفصیل این بیت که و انبشتما تمام کرد و تظرف خود را در اطوار محبت بیان فرمود
 اکنون درین چند بیت آینده قروح این دعاوی میکند و معایب محمی و آفات پریشیده را
 بجهت ارشاد و بر می شمارد **تقالت** **بوی غیری قصدت** **و در** **اقتضات عینا عن سوا**
 درون همنام معنی عند و الاقتضاد الاخذ بالتصد و بهر الوسط بین الاضراط و التزییط
 و المحجة جادة الطريق **می گوید که** بعد ازین همه دعویها و تحقق بعشق که کردم و سوگند ما که
 بران خوردم حضرت معشوق آن جمله را بر من رد کرد و گفت که تو درین دعوی عشقی
 قضیت و تحقق **بشوق** **بختیت** **بجت** من صادق نیستی و اگر چه اثر میلی و محبتی از تو سر بر
 اما منصب تو دران میل چیزی دیگرست و مقصود تو دران محبت غیر من کسی دیگر و آن نفس
 تست که طالب وصول خطوط و تمنا ما خودست و از ان جهت در حجاب هستی خود مانده
 و ایشان حجاب در چشم بصیرت تو مهراست کرده تا از راه راست عشق من که قبا و حقیقت
 ما پناگشته بل که خود حکم آن حجاب هنوز چشم تو باز نشده است و ما پنا و ما زادی و
 این ما پناهی درین حال در میانه راه عشق من و آن میل تست بسوی منست و خطوط خود
 از سیر باز ایستاده و از و تجاوز نمی توانی کرد زیرا که عشق را طرف افراطی و طرف تفریطی
 و میانه هست اما طرف تفریطش عدم تصرف و ممکن عشقت از ازلت خطوط و
 اوصاف و مراد انت نفس بالکلیه که احکام ما به الامتیازند و این جو در تمنا پیش نیست و اما طرف
 افراطش کمال کن عشق است در ولایت هستی مجازی عاشق و انشاء او بالکلیه ذاتا
 و صناتا حتی عن نظره و التفاتة الی نفسه بل عن نظره الی المعشوق بل عن العشق ایضا

از زبان معشوق

۸۶

از کجا اما از زوایا و نمناهای خطوط خودت توای فرید و برین دعوی میس دارد
 وقت متعنا خط قدرک و **عَلَى قَدَمِ عَنْ قَطْمَا** **كَلَّطَتْ** پس اگر کنی تو باین دعوی
 و تمنا و طلب و طمع در معانی ایستاده که اندازه تو بسبب تقید خطوط خودت فرود وزیر آن
 مقام افکند است و انگاه بر قدرن ایستاده که از کام خود یک کام بیشتر ننماید است
وَرَمَتْ مَرَامًا وَوَدَّ كَيْفَ تَطَاوَلَتْ **بِأَعَاتِقِهَا قَوْمَ الْيَهُودِ** **تَجَرَّتْ** **بِالْحِزْبِ الْمُتَطَعِ** و منه قوله
 عطاء غیر مجز و ذای غیر منطوع یعنی در آن مقام مطبلی طلیده که جماعت بسیار بنزد آن مطلب
 عالی که وصل قیق است بدست او نیز علم و عمل و جاه و مال کرده نما و طمع در آن کرد و خود را بنزد او
 آن دستند و چون شمشیر عقلت و بی نیازی از نیام عزت بدست قدرت و ما قدر اند حق قدر
 پرون کشیدند آن همه کرده نما و طمع بیکار بریده شد و در خاک خواری کن تران و سبحان آن بت
اِقْبَادًا **أَيْتٌ** **بِئْسَ مَا لَمْ تَمَلْ مِنْ ظُهُورِهَا** **وَأَبْوَابُهَا عَنْ قُرْعٍ مُشَكَّكٍ** **مَدَّتْ** **كَيْفَ كَوْنُهَا**
 راه بارگاه عشق و وصل قیق حضرت ما جز نیستی و فناء حقیق نیست و خانها و اسما و صنات
 که مراتب وصل حقیق اند با شیانها و وجود متبذ می زنی تو و اسما و صنات مستعار امتیازی تو
 پست است اقباده اند من جده التقدیم و الحدوث پس تا بیک که سر موسی از منستی متبذ تو و اضافت
 اسما و صنات از علم و عمل و غیر آن خودی خودت در تو باقی و ثابت و تود بنده آن که انرا از
 وصول جناب وصل ماسازی جنانست که میخوای که در خانها و مراتب وصل حضرت ما از راه
 و بام درایی و هرگز کس را این میسر نشود و ازین راه بی را می بقا این سستی و آگاهی مضاف
 بنو که پشت و بام این خانهاست هیچ کس باین خانها و مراتب وصل نرسیده است و نتواند
 چه اطراف این بارگاه از باروی عزت آن العزوة لله جمیعا و سید حکم و لیس التبر بان تا تو البتو
 من ظهور ما و لکن البر من اتق و اتوا البیوت من ابوابها حصنی عظیم منبع دارد و باز در
 ان خانها و اسما و صنات که مراتب وصل ما اند و آن در نا محض فنا و محو آثار و خطوط است بالکل
 از کدقن چون تویی که هنوز از سر خطوط بزفا پیسته و لذت وصال با بقیتی از هستی خود مطبلی

۸۷
۸۹
۹۰

قد فصول

جان بسته است که هرگز باین کوفتن ترکشاده بشود و پینیدی جداک قد میت ز حرفنا
 تروم به عزای امیه عزت **النحوی السمر و الزخرف الزینة المجددة والمرمی المقصد**
 این ستر تنهای وصال و طلب اتصال که در نفس تو پنهانست ازین دعاوی و سخنان آراسته
 موهبی اصل پیش آوردی و بان سخنان مزوق و دعاوی مزخرف چیزی میطلبی از وصال
 حضرت ما که غایبات آن سخت عزیز و مایاقت و هیچ غیر را اصلا و راستان راه نیست
 و **حِجَّتْ** **بِرُجَّةٍ أَيْضًا غَيْرَ مُسْتَقِيمَةٍ** **بِأَنَّهَا هَكَذَا** **فِي دَارِ رَيْكٍ خَالِطٍ صُنْفُوتِي** **صُنْفُوتِي** **صُنْفُوتِي**
 خالصه و می بالما ترد با کات الثلث و غیر الهام ترد الا منتورا یعنی در حالی طالب و
 عروس خلوص وصال آمده که نظرات جز بر خود و آرایش خودت نیست بسپه روی علوم
 و احوال و اخلاق و اعمال در دین و دنیا و لذت و اولی و این آرایش خودت را با این سپه
 در هر دو سرای دنیا و آخرت کاین دو سبب و حصول باین عروس وصال پنداشته و مرین
 جاه و منزلت را که باین سپه روی ترا حاصلست و حجاب و حایل عظیم است میان تو و مطلب
 از خودت نا انراخته و از پیش بر ما گرفته و بسپاه روی الفجر سواد الوجه فی الدارین که رکن
 اعظم و شرط معظم است تحقق نایافته خطبه این عروس پس کران کاین بر خاسته بنگر با نصیب تو
 جز همان دیگر چه با **وَلَوْ كُنْتُ بِرِي مِنْ نَقْطَةِ الْبَاءِ فَفَضَّةٌ** **رَفَعْتُ إِلَى لَمْ تَكُنْ حَبِيبَةً**
بِحَبِيبَتِي **تَرَى** **أَنْ لَا تَرَى مَا عَدَدْتَهُ** **وَأَنْ الَّذِي أَعَدْتَهُ غَيْرَ عَدَّةٍ** **وَكَرْفَانِكَ** **دِرْاقَتِ** **تَوَقُّبِ**
 حضرت من که معشوقم تا بعد من در ضمن فعل و صفت من ابقاء من در تحقق عرابت خود نیستی
 از نقطه حرف با که در لفظ بی است فضفه بودی که وجود تو جز در ضمن بای اضافت که صورت
 صفت و فعل منت و علت معلومیت و منقولیت است هیچ نبودی **ح** بعد ازین تحقق نینا
 بتحقق بقا من مرتفع و بلند پایه کشتی تا بجایسی که تو کجلا و جده مضاف خودی خودت اصلا
 با نجانند نیستی رسید و آن با نجانست که حضرت بی پسر و بی یقین است و انگاه در آن حضرت
 بقوت بی یقین و بی پسر خودی خودت را عدم محض دیدی و دانستی بی هیچ حکمی و صنعتی

۹۱
۹۲
۹۳
۹۴

روی مذکور

و فعلی خوار و بی اعتبار و از آن سیر و سلوک و علم و عمل که و آنرا از جهت تحقق بعشق و وصل آباد
 کردی و وسیلت شردی هیچ با حقیقت خودت در حضرت علم ما سوره ندیدی و آن جمله را آلت و عده
 وصول حضرت وصل با نیافتی چه آن جمله علم و عمل و کشف و سیر را فروع و نتایج وجود مصاف
 دیدی که هر سوست بر افع صرود و خلقت و حکم عدم مناسب است محدث با قدیم و متعبد با
 بدون آن همه علم و عمل و سیرت و کشف و آداب و اخلاق بسطوات قدر کل شیئی تا لک مقهور
 و پیوسته در نظر تو آمدی لاجرم هیچ از آن جمله را عادت و وسیلت وصول بنجاب قدیم عشق و
 وصل ندیدی و آن زمان و در حال تو سبحان من لای وصل الیه الابه مناسب بودی **باید**
 که الف در کتاب صورت وجود نفس مطلق و ذات حق است که شائش درین نسخه انسانی
 صورت نفس انسانست که از باطن قلب منبعث میشود بی اعتبار یعنی و تعبدی در مراتب خارج
 حروف و از آن جهت که جزء است متعین در اول مراتب خارج در ظاهر کتاب صورت مبدای
 تدریج ایجابی و لهذا در نطق که ایجاد و اظهار کلام است ابتدا جوهره نمی توان کرد و بالف ابتدا
 کردن ممکن نیست و الف چون صورت نفس مطلق لاجرم در جمله حروف ساریت و هیچ
 حرف بی از نیست و اصل همه حروف اوت و **آب** صورت وجود ظاهر متعین مضایف
 در عالم شهادت که آن وجود مصاف مثبت تعدد و محقق اثبیت حقیقی است و لهذا دلالت
 بر دوی میکند و نقطه با که مثبت و متعین با یت با است صورت حقیقی است که متعنی
 تعین و اضایف و جردت بینه با بتنضیه قبیته العبودیه و العبودیه چنانک شیخ اکمل
 محیی الدین رضی عنه فرموده است که بالبا اظهار الوجود ای بالمتعین طهر المطلق و بالنقطه
 تمیز العابد من المعبود یعنی بتنضی قبیته العبودیه و بان ماهیة العبد غیر وجوده و شبکی درود
 رضی عنه انا التلقه التي تحت الباء یعنی حقیقی لا یتنضی غیر العبودیه و لیست می بین
 نفسها الا علم و بالها ظهور و لا وجود الا فی ضمن الباء و شیخ ابو مدین رضی عنه فرمود
 ما رأیت شیئا الا و رأیت الباء علیه مکنزیه یعنی التبعین و الاضایفه و العبودیه بالنقطه

و النبیام

و النبیام بالالف و سرائیه فیه و لهذا فنض لازم با است چیست لم تزد الا افاضاً و محضاً
 و لزوم خافضیش از جهت شکل و صورت و حقیقت با است لغا علیة الوجود زیرا که صورت
ب عین الفست و لکن در مرتبه دیگر نقطه حقیقت و عبودیت و بر و طاری شده است
 و بان نقطه از الف متمیز گشته و شکلش از ارتجاع و انضایف و استقامت با طراح و انضایف
 مغیره و مبدل شده **پس** از این جهت لزوم خفزش این نقطه است که صورت معلومیت
 بیده و اضایف و جردت بر و با بتنضیه العبودیه و العبودیه که انعال از خصایص او
 و چون **ب** بصورت و جردت مصاف بینه اول حقیقی لاجرم الت ظهور و موجب الصاق
 و سبب تعذیه آمدیم در کلام الهی و هم در کلام انسانی و اما حرف **ی** صورت فعل کامل و صاف
 که ساری و باطن هر فعلی است که بهر فاعلی مصاف می نماید و بسبب ظهور اثرش در شانی
 دلیلست بر عشره که ظهور واحد است در شانی مرتبه بصورت کامل تفصیل و وی یعنی یا حرف
 علت از آن جهت که فعل علت ظهور و محقق منفعولات و الف علت تحقق صفت و و
 علت تحقق فعل **پس** میگوید که اگر تدریج فقر و فنا و خردی خردت غرق گشتی همچون آن
 در زیر نقطه بای بی است که در ان نسبتها و من ذاتها شیخ ظهوری و حکمی و وضعی نیست مگر در
 حرف **یا** در ضمن یا و اضایف چه آن فضا که حرکتی است غیر نسبتی از نسبت حرف **یا** از
 نسبت یا و اضایف نیست و جمله نسبت لانا نفسها علامت و تحقق و ثبوت ایشان جز در ضمن
 منسوب و منسوب الیه نیست **ح** از قید و صهر مراتب و احکام حدوث و امتیاز ایشان
 باز رسته چنان بودی که شیخ ابو عبد الله قرشی نشان داد است که الف غیر من یکون مع الله
 کونی الازل و انکاه بزوال امتیاز که مثبت حکم تجتت در کتب یا و بی جای یافتی
 چنانک عین این یا **ب** عین بصرو سمع و عقل ترشدی تا بحقیقت بی بصرو بی یعقل
 مرتفع شدی بترقی از حسیض و تنکاه حدوث مراتب با و ج فضا و قدیم علم که آنجا پس را
 بجد و جمله راه جای نیست و آنجا بان نظر جمله توابع و لوازم حدوث را از سیر و سلوک و علم و

مرتبه

الآن

و مراد از جزوی نفس خودت و این کما سی خودت را که پندار عشق حقیقت و تو تویم انک تو
عاشق حضرت ایمنی از خودت دفع کن بجزی که بهتر باشد و طریقی که احسن بود و آن ترک دعوی
و تسلیم و خود را بر کاری ما دانستن تا اگر از تفرق و کلی بخلیه بقا و عشق محروم مان باری
از غرایل دعوی که مستلزم تراکم مجب منظم و موجب قیود حکم است سالم مان و درین بیت
خدیست اعتقاد اینهم السامع و تضمین کرده آیتی از قرآن عزیز را که ولا تستوی الیچنه ولا
بلا اذ نع بالقی می ایچین و قولی احسن را حذف کرده است **بلا**
و جانب جناب الرضی بینات لم تکن و ما انت محی ان تکن صا دقامت و درین
حال که تو خود و طلب خطوط خود زنده دور باش از طلب جناب و وصل زنده و در
یافت و وصل با بنا و این زندگی و هستی مجازی تو و هرگز این جمع نیاید و این معنا حاصل
و اگر جناب درین طلب صادق بر مقتضا و شریعت و امر صاحب تحقیق باین متسام که گفته
و نشان داده که موثرا قبل ان تموتوا ازین زندگان که خود از جهت خود و خطوط نفس خود زنده
پیکار کن بجز و درین مراتب فنا که گفته شد سیر کن تا انگاه از فعل ایما و ابتناء و با ترقی کنی و باین
عیات و بنا و ما زنده شوی و انگاه هم با و نظر با از وصل بر خود را باشی و بعشق محقق کردی
هو اجب ان لم تقض لم تقض ما کر با **من اجب فاخر ذاکل اوکل خطی** **بلا اجب**
بالضم اسم للمجهول و بالکسر اسم للجبیب مثل خدین و خدین و لم تقض الاول ای لم تم من
التضا و بمعنی الموت و الثانی من فصا الما رب ای الحاجة و قوله هداجت فی محل خبر ابتداء
خبر و خف تعدیرة الذی تدعی التمثیل به هواجب و البانی جمله شرطیة یعنی این چیزی که
تو متصدی و متعرض تمسک آنی این عشق و محبتت نه چیزی که از سر هر پس بحقیقت
ان توان رسید بک مقتضا و این عشق آنست که اگر ازین عیات که تو بان خود و خطوط خود
زنده بگیری هیچ حاجتی و امیدی از معشوق و وصل و روا کنی پس اکنون باین مرد را اختیار
کن و جان خود را در کار کن یا این دوستی و دعوی عشق را بگذار و دل ازین میان بپاز

من الارباعه
عاشق
بمعنی

الکون

اکنون چون درین بند بیت از زبان معشوق ذکر مراتب و شرایط و مقتضیات عشق
و تحقیق حقیقت محبت کرد و از نتایج و اوقات و پندارهای که در عشق و سلوک راه
بر سالک عاشق متطرق میشود و سالک عاشق جز با روشها و بانها راه نتواند یا برد
همه را یک یک بر شمرد باز زبان عاشقی تدریجاً بعضی مقامات قضا میکند و بیان
فهم و قبول ارشاد معشوق مینویسد و میگوید **بلا** **قلت لما روتی لک یک و قبضنا**
الیک و ما لی ان یکن بتبصتی **بلا** **پس** من در جواب حضرت معشوق بطریقی تصدیق او کنم
که جان من حکم توجیه کلی توجیه الفرع الی الاصل و تدریجاً از الی کل حضرت غدیست
که حضرت لوح المحنطت و قبض وی در قبضه تصرفت چه هستی جز ترانیت هستی
خشنده و پستمانده و جامع و مفرق میان عدم و وجود اولاد میان جان و تن نمانی جز تو
و من کیستم و چیستم و مرا از خود جز عدم چیست تا بان غیر جان من که وجودیت که هم تو
بجای اضافت کرده و میان عدمی و وجودی جمع آورده در قبضه من باشد و عدمی
جمع و تفریق میان وجود و عدمی چون تواند کرد **پس** حکم آن صلوات و نسکی و میجانی
و همان لله رب العالمین لا شریک له زندگی و مردکی و قنای و بتنا و من در قبضه قدرت و
تصرفت تصرفت مردن مرابن چگونه حوالته فرایس غایت مانی الباب آنچه طبیعیه
حال منت آن باشد که من مرین مردن و مشارقت مرادات و الوفاات و تفریق میان جان
و تن را که عموم خلق نا ملایم میشوند من نا ملایم نشمرم و الحاله نزه من باین حال متحقق **بلا**
و ما انما بالنسانی الوفاة علی الموی **بلا** **و سانی و قاتانی سواة سیمی** **بلا** **النسانی الاو**
هو المیض و هو مهور من شیشه **بلا** **شنا با و کات الثلث و سنا نا بخریک النون و سینه**
فانسانی و اما ترک الخمر للضرورة و الثانی من السان و هو الامر و الحال و الوفاة
اسم للموت و الوفاة ضد القدر و هو محدود و اما قصرة لضرورة الشعر و السجیه الخلیق
و الطبیحة یعنی مقتضا و حال من اکنون آنست که مشارقت این عیات را که بمن مضا

قاله و لا یس
شأن نوم علی
لا تعد لولا

و منشاء طلب فطرط و مرادات منت غیر ملایم نمی شوم و دشمن نمی دارم زیرا که این حیات
 مذکور خود را عارضی و عاریتی میدانم و منتیتم که هر عاریتی و عارضی لابد مردود و زایل خواهد بود
 پس من این مرکز را جواد دشمن دارم و حضور صفا که اینک عشق متصدی شده است که حقیقت
 باصل و منشاء خودم که جنت حقیقت اعنی عالم سترغیب معانی و حضرت علم میر سائر و ازین
 زحمت غریبتان مراتب و کنشکش تحت این وجود و اوصاف و عوارض عاریتی ام باز
 می رماند پس اگر این مرکز این بار را از ما بردارد و راه را بر ما نبرد یک گرداند حقیقت من از
 جواد دشمن دارد و ما ملایم چه شرد بیک خود را از ما ملایم داند و منت پذیر باشد چه حال من
 بیک امر استعدای اصلی من است که بالذات و الطبع و فاء ان عهد اولین کنم که در عالم معانی و
 حضرت علم با هر حقیقتی عهدی واقع شده بود که چون وجود بطریق امانت و عاریت با و مضای
 شود و در مراتب بجه حقیقتی پیدا شود ایشان مرین امانت وجود را با حکامه و اوصاف و عوارض
 بکلی خود اضاقت کنند و از زود امانت و عاریت سر باز نزنند و در ان امانت تصرف مالکانه
 تصرف مطلق کنند بیک در تصرفات تتبع امر و منی و منع و اجازت مالک حقیقتی که حضرت
 جمعت لازم شمرند و این اول عهدت از جهت ظهور در عالم ارواح و مثال و آما از برای
 ظهور در عالم حس از برای رواق امانت لطیفه روحانی عهد الت بر یکم واقع شد و تقدیر عهدنا
 الی آدم من قبل اخبار از ان موافق آمد و هر چند کلم پوشش که اثر کثرت مراتب بود حجاب
 قفسی طاری گشت اما باز قوت استمداد و قابلیت بدست قباب علیه ~~هدی~~ و هدی آن
 حجاب را خرق کرد و تذکر و علم و وفا بعد ظاهر گشت و این ساعت استمداد حقیقت من که
 خلق و طبیعت فان اوست آن اتفاقا میکند که بان عهد و فاکم و امانت را در کتم تا یکدی که
 جمله احکات و سنکات من که تصرف در وجود از من نه بکلم و ارادت من صفا در میشود بیک
 متصرف شریعت و طریقت را میدارم و فاعل حقیقی عشق را میدارم و خود را آلتی و واسطه و
 می یابیم پس باین حال مرکز را چون دشمن دارم بیک آنرا طالبم و دوست میدارم و سبب

بینگانی

بینگانی خود ان دانم که تصرف عشق در من نافذ شود و ما و اعسی عنی تیال سوی قضی
 فلان هوی من لی بد او و یوغیبتی تقدیر الیت ای منی الذی عنی تیال عنی سوی آت
 مات فلان من العشق من یوصلنی و یبدلتی و یضمن لی بهنا و ذلک غایبه مرادی فیکون نام فرغ
 المحل بالابتداء مضایفا الی ذاب معنی الذی و عنی صله و تیال عنی غیر عسی و سوی استنفا
 من المنقول ای آئی منی تیال الا هذا و هو منصوب علی التمییز او المنقول له یعنی اگر من در عشق
 بهرم مرا جوا خوش نیاید وجه چیز باشد آنک از من پس از من گفته شود چرا آنک مگر گویند
 فلانی از عشق بر مرد و ملاک شد و کیت که مرا اینچنین گنت و کوی پس از من دلالت کند و
 باین چنین دولتی و بینگانی که از من بماند که گویند از غایت عشق بر مرد که رساند و این غایت
 جستجوی و نهایت مراد و منت نیست **ع** اجل اجلی ارضی انتفضاه صباه
 و لا وصل ان صحت لکنک نسبی **قوله** اجل اما یومئذ الا ان استعمال هم اجل فی التصدیق
 و استعمال نعم فی جواب الاستسما هم اجود و الا اجل مدة الشی یعنی آنچه گنتم که طالب آنم که راه
 طلب و عشق توجان در بازم و مردن را در عشق تزدوست میدارم نه دشمن همچنین است
 و من باین مردن را ضمیمه و اگر چه درجه و وصل تو عظیم بلندت و من بان تو مانم رسید اما
 باری نسبت من بعشق در دست شود و این هم مرتبه سخت عالیست **ع** **ع**
 و ان لم افرقتا الیک بنسبه **ع** لعزتها حسبی اقنی را بهتممه **ع** و اگر نیز بطریق حقیقت
 و تحقیق بر انتساب جناب عشق تو نظر نیابم از جهت بلندی قدر و مایاقت آن نسبت
 چه میان قدیم و محدث و وجود و عدم و بلند و پست بمانند ثابت و نسبت حقیقتی
 بپید بل ممتنع اما در آنک قیام محدث و بتنا و بوجود قدیم و ابتنا و اوست و قیام و بتنا
 این عدم که معلوم است بعلم او تدریم و تمتمت رتباط است میان فرغ و اصل و عالم و معلوم
 و این ارتباط موعیم است بمیل فرغ بسوی حقوق باصل پس مرا این تدریم و تمتمت از آنک
 ارتباط و میلی موعیم اقنی را عظمت و این اقنی را پسنده و تمام است و منرا و جای آنک

۱۵۴

۱۵۸

اصن

۱۵۶

من از جهت این اختیار جان در بازم اگر چه مناسب و انتساب حقیقی میان ما متعذر باشد
 و در آن اتمامی اقصیت استی قما **اساوت بنسب بالمشاهدة نترت** و اگر پیش از آن
 این تمت تمام محقق شود در اثناء طلب این محقق با تمام مذکور علی التحقیق من بشمشیر غم
 از جهت آن در نهایت کشته شوم و بپریم تو که حضرت مضمونی هیچ بدی کرده باشی در حق نفسی که
 بجز شهادت شادمان کشته باشد زیرا که اگر کسی از جهت طلب و تحصیل دل دنیوی که اجتناب و انز
 و سبب کشته شوم شهید می باشد حکم من قتل دون ماله شهید اگر من از برای تحقیق و یقین
 این تمت که وسیلت نیکامی ابدی منت پیش از رسیدن بوی بشمشیر اندوه مامردی کشته شوم
 بشهادت من اولیتر یا نعم و بجز این شهادت سبب حیات و بنا و جا و ایت لازم تو
 بر ساندن نفس من باین درجه عالی نیکی کرده باشی نه بدی **قد**
ولی منک کاف ان هارت دوی لم **اعده شهید اعلم داعی منیتی** **مدر الدم یصد**
 بطل لازم و اهراب ابطال و اباح ما جانی التملانی الا لازما و قد عدا فی البیت و المنیة المکر
 ما فوزه من المنا بالتحضر و بعد القدر **قال الشاعر** ریت و لا اوری منا الحدان و منی له
 ای قدر **قال الشاعر** حقی مطلق ما تمنی لک المانی ای با یقدر لک التیار المکر و ملاکان
 المکر متقدرا و لا بد قیل له المنیة و جمعها ما یا و المنیة اسم لما یتمناه النفس و یقدر و قوعه
 عند ما و فاعل کاف علم داعی منیتی **یعنی** اگر نیز تو که معشوقی باندوه و جوان خون مرا مباح کردی
 و من بسبب این استعدادی در زمره شهیدان شوم و بجز شهادت برسم مرا از تو این
 پسند است که ترمیدان و من نیز میدانم که خواننده من بر کت و موجب ملاک من
 نقر تو من میدانم که در راه جستجوی تو کشته میشوم مرا این علم تو یا نک در راه تو کشته میشوم
 پسندیده است **پس** جان من درین معوض چهار زده **و لم تصور روحی فی وضاکک بد لیا**
 لدی لیون بین صون و بزله **و جان من نیز دیک من در متابله طلب وصال تو بعد از**
 علم مذکور کشیدن و فدا کردنش نمی ارزد زیرا که در نفس مر عتلا و عرفا فرق میان نگاه داشتن

107

108

109

و بیان

و میان کشیدن ثابت و واقع است و این فرق از آن جهت که کشیدن نگاه داشتن بخیری
 مضاف میشود که او را اندک مایه خطری و قیمتی باشد چنانکه مثلا اگر کسی گوید که من درمی یا فلسی
 بکن کشیدم و بد بیکدی کشیدم چون آن درم و فلس اندک مایه خطری و قیمتی دارند میان کشیدن و
 منع کردن ایشان فرقی است و این سخن درست و مستقیم است اما هرگز هیچ عاقلی گوید که من
 خاک یا تارنی پشم بنفلا نی کشیدم یا نخ کردم چون آنرا خطری نیست سخن مستقیم نیست **پس**
 چون میان کشیدن و ناکشیدن عقلا و عرفا فرقی است نسبت با چیزی که او را خطری باشد
 و جان من بنزد من هیچ خطری و قیمت ندارد لاجرم در متابله وصل تو که اعلی مراتب و اعلی المطالبات
 این روح من که هیچ خطری و قیمتی ندارد کشیدن و ناکشیدن و فدا کردن نگاه داشتن یکسان باشد
 و در آن معرض فود نیاید و بان نیز در **پس** چون حال بدین منوال باشد مرا از کشتن و مردن
و انی الی التمدید بالملوت راکن **و من یهول از کان غیری مکرر** **تعال راکن الی الی الی الی**
 برکن بالفتح زکوننا فموراکن ای مان و رکن بالفتح برکن بالفتح زکوننا ایضا و منه قودنی و لا تر
 الی الذین ظلموا و ما روت البناء اهله **یا کسرته و ضعفته یعنی** هر چند از نرس مرگ نیمه جوا
 اعضاء غیر من خواب و شکسته میشود من باری بی هیچ شکی بسدی بهم دادن برک مایلم و خوامان افم
 تا باشد که ازین حیات فانی که منتفی گناش فقط ظهور ادا و تطلع بغیر و احکام غیرت و
 امتیازت با زرم و بان رستکاری مستعد امید واری شوم **و**
و لم تعس فی القتل نفسی بل لیا **به تسعنی ان انت املت منجی** **العنف الا قد علی غیر**
الطریق و اسعفت الرجل حاجته اذا قضیتها له و المجهه الدم و قیل دم القلب خاصه و یعمل
فی الروح ایضا یعنی بکشتن من بر من طلبی و جووری نمی کنی اگر مرا بکشی بیک حاجت بر او
 میکردی اگر چنانکه این جان مرا و آنچه سبب این حیات فانی منت تلف و ناخیز میکنی
 چه باین تلف کردن و کشتن من مرا بمقصود میرسانی و از تنگ و عارم باز میرسانی **و**
فان صح هذا الکمال منک رفعتنی **و اعلیت متداری و اعلیت قیمتی پس** اگر چنانکه

110

111

112

و مضطرب

و حاضر

این فال که در دم که گشتن و ملت کردن جان من از تو حاصل آید و مرا از من توانی کردانی
 درست و واقع شود **ح** حکم و لا یحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم
 مرا حیات جاودانی و حضور حضرت عدیت خودت مرتفع میگرددان و حکم من کان لله کان الله
 بخت مرا عظیم و گرانمایه میکنی **هـ** و ما انما نستدع قضاک و ما ینه **هـ** رضاک و لا اختارنا خیر منی
 و اینک من خوانان حکم و فرمان تو در گشتن و هر چه رضا و ثوابان متعلق باشد از رفیع عباد
 و ترک مرادات و قطع خطوط و مانوفات و حصول جمله انزاع و اسباب بالاک فاعزل و نزل جمیع
 اصناف بلا و غناجه مقصود من از جهان رضا تو بود و رخود همه در گشتن من خواهد بود
 و اگر در تعیین مدت اجل من اختیار بدست من دینی من البته تاخیر مدت اجل خود اختیار
 کنم و مرگ تقدیر او سزایم **و** و عیدک لی و وعد و لا یخاف منی **و** و لی بغير البعد ان یترکت
 بهم کردن تو بگشتن و هلاک کردن من مرا امید دادنت حیات تحسین و بتصدور رسانیدن
 و تمام کردن و بتقدیر من رسانیدن مران و عده را از روی دوستی حقیقی و عاشق صاوتی که
 بخود دوری از جناب معشوق تو بجزیر بلای و غنایمی که انداخته شود خود را هر جان ساز
 و از قبول و تحمل آن ثابت قدم باشد و بجزع و شکستی پیردازد و بجز نیت و حرمان هر بلایمی و
 غنایمی را نیز بیل احکام مایزت یا بد و بتبدل آن جان و دل نشاید **قلت** درین بیت
 با نجه گفته است که بغير البعد ان یرم ینبت ظاهر انقصانی می نماید نیست با ذوق بحال
 عاشقی و تمام رضا به مقتضای کمال عشق و تمام رضا است که هر چه از حضرت معشوق
 آید از تقرب و ابعاد و بجان و وصال در همه ثابت قوم و راضی باشد چنانکه آن بزرگ
 فرموده است که **شعر** آید و صلاه و یرید بجزی **هـ** فاطرک ما یرید بلای یرید **هـ** و آن دیگر فرموده است
 و تعلیمی مع الهمان غدی **هـ** اجب من العناق مع الوصال **هـ** لان فی الوصال عبید نفسی
 و فی الهمان عبید للموالی **هـ** و شغلی بالحب کل وجه **هـ** اجب الی من شغلی بالی
 و این قید که او گرفته است که بغير البعد ان یرم ینبت دلالت میکند که ان یرم بالبعد لم



۱۱۴
 الوعد الوعد بالحب
 الوعد الوعد بالحب

بیل بجزع پس درین ذوق نقصانی باشد و عذرش است که فرمود یرم بلیط مجهول و
 مرادش آنست که اگر این عاشق را حق تر پس خود را یا بد که او را نیز طلب فطری و مرادی
 و اظهار و ضمنی همه المایزه از حضرت معشوقش دور می اندازد **ح** بروی لازم و واجب
 که مضطرب شود و بخدم رضا ملتی نماید اما چون را می جوی در انما بعد حضرت معشوق
 یا بدترین درد بود بر رضا و ثبات پیش از آید هر حکم معشوق را **هـ** فقد حضرت از جویا محاف **هـ** شغلی
 به **و** **ح** **میت** **للحیات** **استعدت** **هـ** **الإسعاد** **والإعانة** **پس** حکم این مقامات من تحقیق
 جان شده ام که امید میدارم و بمنت می پذیرم مران چیزی که خلق بملکی از آن می ترسند
 و آن مرگ و ترک خطوط و مرادات و آن در قبضه تصرف است و تمام آن چنانکه فرمود
 که و لم تنن یا لم یجلی فیک صورتی بحد تو باز بسته است **پس** هم تو لطف فرمای و بدد
 و معونتی در تحقیق این مرگ و قبا جان این مرده حیات حقیقی برسان که باین شعور این
 حیاتش که اکنون بان زنده است عین مرده کیست و ازین حیات ظاهرش بمرک ریاض
 کشته است و باین شعور و رضاشایسته قبول آن حیات حقیقی شده و بجان طالب آمده
و بی من بهما نافت فی الحجب سالکا **هـ** **سبیل اللانی قبلی ابوا غیر شتر عینی** **هـ**
قول و بی خیر میندازد مخدوف ای افوی بنفسی مثل قولم بای انت و امی یعنی افسدیک
 بهما و المناقسه فی الشی الرغبه فیه علی سبیل المبادرة و المسابقة و سالکا تحمل ان کیون منصوباً
 علی الحال او منعولاً **لنافت می گوید** که من اکنون جان خود را فدای کسی میکنم که بحد و با
 اقصاضی او مسابقت و معارضت کردم و پیش دستی نمودم در عشق درین حالی که رو در
 راه کسانی از سابقان که پیش از من جز قدم صدق و ثبات و تکمیل چنانک طریق
 اکنون نسپرد اند یا میگوید که جان فدای کسی میکنم که بقوت عنایت او مسابقت نمودم
 در طریق تحقیق عشق و تحقق بجمیع منتضیات او با سالکی یکانه چالاک که آن سالک نیز
 راه او آن جانبازان گذشته میرفت که آن جانبازان سابق از غیر طریق من که صدق و ثبات میکنند

۱۱۸

۱۱۶

سرباز زدند و در غیر این جا در قویم من که قضا و حقیقت نرفتند و جانها را باختند و روی از
 عشق او بجز من نگردانیدند **بِکُلِّ قَبِيلٍ كَمْ قَبِيلٍ قَضَى بِهَا** **أَسَى لَمْ يَفْرِضُوا إِلَيْهَا بِنِظَرَةٍ**
مَى كَوَيْدٍ در هر صفتی از اصناف آدمیان که قبایل بنی او مند بسیار گشته است که هر یک از جهت
 اندوه عشق جان حضرت این معشوق من سپرد و در اثناء سلوک راه عشق او از غم نایافت
 و شدت نامرادی ببرد و هرگز بنظری از وصال او نظریافت و از دیدار جمال او بر فرودارند
 درین پست اشارت بحال سالکان میکنند که پیش از فتح و جذب ازین نشأت بمرک طیبی مزار
 کردند و در پست آینه اشارت بحال مجذوبان که بمرک معنوی که قضا و لذات و راحت طیبی است
 ببردند و لهذا درین پست موت را بسالک اضاقت کرده است و در پست آینه حضرت نسبت داده است
وَكَمْ فِي الْوَرَى مِثْلِي أَمَاتَتْ صَبَابَةً **وَلَوْ نَظَرْتُ عَطْنَا إِلَيْهِ لَأَجِيتُ** **وَبِإِسْبَارِ**
 در آن پیش وافریدگان سیمون بودند که حضرت جلال معشوق ایشانرا از برای شدت و سوز
 عشق از خود و صفات و لذات خودشان از عقل و ادراک و غیر آن بدست قدرت و سلطت جذب
 من جذبات الرب میرانیده است و ازین حیات ظاهر که احساسات از خود و صفات فرد
 او را جدا گردانیده و اگر برای عاطفت و رحمت اختصاصی از تمام کمال و جمع میان ظاهر و باطن
 نظری بر هر یک از آن عاشقان مجذوب افکندی هر یک را بوصول بدرجه کمال و جمع میان جلال
 جمال زنده کردی اما باین سیمون همه در راه عشق او گشته میثویم هم بدولت و سعادت تقدیر
 اجره علی الله امید داریم و از حضرت او باین میرانیدن منت داریم **وَأَرِيحُ** **وَأَرِيحُ**
إِذَا مَا أَحَلَّتْ نِي سَهْوًا نَادِي فَنِي **ذُرِّي الْعَزَّةِ وَالْعَلِيَّةِ قَدْرِي أَحَلَّتْ** **ذُرِّي الشَّيْ**
 بالضم حالیه جمع ذریره و سی فی الاصل اعلی التناهم فاستعمل فی اعلی کل شیء **مَى كَوَيْدٍ** که اگر چه
 حضرت معشوق بر مقتضای حکم عشق فون مرادلان داشت و مراد عشق خود بشخصه نامرادی
 ازین حیات غریبی بگشت و در میان گشتگان فونم باید بیکرد مکلم من فوجدنی **رَجُلًا** **فَهُوَ جَوَادُ**
 مراد اعلی المناجات و می حضرت الصدقیه فرود آورد و قدر و منزلت مرادان بلند کرد آینه قطعه

114

115

118

119

بدن در غم مستمک شود همه صفات و فضیلت او **بِأَنَّ الْعَمْرِي** **وَإِنْ أَلَمْتُ عَمْرِي كَسَمَا**
رَبِّحْتُ **وَإِنْ أَلَمْتُ خَسَى أَلَمْتُ** **قَوْلًا لِعَمْرِي قَسَمٌ** و الا لام لتزكيد الابداء والخبر محذوف
 و تقدیره يتقاسم و دوا قسما ای بهذا التنا و والدوام المضاف الی من استمک فيه تعابی و دواعی
 المضاف الی قبل الاستملاک و جواب القیم ربحت و قوله وان ألمت عری بحما حلة شریفة
 منسوخة بین القسیم و جوابه و جزا الشرط ایضاً ربحت بطریق تنازع العالمین و الواو فی قوله وان
 للحال ان یعمق مع و ابنت من بلی الثوب و غیره من باب التناقص و ابنت من بل الثوب و ابنت
 من برضه اذ ابراء من باب المضاغفة **بِعَنِي** **سُوكِنِي** **مَعْدَمٌ** **حَقِي** **إِنْ بِنَا** **وَزِنْدَكَ** **وَإِنَّمَا** **كُنَّا** **وَإِنَّمَا** **كُنَّا** **بَعْدَ** **أَزِينِ**
 استملاک و فیا و زیند کانی مضاف متقیب الی کون من مضاف شده که اگر چه عرفانی خودم را
 بشوق و مقتضای عشق حضرت معشوق منم کردم و بیاد قیام بر دادم هم من سود کردم و اگر چه
 نیز جمله قوای من خلق و فرسود و بکار شدند از بیماری نقص و فساد عاقبت یا شد پس ازین جهت
 من بر سودم زیرا که از فانی بی باقی رسیدم و از فیض جزویت با روح کلیت ترقی کردم و اما
 و عاریت وجود بوجود سپردم و این قصه از وجود مضاف جزوی متیتم من با حکامه و از صفات
 اکثری بدن در اطلاق غرق شده است لاجرم من خود را هیچ صفتی و اثری متصف نمی بینم
 بک بتنام اصلی و حالت عدیته خودم رجوع کردم **بِحَمَانِ** **كُنَّا** **بِأَجْوَادِ** **مَنْ** **عَلِمَ** **قَدِيمٌ** **وَجُودِي**
 بمن مضاف نبود اکنون نیز هیچ صفتی از ارادات و فطوریاتی و جادنیوی و اخروی بمن مضاف
 نمانده است **پس** **فصار** **وین** **اعتبار** **شده** **ام** **در** **میان** **خلایق** **ازین** **جهت** **بِأَنَّ** **بِأَنَّ**
ذَلَّلْتُ **بِحَمَانِي** **الْحَمِي** **وَجَدْتَنِي** **بِأَنَّ** **وَأَدْنِي** **مَسَالٍ** **عِنْدَهُمْ** **فَوْقَ** **هَمَّتِي** **بِأَنَّ** **بِسَبَبِ** **بَيْنِ** **عَشْقِي** **وِ**
 سلوک راه حضرت معشوق که کفایت بنای پیوسته صفات است بطریق قطع جمله تعلقات و ترک
 همه مرادات و فطوریات و لذات و حالی شدن از جمله احکام مراتب از جاه و علوم و احوال و اقوال
 و اعمال و رفیع عادات و ترک معاشرت اصحاب و احوال از میل شریک اسباب اکثری فوار
 بنا اعتبار شدیم در میان قبایله از باب سیر و طریق و زمره اصحاب کشف و تحقیق تا خدی که خود را

117

میان

المنش

121

از معشوق صورت نمی بندد و ظهور حکم آن متمایز در وی موقوف بر آنک ازین کثرت
اوصاف و احکام قواء روحانی و جسمانی چون عقل و غیره و نظر و تطلع با ایشان بکلی غایب
وفانی شود تا آنگاه که او را اندک گایه مناسبتی با عشق و محبتش ثابت آید **روح** آن تمنا از سر بر
چه اوصاف جسمانی خود بکثر تا حجاب و مانع اندر بعد المناسبت و اوصاف روحانی نیز چون عقل
غیره که حکم تنفر به بالقراب و رب الارباب بر ایشان غالبست هم رقیب و ارباب آن تمامی با
و از آن تنفر و استبعاد می نمایند **پس** میگوید که چون حکم غلبه و تسلط عشق اوصاف
و احکام قواء روحانی و جسمانی از عقل و غیره ضعیف بل مستحکم الگم والاثر شد نفس من از پنا
و نظر و تطلع با ایشان بکلی غایب و فانی گشت **پس** درین حال بنهانی نفس من از رقیب عقل
غیره این راز تمنا عشقی و محقق بوصول معشوق از سر بر زد و این راز را با آن سر وجودی که
تمناش بوی متعلق است حکم آن اندک گایه مناسبت بنهانی در میان نهاد و او را با این راز
مخصوص کرد ایند چه غیر فرودا بخا در می کشید **پس** سرانصب علی کالاست بیان بیادوت
فاعل و هو النفس و الهامه **فاشفتت من سیر الخدیب بسایری** **فغوب عن تری جانان غیر**
پس بر سیدم از رفتن این حدیث تمنا مذکور بیاتی قوا و اعضا من که اثر عشق بهم رسید
تا بیاد که بیان کند ازین راز من ترجمه و کننا راب چشم من یقال اشفتت منه ای خدره و اشفتت
علیه ارحمته و الاعراب الاقضاح **یعنی** چون سرایت عشق و آن سر وجودی را عام و شامل بدیم
نرسیدم از آنک اثری ازین راز بیاتی قوا و اعضا من سرایت کند و آتش شوق و حر
حرمان و سودای وصل شعله و رشود **پس** آید دید که اثر آتش شوق و حرنت ظاهر شود
و آن راز من اشکارا کرد **یاغالب بعضی عنه بعضی صبیانه** **و مینی فی اقصای صدق لجمتی**
در غلط می اندازد از آن راز بعضی از قوای من مر بعضی را از جهت نگاه داشت آن سیر را
و در روح من در پوشیده داشتین آن راز راستی زبان منت **المین الکذب واللجج**
اللسان **یعنی** هر چند نفس من خواست که در حال غیبت از قوا و مناصب خود این راز یعنی

۱۳۰

۱۳۱

باز در این
باز در این
باز در این

خود را

خود را پنهان با سر وجودی خود که باطن اوست در میان نهد و سر وجودی نیز بمر اعلا
حفظ السیر قیام نماید اما چون عشق حکم سرایت عام خودش اثری در هر قوتی و عضوی
پیدا کرده بود و حکم مناسبت همه هر یک از وحدت خصوصی که در ضمن اصناف وجود بوی
یا فقه بود او را از آن تمنا نصیبی داده لاجرم همین که این قصد عرض را از تمنا بر سر وجود
بنهانی از غیر از نفس سر بر زد بر مقتضای اصل حکم الاصول پسری فی النوع عین این
قصد همین طریق که هر قوتی و عضوی که فروغ نفس اندر سر بر زد و همان قصدی که از
جهت حفظ السیر از هر قصد از آن سر وجودی که هر قوتی و عضوی مضافت ظاهر شد
تا لاجرم هر قوتی که یکدیگر را از آن راز تمنا در غلط می اندازد و از یکدیگر می پوشاند و جو
زبان را وصف خصوصی اخبار و اظهار است او نیز در ضمن قیام بوظیفه خودش سمع را
از آن راز خود آگاه می گرداند چه سمع با خاصیت بجا سوسی بروی مسطاست **پس** زبان
بهر اعجاب و طینة خود بر استی مر سر و نفس مرا در افتاد آن راز از غیرت مکتب میکند و بصفت
او کذبش پیدا میشود و هر معنی قوله و مینی فی اقصای صدق لجمتی
و لما ابتت اطماره جوارخی **بدینه فکری صنت عن روتی** **و چون سر باز زد از**
پیدا کردن آن راز بر قوا باطن من در یافت ناگاه و تیزی اندیش من نگاه داشتیم آن راز را
از تمام اندیشه راست و فکر صایب فرودم **البديهة والبداهة** اسم من بدیهه امرای فحیة
و الروية الفكر الصایب **یعنی** این نظری که موجب ترس بود از سرایت خبر این
بسیار قوا و اعضا و مستلزم خوف بود از ظهور و افشای آن بنکر مخصوص است **پس** چون
سر من این نظر را از رویت من احساس کرد در حال این راز را از پنهان کرد و نگاه
داشت تا او بران مطلع نشود چه او نیز بدایع غیرت موسوم است **و بالفت فی کمانه فکشیته** **و انسیته کتی کالی است** **و مبالغة فرودم در پوشیده**
داشتن آن راز تا فراموشش کردم و فراموشش کرد آینه شدم از پوشیده داشتین

۱۳۲

۱۳۳

عشق

آن رازی که نفس من با سر من نهانی گفته بود حکم ظاهر معنی این بیت ذکر تحت است
 بتمام حفظ السکر که از شرایط و تمهات تمام کالت و حقیقت معنی است که چون در
 نفس و قوا و اوصاف و تمایز غیر آن ازین سر وجودی میرسد که نفیس بنوا و اوصاف
 منظر و صورت است پس هر گاه که این سر وجودی از تنگای تقید حکم اوصاف و احکام
 جزویت بگردد و بنصاف کلیت و اطلاق خود تدریج کند لایه آن نفس از تعلق و امداد ایشان
 اعراض خواهد کرد پس مبالغت در کتمان کنایت از آن عدم تعلق و رفع قیود احکام منظر
 مزاج و حکم جزویت ایشانست و نسبت آن را از کجایت از اعراض آن سر وجودیست از نظر
 و اوصاف او و قطع برده خاص از ایشان در اظهار احکام و آثار ایشان عند توجهی الی حضرت
 اطلاق و استغراق فی خود و صده و الیه الاشارة بقوله فی نسو الله فیسیم ای اعراض عن التوجه
 الی حضرت و صده بالانهاک فی کثرة احکام الطبيعة و شمولها فاعرض عنهم تطیع الممدد الا
 المراد بقوله فی فساکتها للذین یتنون الایه و قوله و انیت کتبی یعنی چون سلطان عشق
 برین سر وجودی مضایف بمن تمام مستوی شد آن تدریج و رفع قیود و اعراض جمله بوی
 مضایف شد و سر وجودی من از اشتغال بوی از اوصاف اعراض و کتمان خود غافل و بجز
 و اکثرون «ولایت سلطنت عشق راست لا غیره» فان اجن فی غرس المنی ثم العنا
 فلیک نفس فی منایا تعنت پس اگر بچین درین نشانند «خست آرزو ما میوه تارخ
 و تعب محال است نفس و ترک خطر و مرادات و فناء و اوصاف او حق مرصای را با چنین
 تقسی که در رسیدن بچین آرزوهای خودش رنج بر خود گرفت تعالی عنی با کسر عنا تعب
 و غیبه قمعنی قوله فلیک نفس کلام استعمال فی الله عا کقولم لله ابدک ای لیکن همه بجمع اوصاف
 لله حتی یكون الله فی مرضیه له علما بقوله من کان لله کان الله یعنی نفسی که در راه خدا بیلا
 و عنا و فبا رضاد و خود را فدا و او کند مرصای را با داتا خدا جزا او تو را ب او بشود و
 خودش باقی کند و الله و اهل امانی الحب للنفس کتفت عنا کتفت من اذ کتفتا و است

۱۳۴

۱۳۵

تقدیر الیه

تقدیر الیه الی المضافه الی الحب و التوجه بعنه بالنسبة الی نفسی شی قضا است حکمت
 بعنا و نفسی بذلک الشی من اذ کتفت ای حضرت المحبوب للنفس منی وصلها و انت النفس الیه
 بالوصل فیکون من محله الرفع باننا علیة و فعله کتفت و المنعول عنایه و اذ کتفت و است
 صلة من و ضمیر الیه ای اذ کتفتا یرجع الی النفس و محله نصب بمنزله اذ کتفت و منقول الی
 و هو طلب الوصل محذوف و منقول انیت ایضا محذوفان و سما النفس و ما بینها و اهل
 مبتدأ و ما قضا خبره و شیرین ترین آرزو ما در عشق من نفس مرا که عاشقم چیزی بود که
 حضرت معشوق حکم کرد بعنا و رنج فناء و اوصاف نفس من بسبب آن چیز و آن طلب و
 اوست به طلب وصل بر فناء ممکن اوصاف نفس من قضا و این فناء موجب عنا و
 تعب مجاہرات بی شمارست و هم معشوق بود که بهدایت اقصای فووشس مراد است
 و نفس مرا این تمنا وصل در رجوع حضرت خود یاد داد تا از جهت یقین بان تمنا تقی من
 بعنا فنا راضی شد و آن حکم حضرت معشوق را بدان کردن نهاد و هم معشوق بود که
 نفس مرا همه حظوظ و اوصاف و تمنا ما خودش بجز بزرگی فراموش کرد ایند تا از آن جمله
 بجای اعراض کرد و روی بطلب حضرت او آورد و روح بزوال و فناء آن اوصاف و احکام
 اخوانی خست دل معتدل متوجه صافی پیدا آمد و حضرت معشوق که باطن سر وجود
 در و بر و کلی کرد و صفات اصلی نفس که قوا و مدارک او بند چون چشم و گوش و مثلها
 بخرد باقی کرد ایند که بوی بسمع و بی بصر اثر آن بناست به کالاتی که جهت کثرت نفس
 اعنی سر وجودی را تیر در مراتب حاصل فرما به بود باین صفات اصلی نفس متعلق است
 پس بعد ازین قصه نغزل او حکم عشق باین صفات اصلی برای تحقیق کمال را بصورت
 فرط پیدا میشود و اول بدل تنزل میکند نگاه بسمع و بصر و لسان و ید و رجل قولا
 او فعلا تمام ظاهر میگردد اما قامت لها منی علی مرأیها فواطر قلبی بالهوی ان المبت
 ی کوی که واداشت و بر کاشت از بهر خود از من بر من نگاه بانی اگر خاطر ما از دل من

از آن جمله

۱۳۶

بصاحب عشق تنزل کنند و فرود آید بصفت اصلی نفس من از جهت تحقیق کالی که با
متعلق است اقامت ای سلطنت و حلت من قولم قام فلان با هر کذا اذ العرض للقیام
و سلطت نفسه و حکما علی تمایبه و مراعاته و الملت من اللام و هو النزول و البیت جمله
شرطیه تقدم الجزاء علی الشرط و الناعل فی الملت هو الضمیر المبتدئ فیه الرجوع الی خواطر قلبی
و فی اقامت ضمیر حضرت معشوق و الباء للمصاحبه یعنی چون بسیر و سلوک قیامت دل من که
در شبیه نفس و احکام الخرافی او بنمان بود ظاهر شد و آینه تجلی آن ستر وجودی کت **پس** هر گاه
آن ستر وجودی بمصاحبت عشق که میر در مراتب فی الحقیقه بوی مضافت قصد میکند که از
جهت تحقیق کالی که او را بکثرت نسبی متعلقت با بین قوا و صفات اصلی نفس همچون جنم و گوش
و دست و پای و اشغال این تنزل کند که آن قصد ظهور و تنزل را خاطر میگویند حضرت معشوق
از جهت محاطت و وحدت و اعتدال خود همین قوا و صفات اصلی را بر من برقی می بر کار
تا بصورت کثرت و احواف ظاهر نشود و مقصود که کالت فوت گردد و همین معنی را بعینه
اند بزرگ پیارس خیمین گفته است **نظم** خیال ترک من هر شب صفات ذات من کرد
هم از او صاف من بر من انزلان دید بان سارده و اینجا لفظ خیال برای آن گفته است که
چون آن ستر وجودی هنوز تمام از قید اضافت نرفته است **پس** او بر تو وجود مطلق است
و خیال او و از آن کنت که صفات ذات من کرد که آن تجلی بصورت خواطرند که در نفس تنزل
میکند و خواطر صفات صاحب خاطر و الله المرشد فان طرقت سیرا من الوهم خاطر
بلا خاطر اطرقت اجلال هیبت ما بس اکنون اگر فرود آید حضرت معشوق با گاه بنمان از
و هم بر خاطر که از دل من خیزد بی مانع از صفات و احکام احواف و کثرت و خواطر دیگر که
نمکی و نسانی و شیطانان اند من از جهت بزرگ داشت هیبت حضرت معشوق سر در پیش
اندرم و با دراک او پردازم **تینال** فلان طریقه ای ایام لیلیا علی عیله و اطرقت ارضی عنه
خود الارض من هیبت او حیاء و خاطر المانع و فاعل طرقت ضمیر حضرت معشوق و معنوله خاطر

۱۳۷

و سیرا حال الطارقه و من الوهم بیان ذک الحال **بیاید و انت** که خاطر برنج قسمت اول
رحمان **و دوم** خاطر قلبی و **سیم** خاطر تنگی و او را روحانی نیز گویند و **چهارم** نسانی و **پنجم**
خاطر شیطان ازیر که آن ستر وجودی و ایما از حضرت باطن متوجه و قاصد ظهور و تنزل می
نمسن و قوا و اصلی او قولا او فعلا از جهت تحقیق کالی که او بکثرت نسبی با ایشان متعلق است
پس اگر مورد و نشاء ظهورش آن محل **توجه** معتدل می باشد که او را قلب نامت در حال
آن قصد هیچ حکمی و وضعی روحا یا جسمی بر او غالب نبوده باشد و او را سترنگ فرد نکرد بک آن
چون حکم مروت قیاسی تجلی را باشد **ح** آن قصد را خاطر رحمانی گویند و چون خلیه مروت
بمجموعی قلب را بود **حالتی** او را خاطر قلبی خوانند و حکم ایشان آن باشد که بصورت کالی الی
«هیات نیتی یا نظری یا علمی یا عملی و حدان بی شائیه ریائی یا توقعی چو این ظاهر شود و باز چنان
و حدان بمیداء و نشاء خود رجوع سازد و اگر مورد ظهور آن ستر وجودی قلب نباشد
یا اگر تیر باشد حکمی از احکام روحا آن دم بر قلب یا نفس غالب بوده باشد و تجلی را سترنگ خود
ح آن قصد و توجه خاطر تنگی و روحا بود باعتبار تنگ الصنعه الغالبه و حکمش آن باشد که بصورت
خلق روحا یا علمی از علوم عقلی سر بر زده اما اگر خلیه و سلطنت فی التلب او فی النفس در حال آن قصد
توجه قوت و می را بود بصفت الخرافی که او راست بود و شیطان که کلمه ناسیت معا و نیکدین
ح آن قصد و توجه خاطر شیطان خوانند و حکمش آنست که بصورت احواف در اقوال و اعمال و متعصب
پیدا گردد و اما اگر قصد و توجه مذکور **پس** رسد **حالتی** صفتش اما ریت بالسویا شد در حال ستر
آن صفت شود و بصورت طلب قضاء و شهود و قتل و هتک حسی نسانی سر بر زده او را خاطر
نسانی گویند و فرقی دیگر میان خاطر شیطان و خاطر نسانی آنست که اگر شیطان سر بر زده بجمع
متعصب شود و بطلب لذت و شهود دیگر مشغول شود چه مقصود او اغواست و در آن همه شهوات
یکسانست چون از یک باب اغوا مندرع شود فری دیگر گردد و اما نسانی بجمع متعصب نگردد
و بل حاج مشغول باشد چه مقصود نفس استیفاء لذت و قضاء شهوات و هر یک از این خواطر

اعنی ملکی و نفسانی و شیطانی مانع و مداخله از حقیقت و ظهور کمال طهوری خاصا خاطر و معنی
 شیطانی که در مداخلت ابواب معانی مداخلی تمام دارد تا هر معنی که از غیب بروح یا قلب یا
 رسد و تمام در آن مداخلت سازد و مشارکت طلبد پس می گوید که چون مرا فرزند دل از مشیبه
 نفس متولد گشت و حضرت معشوق درو متجلی شد و بصورت فواید رحمانی و قلبی نفس و قوا
 اصلی او تنزل کردن گرفت اکنون اگر چنانکه حضرت معشوق با طلاق جلال برین فواید
 قلبی من که از قیدی خالی نیست ماکا ظاهر میشود بنیان از قوت و معنی که مشارکت طلبد
 و تیسرید یادش مقید کند و هیچ خاطر دیگر ملکی و نفسانی تیر مانع ظهور و تنزل آن خاطر
 قلبی نمی باشد آن خاطر همچنان با غلبه اطلاق و وحدت حضرت معشوق و جلال او بروی نفس
 و قوا و صفات اصلی او تنزل میکند و چون این صفات و قوا و نفس را بسبب قید احکام
 مزاجی قوت و طاقت قبول و منادیت سلطت اطلاق آن حضرت نبود لاجرم از هیبت
 عظمت کمال طهور و جلال و نور او سر در پیش انداختم و با در آن قیست نشانه او پدید آختم
 و این اثر جلال حالت و حکم آن رقیبی صفات اصلی نفس نیز که هر یک نفس را و یکدیگر از
 کمال عظمت و شدت نور حضرت معشوق آگاه می کنند و از مباحث مانع می آیند چنانکه
 در بیت آیند میگوید **و یطرف طرفی ان محبت بنظره** و **ان بسطت کفی الی البسط گشت**
 و مصروف و ممنوع میشود چشم من اگر قصد یک طرفی کنم و اگر کشاده و کشیده شود دستم بسوی
 اشیاء منع کرده آید **یطرف ای یصرف من قولم امرأة مطروفة** اذا صرفت نظرنا عن عملها
 و طحت الی سواها و گشت ای منت **یعنی در آن حال جللی اگر چشم من بنظر او در آن منظور می که**
 نظرها جلال بر کمال معشوق نماید با درت میکند رقیب نبیبت و عظمت و شدت نور و کمال طهور
 جان معشوق در آن مانع می آید چنانکه گفته اند **شعر است** محتاج رقیبا حافظا **شعر**
 لک من سنک راجع و رقیب **و اگر دست نیز بمباحث بفعلی و اثری در آن مظهر کشید**
 از هیبت کمال طهورش در آن مظهر ممنوع میشود و معنی تخصیص چشم در دست درین بیت است

۱۳۸

فیضی

در فیضی که از حیثیت صفات اصلی نفس تسویه کمال طهوری با ظهورش جز بصورت فعل و انفعال
 بواسطه قوت علی و علی او نمی تواند بود که قوت علی الت ظهور بصفت فعل او می باشد
 و مظهرش غالباً و مست که الت اعمال و صفایعت و قوت علی الت ظهور بصفت انفعالی
 چه علوم نفس من چشم می نفس جمله انفعالیست و مظهر این قوت علی من چشم تعلقه بالمحسوسات
 و ادب است و اکل ایشان چشم بصیرات لغویم تعلقه لاجرم چون ذکر تنزل معشوق
 کرد بصفت جلال و جلال او بصفت اصلی نفس اول مرتبه در مظهر را اعنی چشم و دست که کما
 در وسط طهور فیض او بصورت و صفت فعل و انفعال تخصیص فرمود انگاه بطریق عموم
 دیگر اعضا را در بیت آینه ذکر کرده **فنی کل عضو فی اقدام رغبته** **و من هیبة الاعظام اتمام هیبت**
پس در هر عضوی که در منت پیش آمدنی و طلقه و وصال زدنی است از سر رغبته حکم حقیق
 من تمام بسط و رجا و باز از هیبت عظمت و جلال اطلاق و بی نهایتی او در کلیات آن
 و فواید رحمانی و قلبی من مرا امتناعی است از آن اقدام از سر ترسی بواسطه کثرت من
 تمام قبض و خشیت **الاجام الامتناع تیال مجتبه فاجم من باب النوازل مثل کینه فاکت**
فنی کل لینی و سمعی فی آثار رغبته **علیها بدت عیدی کایثار رغبته** **مردمان و گوشش را**
نفس من نشانهها و انبوهیبت بر معشوق که پیداشد تدبیر نفس من عین آن نشانهها و ز
همچون ایثار رحمت و شفقتی از دندان و گوش در حق نفس من پیاد معشوق یعنی آثار دندان و
گوشش در نفس بواسطه گویایی و شنوایی انفعالیست از ذکر و سماع نام و کلام معشوق
و نعمت خوش که این جمله بسبب انصاف بصفت کثرت و امتنا از نشانهها و مشکیز مزاج و حد
جللی معشوق و وحدت مجموعی کل آن جللی انداعنی القلب و چون دل من که کل این آثار
از جللی جان و حد بواسطه آن خاطرها پر شده است پس اگر این آثار مذکور نبوتی میرسد
تا انفعالیش از آن حاصل می آید آن جمله بر معشوق و وحدت او که دل از او پیرت آثار
رحمت و انبوهی می باشند از کثرت منتشی میشود پس هر چند آن آثار مذکور نیست

مترجم

موجب رحمت ترقی والتداذن بنام و کلام معشوق اما بنسبت با وحدت معشوق و محل
و حدانی او انا ز رحمت و انبوهی آمد **لِسَانِي اِنْ اَبْدَا اِذَا مَا تَلَا سَمِعْتَهَا**
که و صفت سَمِعْتَهَا و ما صَمَّ يَصْمِتُ تقدیر البیت لسانی فی زمان تلاوة اسم المعشوق
یصمت ان ابری سَمِعْتَهَا و هو السماع و الاضغاء الی لسان و ما صَمَّ یعنی سَمِعْتَهَا ذکر المعشوق
و یکون صمته ایضا للغيرة و الخروج عن عمدة الرقبة المذكورة و الاخر از عن الرحمة ایضا
زبان من آن زمانک نام حضرت معشوق می برد اگر چنانک گوشم صمت اصغاد و سماع خود
پیدا کند و از غایت غمت نام حضرت معشوق گوید و بجز شود ز زبان من خاموش شود
از غایت غیرت و جهت محافظت و رعایت رقیبی مذکور و احراز از رحمت بر معشوق چنان
از سر موقت و حکم غیرت گوید **بجلیس وصال و جای سحر کس بود** جز غمخشی تنها انی نبی نبلد
و چون وصول اثر زبان بدل جز بواسطه سماع نمی تواند و هر یک ازین قوا و اعضا از قبل معشوق
بر خود و بر یکدیگر رقیبتا بصورت و صفت کثرت مرودت تجلی و جمال معشوق را مزاجت
تمامید لاجرم هر گاه که زبان صمت اصغاد از سماع مشابه میکند میداند که اثر آن بدل خواهد
و مزاجت واقع خواهد شد **اواز عمده رقیبی خود بیرون نیامده با پس خاموشی اختیار میکند تا**
از آن عمده بیرون آید و اذنی ان ابری لسانی ذکر با **تلقی و لم یستعبدا الصمت صمت**
و گوش من نیز بچنان است اگر چنانک هر چه بر ز زبان من مرز که حضرت معشوق را بدلم
و خاموشی را بنده و مکتب خود نسازد در حال گوشم گری گزینید سم بخت احراز از آن رحمت و خروج
از آن عمده رقت یعنی چون گوش من نیز بر قیسی بر خود و بر زبان مسلط پس هر گاه که
پند که زبان بد گران حضرت بمادرت می نماید و از بیعت و عظمت و خاموشی نمی گزینید
او در حال گری و بی خبری اختیار کند تا اثر رحمت ذکر زبان که از کثرت نصیبی دارد بدل که
از تجلی و حدانی مورست نرسد و حضرت معشوق و تجلی او را در دل مزاجت نماید و او نیز از عمده
رقیبی خود بیرون آید باشد پس چون حضرت معشوق بعظمت جلال جمال خود بر من و صفا

اصلی

اصلی من ظاهر شد مرا بر حضرت معشوق و عظمت او از خود با تصور خودم غیرت می باشد که
من جلالی بخت او با شرم و استلزام **اغار علیها ان اهیتم کجها** و اعرف مقاری فانکر غیرتی
و غیرت می برم بر حضرت عظمت و جلال و جمال معشوق از خودم که با این فتاوی و اعتبار
و پستی تقدیر پستی خودم مراتب حضرت جزمناست و را هم او باید که دوست دارد
و باز مقدار رقیبت خود و بیستی و بی صفتی خودم را می شناسیم که همه چیز از دست و پستی و غیره
حضرت او وجود او مضافت و نظم بر تقدیم بجهت بر بگونه می آید این غیرت فرد را انکار
میکنم جدا که بجهت منزل نکردی از بگونه تمام بودی و نه نشان **درین بیت** ذکر غیرت از
وسط مقام غیرت فرموده است زیرا که غیرت خواست از آلت حکم و اثر و تعلق و قرب
غیرت از مطلوب مرغوبت فیه با طلب انفراد خود زبان حکم و اثر و تعلق و قرب و لکن بعد از
حصول و نکلن و تحقق آن و تعلق این حکم غیرت بحسب کمال احوال و تلب غتی در
اطوار متشوع مختلف ظاهر میشود در مبادی که عاشق روی از خود دارد تا معشوق را از بهر
خطوط و تار ب خود میخواند غیرت از عاشق سر بر میزند بر معشوق از اغیار تا میماند که در
تعلق بمعشوق و وصل و خطوط از و منفرد باشد و غیره با او در ان مشارک نبود و آنچه گفته اند
شعر اغار علیها من فم الکلمه این تمامست و باز چون روی عاشق از خود بسوی معشوق
بگردد تا خود و خطوط خود را فدای معشوق سازد آنگاه غیرت عاشق بر معشوق از خود نشانی
تا خواهد که همه معشوق بود و او بی عاشق با و صافه که مزاج حضرت معشوق و وحدت و اطلاق
اوست و با آن حضرت هیچ مناسبت و شبستگی بخت و وصل **و در ذکر نام و کلام او**
در ان معرض بکلی زایل گردد **و این بیت** مشروح ازین تمامست و بیت دیگر نیز که **شعر**
و دع عن ذکر بی باللسان فانتی اغار من اسمی ان یقبل فاکام **ازین قسم دومت** و باشد که
هم ازین تمام غیرت از معشوق سر بر زنتا بر عاشق از اغیار غیرت برد و نخواهد که جز
صفت و وحدت و اعتدال که بصورت و وحدت کرد حضرت عاشق گردد و از صفات کثرت

و انرا فن صیانت کند تا تک از صنات عاشق و خواطر او جزو کماشته بود بر قیاس صورت کفر
 که اختیار ندیده و راه نتواند یافت ازین بود و باشد که غیرت معشوق بر جمال خود و وحدت
 خود شن باشد از عاشق تا لاجرم بصورت بیعت و عطیت و جلال بر عاشق پیدا کرد و بوجه
 او نیارد و محقق گشت چنانکه در آن دو بیت گفت **و اما مگر چه بیسم غیرت آنست که عشق روی**
عاشق را از عاشق و معشوق نیز بگرداند و خودش که عشق است پیاورد عاشق گوید
انگار علیک منک کفایت منی و اصل این جمله قرآن و اخلاص است که در کتب آثار اشارت
 قرآن **تولدت لانی لایغزان یشرک به** و یغزادون ذلک لمن یشاء و اما در صریح حدیث
 قوله صلعم لیس لانی غیر من ابی و من غیره قرم الفواش اول ذکر غیرت بر صفت اطلاق
 و وحدت و فعال ملایریدی خودتس از اختیار و دوم غیرت بر مخاطبان و ممکنش کرد که
 عاشق است از صورت کزنت و انرا ف که فواش عبارت از انت تا بدان الود نشود و دیگر
 قوله علمه ان سعد العیور و انما غیر منه و انما غیرنا پس میگوید که چون حضرت معشوق
 از سر غیرت بروحدت و جمال خود بعبت و جلال بر من تعلق شد حکم آن غیرت از آن حضرت
 بمن هم میرایت کرد تا من نیز از خودم با و عشق ار که با او متحدت غیرت میکنم و خود را نشاء
 جناب عشق او نمی شرمم و باز چون همه هستی و صنات او مضاف حضرت او می یابم و در از خود
 جوئیستی نیست لاجرم باین نظر موقت برین صفت غیرت و اضافت آن نمودم انکار میکنم
 چه باین صفت غیرت هم ازت که پیداست و من همچون آینه اویم که عکس غیرت او در من پیدا
 میشود بنسبت تعلق او که در دل من نزول کرده است و همچنین عکس تجسم انت که بصورت
 تجسونه ظاهر هم حکم آن تعلق و چون حکم تعلق غالب گشت اثرش بر روح من که جهت تجر و تعلق
 و نسبت ظهور است در عالم ارواح هم بر سید تا باین غلبه حکم وحدت در دل من شادمان شد
 و قصد تو جابان حضرت کرد **ما فتمتس الروح از یتا کالما و ما ابری نفسی من تو هم منبته**
 پس روده میشود جان مجرد من بسوی حضرت معشوق از غایت نشاط و شادمانی بعلیه

عاشق در کمال
 او نتواند کرد
 ص

حکم وحدت و بساطت او بر دل من و مع ذلک نفس خودم را حکم بقا حکم نسبت خود
 بحال مجابیت انما انما بشه و مشکلم که از لوازم این نشاءت و نیویست از تو تم آرزو
 و طلب خطی از خطوط حال بدایت مبر او منزه نمی کنم هر چند از تمام و کتق آن آرزو
 محرومت و آن آرزو همچون ادراکت بسمع و بصر و مثلها و التذاذ بان لاجرم در بعد
 کوشش **پس یرا ما علی بعد عن العین سمعی** بطیبت ملام زایر چنین بتظنی
 کوشش من حضرت معشوق را می پند بردوری از جسم من اعنی در حالت مجابیت که در
 معنویت بواسطه آمدن خیال ملامتی زیارت کشته من هنگام پیداری قسی یعنی صورت
 در وقت تجلی ظاهری حضرت معشوق جسم ظاهری من نزدیک می باشد جز حکم ما رایت نیست
 الا و رایت اند فیه همه اشیا را جسم ظاهری من صنات و منظر تجلی می پند و گاه گاهی بضرورت
 پیام نشاءت حالت مجابیت طاری میشود و دوری از جسم حاصل می آید و عشق در ایام
 ملازمت لاجرم باز در صورت احکام بدایت بحسب این حالت مجابیت سلسله شوق را
 می جنباند و مراد تعلق و اضطراب طلب می اندازد تا دوست و دشمن زبان ملامت
 می کشایند و میگویند که تو خود را بکراف در عنا و رنج نه ار که ترا نشاءت و وصل او البته نشاءت
 و حال را از خود بدر آبی و بد و توانی رسید پس اکنون هر گاه که بواسطه تفریح و ملامت
 نام حضرت معشوق می بر نه شمایل او را بان ذکر پیش من مصور میکنند تا خیال او اندم
 حاضر میشود و جان کوشش من بدیده باطن او را می پند و هر چند معهود است که خیال را
 در تمام پند کوشش من در پیداری در صورت ملام مشابه می کند **ما**
فیجیظ ظنی سمعی عند ذکر ما و **تکسد ما افته منی بیعتی** پس جسم بر شمع عطیت و
 می برد از آن جهت که در بعد که حال مجابیت جسم محرومت و کوشش محظوظ و آنچه هنوز
 قیاب تو می نرسیده است نیز از بقایا و صنات پو شیده نفس من حسدی برد بر آنچه بعد
 کتق بقایا نیست حقیق باقی کشته است و روح من تیر با جمله صناتش که هنوز هیچ بقایا او

برای
 بود

نبرد اخته ام چید می برد بر نفس و صفاتش که فانی شده اند و بقا و کثرت سمعه و بصره یافته
الحمد لله رب العالمین احدنا محمود و هو بمنی حصول النعمة المحسود فیها مع عدم زوالها
 عن المحسود و هو الذی یسبغ غبطة و الاخوان مذمومان و هو طلب حصولها مع تمتی از التماس
 عن المحسود و هو الثانی و الثالث طلب از التماس المحسود و سواء حصل للمحسود لا
 و المراد فی البیت هو الغبطة لا غیر **بیایدانت** که آدمی را تعیین در روحی و قلبی
 لکن قلب پیش از سلوک در نفس و روح و صفاتشان مستملک و بنهانت و هر یک را
 از این نفس و روح فی تنسیب یعنی است و صفاتی و اطلاق علی حده اما تعیین روح وجود
 قائم باهستی و متعین در ثبوت و تحقق او در عالم ارواح و اما صفاتش بر دو باب طقت
 و نزارت از ترکیب و غالب بر و احکام تنزیهی و علوم و احوال که بمواد تعلق ندارد
 و اما نفس حیاتیست متصل از کار ضمایب که از بضعة صنوبری منبسط میشود و بعضی
 او را روح حیدران میخوانند و از قوت حیوانی که محمول آن بخارست و از نظر پیری روح
 بسری عالم اجسام عموماً و بسری تدبیر این مزاج خصوصاً و جلد قواد بدن ظاهر او باطناً
 و مدارک و حواس فواص و صفات اصلی او بند و جمله خطوط و شمهرات و آمال و آمانی و
 تعلقات صفات عارضی او بند و عشق که حکم اصلی فاجیت آن اعراف از حضرت وحدت
 از بهر تحقیق مطلوبش که کمال پدایت در مراتب ساری و سایر ذرات است و باز حکم و الیه
 بر جع الامر که حضرت وحدت راجع بمقرعه کل البینا را چون عاشق را با فرد در رجوع بدان
 حضرت میراند و از جهت ضرورت رجوع ندای کل شیء باک و کل من علیها فان بگوش
 عاشق سالک فرو میخواند و بر فنا و تلاشی و استملاک جمله صفات اصلی و عارضی و لا
 و اصل تعیین و تعین بهستی مضاف به یکبار از نفس و روح در مراتب ثانیاً بقدر الزام میکنند
 و تعلقات عاشق سالک در اطوار احوال و مقامات بواسطه ریاضات و مجاہدات بهر
 تحقیق این مقام و مرتبه فنا را سه مرتبه کلیت بر هر یک مرتبه از بنا مرتب

مرتبه اول فنا نیست و صفات عارضی و اصلی او و مرتبه دوم فنا و روح با صفات
 و سیم مرتبه را الفناء فی التنا و گویند اما بتباینی که بر فنا و نفس مترتبست تحقق است **نظایر**
 وجود عالم منبسط بر عالم و آن اسم ظاهر حقیقت با غلبه حکم وحدت بر کثرت نسبی اسامی که
 اسم ظاهر جامع ایشانست و ازین جهت این حضرت را عالم حقیقت و مقام جمع خوانند
 و اما بتباینی که بر فنا و روح و صفات او موقوفست حقیقت بیاطن وجود و باعتباری
 حضرت غیب و شیون ذات با غلبه کثرت نسبی و تمیز ذات شیون و صفات بر وحدت وجود
 ظاهر ازیرا که چون در نفس تمیز و کثرت ظاهرست و وحدت باطن لا جرم در بنا و بعد الفناء
 وحدت ظاهر میشود و کثرت و تمیز باطن می ماند و در روح وحدت و بساطت ظاهرست
 و کثرت و تمیز باطن لا جرم در بنا و وحدت باطن می ماند و تمیز و کثرت قبایق و شیون ظاهر
 می گردد و این بتبار تحقق حضرت غیب و اسم باطن و حضرت جمع نیز گویند و اما مرتبه سیم
 تحقق است حقیقت حضرت بر زحمت و انسانیست و جمعیتی که خدی و خلق آدم علی صفت
 و هو المعبر تمام قاب قوسین و او را حضرت جمع اجمع خوانند و بالاتر ازین مرتبه هست که
 حضرت محمدی مخصوصست و آن تمام او ادنی است و تجلی او را احدیت جمع خوانند اما
 در مرتبه اول که فنا و نفس است بواسطه حکم نشاءت اثر کثرت صفات طبیعی و کثرت
 غالب و ظاهرست و سلطنت و قوی و قاهر لا جرم در اول سلوک فنا و امانت و حکم و علم
 و بنا و کثرت صفات و اول وحدت مجموعی که صورت عدالت است پیدا آید و او را لقب
 دان وحدت حقیقی و وجود ظاهر حقیق که باطن نفس بود درین قلب تجلی کند و لکن بغلبه حکم
 اسمی از ان اسما که اسم ظاهر حق شامل ایشانست چون اسماهی که مؤذنه بتشبییه همچون
 سمیع و بصیر و مانند این و بعد از ان هم در نفس و فنا و صفات او سیر میکنند تا انگاه که فنا و جمله
 صفات نفس تمام شود **تحقیق حقیقت** اسم ظاهر محقق گردد و لکن از صفات نفس
 اناری عظیم پرشیده باقی می ماند که آن آثار و بتایا موجب بقید ضمیر باشد یا در اک مبصر

گویند

و تقیید سمع با دراک مسموعات در تمام تحقق کفایت کنت سمعه و بصره و موجب حرمان
 چشم می باشد نیز عند طریان حال الجابیه که بعد مغفولیت حکم نشاءت جنانک در پست
 کنت که پیرا ما علی بعد عن العین مسمی بالاجرم موجب غیبت چشم می شود بر گوش جنانک
 در این پست مذکور است و از ان آثار و بتایا و پوشیده اغلبش در سیر در مرتبه دوم فناء و تمام
 در سیر در مرتبه آخرین بجای زوال پذیرد و چون سیرش در این ظاهر و باجمع من الاسماء تمام میشود
 باز سیر دیگر در قیاء روح و صفات او می آغازد و روح قلبی از میان صفات روح و نفس متحصلا
 و آن قلب حامل کلی از کلیات اسم باطن شود انگاه در اسمایی که اسم باطن جامع ایشانست همچون
 ظاهر و قدوس و عزیز و سلام که اسما و صفات تنه بی اند سیر کند تا بهمه متحقق گردد پس
 سیرش من حیث الایم الباطن تمام شود و غالباً سیر در قیاء نفس صفاتش سیر محیی باشد
 و از مصنوعات بصانع رود و سیر در روح سیر مجبوی باشد و از صنایع بمصنوعات آید
 و از انجا چون متنازلاً بر نفس مرور کند منصفیح حکم بنا اغلب آن بتایا و پوشیده نفس را
 همچون دقایق حب جاه که آخر ما خرج من قلوب الصدیقین حب الجاه فان کرد اندر این حب
 جایی باشد عند الله که ما این عایت باقی ماند چون تمام شفاعت و امثال ان نه عند
 الخلق که در مبداء سلوک فناء و ان خود شرطت و بعد از ان تحقق بقیاء بعد الفناء و پرورد
 و آن اندک بقیت دیگر آنجا فناء پذیرد پس چون ناظم رضاء علیه اول سیر در قیاء نفس کرده است
 و بتجلی اسم ظاهر متحقق گشته و آنجا در مقام بتایا و پوشیده نفس محس شده و آنرا آن
 بتایا در خود یافته لا جرم کنت آنچه از من بقیاء پیوسته است از ان بتایا و پوشیده نفسی از
 روح نیر که هنوز بقیاء او نپرداخته ام حس می برد بر آنچه از من و صفات نفس من فانی شده
 و بقیاء رسیده پس درین پست آید نربان مرتبه اول که از تمام بتا که حضرت جمع و
 میگردید و از تحقق بظاهر وجود که اسم ظاهر حق است نشان می دهد **هـ هـ هـ هـ**
أُمَّتِ إِمَامِي فِي الْحَقِيقَةِ فَالْوَرَاءِ وَرَأْسِي وَكَانَتْ حَيْثُ وَجْهَتِي وَجْهَتِي بِشَوَائِي كَرِيمِ

نفس
 در خوش نیز از فناء
 و تحقق بوحدت وجود
 آگاهی یافته
 ص

والله اعلم
 و المراد منها الاول بالوجه النوع
 من التوراة

در عالم

در عالم حقیقت و حضرت جمع مذکور پیشوای نمودم را که در ظاهر نماز از مقام تفرقه نبوی
 مقتدی ام پس جمله خلق در پی متدی بمن مقتدی در هر نمازی و قصدی و توحیدی یعنی چون
 من باین حضرت جمع وجودی و حقیقت پیوستم وجود را یکی کشی ندیدم همچنانک توحید
 اقباب و بهر هستی که در مراتب بحر شخصی منافی می نماید نوع و پرتو او یافتیم در تعیین از وی منشی
 و در بتا از وی پیوستم و در کمال بوی راجع جنانک شعاع اقباب که منبسط بر عالم از
 هر درجه و روزنه طالع لاجرم در هر نمازی که در ظاهر عالم تفرقه حکم امر ظاهر شرح که از جهت
 قیام نشاءت تقدیم بدان لازم و ضرورت است او امیکم این شخص که درین ظاهر نماز امام
 است و تحقق متوجه است و در حقیقت و باطن متوجه نمودم باجم و خود را امام او
 می بینم چه توجه او باین حضرت جمع وجودیت که من بوی متوجه توجه الفرح الی الاصل
 پس همه خلق نیز که در هر نمازی و قصدی متوجهند باین حضرت در پی متدی و هم بمن متوجهند
 و من ازین حضرت جمع که در ظاهر تمام تفرقه توجه می کنم توجه حضرت معشوق از جهت
 واحدیت او که منشاء اکثر نبی است محقق میشود و اگر بیاطن روی می آورم توجه جمع
 حضرت و از جهت احدیت او که منبع وحدت حقیقت واقع میگردد پس من ازین
 حضرت هر کجا توجه میکنم قبله و متوجه الیه من حضرت معشوق می باشد **هـ هـ هـ هـ**
يَا هَا إِمَامِي فِي صَلَواتِ بَاطِنِي وَ اِيْشِهْدَنِي قَلْبِي إِمَامِي أَيَّتِي رَيْدُهُ مِنْ ظَاهِرِي كَمَا
مُتَعَلِّقٍ اِدْرَاكُشْ عَالِمِ تَفَرُّقِهِ اسْتَمْرِينِ شَخْصٍ رَاكِدِيْنِ عَالِمِ تَفَرُّقِهِ إِمَامِ نَمَازِ ظَاهِرِي
دَرِ بَشَرِيْنِ مِي بِنْدِ و دَلِيْنِ جَوْبِدِيْدِهِ بِصِيْرَتِ نَظَرِ مِيكِنْدِ مَرَاذِيْنِ عَالِمِ حَقِيْقَتِ بِشَوَائِي سَمِ
إِمَامَانِ ظَاهِرِيْنِ مُشَاهِدِهِ مِي كُنْدُهُ **هـ هـ وَ لَانَعْرُ وَ اَنْ صَلَّى الْاِيْمَامُ اِلَى اَنْ**
تَوَتَّ بِتَوَادِي وَ يَسِي قَبْلَهُ قَبْلَهُ **هـ هـ وَ عِيْنِيْ نِيْتِ اَكْرَجَلُهُ فُلُقُ بِاِيْنِ اِمَامِ ظَاهِرِيْنِ بِسُو**
تَوْجِهٍ كَرْدِنْدِ نَمَازِ ظَاهِرِيْنِ كَرْدِنْدِ حَضْرَتِ مُعْشُوْقِ حَكِيْمِ وَ بِسُخْنِيْ قَلْبِ عِبْدِيْ رُوْلِيْنِ اَمَانَتِ
سَاحَدَاتِ وَ قَبْلَهُ هَرَا سَمِي كَرْدِنْدِ حَيْثُ اَلْاِسْتِنَادِ قَبْلَهُ هَرَا مِي اَسْتِ بِاَقْبَلَهُ وَ جَوْدِيْنِ قَبْلَهُ

الایم شیخ الامیر القوام

قبله

تجسیم

من

ظاهر من کعبه است این حضرت جمع وجودیت که در دل من متعین و ساکن است **لا عَزَّ وَجَلَّ**
لَا عَجَبٌ وَتَوَاتُرُ اقَامَتِ و قد ورد فی البیت روایتان **اَسْمَاءُ الْاَنْامِ بِالنُّونِ وَقَبْلَةُ قَبْلَةُ**
 بغير بیا الاضافة و ذلك بطریق حذف المضاف ای وقبله کل قبلة الثانية الامام بالمیم و قبله
 بتسلی بیا الاضافة ای الکعبه اما تفریر الروایة الاولى یعنی از آنچه گفتیم که جمله خلق بسوی من
 متوجهند در نمازی و توحیدی عجب در آرزوی که حکیم و لکل وجهه بود مویها استناد هر قوی
 بل هر شخصی حضرت اسمی از اسماء وجودیت که تربیت و مدد جزو حیثیت آن اسم بوی نزد
 و مرجعش عاقبة الامر **ما حضرت** همان اسم خواهد بود **پس** قبله او در هر چه توجیه مکن کند از نماز
 و دعا و غیره **ما حضرت** همان اسم می باشد و قبله آن اسم و منشاء او این حضرت جمع وجودیت
 و ذلك معنی قوله و سی قبله کل قبلة و اریعنی این حضرت جمع وجودی و اسم ظاهر حکیم و
 قلب عبیدی در دل من متعین **پس** چه عجب اگر همه خلق را در نماز تا و حاجتبار روی بسوی من باشد
 و اما تفریر روایت دوم میگوید که چون قبله این امام ظاهر کعبه است که هم از روی ظاهر شرح
 قبله ظاهر منت و این کعبه هم از ظاهر وجود حصه دارد که فرع و پیر تو امام ظاهر حقت و قبله
 آن حصه از وجود کعبه هم این حضرت جمع وجودیت و این حضرت جمع وجودی در دل من
 متعین **پس** عجب نباشد اگر این امام ظاهر نماز بسوی من گزارد و توجعش بسوی من باشد
 و وجود دوم بابت آینده مناسب ترست چه کعبه است که همه جهات در وی متساویست
وَ كُلُّ اَلْجِبَاتِ اَلَّتِی تَخُوِي تَرْجُمَتْ **بَا نَمَّ مِنْ نَسْكَ** و حج و عمره **و** و جنتها ششگانه
 بسوی من روی آوردند با آنچه آنگاه کعبه جمع میشود از هر عبادتی و هر حجی و عمره **النسک**
 العبادة تعال نسك بالتع اذا تعبد و بالتعم اذا صار عبدا **یعنی** چون کعبه با وجودی که بوی
 مضافت بمن متوجهست توجیه فرع الی الاصل و جمله جهات کعبه در صحت توجیه بوی
 یگانگی و هم عبادتی که متعبدان میکنند رویشان چنانی از کعبه است **پس** گویند که
 کعبه مجتمع جمله عبادات است از نماز و حج و عمره و دعا و کل ما یجاء و یستجبت فیه التوجه الی القبلة

ظاهر الامام جملة جهات کعبه با جمله عبادات که آنجا مجتمع همه را روی در منت نسبت کعبه
 و وجود مضاف بوی از آن روی که من حضرت جمع وجودی متعین **پس**
لَمَّا صَلَّوْا تَاتَى بِالْمَطَامِ اَقِيمَهَا و **اَشْهَدُ فِيهَا اَنْهَا لِي صَلَّتْ** بسوی حضرت مشغول
 یا برای مراعات ظاهر امر او که اقموا الصلوة و رضا او همه نمازها که من بمقام ابرهیم که
 در حرم کعبه است پیاپی میدارم و منشاء هم میکنم در عین آن نمازها بروی سخت و صحت
 قرة عینی فی الصلوة بدیده دل که حضرت مشغولت که بشهر سرایت دانش در صور صفا
 نفس و قواء مزاجی منت هم بسوی این حضرت جمع خودش هر کس کلمات
 اسمایی خودش نمازی گزارد و توجیه میکند و چون من باین حضرت متعین **پس** توجیه
 نماز او بسوی منت و از جهت تحقیق کلمات من نیز که بنشأت برزخی و حشری و جنات
 متعلقست حضرت معشوق باین صورت نماز انشاء آن صورت میکند که بهر حرکتی و پیکنتی
 و تسبیح و تهلیل انشاء روضه و قصری و حوری می فرماید **پس** نماز او فی الحقیقة از جهت
كَلَامًا مُصَلِّ وَاَحَدًا جَدَائِي **بَا قَبِيْتِنِي** **بَا جَمْع** **بَا** **كَلِمَةً** **بَا** هر دو یک نماز گزار
 پیش نیستیم سجده کننده بسوی صفت خود حضرت جمع در هر نمازی لکن چون این حضرت
 جمع را که من بوی متعین حبت و صحت حقیقی و کثرت نسبی بابت **پس** من این حیثیت
 کثرت نسبی بوحده حقیقی خود توجیه میکنم برای کمال ذاتی خودم و او از وحدت حقیقی
 کثرت نسبی توجیه میکند برای کمال اسمایی **پس** هر یک بسوی خود توجیه کننده ایم و نماز گزارنده
 درین بیت ذکر ترقیت از تطلع و شعور بیعتی از تفرقه و دوی که در کف کلاما جاست
 تا بعین جمع که بکلی رافع دوی و تمیزتت و بالجمع عبارتست از و در بیت آینده تحقیق
 آن ترقیت و رافع دوی و تمیزتت بالکلیه و تحقق بعین جمع و قوی راسخ از آهنگ مسی
 در توای انا الحق و ما یسجانی **بَا** **وَمَا كَانَ لِي صَلِي سِوَايَ** **وَلَمْ يَكُنْ** **بَا** **صَلَّوْا تِي**
 بغيری فی ادا کل رکعة **بَا** و آنکس که از جهت من و بسوی من نمازی گزارد و توجیه کرد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام
 على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 اجمعين

جز من نبود و نماز و توجه من بر بسوی من نبود در ادا هر رکعتی از نماز بیک متوجه و متوجه
و قاصد و مقصد و عابد و معبود هم من بودم گاهی از باطن خودم بظاهر و گاهی از ظاهر
بباطن برای تحقیق و اظهار کمال ذاتی و اسمایی خودم رسید و وجه غیرت را مجال نبود و الله اعلم
الیکم اواخی السیرة ما قد هتکتکم و حلل وافی الحجب فی عقد پیغمبری تا چند برادری و پیوسته
کنم با پوشش و حالت حجابیت اینک این پرده پوشش را بر دردم و کشادن بند هم حجب
مراتب در بستن عمد و بیعت اولین من ثابت بود **الا وافی جمع آفیه و می یثبت به الدابة**
من عرق و جبل مشدود طرفه خشبه مدقونه فی الارض یثبت به الدابة فکنا به ههنا عن
القید و الحجب یعنی این خروج من از قید صناعت و احکام مراتب از متضایات حقیقت من بود
در وقت بیعت است و جواب بی و آن عمد پیدا و همت جنانک ذوالنون گفت که کانه
الآن فی اذنی چون پرسیدندش که آنرا که میثاق است یا در آن وقت که حقیقت من
بر باند استعدا و طلب ظهور در مراتب کرد بظاهر وجود عمدی بستم که وجود را بر حدیته و اطلاق
کما قبلت باز حضرت سپارم و آن صفت وحدت و عدالت و اطلاق او را بکثرت و اختلاف
اشیا و تعلقات و صور اخافات باطل نکردم **پس چون مقتضا حقیقت من فروخت**
از عمد این عهد و لاجرم جوار قید و صهر مراتب و حکم حجابیت و بانتم اینکاران بیرون حستم
و نبضه حضرت جمع پیوستم **پس چون درین چند بیت ذکر تحقیق تمام جمع کرد بلسان التور**
اننون درین چند بیت دیگر بیان تحقیق بیان خواهر کرد بلسان العشق و المحبت
محمیت و لا یوم قبل ان بدت لی عهد العمد فی اویسیتی عطا داده سدم محبت
حضرت معشوق را آنروز که هنوز این روز منموم متعارف نبود که مقدر و رست بمقدار
یک دور فلک طلیس و آن پست و چهار ساعت و اصل زمانیت که ماضی و مستقبل
بودی متعلقت پیش از آنک بر من پیداشدی حضرت معشوق در وقت گرفتن عهد است
بزرگیم در اولین ظهور من بصورت عنصری انسان یا پیش از آنک در اولیت من در آن عهد که

اواخی السیرة
و اولاد العباد
السیرة الحجاب

یوم صوم

با حقیقت

با حقیقت من فرمود در عالم غیب بر من و حقیقت من پیداشدی یوم منعی این یوم منموم
متعارفت و یوم ثبت ظهور و حکم و سلطنت اسمی در دست که جامع جمله اسما و سلطنت
حکم آذ و ایشانت در عالم غیب **پس** می کرد که در عالم غیب که سلطنت اسم کلی در هر رایتی
نه اسما، تنصیلی جزوی را حقیقت و صورت معلومیت من مراد علم خود بجهت خود عطا داده بود
و با او سماه کرده پیش از آنک حضرت معشوق در وقت اقتضای استعداد من از ظهور او در عالم
ارواح بر من و حقیقت من پیداشدی در عالم غیب و اولیت ظهور و تمیز من محقق گشتی و من
عمدی کردی که وحدت و اطلاق وجود را بکثرت و احواف طوالت کردم تا آنک من عشق را
بر واسطه جبلت و خلقت که ظهور است در مراتب خود جذب کرده ام و بسبب و بصر آنرا خود کشیده
چنانک بینی پارسی درین معنی پیش ازین گفته شده است **س** ز اول که زهره و کون آثار نبود
بر لوح وجود نقشش غیر نبود **ع** معشوق و عشق با هم می بودیم **ک** در گوشه خلوتی که دیار نبود
و از آن حضرت غیب متنازل از هر مرتبه که مرا ظهوری و تعینی حاصل می آمد عشق با من همراه بود
بلک آن ظهور و تعین خود بر واسطه عشق بود الله اعلم و حکم **ق** قلت **م** ما لا یسمع و ما یطرب
و لا یکنسب و اجتلاب **ج** **پس** در یاقم عشق حضرت معشوق را نه بابت گوشه حشم
و نه نیز یکب کردن و وساطت امری وجودی روحا و مثالا و حسا یا استعدادی جزوی وجودی
و نه نیز عشق را جلب کرده ام بخلقتی خوب و واسطه صور زیبا و آنچه در اول قصیده گفتم که
سستی **ح** حقیقا **ح** راحة **م** تعلقی **م** مرادم آن بود که تعلق عشق من بظهور معشوق در مرتبه حسی
و سرایت جمال او در صور حسی بر واسطه ظاهر حسی بود **ک** لایدرک الشئ بغيره ما یغایره **ج**
تا آنک اصل عشق و تعلق ذاتی من حضرت معشوق با آن نظر موقوف بود یا بان نظر جذب
عشق کردم خود بیک من الازل الابد عاشق بودم و هستم و الله اعلم **ک**
و همت **ب** ما فی عالم الامر **ج** لا **ط** ظهور و کانت نشد قبل نشاتی **ک** و شینته رجرا
بودم حضرت معشوق در عالم امر که عالم ارواح است آنجا که هنوز هیچ ظهوری نبود عالم متنا

و متیتم

اندم

من حشمت

مس را

و مستحق من پیش از خلقت و ظهور صورت حسی من بود **عالم ارواح** را عالم امر از آن میگویند که
هیچ واسطه و زمان و خلقت میان قول و قایل کن و میان قبول و قایل نیکون در آن عالم
واقع نبود پس بدن علیه حکم امر ما قدر بود آنچه او را بان نام خوانند **پس** میگوید که چون حکم
انما قولنا لنشی اذا اردناه ان نقول لکن فیقولن بواسطه سیر عشق حقیق که از نامه اثران
سیرت مراد مرتبه ارواح وجود کشیدند عشق بکمال لطیفه تمیز سیره در آن وجود ساری بود
و بر و غالب لاجرم همین که مراد آن عالم حقیق و ثبوتی حاصل مد خود را از عشق شینته و حیران
یا قمع چه آنچه صفتی با وجود من همراه بود که میان من و عشق حایل آمدی و از ظهور سلطنت عشق
مانع شدی **پس** پیش از آنکه نبشوات حسی متلبس شدی و احکام مراتب و صفات و قیود آن
کرد من در آمدندی و مراد از عشق و محبت معشوق محبوب کردندی و خود مشغول گردانیدندی
من آنچه در آن عالم امر از شراب عشق مست خراب بودم و چون بر مراتب مرور کردم و آن صفات
و قیود بر من طاری شدند باز در مراتب و اطوار حسی بطریق عود سیر کردم و آنچه چون حکم عشق
و سلطنت را با عالم خود رجوع آغاز کردم عشق هر ضیق را که از آنچه در عالم امر و بالاتر ثابت و
باقی نبود در مرتبه حسی بر من طاری شده بود و میان من و عشق حایل گشته بود رفانی و
تملاشی کرد و خود را و مرا مفرد کرد و انید و بذا معنی البیت الاتی **ه ه ه ه ه**
فانی الموی ما کم یکن تم یا قیام هنا من صفات پینتا فاصحلت **پس** نیت کرد این
عشق من آنچه در عالم حسی هر چیزی را از صفات و قیود که آنچه در عالم معنی و امر ثابت و باقی نبود
و آنچه میان من و عشق حایل شده بود پس جمله این صفات که حایل بودند مضمحل و نابود
شدند لکن خواص و لطایف کلمات از آن اوصاف با وجود یکانه من همراه مانده که آن خواص
و لطایف و کمالی در صرافت و وحدت و بساطت و قیود نیستند چنانکه مثلاً ما الورد که
اول آبی بود ساد و بسیط که در مراتب سیر کرد و بصورت شاخ و برگ و کل ظاهر و متلبس شد
و از مرتبه حاصینی و لطیفه کمالی کسب کرد پس بواسطه تعطیر بهمان مرتبه بساطت و صفا

ابن رجوع ساخت با مزید خواص و لطایف کمال از عطریت و غیره که آثار مراتب بود و هیچ
یک از آن خواص و آثار که بصورت کمال و وصف اعتدال که با او همراهند صرافت و بساطت
بایدت و قیود نیست پس کویا آن جمله خواص و آثار هم از وزانیده شده بود و باز بوسی اغنی
بازگشت چنانکه درین بیت آئیده می گوید **ه ه ه ه ه** فالتیث ما التیث عنی صا و را **ه ه ه**
الئی و منی و اردا بجزیاتی **ه ه ه ه ه** تقدیر فالتیث ای و جدت بریدتی ای حضرت المعشوق التیث
عنی من الاوصاف العارضة و اردای حاضر امنی ای من الوجود و حضرت الجمع و صا و را ای راجعاً
الئی ای الی حضرت الجمع الوجودی فی کثرتها النسبیه **ه ه ه ه ه** که در پس چنان یا قمع بواسطه تحقق حضرت
معشوق اغنی حضرت جمع وجودی و نظر او حکم فی پیکر که هر چیزی از آن کثرت اوصاف که در اثنای
سلوک از بجز تحقق بودت از خود انداخته بودم همه از من و این حضرت جمع وجودی و کثرت
نسبی او حاضر و زانیده میشود و از متضیبات سیراوست در مراتب از بهر تمیزی کمال آسمانی که
این جهت کثرت نسبی اوست متعلق بان سیر و همه باز همین حضرت جمع وجودی رجوع می کنند
لکن بصورت کمال و صفت اعتدال چنانکه در ما الورد مثال نموده شد پس هر چه آنکه در زمان سلوک
مانع و حجاب من می بود اکنون مدد و مکل شود منت چنانکه پت آئیده بیان آن میکنند
و شایهت نفسی بالصفات الئی بنا **ه ه ه ه ه** محبت عنی فی شهودی و محبتی **ه ه ه ه ه** و مشاهه کردم
مرنفس خودم را بمتضیباتها بعین همان صفاتی که آنکه در سلوک با ایشان محبوب می بودم
به در حال کشف و شهود و چه در وقت حجابیت با کس وقت کشف و شهودی متعینم میسر شد
یا در خواب یا در بیداری همین که صفی از آن صفات از من سر بر روی زد حالی محبوب می شدم
یعنی چون این وجود ظاهر و حضرت جمع مذکور را که نقش مظهر اوست و من اکنون بوی
تمتیم و حدی حقیق و کثرتی نیست و تا مادام که سالک باین حضرت جمع متحقق نشده است
اگر حکم حجاب بروی مستور لیت بظهور اثری از کثرت صفات آن حجاب او کثیف تر می
و اگر صاحب کشف شد است چون در اول فتح حکم وحدت بروی غالب می باشد تا همه **ه ه ه**

ما و اشی که منظر وحدت و روح و قوای روحی منت ذکر ظهور من بصورت کثرت از جهت
 ضرورت حکم نشاءت که در نظر او اغنی روح و قواء او عیب می نماید بسوی من می آورد و با من
 میگوید بطریق شکر از آن روی که باین حضرت جمع متحقق و این خلاف عادت عشق و عشاق
 دیگرست که و اشی نیمت عاشق بسوی عاشق کند و معایب او را بصورت هنر با او گوید
 و هر معنی قوله پیشی لی بی الواشی الیه یعنی این و اشی بسوی او اکنون بسوی منت و وجه
 دیگر آنست که عادت عاشقان دیگر آنست که و شایسته عاشق را زبان دارد و اکنون مراد
 می دارد که موجب تفریب من میشود حضرت معشوق زیرا که بظهور من بصورت صفت
 کثرت کالات اسمایی او که بکثرت بیش متعلق است ظاهر می گردد و مقصود سیر
 ظهورش در مراتب حاصل می آید پس این و شایسته و اشی از جهت من و سر منت و ذکر
 معنی قوله پیشی لی و اما لایم که منظر نفس و صفات است بهمان از حضرت معشوق بنزد
 نصیحت می یابند که کردی اکنون من صورت این حضرت جمع وجودی ام پس بعد همین حضرت
 بنزد این حضرت نصیحت من میکند و اگر وقتی حکم نشاءت قوری در من می بیند مراد ان ملا
 می کند و بر تحقق وحدت و عشق در می بیند هر حضرت معشوق که این حضرت جمع مذکور
 و این در ایت از لوازمیت نفس لای تمام اطمینان پس اینجه لایم بعد معشوق بنزد
 معشوق نصیحت عاشق کند از نواد است **فا و سحرها شکر و ما اسلفت قلی**
 و همچنین **بر الصدیق المحبته** پس من شکر تمام بسیار میگویم در حضرت معشوق را که
 حال آنست که هیچ دشمنی از پیش من نگرد است بداشتن من مدتی در تمام حجابیت
 و حضرت معشوق نیز عطا میدهد مرا نیکویی از جهت راستی و درستی و ثبات من در محبت
تالک او سفته شکر ای و قیئت حق شکره **تا ما یعنی** شکر میکنم حضرت معشوق را برین
 مددی که نپس را میدهد اکنون برایت حکم و مدت و عدالت در و اما نصیحت میکند حضرت
 و برتها و نعم تفریح و ملامت میکند و چون حال آنست که معشوق پیش ازین مدتی در دنیا

و قید مراتب داشت تا نفس من بظهور کثرت و تقایص پیدا شد و آن در نظر وحدت حکم علی
 او بر احکام کثرت نبسی عین با تعداد و اضلال بود و ازین جهت نامالایم می نمود و بصورت
 دشمنی پیدای بود چون باین حضرت جمع وجودی و وحدت حقیقی و کثرت نبسی او متحقق شد
 و از اینجا نظر کردم آن جلوه صورت کثرت که آنجا در مراتب بصفت نقص ظاهر بود مذکور نمود
 اینجا بصورت کمال ظاهر دیدم چه آن جلوه صورت کثرت و اخراجات درین شود تمام جمعی
 در بایت بود مذکور است کمال احاطت و پیدایش را لاجرم اکنون معلوم شد که نفس مراد در
 حجاب و قید مراتب دشمنی نبوده است از در حق من و هر معنی قوله و ما اسلفت قلی
 بلکه ترا عین دوستی یا فتم چه مدد و مکل من بودند پس بران اقا شکر بسیار میگویم
 و چون این کالات مذکور همه حضرت معشوق و کمال پیدایی او عاید بودند و حصول و ظهور
 این نظر کمال پس من بسیار تجاود مذکور بود و اما در ثمره صدق و ثبات من بود در محبت
 و صبر بر مقامات سداب و علامت صدق من در محبت این شکر بسیارست که می گویم بران
 اقا **مراد این مراتب و رویت ان نعمت لاجرم** حضرت معشوق نیز حکم و عده این شکر
 لازمیدنکم مرا بنزد بر و انعام از جهت آن مخصوص کرد ایند و این اذن رخصت باز تمام
 تفرقه که مستلزم کالات بسیارست بجهت ارشاد طالبان و تحقق بمقام عین و الهام
 بخشیدن تا بشرایط و ادب ارشاد تمام قیام نماید از جمله آن انعام و برت و از ادب
 ارشاد یکی اینست که اینک من بان قیام می نمایم و اول در پیش مستر شدن ذکر جای
 و تحقق بمقامات و مراتب آن بروی کلی اجالی تقدیم می کنم تا هم سبب تسهیل بخ
 مراتب با کلامیها سالک شود در سلوک راه فنا و تحقق آن و هم موجب تزیینات
 و قوت داعیه او گردد در آن چه سیر و سلوک عبارت از راه فنا و قیئت است زیرا که در
 ظهور درین نشاءت غصه بصفت فعال مایریدی و بسیار شربت تضرعات و ظهور و صفات
 کثرت منحرف قولاً و فعلاً منصرف می باشد و باین سبب از عالم وحدت و عدالت دور

آن اقامت
 معشوق

پس اولاً شریعت که معین و مبین حکم و حدت و عدالتت فی جمیع الحركات و التکلیفات
قولاً و فعلاً و غیر آن بقا، بعضی از آن اوصاف متکثر منحرف بروی حکم میکند و ببرد
و عدالتش دلالت میسر باید و شایسته طریقت حکم ارادت تیمود ز یادش معید میکرد و اندک بعضی
از انبیا شریعت نکل و اباحت آن با و مساحت میکرد طریقت در آن مساحت بروی در بند
و تبرک و قناء افعال مجاح و طلال نیز بروی حکم کند چنانکه صیدین کبر رضوان الله علیه فرمود که
این لاوع سبعین باباً من الحلال مخافة ان تقع فی الحرام و این طریق قنار منازل و
مناجات بسیارست جامع و فدلک ایشان دو مقام کلیت که مشتمل بر باقی از یکی توبه و آن
رجوعت از کثرت اقوال و افعال و تصرفات متکثر و ظهور بصفت منحرف تا ببردت و عدالت
حکم تعیین شریعت و طریقت و عزم تحقق کفایت اسلام و ایمان و دوم مقام زیارت است
تذکر و عدم تطوع و التناست بر وجه رقم خلقت و غیرت بران کشیده است اولاً از جواهر و
اعراض دنیوی و هر خطی که بدان منعلقت و مانیا از خطوط و لذات افروی جواهرها و اعراضها
باتوجه و التماس در هر جز ازینها عند الضرور بدو محتاج جریج شود بموجوده و خالق این اشیا و آفرین
مقام زیارت تمام فرست که فانی بردنست قلباً و قابلاً و نظراً و بیتمه از هر چه جریج شد و باقی
مناجات دیگر چون تسلیم و محاسبه و مراقبه و تنویض و توکل و مشکله درین دو مقام کلی مذکور
مندر چند پس چون من از آن مقام جمع و اتحاد تمام تفرقه و ارشاد رجوع کردم اول بطریق
حکایت ذکر تحقیق خود کردم درین دو پست آینه با بین دو مقام کلی مذکور و در سه پست دیگر
بمقام فقرا نگاه بزبان ارشاد تربیت آغاز نهادم **تقربت بالفضل حسبا لها ولم**
لکن راجیا عنها ثوابا فادنت نزدیکی جست بنفس و او را با جمله خطوط و صفات
پیش کش حضرت معشوق کردم و از سر او و جمله خطوطش برخاستم از جهت در شمار
آوردن حضرت او را لا غیر و از آن حضرت امیدوارم نبودم جزائی و ثوابی دنیوی با آن
بلک نرسد از جهت آنکه دشمن است از بهر او ترک کردم و فدای او ساختم و از خود

در این

دور کردم تا لاجرم حضرت معشوق مرا نخره نزد یک کرد ایست و بجلی و فیض ذات
خودش را ثواب آن ترک و فدای نفس من کرد درین ترک و فدای نفس اشارت
تحقیق بمقام تربیت **ما تقدمت کالی فی ما علی عا جلا** و ما ان عسا ما ان تکون منبلیتی
تقدیر البیت و قدمت عاجلاً ما فصلی بوا سطة الاعمال المرصیة و ترک الغم و فطو لها فی
ما ولی الخافی العشاءة الا فریة من الی درجات و النعم الجنائیة و قدمت ایضا ما یکن
ان نبلیتی حضرت المعشوق فی تلك العشاءة الا فریة بمحض امتیانه فی جنه الامتین
و جنه المبراث **یعنی** از جهت تحقق تمام فرودها از بهر حضرت معشوق که کمال و تبارقت
بر ان مترتبت دنیا و ما فیها که در معرض زوال و قنانت البتة هیچ قدری ندارد که در ان
متا بله نداند آمد و اما آخرت و ما فیها من الجنات و نعمها که نجات بقا موسومند و توانند بود
در ان معرض ازیشان کسی حسابی برگیرد من از ان جمله از بهر آنکه در ان راه حجاب بودند
چه در نظر من منق حیث المراتب غیر می نمودند بجلی نظر بر کفرتم و آنرا نیز بچکارک پیش کش
راه فنا و فقر کردم و آن منتقم است بر سه قسم یکی راجحه الاعمال کونید که هر گاه فعلی نیکو
علی صالح در وی بصورت رزقی و قصری و حوری و روضه مصور میشود چنانکه حادث
صالح بان مطلق است و دوم راجحه الامتنان کونید که در متعالیه هیچ علی و قولی و
متصدوی از عامل کرامت کرده بیاید بل محض فصل و منت داده شود و الیه الاشارة
بقوله **تو ان المتعین فی مقام امین فی جنات و عیون الی قوله فضلا من ربک و قوله**
للذین احسنوا الحسنی و زیادة و سیم جنه المبراثین و الیه الاشارة بقوله صلعم ما منکم
من احد الا وله منزلان منزل فی الجنة و منزل فی النار فان مات و دخل النار و رث
اهل الجنة منزله و ذلک قوله عز و جل اولایک یم الوارثون الذین یرثون الفرد و پس
مادش از انچه کنت قدمت عاجلاً ما لی فی اولی جنه الاعمال و از انچه کنت و ما ان عسا
ان تکون منبلیتی مرادش جنه الامتنان و جنه المبراثین **پس** میگردید که من در سلوک از

اولاً و ثانیاً دارالافت
فی الی الی الی العباد
کلمه

تغیر در

اولی

و همین مضمین آنرا از جنید رضی الله عنه منقولست که روزی مخوم و متبعض دیدند
 از سبب آن غم و قبض سوال کردند فرمود که فائتی و زدن او را در قیل را اقبضه قال
 کینا قضیه و الوقت مصروف با امر آتی منته **و تم فی رضا ما واسع غیر فی اول**
نشاط و لا تخذل فی موت و بر خیز در راه رضا و محبوب و سعی کن در آن طلب نگارنده
 در آن سعی و نشاط و شری را که در خود یابی بسوی کار و زحمات و میل کن بسوی عجزی فوت
 کننده یعنی در قیام حق متابعت شریعت و طریقت و سعی در راه روضه بمقتضای قیاس باید که
 نظر بر عجز و قصور بشریت و عظمت و عزت مطلوب با قلت نهضت نفس خود حکم حجاب عدم
 فتح نیکنی که این نظر و عجز مغرب سعادتی تو شود بد واسطه تقاعدت نفس از رفتار و کردار بیک
 مطمح نظر خود لطف من تقرب آتی شیره تقربت الیه ذرا غار را میدار تا در طلب و نهضت تو
 بینداید **و سر زینا و انقض کسیرا فخطک البطالة ما احرقت عزنا بصیحة**
 و راه می رود و بختانک بر جای نده و بر خیز در حال شکسته پایی که نصیب تری کاریت یاد آید
 در تاخیر میداری عزیمت خود را تا بوقت درین شدن مرادش و الله اعلم درین پت خشت
 بر حقیقت تخفایین اسلام که استعانت بعبادات ظاهر بدنی از نماز و روزه و حج و عمره و تلاوت
 و دیگر غیره زیادت بر فرایض که تکلیفات و تمسحات و فرایض اند و صرف جلای اوقات بانواع
 عبادات جنانک نفس را هیچ فرصت دست ندید و وقت نیابد که بعلی و قوی نامشروع بر
 ناخدی که فرشته شمال بروی سح نسوید و این در مبداء سلوک بر نفس غظیم سخت می باشد
 و نفس را بشکلف بر آن می باید داشت و هر گاه که حکم از احکام هوا و طبیعت از نفس سر بر خیزد
 ضغنی و وهنی تمام از مباشرت این عبادات مذکور نفس پیدای آید و قدر آن از بیم بیز
 اشتعال و اتیان این عبادات است چه ندامت خود در عقب آن فعل نامشروع از ضرورت
 صحت اسلام و ایمان و بختانک علیه ماده از مواد بلعی که با بر در طبع در طبیعت و مزاج
 ظاهر موجب زمانت و رسیدن ثقلی و قوی تا هر که مضاد عضو باشد مستلزم کوفت اعضا

صاحب

بیشود

میشود همچنین چون حکم عود و رجوع از عالم کثرت و انحراف بعالم وحدت و اعتدال مضامین
 بان سر وجودی و لطیفه و روحانی باشد که در مزاج و بدن کامند و آن رجوعشان بقوت
 غلبه صنایع تشریحی و قوای روحانی بر احکام قوای طبیعی میسر میشود پس هر گاه که سالک
 در مقام سلامت آن غم و رجوع و عود سر وجودی و لطیفه روحانی از ورای پرده
 طبیعت و احکام او سر بر میزند پس **ح** مغالبه میان قوا و صنایع روحانی و قوا و صنایع
 جسمانی واقع می افتد و آن مغالبه بسبب کثرت و مشقت سالک می باشد و اتیان بعضی
 و اشتعال بد کرده تلاوت و تفریح محل از فراط و می باشد که در آن حال مغالبه نگاه حکمی
 از احکام هوا و طبیعت غالب می آید تا خاطر با شرم نامشروع قوی میشود و آن میسر
 تقاعد و میکرد از سلوک و اشتغال بسبب نا امید و یاسی که از سر بر میزند که اگر از
 کاری آمدی غم من صبح بودی و نفس من هیچ چیز از احکام طبیعت و هوا میل نمود
پس ازین غلبه حکم طبیعی و فراط که موجب این تقاعد و این نظرت زمانت و شکسته
 پایی کنایت فرموده است درین بیت **پس** میگوید که تدرین حال که وقتی احکام طبیعت
 غلبه می کنند و ثقلی و تقاعدی و کلنتی از عبادت در تو پیدای آید تو میدمش و از سلوک
 تقاعد میباشی که این از لوازم مقام سلامت و تا در اول دایره مقام تدرین
 مغالبه چنان نیست و ازین غلبه و خاطر گاه گاهی کزیرنی و ترا که سالکی آن غم صبح که
 بنظر این مغالبه و غلبه حکم جزم کند بعد از آن میسر شود که از دایره مقام سلامت تدرین کند
 و در دایره مقام ایمانک خلقت با طاق ربانی و صنایع روحانی و اوصاف تشریحی بر
 غالب آید **پس** اگر تدر که سالک مسترشدی این اعمالی را که از لوازم تحقق تخفایین اسلام
 بر غم صبح که حکم مقام ایمانست موقوف داری و در آن تاخیر کنی قطعه تدریجات باشد
 چه تا آن گاه که تخفایین اسلام متحقق نشود بمقام ایمان در توانی رسید **پس** محروم و نطال
 بانی و هر کز از حجاب خلاص نیایی و همین معنی را بجهت بعضی از مستخرج باین عبارت

کنی

گفته اند که سیر و الی الله برجا و مکا سیر پس کانه شیخ باظم این معنی ایشانرا بنظم آورده است
و الله اعلم **کسوف** چون درین بیت بر تصحیح مقام توبه تحریر فرمود درین بیت آینده
بر تحقیق مقام زهر حش می نماید و مستح کوبیده **فَأَقِمْ وَاقِدِّمْ مَا قَعَدْتَ لَهُ مَعَ**
الْحَوَالِفِ وَافْرَحْ عَنِ قُبُورِ التَّلَكَّتِ و پیش آوی و پیش آوری را معنی ترک کن هر چه را که
توانی برای آن باز پس نشسته در خانه تن با زمان یا با چیسان اعنی نفس قوا، حیاتی او
و بیرون آوی از بند ما، و این نگرستنها **الْحَوَالِفِ** جمع خالفة و سی من خلف العتوم
فی اهلهم ممن لا خیر فیہ و فی قوله **تَا رَضُوا** بان یکون مع الحوالمف براء بها النساء و الا ذل
والا ضار بزلت لآیه **فَمَنْ كَلَفَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى** غزاة تنوکل و همتا فی البیت ضمین
معنی لآیه و اراد ترک قعود الساکل فی بیت الهوی و البدن للاجل من الخطوط النفسانیة
عاجلا و آجلا مع الحوالمف التي سی التمس و قرأ ما فاتها فی طلب الخطوط و التحدث عن
اعمال الرجال کالنساء **و الاضواء** و التلک و التلکات **یعنی** مردانه قدم در راه نه و ترک
کن مر خود پرستی را و هر چه ترا در سک زمان و چیسان کشد از طالبان خطوط دنیا
یا آنان که متبید باشند بطلب خطوط و لذات در نشاءت لغت چون زمان و عباد
ظاهری که اولی از دنیوی ترک کنند بامید لذات حیاتی لغوی ترک کنند و اگر بجای
قیام غایت بعلت پاداش لذات لغت نمایند و البته چون زمان و چیسان از حش و
لذات حش جا و زنگند بلکه از هر قیدی که موجب التفات تو باشد بغیر مطلوب حقیقی
بچکارکی بدر آیی و خالصا فخلصا بکلیت توجیه بدو کن و او را باش و با خلاق و صفا
و اسما و او متحقق شو که آنگاه در نای غزم صحیح بر نو کشاده کرده و الله الموفق للرشاد
وَجِدْ بِسَيْفِ الْعَزْمِ سَوْفَ فَإِنْ جَدَّ **كُلُّ نَفْسٍ فَا لِنَفْسِ انْ جَدَّتْ جَدَّتْ**
و بشمشیر غزم صحیح تسویب و تسویب نفس را بر پس اگر تو نیکو و تیز روی در راه عشق
فتاح دمی خوش بیایی چه اگر تو مرین نفس را فدای کنی و بمحسوق بخشیش اختیار شود یا و جوی

بشمیر غزم صحیح

نویسند

ند باید **درین بیت** تجنیس لفاظ بکار برد ما است اول جدا از حد سنت بمعنی قطع از دنیا
مضاعف و دوم فان جدا از وجود است بمعنی نیک رفتار شدنت از اجوف نعت او
جدا آید سیم جدا از وجدان بمعنی یافتت از عقل فاجرام جدت از وجود بمعنی جان بد او
از اجوف نعت از وی جا بد و بنج جدت از جدت بمعنی نختار شدن با از جدت بمعنی نود
هم از باب مضاعف **و اما** معنی میگوید که در رفتن راه فنا که مطلوب تو بران مترتبت
اگر وقت نفس تو در ترک فعل یا فنا، صفتی تعلق تسویب نماید تو بشمشیر غزم صحیح که پس
ازین در مقام اسلام طالبان بودی و اکنون در مقام ایمان بدان رسیدی این صفت
تعلق تسویب نفس را قطع کن و خوش روان شو که اگر درین راه فنا نیک روی و بد آن
محقق شوی نفسی اعنی وجودی که بنا لازم است بیای چه این نفس گفته متبید فانی
اگر فدای کنی و بدوست بخشش در راه فنا اختیار شود و وجودی باقی با بدی روا باشد که
اینجا مراد از نفس وجود باشد از باب **أَجِدُ نَفْسِي** از من چه ظاهر وجود عین نفس در حقیقت
حکم مبتدئیت ضامنک در پیاجه تزییر و تحریر این رفقا است **و روا** باشد کسی که در قید عظیم
گرفتار میشود از غایت قبض و ضیق نفس گرفته میگردد و با تقطاع نزدیک می شود
و چون آن قیود زوال می پذیرد از ان ضیق خلاص می یابد و تپش باز بر می آید پس
که نیا عند الزوال الضیق و القید نفسی یابد اکنون میگوید که اگر نفس تو ازین قیود صفا
و خطوط و نسب و اضافات که موجب تنگی و قرب اوست بملکت خلاص یابد بواسطه
انکسار و خطوط او را فدای راه فنا کنی آنگاه تپش باز آید و آن تپش اصلی را باز یابد
وَأَقْبِلِ الْبَيْتَ وَأَخْمَأْ مَفْلَسًا فَقَدْ **وَصَيْتَ لِنَفْسِي أَنْ قَبِلْتُ وَصَيْتِي** **وَصَيْتِي** روی بمحسوق
آور و سوی او توجیه کن در حالی که منفس شی و هیچ مکی و چیزی تو مضاف نباشد چه بدستی
جمع کردم مر نصیحت خودم را در نیجه ترا کفتم که منفس توجیه کن اگر تو وصیت من قبول کنی
تسال **وَصَيْتِ الشَّيْءِ** یکذا اذا وصیته به و لما كان الوصل بينهما من معنى الجمع عدا همتا

ات

راوشان
باشد که

4
عین انسانی بر صفتی است که در او

عین انسان را چون انسان عین است

فشت اشک

تعدیه الجمع و هو اللام یعنی بکنی و صفت خود را جمع کردم در آنک گفتیم که بکلی روی نبوی
 آورده و بیس و بی ملک و یحکا حضرت معشوق توجه کن که تا ما دام که از اضافت صفتی یا ملک
 تو بک از تویی تو مویی باقیست البته نبوی راه نیایی پس اگر وصیت من قبول میکنی
 نظر از خود و هر چه بنویسم مضاف بود بر کبر و بیکارگی من پس شو و خانی حضرت وی توجه کن
 تا بمصداق برسی و عطار زمین معنی را گفت که **سب** فانی محض کرد تا برسی **سب** راه نزد بیکتر میبینم
 فلم یکن منها مؤثر با چه داده **سب** و غنایه لم یثاب مؤثر عشره **سب** چه نزدیک نشود حضرت
 معشوق هیچ توانگری با چه داد خود هر چند کند چه سرمایه ساک فاست و فنا با صفت
 صناعت جمع نتواند بود و از حضرت معشوق تیردور نشود هیچ مجتهدی که اختیار کننده
 در ویشی و بی ملک و بی صفتی باشد بیک در ویشی که خالی بودنت از اوصاف و املاک
 مدد و معاون او شود در تحقق بوحدت و عدالت و صنای آینه دل و تجلی در **سب**
 بذاک بحر شری الموی بین اهله **سب** و طایفه بالعمد اوقت فوق **سب** برین جمله رفت
 که گفته شد **سب** اول شرط عشق میان اهل عشق و قومی باین عهد و فاکردند و **سب**
 حق او کردند و براتی آمدست اوقت فوق یعنی بآن اینها عهد را جمع شدند آن طایفه
 بر طایفه دیگر **سب** اوقت من ایفاء العمود رقت من توفیة الحقوق و شفت من
 السنوف و هو الرجحان یعنی چون محبت حکم مناسب است و مناسب غلبه
 باینه الا حکام **سب** شرط آنکس که محبت چیزی را متصدی شود آن باشد که احکام باینه الا
 اول از خود دور کند تا با حکام باینه الا محقق تواند شد و هرگز شش و التناقی هر چه
 غیر ذات محبوب باشد حکمی از احکام باینه الا تیارست لاجرم بضرورت شرط صحت محبت
 آن باشد که از جمله نکرشها و صفتها خالی و منقلب باشد **سب** طایفه از انبیا و اولیا که کار
 ولایت محبتانه باین عهد و فاکردند و حق او تمام بگذارند و بر عشاق دیگر فرستند
 یا نشد و بران عالم والی و سلطان شدند **سب** متی عصمتی ربح الولا قصنت آفا
 نظرون

عنا

غنا و تو بالفقر هجت کریت **سب** هر گاه که بجد با حقیقت عشق که از منبت عالم
 وحدت و زانست در هم شکند تو آنکه را با جمله پندار ما و نکرشها و صفتها و ملکیت و غیرها
 که با ذات او در آمیخته و لحم و دم او شده است و اگر آن با دمجلی خالی و زود خرابینه او را بخورد
 یکی کند و با اوصاف کمال خودش تربیت دهد ذکر فی البیت صفة النور و اراؤ به الموصو
 ای بزی الفقره **سب** و اعنی یمن بالیسار جزا و **سب** مدی لقطع ما للیوصل فی الجت موت
 و توانگر ترین دستی بدستگاه تو آنکه در عشق بسوی وصل و جمع او کشیده شود
 و آن دستگاه را از مال یا اعمال سبب و وسیلت وصول بمطلب وصال شمارد جزا و آن
 دست گاردی بر نده قطع و منعت از آن مطلب بک هر فردی از اجزای آن بسیار
 صورت گاردی بر نده است که دست طمع او را می برد چه سبحان الذی لا یوصل الیه الا به
 اصلی بزرگت و تسبیح اگبر و اولیاست **سب** و اخلص لها و اخلص بها من رعونة
 اقتتارک من اعمال بزرگت **سب** تقدیره و اخلص لها کل عمل من اعمال بزرگت
 و اخلص بها من رعونة اقتتارک **سب** و پاکیزه کردن آن از جهت حضرت معشوق و حکم امر او
 هر عملی را که کنی از اعمال پیوسته نیکو پاک باشد از شایبه ریا و سمعت و پاک شود بد حضرت
 معشوق از رعونت و خویشتن پنی در ویشی خودت یعنی اعمال نیکو موجب نیل سعادت
 و ترقی در درجات شست بل معین و منشی نعیم مقیم و حور و قصور است اما بشرط
 آنکه از شایبه ریا و سمعت پاکیزه باشند و در نیل و ادراک این نوع سعادت نفس را
 قسطی و شربی عظیمت جداستینا نعیم و لذات اخروی نفس تو او او میکند و از این
 مجاب او میشود از عالم وحدت و موجب قید او از وصول بدان حضرت **سب** ساک
 هر عملی نیکو که بی شوب و ریای و سمعتی از و صادر شود باید که باعث و محورش بران حکم
 افعلوا الخیر باشد و مطمح نظرش مراعات آن بوده انشاء نعیم و حور و قصور تا از قیود و
 محبت نفس بکلی خلاص باشد و بتمام زهد و فوقیتش تمام متحقق تواند شد و ذلک معنی

مبت

المدی جمع المدیه و منسک
یضیح به الغم و اضا فنا
الی العطف اضاة العطف
الی المعولک

و اخلص لما من اعمال برترتت ای طهرت من شوائب الریا و چون در تحقیق برهرو
 فوق ازادی و بی التماسی با عیار حاصلت و دیدن آن از ازادی و بی التماسی موجب
 رعوتت و خط نرس میشود و آن حجاب و قیدست از کمال تحقق بمطلوب قیستی چه حکم
 اذا تم الفقر فمواته بر تمام خلو و فوقترتت و درین تمام فقر حقیقی نفس و هیچ و
 و خطی نمیکند پس ازین رعوتت فوق خالص شود تا بمقصد برسی و الله الهادی
 و عاود و اعی القیل و النیل و الخ فیس عاودی دعا و صدقها قصد سمعته و در شهادت
 و زهر صفتی و داعیه که ترا بگفت و کوی معرفت و بیان مقامات سلوک خواند و در شهادت
 از ظلمها و شرها دعویهای که صدق ایشان قصدش خواندین مردست از جهت حجت
 جاه عاودی جمع عادیه من قولم دقت عن فلان عادیه فلان ای ظلمه و شره یعنی
 بدن ساکت را در اثناء سکون و مرور بر مقامات پیش از آنکه از آفات و خطوط و بشرها
 پوشیده نفس تمام خلاص یابد و از غوایل آن ایمن شود می باشد که احوال و واردات که
 از متضیبات هر مقامیست روی نمودن میگیرد و از عجایب عالم ملکوت نیز با بروی
 منکشت میشود نفس بطریق از ان کا می یابد و شری و خطی که از جیب جاه و مترتت
 عند الخلق در باطن وی گامنت در حرکت می یابد و میخواهد که آن حال و وارد و کشف
 شریف را و سیلت سازد در استینا و تحصیل آن خط و شریب فویش پس قیس ح
 اظهار آن بطریق کنت و کوی و تقریر بر ساکت می آید و تقریرات و معارف و
 اجبارت مشایخ را از احوال و مشاهد خودشان بایستشهاد بر ساکت عرض میکند تا داعیه
 کنت و کوی و اظهار و اراداش قوی میشود و بکلی خود را با آن مشغول میکند و خطوط
 نفس زان میان بوی میرسد و آن موجب حجب منظم و سد ابواب مزید ساکت می گردد
 و او من پندارد که چون در دعوی تحقق با احوال و مقامات مراعات صدق تمامی میکند ضرر
 از ان بوی عاید نشود و آگاه نیست که در عین آن صدق نفس او را قصد سمعت و ریا

امر من المعاد
 عوادی جمع عادیه و می
 انظلم والشر

استراق

ازین

از جیب خط جاهی که او را در این حاصلت که مردم او را ساکت صواب تمام و معارف تمام
 شمرند و بان پس پیش عزیز و محترم و در تدبیر مستترند یا ازین نکته و قضیه اخبار و احوال
 میکند و میکند که پندار که با یک تو خود را با این داعیه کنت و کوی و تقریر معرفت
 چنین خطری من افکنی از عهد حق بیان درین معارف و تمام تقریر و تحقیق و تحسیر
 هر معنی بدر توانی آمد بلکه واقع غیر پندار است چنانکه درین بیت آئینده با تو می گویم
 و السن من یبدع بالسن عارف و قد عبرت کل العبارات کلنی جمله زبانها هر که
 خوانده و خطاب کرده میشود بزبان آورترین عارفی و تحقیق و درستی بیان کرده جمله
 آن زبانها و بکلی آن عبارتها که ممکن باشد بکار بردت عاقبت از تحقیق و کمال افصاح
 از قیست آنچه متصور است از معانی کنگ شده اند و خسر و مانده چه دایره علم که قصه
 و اعتباری از اصل کارت و وسیع ترست از دایره کلام که قصه از علت و ان نسبت
 ظهور علت من چش القول لامن جیب الفعل و باز دایره کلام متسع ترست از دایره
 خطاب چه حکم حال و صفت محاط متبذرات و باز دایره خطاب فراج تر از دایره
 عبارتت که بقیود حروف و اختلاف لغات متبذرت و محصورست پس لهذا ای که گفته متصور
 تا عالم عبارت سه دایره و واسطه کلیت هر یک تنگ سازد بگیری پس مقصود کلامی
 در عبارت چون تراند کجید الا انک بصنات و اسما از و توان نشانی داد و چون بگفته حقیقت
 رسد زبان کنگ شود و چون آنچه متصور است بگفت نمی آید پس تدک پندار شدی جوا خود
 در معرض این فطما ند کور می آوری و سلاح بدست دشمن نرسی و می
 و ما عنده لم یوصح فانک اهلک و انت غریب عنه ما قیت فاصت و آنچه از و پنا
 کنس و سران آنرا در عبارت آوردن از معانی توانی و سزاوار آنی و ملکت و بان رسید
 و تدبیر کانه و غریبی از آنچه از و باز میکوی و من پنداری که او را تمام بیان کردی و در عبارت
 از سبکه چون معلوم شد که عالم عبارت نیست با علم قیست و آگاهی تمام عظیم تنگ افتا

آورد

پس در هر عالم گشت و نمود و بر تو روشن شود و تر متیقن باشی با آنکه آن منعی گشت
 علیک را در عبادت نمی توان آورد و از تمام بیان آن تا صریح معلوم میشود که باطن
 آن رسیده و باطن آن بر گشته اما اگر ترا گمان افتد که آنچه در گشت دیده تماشای در عبادت
 می توانی آورد و بدانکه بعضی از اوصاف پیش تر کسب شده و از کتب آن خبر نداری و از آن
 غریب پس خاموشی است تا پیش اهل اطلاع رسوا نشوی چه آن ذات مقصود را اوصاف
 بسیارست و چون تو را در اینک وصف پیش تر دیده باشی آنگاه که بر صحن و دیگر پیدا شود و از آن
 و با آنکه تعلق نمانی و کوی نمی شود با آنکه در پیش دیده و در آن چهل شود و از احکام
 اوصاف دیگر در محرم **پس** خاموشی که درین تا ازین در طاعت سلیم **پس**
 وَ قَدْ صَدَّقَتْ رَبِّي لَوَلِيَّيْهِ عِنْدَ جَلَّةِ عِلْمِهِ عِنْدَ عِلْمِهِ مَنْ ظَنَّهُ خَيْرٌ مِمَّنْ
 اهنگیت که نزد آن اهنگت ابد و با یقینی از صفتی مضاف بنفس ساکت که بنده آن جاه
 آن کس که گمان برد آنرا بجز بنی خاموش گشت **و التَّوَكُّلُ هُنَّ مَصَدَرٌ قَوْلِهِمْ تَمَّتْ لِي سُنَّتُ**
 ای قصد و التَّوَكُّلُ الْبَيْتَةُ یعنی هر چند در بیت گذشته ترا خاموشی فرمودم اما بدانکه خاموشی
 مطلقا محمود نیست چه در خاموشی نیز قصدی است که غایت آن قصد محبت جاهت و آن
 محبت جاه مضاف به یقینی از نفس و هوای او است زیرا که نفس باشد که با در موضع خوف
 مخالفت و رسوایی در پیش قضی و بلغایا از برای اظهار ثبات و وفار خود خاموشی اختیار
 و غایت غرض و مقصدش در آن بت جاه با بنده خلق و این چنین مقصدی جز به یقینی
 از مددای نفس مضاف شود از نبود و هر که این مقصد را بجز بنی خاموش گشته شود او هنوز
 بنده جاهت نه بنده آری پس می باید که غایت مقصد تو در همه چیز از خاموشی و کثرت و غیره
 جرق و طلب و نباشد تا از بندگی تعالی و تعسفی هوای او آزار داده باشی و بکلیت و
 نفس متحقق توانی **پس** بَصْرًا وَ تَطْرُقُ سَمْعًا وَ عَرَفَ لِسَانًا وَ قَلْبًا جَمْعًا اَهْدَى طَرِيقَةً
پس همگی چشم با نفس و بشکند و همگی گوشش باش و بشنود نگاه و از همگی زبان شود و بگوید

بجز

در جمیع تسرا راه نمایند نرین سیرتیت بموقت ختایق و حضرت خالق یعنی نفس طاعت
 انسانی را قوا و مدارک متعدد مختلف است چون بینایی و شنوایی و گویشی و غیر آن
 و هر قوتی و مدرکی را صورتی و التی مخصوص بدن چشم و گوش و زبان و غیر آن و هر یکی
 تیرا در آن معین چون دیدن و شنیدن و غیر اشیا این و متعلقات و مدارک هر یکی تیر
 مخصوص بدن روایات و سموعات و مقولات و مانند این و هر یک نفس طاعت **پس** انما
 در نوع ادراکات یکی جزوی و آن جز بواسطه این قوا و مدارک مذکورش میسر نشود بسبب
 اختلاف و جزویت این مدارک و دوم ادراک کلی که بذات و صورت جمیع کلیت
 خودش که نفسا و متحد این قوا و مذکورست کلیات اشیا و صفات در باید و باید و باید که نفس
 بخاطر و آمال و آمانی و شهوات و لذات جسمی و روحی متبذرت و در قید احکام جزویت خصوص
 و از کلیت و جمیع خود دور و ادراکاتش برین قوا و مدارک مذکور مقصود و هر قوتی و
 مدرکی را نیز جز در مدارک کلی که بوی مخصوص است استعمال توان کرد چنانکه ببصر جز بمبصرات
 و بسبب جز سموعات و همگی چنانچه یاق اما چون بواسطه ریاضات و مجاهدات یا خدایت در
 من اجزایات جمله هوایا و غمما و همگی صفات امتیازی میان نفس کلیت و جمیعش فانی
و حکم کلیت و جمیعش پیدا آنگاه که خواهر در ادراک کلیات و جزویات اشیا را بالذات می و
 این قوا و آلات در باید و اگر خواهر در ادراک کلیات و جزویات و صفات اشیا این قوا و مدارک را
 واسطه و الت سازد **و حکم کلیت و جمیعش نفس در هر قوتی و مدرکی که در ادراک بوی توجه کند**
 و وی را الت سازد سرایت کند تا در وقت ادراک ببصر همگی نفس قوت باصره باشد و چشم را
 ببصر در باید و ادراک ببصر بمبصرات مخصوص عاقد و همچنین در سمع و لسان و دیگر قوا **پس** میسرند
 می که بد که از جمله تعالیای نفس و صفات و احکام امتیازی او فانی شود و بکلیت و جمیعیت
 نفس متحقق کرد تا آنگاه که خواهی که نظر کنی بان کلیت و جمیعش نفس توجه ببصر و همگی بشود
 و نظر کن و جمله انواع مدارک را ببصر در یاب و اگر سماع فوای هم بان کلیت و جمیعش نفس

گشتن

را

کن

توجه به معنی آن جمعیت و کلیت در معنی است و کلیت شوی و انگاه گوی و در
 همه چیز را بسج از آن کن و اگر کشا در خواستی بتوجه بان کلیت معنی زبان شود و انگاه گوی
 تا حقایق را گامی بیان توانی کرد و هر چه همگان در بیان آن فاضل اند تو از تمام در صفا
 توانی آورد و جمعیت نفس را نامایندترین خیریت خجالتی اشیا و علم و ادراک بیان
 و آه **المسه** و لا یبغ من سؤلت **نفسه** **فصارت له امانه** و استمرت **و متابعت**
 مکن آنکس را که بر آراست نفسی و افعال و اقوال نیک و بدش را پس همیشه نفس او توان
 فرمای او شد و مستحکم و قوی گشت کار نفس و فرمایش **سؤلت** از زینت و استمرت
 من قولم استمر بره ای قوی و ای حکم **غرضه** یعنی چون وصول باین کلیت و جمعیت نفس که
 گفته شد مشروطت بترک جمله خطوط و بقایا و ممانای نفس و قفا و معنی اوصاف بجز
 صفت و حکم اما ریت و تسویل اول و معظم آن صفات و احکام است و سالک را در
 وصول باین مرتبه از مرشدی که طریقی قفا و اوصاف و بقایا و غیرها پوشیده نفسی احکام
 جزویت و یوی نماید که بر نیت **پس** شرط این مرشد نیز است که او برین طریقی قفا و اوصاف
 و احکام جزویت و صفت اما ریت و تسویل گذشته باشد و بقایایی که بران قفا مرتبت منبصغ
 حکم کلیت و جمعیت متحقق شده تا انگاه باین مرتبه ارشاد تواند کرد **پس** می گوید که تو که
 مستر شدی اگر کسی را از زما دظهر یا مترسمان اهل طریقی پیشی که با تو بقول تقریر این تینا
 کند چنانک من کردم و ترا بتابعیت خود دعوت کند زینهار تا تو بصورت و قول و تقریر
 مجرد فریفته نشوی و بر متابعت آنکس که من باشم یا غیر من اقدام نهایی تا انگاه که باستقصا
 اعتبار احوال و اقوال و افعاش و اتفاح و اختلاف و تناسب هر کجای دیگری کنی و صفا
 نفس او را بر یک شریعت و طریقت نری تا اگر اخلای میان قول و فعلش ظاهر بینی و از
 صفت اما ریت و تسویل او و افعال و اقوال را که محصل استنباط اظلال از خطوط نفس
 و لذتی از لذات حسی و واهی است اما در نشاءت دنیا و اما در نشاءت لغوت چه حله **نفس**

فارسی
 اخلاص کان علی شریعت
 مکن زین را سوخته
 و اتبعوا اهدوا هم

و لذات

و لذات نیست بنسب تعلق دارد با او چیزی همراه نبی از متابعت و اخرا از کن بر آنکس
 چون هنوز با اول مرتبه نفا نرسیده است بمرتبه ارشاد که لغزین مراتب بقا و جمعیت
 بعد تعدی جمیع مراتب لغت و چون رسیده باشد و قوله فصارت له امانه و استمرت
یعنی اما ریت نفس را در مرتبه است یکی آنک متقضا او طلب خطوط و لذات حسی و یوی
 باشد و دوم آنک متقضا اش طلب نعیم و لذات حسی لغوی بود و چون طلب محبت
 لذات و شهوت حسی در نفس قوی و مستحکم شد و بنظر اعتبار لذات و نبوی را فانی و
 پایدار بیند و لذات نعیم او قوی را باقی و ثابت یابد از جهت تمام استینا و لذات
 حسی باقی نزد لذات حسی فانی کند و معنی تمتش بر وصول لذات حسی که در حضرت
 استینا کند مقصود گفته شود و این چنین کس بعاقبت هم بنفیس و شهوات و لذات او
 و حکم جزویت بر و غالب و از اینجا گشت آنک گشت حسنات الابرار کسایات المقربین چه
 مطهر مطهر مقربین و حصول باین مرتبه کلیت و جمعیت نفس و آن بر قفا و جمله اوصاف نفس
 موقوف و تمام ارشاد بالای مقام مقرب نیست چه مقرب نشاید که در مقام بلوین باشد
 و مرشد ضعیفی را وصول بمرتبه تکمیل شرط صحت ارشاد است **پس** کسی که چینه اوستی
 مقرب باشد ارشاد را چگونه لایق تواند بود و آه **المسه** و دغ ما عداها و اعدائک فی من
 عداها و عداها با خصم **جنبه** و بگذار جز حضرت معشوق را و در کد را زین نفس جزوی
 خودت چه وی از دشمنان حضرت معشوق و پناه بر از شر این نفس خودت باستوار
 ترین سلاحی که خود را با آن پوشی **ما عداها** ای سوا ما و اعدائک ای جا و زما و اعدائک
 بوزن همی الاعداء و می جمع لا نظیر لها قبل لم یأت فعل فی الثبوت الابدی و الجنة بالضم
 ما استمرت به من السلاح **یعنی** چون دانستی که درین راه از متابعت مدعیان اجتناب مکن
 نمود و از سر صدق تمام حضرت معشوق بکلی متوجه می باید بود اگر ترا در انشاء سلوک حالت
 یا معرفتی یا فخری عادتی کرامت افتد یا کثرتی و مشایخه روی نماید تبیین شناس که این همه

غیر ذات محبوب و غیر مطلوب تواند ز ساری این همه را بکار و نظر بر ایشان مکار که نرسد
منبع کثرت و قیود و کثرت تقایص و تضاد و جمع قوای مختلف و حجاب و ظلمت و جهل و
غنا و ستا و را با حضرت محبوب که بوحسب و اطلاق عن التیید و الاطلاق منقود است
و اصل همه کالات و متحد علم و نور و قدس و تراخت هیچ مناسبت و ملائمت نیست
و او اعنی نفس ازین جهت دشمن آن حضرت است به حقیقت دشمنی عدم مناسبت و ملائمت
و چون دایما هر کس تا کس میخواهد که روی هم کنان از دشمن خود بگذرد و غیر او را بر ایشان
بیا را بدو و یا آن غیر ایشان ترا از و مشغول کند ازین جهت همین که نفس از حال با مقتضی یک گرامی
یا کشتی که همه غیر ذات مطلوب حقیقی اند شعور یا بد در حال اظهار خاصیت دشمنی کند و خواهد
ترا که ساکنی با اینها از حضرت محبوب مشغول کند پس تعارض و تسویل او در کرد و او را از حقیقت
دشمن عظیم شمر و از شر مکر و غدر او پناه حفظ و نظر من او را که شیخ و مرشد قوم زیرا که سلاطین
و حصن تدرج باد و خوب او در سه قسم محصور است یکی حقیقت دل که صورت و صورت اعتقاد
و دوم شریعت با حکما که حافظ و میزان آن عدالت از حضرت کالی است و سیم حفظ و رعایت
و حایت منت که مرشد تدم و بدو اسطه صدق است و حسن التجا و تدابیر قسم سیم حکم ترین حصنی
و سلاجقت به بیباقتا احکام آسمان و ریاست و لزوم تغییرات او در زمان و حکم و
سلطنت نشاءت عنصری حیوانی شاید که وقتی نسبت با تدویر حال نقص و اقلان حکم آن
دو قسم اول متطرق شود تا نفس راه یابد و حکم غلبه خرابی شتابد اما هیچ نقصانی در نظر و
رعایت من نتواند کجید زیرا که من بسیر محقق کجمله آسمان حق متعظم و از سیر کمال بیظن
ارشاد و حفظ ترا منصفی و حکم مرور بر کمالی مراتب و احوال نفس را لواء مثبت و اطمینان
و غیر آن برد قایق آفات نفس و مکر او و واقف جانک از بهر تسلی و قوت و تین تو
بیان می کنم درین ایبات آئیده پس نظر و رعایت من ترا حکم ترین حصنی و سلاجقت
پناه من آور و بمن اتجا کن که اینک سلوک خود و وجه آفات و مکر او و نفس بطریق کما

از خود با تو میکویم شنود و الهام نفسی کات قبل لواء مثبتی **اطمینان** و نقص کات **مطیقت**
چه نفس من ازین ملامت کتده بود هر گاه که فرمان او بر وی در طلب لذات و استیناء فطرط
مباح او عصیان من می و زری در مجا و ترت از حد اعتدال تا باز نکایت حرمت و منیبات
شرع شروع میکند و مرا بر ترک استیناء آن ملامت میکند یا اگر من عصیان او می نمودم و فطرط
و لذات بکلی از و منع میکردم او در آن منع مطیع من می شد و مرا بر طلب اولین ملامت نمود
بدانک نفس را بحسب سه حالت سه صفت اول آماریت **بالتوفیق** ان النفس لاناقة
بالتوفیق و این صفتش در حالتی که هنوز او را از پیش پرده طبع بالو هیت آتیه که فائق و منبذ
اوست و لا بدی عود و رجوع حکم الیه هر حکم جمیعا با و هیچ شعوری حاصل نشد است تا لایم
مطیع نظرش بکلی طلب فطرط و لذات حسی و وهمی و نیویست و تمت و طلبش بکلی برانها
در آن فرع مقصود و دوم صفت آماریت قال الله تبارک و لا اقسیم بالنفس اللوامة و این بحسب
حالتیست که او را از پیش حجب و پردما طبیعت لا بدی عود و حقیقت منه بد او الیه وجود آگاهی
عبارت از آن سلامت حاصل ید تا افعال و احوال و سوکات و سکات و استیناء فطرط
و لذات شرع را که ضابطه آن آگاهیست قبله خود سازد و از متضاد او هیچ تجاوز نماید
اما اگر وقتی احکام حجب قوی و غالب شود و حکم آن آگاهی پوشیده کرده تا در مباشرت
افعال و استیناء و لذات از آن ضابطه که شرعت مجاورت کند و صاحبش را بر ترک
شهوات و ارتکاب لذات ملامت نماید و لکن باز چون با تمضای آن آگاهی انوری از و سر
و حکم شرع او را اعنی نفس را در طلب آن شهوات و لذات بیرون از آن ضابطه عصیان کند
و از استیناء و انش منع کند در حال حکم و اثر آن آگاهی آن عصیان و منع را مطیع شود و بران
مباشرت اولین ملامت آخارد و این صفت را بحسب لطافت و کثافت حجب و حکم مراتب
اعنی اسلام و ایمان و احسان سه مرتبه است اولش که حکم مرتبه اسلامت و مراد است از آن
در پست مذکور است اینست که گفته شد و این در حد اول از لواء مثبت در آنک بقوت و غلبه

از حد شرع مجاوزت نماید با آماریت بالتسوی مشارکتند اما در طاعت عند المنع تباین التدرج
نفس آماره هرگز بمنع محتسب نشود و در طلب شمولت جلاج کند و در ضمن حکم مرتبه ایمان آنت
که نوبت از طلب و ترک لذات بملامت معاملات و خیرات و طاعات خالصا لوجه الخیر
و سیر در احوال و اخلاق و مقامات ترقی کند تا در حال ایمان به طاعتی و معاملتی یا خلقی
و تحقق بهر خلقی و معامی یا بر عقب آن نظرش بر معاملتی یا خلقی یا معامی اشراف و اعلی اقد
و خود را بر تصور و حرمان از آن ملامت کند و تحصیل آن مشغول گردد و بسیم مرتبه اول
بمقتضا و مقام احسان آنت که شعلت بسفر السیر فی الله و اما صفت سیم نفس اطمینان
قال الله فی آیتها النفس المطمئنة و این صفت مرتبه است بر حالتی که ساکت تمام از صنایع
نفسانی و لذات و آمانی ابراض کند و صاحب دل شود و ساکت را رجوع نمود
بمبدأ برین موقوفست قال الله فی آیه رجبی الی ربک راضیه مرضیه پس میگوید که نفس
پیش از سلوک که در مقام اسلام در درجه اول تو ایتیت بود چون بسکون در آدم بنشیند
مشغول شد **فأوردتها ما المثلث أیسر بعضه** و **أبعثها کما تملون** مترخنی پس و آدم
بنفس زبده پیش چیزی از ریاضات و ناکامیها که مرکب آسان تر از بعضی از آن بود چه
مرکب و تجرع مزارت سکران او شدت منارت میان جان و تن که محبوب یکدیگر تر
یکشنش نیست و در از زبان سلوک بترک و منع و منارت هر خطی و مرادی و محبوبی
مان شدت و مزارت حاصل بود و چون بدگر آن خط و محبوب و رویت و مشاهده آن
مع القدر علی تحصیلک یا آن ترک و منارت هر زمان منضم میشد سخت تر و دشوار تر بود
و بر بخش آوردن باین ناکامیها تا باشد که لغو بمقام اطمینان رسد **روح** راحت رساننده
من باشد بطور فرزند دل از **فعاوت و ممما حمله حمله** **منی و ان حننت عنما نادج**
پس باز گشت این نفس من از آن حال و درجه اول ایتیت بدرجه دوم جان شد که هرگاه که از آن
بارها و مجامرات و مخانات و ملازمت طاعات بروی نموده شدی بر کفری و از من

و جملات
م

خلق

کمال کردی زیرا که بسبب ریاضت پر دامن شتاف میشد و آن آگاهیش بمبدأ
و معاد زیادت میکند انری از نتایج آن مجامرات چون ذوق عبادت و رقت
و صنایع باطن و خواجهای مبشر و تبدل اخلاق **قیل** بد با طاقی بیکو و جز آن خودی یافت
و اگر وقتی از آن بارها بشن بسک میکردم حکم **رؤخا ساعة قساعة** و امر ننگی
فارق بها و ننگی نفس را آسایش میدادم و از آن بسک بیدری و آسایش میخورد
از صوفی آنک میاد که بخشش کنیست شود و از آن نتایج ریاضات چیزی کم کرد **د**
و کلثما لابل کلث قیامما **تیکلیفها حق کلث بکلثی** و نفس را سلوک و تبدل
اطلاق و لزوم طاعات فرمودم هر چند خلاف نفس آمد او بود نه که خود در عمده آدمم و بپوش
که نفس من قیام نماید با آنچه او را تکلیف کرده ام از ریاضات و مجامرات و معاملات
بی هیچ تقوی و کلالی و نقصانی تا بحالی رسید که عاشق شدم بر آن چیزی که خود را تکلیف
بر آن میباشتم از معاملات و تکلیف نفس بسک و **ما تحققه تکلیف الامر بایشق علی**
المکلف و کلثما ما تیکلفه من مابتة اوق و کلث ای و الفت قوله **تیکلیفها منی** با
کلثما **یذکر المصید و اراذله المنعولی** و اضافه التیام الی ضمیر الیاء اضافه المصدر الی
الساعل و اضافه التکلیف الیه اضافه المصدر الی المنعول الثاني و حرف الجر فی قوله **منی**
تیکلیفها متعلق بقیامها **و از بهت نی نهد پیکر کل لذة** **با بعدا عن عادتها فاطمات**
و ببردن و فانی کردن در پاکیزه کردن نفس از احکام تنص و جزویت هر لذتی که داشتیم از
لذات حسی و وهمی دنیوی و اجزوی بد اسطه دور کردن نفس از همه عاداتها و قوهها که داشت
پس آرام گرفت از طلب جمله خطوط و خفوق خودش و بطور فرزند دل رجوع نمود
ال ربک را متصدی شد بر نفس و عایقی و بمقام رضا و راضیه مرضیه **متمم** گشت **د**
و لم یبق مبدل دوها مار کبته **و اشد نفسی فیه غیر رکیته** و باقی نمازهای چنانک
از مجامرات بیشتر که از اطمینان نفس که من آنرا بیشتر شدم و میباشتم در عین

وصفتها
ع

این ذکر مبداء اتحاد است که بیانش موعود بود و اما ذکر وسط و انشائش درین دو سه بیت آینه
 میگوید **و اشهدت غیبی از بدت فوجدتنی** **هناک ایما** **بکلوة خلوقی** **و موعودم**
 غیب و باطن خودم چون حضرت معشوق پیدا شد خوشترم **را پس** **یا فتم** **آجا** **اعنی** **حضرت غیب**
 ذات معشوق بواسطه پدائمی خلوت خودم اعنی باطن هیتم که من عین حضرت معشوق بودم
یعنی **باطن** وجود که حضرت غیب ذات و عین او شتمل بر شیون و احوال او در حضرت علم
 از پس پرده ضایق معلومات بهمانت چنانکه هر معلومی صورت و پرده شانی از شیون
 و انشائش غیب و باطن آن حقیقت معلوم و از وجود علمی شهودی عبارت کنند و مراد از آن
 گویند هر ما بینتی از حضرت علم و غیب حق وجود علمی دارد این باطن وجودت که حضرت و
 که نسبت کمزرت نسبی و اعتبارات تعلق دارد چه در آن حضرت وجود عین علم است و علم عین
 ذات و باز ظاهر وجود که هم عین ذات و حضرت شهادت او بواسطه عموم و شمول ترسبار و
 و مثال و عین را و جمله ارواح و صور روحا و شمالی و حتی نعینات و تنوعات ظهور او ویند چنانکه
 گفته شد و او را وجود عین گویند و نسبت او حضرت احدیت که مستطاط اعتبارات نامتنت
 او نیز پرده نسب و اضافات و اسما و صفات که مستلزم اضافات وجودند بهر معلومی ممکن
 هم بهمانت و آن اسما و صفات و نعینات و نسب و اضافات چجب کمال ظهور او ویند با طلاقه
 و تراهم و حدیث **پس** چون بواسطه سلوک و ریاضت آن جمله قیود صفات و اضافات که صورت
 کثرت و اختلافات بودند از تپس فانی شدند حقیقت دل که جامعیت و بزرخ میان و صفا
 و بساطت و تراهمت که صفت روحست و میان کثرت و تقصیر ترکیب که از صفات نفس است
 بصورت وحدت مجرعی که حقیقت اعتدال است **پس** ظاهر وجود درین دل جللی کرد تا من
 در آن جللی ظهور و جود را بکماله و اطلاقه و تراهمت وحدت **پس** **یا فتم** **یا فتم** ظاهر متحقق شدم چنانکه
 در بیت گذشته گفتم و این سیرم بود در نفس نئی صفات او و چون این سیر تمام شد آنگاه باز
 در روح و صفات او سیر آغاز کردم و جوی که از تعین و امکان روح و تقیدش بصفات تنزی

و وحدت و بساطت حاصل بود بواسطه تعلق و تحقق با سایر صفات که موعودت بشیبه چون
 سمیع و بصیر و کوهما آن پنج را فرقی میکردم تا باطن روح رسیدم که حقیقت و باهیت من بود
ح حکم آن جمعیت دل که در روح نیرنیمان بود پیدا آمد آنگاه جللی از باطن وجود ازین دل سر برد
 و غیب حقیقت و باطن باهیت مرا که شانی از شیون ذات مشهور من کرد ایند قدک معنی
 قولیه **و اشهدت غیبی از بدت پس** **بواسطه** **آنک** **ان** **غیب** **مرا** **که** **باطن** **وجود** **شانی** **از** **شیون**
 از خلوتخانه حقیقت باهیت من که باطن روح منست بر من جلوه دادند و حجاب و پرده و
 حقیقت مرا از پیش برداشتند تا من درین حضرت غیب و باطن خودم را عین شانی از شیون
 ذات معشوق یا فتم **ان** **شانی** **ان** **حضرت** **عین** **ذات** **بود** **جا** **ان** **معا** **یرت** **و** **غیر** **را** **اصلا** **جا**
فصح **قولیه** **وجود** **فوجدتنی** **هناک** **ایما** **بکلوة** **خلوقی** **یا** **فتم** **یا فتم** **یا فتم** **یا فتم**
 الحالیة عن کل حکم و صفة و این حکم جللی اسم باطن بود و تحقق یان و بعد ازین درین دو بیت
 دیگر ذکر جللی صبی میکند بین الظاهر و الباطن که برتبت کمال تعلق دارد و چون تحقق یان جللی
 جوی موقوفت بر فنا و تقید بهر یک ازین دو جللی ظاهری و باطنی و محدود صور با هر یک دون
 لاجرم در بیت آینده ذکر فنا و آن تقید فرمود و در آن بیت دیگر ذکر تحقق جللی جمعی
و طاح **وجودی** **نی** **شهودی** **و** **بیت** **عق** **و** **وجود** **شهودی** **یا** **صا** **غیر** **شبهت** **یا** **و** **بیت** **اد** **وجود**
 وجود ظاهر من و حضور و تقید من با درین شهود باطن من و جدا شدم از آن وجود علمی که
 با من شهود حقیقت من مضاف بود در آن حال که محو گشته تقید بر دوم حضور بهر یکی ازین
 دو جللی بودم نه اثبات گشته حضور با یکی از بهر محو آن دیگر **یعنی** **هر** **فند** **جللی** **ظاهری** **اولا**
 و باطنی مانیا متحقق شدم اما هنوز شهودم متبید بود تا در وقت حضور یا جللی ظاهری جللی
 باطنی از وی محو بود و من از غایب و محجوب بودم و چون این شهود جللی باطنی که محجوب
 نیز باطن حقیقت منست روی نمود آن وجود عین و جللی ظاهری در محو افتاد و من از او
 محجوب و بجز گشتم و هو معنی قولیه **و طاح** **وجودی** **نی** **شهودی** **پس** **در** **حال** **محو** **یکی** **ازین**

نیت

آل

با غالب بر وجود آن دیگر نیست و در هیچ چیز هیچ یک از ایشان بان دیگر محتاج نیست چون
جایز نیست و واقع که چنین در شخصی بواسطه غلبه صفات یکی از ایشان بالعوض بر صفات
آن دیگر و قرصه است یکی بر آن دیگر را در نظر تو یکی مایند تا در با ترتیب تمیز و دوی میان
ایشان حکم کنی **جواب این است** که وجودی که اصل و مطلق است و آن مصافقت حضرت معشوق
بصفت و صدق و وقوع اطلاقه تجلی کند بر وجودی که بجمع صفات فرع و پدید آید و در همه چیز
از ذات و صفات بوی محتاج و در همه احوال بروی قادر و قادر و غالب و این فرع خود را که
متقید است با اصالة بصفت اطلاقه مغلوب و مقهور گرداند تا مقید این مقید بواسطه این
قد و غلبه اطلاق فانی و پستتک شود و آنکه اصالت بصفت الاصلیه ظاهر باشد و از
دو یکی شدن که مدعا است جزین غنی خواهم پس آنچه گفت است با لبرهان ضار با مثال
محقق این قیاس روشن بطریق اولی را میخواهد پس این معنی مذکور را درین دو سه بیت
آینده تشریح میکند **بمبسوطه یثیقک فی الصرع غیر ما** علی نهما فیهما فی مستحکمت
با کسی مثل میزنم که او را پیری در پی کرده باشد در وقت غلبه بیماری صرع بروی که ترا اخبار می
غیر این تبسوع مصروع یعنی پیری از دمان این مصروع در وقتی که این پیری او را بسود و
گرفت و مغلوب خود گردانید تا بجایی که این مصروع دیوانه شد تا پیری گرفته شود قوله
بمبسوطه صله قوله ضار با ای ضار با بمبسوطه مثلا لضرب مثال رجل محقق و آمانت المنسوخه
لان غالب یقع به الواقع للنساء لقرب نسبت من بسبب فله العقل و غلبه حکم الانتعاش
علیهن **و من لغت تبذ و بغیر لسانها** علیه براهین الأدله صحت و از لغتی که
ظاهر میشود ازین تبسوعه بغیر لغت و زبان او برین قول من دلایل روشن در دست سدید بیاید
قد ذکر مستوفاه و فی العلم قما ان بمدی غریب **سمعت سوانا و می فی الحس ابدت**
در علم ما بتت بطریق حقیقت که این پیدا کننده آن لغت و سخن غریب که شنیدی
غیر این تبسوعه است و همان پریت و این تبسوعه است که در حق این سخن غریب را

بدر آن

پیدا کرد قوله قما من باب المصدر الملوکد لغیره محو زید فایم قضا یعنی چون پتسین گردیده
غیر این تبسوعه است و تراز تبسوعه و زبان او بی شنوی پس معلوم میشود که پیری حکم غلبه
بروی با وی یکی شده **فلو واحد الامت اصحت و اجداد** منازله **ما فلت عن حقیقتی**
پس تو که پستتر شدی اگر ازین کثرت صفات نفس بیکانه بشود بطور وحدت اعتدالی
دل و حکم او بشود و او معنی صناجب دل کردی انگاه یا بنده شنوی این معنی را که کفایت
حقیقت بطریق منازله **بر آنک** سالک برون صاحب دل شود و بواسطه قوا کثرت صفا
نفس و اخراجات آن بر وحدت و عدالت دل محقق یابد و بازن حکم نشاءت کاسی زروی
احکام کثرت نفس را غلبه می باشد و کاسی با ز حکم وحدت مجموعی قلب قوی میشود و کاسی
حکم وحدت فنی بر وجودی و تجلیات او را بکلی فرو میگیرد پس هر گاه که این سالک
در امری از امور الهی یا کونی محضرت توبه کند تا حقیقت آن امر بروی آشکارا شود در حال
آن تدریج خاص که تجلی روی نماید منصف حکم جلیه آن امر و آن زمان حکمی از احکام نفس
ظاهر باشد تا آن تجلی برسد و او را بغیر پستتک گرداند پس حقیقت آن امر بروی آشکارا شود
نوائذ آنرا تندی گویند و اگر در حال ظهور آن تجلی خاص سالک را حکم قلب و وحدت و عدالت
یابد آن منازله باشد و اگر **حالتی** آن تجلی خاص آن تجلی منصف جلیه آن امر برین سالک
حکم وحدت فنی سرش را غالب یابد آنرا تندی گویند اکنون میگوید که تو که پستتر شدی اگر
بر وحدت مجموعی قلب محقق یابی و در آن حال حقیقت این معنی اتحاد که با تو تو نیز کردم
متوجه شوی **ح** این حقیقت را بطریق منازله تحقیق معلوم کنی حکم مناسب است
و لکن علی الشکر الحقی عکفت کوه عرفت بنفیس عن یدی الحق ضللت و لکن
تو که پستتر شدی بر شرک فنی اقامت کرده و در آن مانده بسبب نفسی که حکم کثرت صفات
و اخراجات و خطوط خودش و غلبه آن بروی از راه راست وحدت و عدالت گراه گشته است
یعنی تا این احکام تبسوعی نفس بر تو و نفس تو غالب است تا این وجود مضاف را در امر

متلبس

سالک

محبتت غیر وجودیکانه مطلق تصور میکنی بالکلیت و این شرک حقیقت از بیرون وجود
 اثبات میکنی الا آنکه بر آن وجود مطلق را نیز نمیتوانی و جمله صفات کمال را از وضع و
 قدرت و ایجاد و غیر آن بوی مضاف می دانی و بدان ایجاب میداری لاجرم شرک ظاهر نیز
 نمیشود و باز بسبب آنکه امری محقق غیر آن وجود مطلق که شامل این وجود متعین است
 میکنی و او را منشاء صفات میدانی و آنرا را با اتصال بوی اضافت میکنی لاجرم شرک فعلی
 داری و چون وجود یکی پیش نیست پس تو حکم علیه کثرت بر و از آن وجه
 محجوبت و از راه وصول بدان گمراه گشته اگر نتوانی معنی شناسی در بند فدا و آن اوصاف
 شوی و ازین گمراهی خلاص یابی **۴** *و فی جبه من عزة توجید حبه*
فبالشرک یصلی منه ما رقیطیعة تقدیر الیه و من عزة و لم یوجد فی الحب توجید محبته
 و اتحاد به از جهت مع محبوه قهرا الشکر الذی یرى نفسه فی یتا بلته و لم یمن فیها تو قد ناکر
 التبطیعة و الی غیر فلا یصل الیه البتة لان حقیقتة الوصل هو به الا اتحاد **۵** هر عاشق ساکک که یاف
 نشود این نظر بنزد وی در عشق و سلوک راه معشوق که هستی یکی پیش نیست و آن محبتت
 مرعشوق راست و اضافت هستی باین عاشق و غیرا و عرضی و مجازیت برای حکمتی و
 مصلحتی درین مراتب و این هستی مضاف باین عاشق فرع و سایه این وجودیکانه است
پس چون این هستی حقیقی روی نماید آن عرض و مجاز و سایه زوال پذیرد و هر گاه که حکم این
 عرضیت و مجازیت و وقت فنا شود آن حقیقت و اصل آنکارا کردد لابد بسبب فقدان
 این نظر آن اضافت هستی را بخود حقیقت داند و چون قلب حقایق و ازالت و صاف حقیق
 در چیز امکان نیست لاجرم این نظر آتش بجمعی افروزد و خود را از حضرت معشوق دوری اندازد
 و قابل و حصول بدان حضرت نمی داند باین سبب البته که وصول حقیقی اتحاد است
 و ما شان هذا الشان منک سوی السوی **۶** *و دعواة حقا عنک ان تخ سببت*
 و عیب نکرد و معیوب نگردد ازین حال و کجا عشق و اتحاد معشوق را از تدریج غیر و غیر

در دعوی

و دعوی تو آنرا که غری هست اگر این غیر و غیرت و دعوی آنرا که غری را وجودی هست
 از تو محو کرد. شود حقا جنانکه هیچ اثری از آن در تو نماند **۷** *تحقق بان وجود حقیقی و وجود*
 ثابت و باقی کردی و از تغییر و تحریف خلاص یا قوله حقا من باب المصدر *لذکر الموقد لغيره و هو*
یتعلق بتوله ان تخ عنک **۸** *کذا کنت جینا قبل ان یکشف الخطا* من اللبس لما انک عن سوتیه
 من نیز چنین بودم پیش از آنکه گشاده شدی پوشیدگی من و حجب مراتب کلی ارتضاع پذیرفتی
 که از جهت پوشش و حکم تقیید مجابیت جدا و حالی نمی بودم از شرک و دعوی گفتن
اروح بقعد بالشهود مؤلفی **۹** *و اعد و یوجد بالوجود مشتی* کاسی می آدم و بکلم کرد
 خودی خودم و غیبت از اضافت وجود متعین خودم جمع کننده خودم می بودم با حضرت معشوق
 بواسطه شهود حضرت اطلاق معشوق و کاسی و رقم و پیاقتن خودی خودم و حضور باین
 وجود متعین مضاف بمن در مراتب پرکنده کننده خودم می بودم بسبب این وجود متعین
 مضاف بمن **۱۰** *کنیت امشی جامعاً ذاتی بمشاهرة و حدیة و اطلاق فی الغیب و کونی نسب*
 و حصول بهره الکیفونته جعلاً و بهره الشهود آنها کان بواسطه فقدان مراتب و ما یضاف الیهما
 من التقیات الوجودیة و اضافتها الی الحقایق متعیناً متمیزاً **۱۱** *و کنت ان مفرق ذاتی باوجود*
 المتعین المضافاتی و وجهاً آیه و حضور معه و تلك التفرقة انما کانت بسبب و جدانی
 المراتب و ما یعلق بها من النسب و الاضافات الوجودیة فبتعین وجودی المضاف کنت
 مجموعاً بشهودی ذاتی و بوجد وجودی اعنی وجدان وجودی و اضافته الی کنت متفرقاً
 و واقعاً فی التفرقة **۱۲** *یفرفقنی لئی التراما بحضری* **۱۳** *و بحضری سبلی اصطلاً ما بغیبی*
 مراد تفرقه می انداخت و جدایی کرد از حضرت معشوق عقل من بسبب التزام من حضور
 و بسیاری خودم و باز مراجع میکرد با معشوق تنی کردن حضور یا هستی متعین مضاف خودم
 که آن سلب و تنی بطریق اصطلاح می بود و اصطلاح تنی کردن صفات بشریت و فدا آن
 بود بقرای خودی از عالم غیب و آن جمع بودن من بواسطه غیبت من می بود از خودم

لذت گشت در افضل ان کشف الخطا
 انما افاض الیه ابعث شاهد
 باینکه مذکور و ذکر و ذکر
 از کلامی در آن که زید و زید
 در کمال بود ترا می ذکر می
 خود و حدت ناگهان از غایت
 در شب به شدت روزی در غایت
 حال نمی بودم و بودی از کلام
 حق می دانگش می نه ذکر می

در صورتی و حیاتی معین از جهت میل یا رایش هموستعا زما یا پیرا که بان صورت انسان
معین علی البیتین قایت یتالی فلان لایقول بک الشئ ای لایمیل و لایمقتت
الیه و الزخرف الزینة و الموم المستعار یعنی اگر عاشق باشی و عشق اظهار ظاهر کنی باری
بجای مطلق حقیق که حضرت معشوق مراد است که همه جا لها اثر و سایه و فروع اوست پس چون
اصل است بزوع الثنات کن و بعشق بازی و شاه بازی بظواهر الثنات نماید و از برای
زینت و آرایش بر باقی عاریتی که در صد تغییر ذرات درین شاهان صورت و ساعت بساعت
در صد استیاض و انتقال آن تعلق و تعلق بحال مطلق را مقید کردن و بزبان مده و از
اصل فروع و اقسام بسایه قانع مشوسه فکل یلیح چشمه من حیالها
معار که او حقیق کل یلیح چشمه هر مردی صاحب ملاحظت و زیبانی که در عالم است
فوی و زیبایی او عاریت داده شده است آن مرد خوب را از حضرت معشوق من و او
هر زن خوب و زیبایی عاریت است از حسن حضرت معشوق من چه بجا نیک در اصل وجود که
چنین و ملاحظت صفت و اثر است حضرت معشوق اصل است و وجود مضاف بر فوی
فروع و عاریت از و همچنین درین صفت و اثر یعنی فوی اصل هم حضرت معشوق
و فوی همه فویان فروع او و عاریت از و با ایشان رسیده و کل عاریت لایب مردود
بها قیس لبی نام بل کل عاشق بگنجد لیلی او کثیر عزة با این حضرت ذات
معشوق حقیق سرگشته شد قیس که بر لبی عاشق من نمود بل که هر عاشق که در عالم قایم بود
برین حضرت قایم بود همچو گنجد که بر لبی معشوق من نمود و کثیر که بوعده مشهور شده
فکل صبا منتم الی و صنف لبها بصور حسن لایح فی حسن صورت پس هر یک از این
عاشقان مشتاق و مایل شد بسوی و صنف پوشش حضرت معشوق که بدان صفت
مناسب شد و آن صورت را مظهر و آینه صفتی از صفات و اسمی از اسما خود است و آن شخص
معشوق آن عاشق می نمود صورت پوشش او شد و حضرت معشوق حسن مطلق بر

بلیغ

خود را

خود را بدان شخص مصور کرد و ایند و بدان پوشیده شد تا آن وصف پوشش حضرت معشوق که
مصور شده است بصورت آن شخص از حسنی که بدان شخص مضافت می نماید پس
حسن عاشق بچشم ظاهر این صورت مایل شد و جان و سرش عاشق آن وصف که باطن آن
حسن ظاهر است پس ازین جهت همه بران حضرت عاشق آیدند
و ما ذاک الا ان بدت بمظاهره فظنوا سواها و بی فیهم حکمت و این که گفته است
چون آنک حضرت معشوق بواسطه این صورت و مظاهر انسانی درین عالم حسن ظاهر شد چنانکه
این صورت و مظاهر ظاهر نبود و او دران بنهان پس این عاشقان چنان گمان بردند که این صورت
و مظاهر غیر حکم حضرت اوست و هم حضرت او بود که در حقایق و صورت ایشان تجلی کرده بود
و بر خود و ایشان ظاهر شده هر چند ایشان او را نمی دیدند بدت با حقیقت مظاهر
علی صیغ الملوین فی کل یزق ظاهر شد حضرت معشوق بر عاشق صادق صاحب کشف
درین عالم حسن و مکن بواسطه آنکه این صورت حسی را لباس و صورت خود ساخت و با این
لباس از نظر با می که بر عالم حسن مقصودت مخفی و محجب گشت پس ظهورش اینجای بود
ا حجاب بیشتر شد و از نظر عیار را این صورت و مظاهر حسی صفت خود را بنهان کرد ایند تا این
ایبار برین مظاهر را غیر می پند و می شمرد پس با این مظاهر از ایشان مخفی گشت تا شرف
ر تب عاشق ظاهر آید و این ظهور حضرت معشوق بواسطه افتخار بزرگها و شکلهما که گوناگون
نمودن می بود که در هر پروان آمدن و ظاهر شدنی بر هر عاشق صادق بزرگی و صورت معشوق
دیگر پیدا شد حرف علی متعلق ببدت فی النشأة الا ولی تراأت لا ادم
بمظهر حوا قبل حکم الامور پس در ظهور اول نمود و عرضه کرد حضرت معشوق مرفود
بر آدم صنی علیه الیم بواسطه صورت و مظهر حوا اما آدم بسوی او مایل و شیننه شد پیش از آنکه
حکم بازی مر آدم را معلوم بودی یعنی عشق و میل آدم نحو حکم مناسبتی صفتی بود معلول
بعلت تسلسل در نفس امر هر چند آدم را حقیقت آن حکم هنوز معلوم نبود

تمام بها کجا بکون بها ابا و نظیر با ترو جین حکم التوق پس شبته شد آدم برخواست تا بوی
 پدر فرزندان شود و بعد وزن و شوهر حکم فرزندى ظاهر کرد و **س**
 و کان ابتدا حجت المظاهر بعضها بعضا و لا ضد یضد بعضها و این عشق آدم
 آغاز عشق صورتها و منظرهای انسانى بود بعضی بر بعضی و میان آدم و قوا که کل و جزو بود
 هیچ مخالفت و ممانعت نبود که حکم ممانعت و مخالفت و عدم مناسبت و ملائمت منع آن دوستی
 کردی یعنی حجت حکم مناسبت و علیها به الاشتراک و الا تفاوت و هیچ مناسبتى قوی و از آن
 نبود که کسی را خورد و جو و خود باشد و چون بغضت عدم مناسبت و ملائمت و میان
 کل و جزو ممانعتی نیست که مانع ظهور حکم مناسبت شود پس حجت میان آدم و قوا ظاهر شد
 بی مانعی و بر معنی قوله و لا ضد یضد بعضها بعضا و علت آنک پیش از آدم حجت نبود آنست که
 حجت اینجا اثر و حکم فاجبت است آنجا در اصل و آنجا متعلق حجت گال پیدا نیست که آن
 حکایت از آنست و گال پیدایی جانی صورت بند که جمیع باشد تا از همه حیثیات پدید
 میسر شود و پیش از آدم هر جنس و نوع از اجناس و انواع عالم منظر حقیقی و اسمی معین علی
 بود پس جمیع جمله اسما در منظرى و صورتى مقفود بود لاجرم حجت ظاهر نشد و چون مناسبت
 در بیخ قسم محصور است چنانکه در پیام وجه هرش نه گورست پس اول در آدم حکم یکی از آنها
 ظاهر شد و آن مبداء ظهور آن احکام کنت تا بعد از در منظر انسانى که صور جمیع از همه
 احکام آن اقسام بالفعل ظاهر میشود و گال که مقصودست حصول موصول میگرد و حقیقت
 جز با خود عشق می باز و این منظر را بهمانه و الت می سازد چنانکه آن مترجم پہلوی کنت
 اچ خودش د خودی جنسام او جاره او و کل هر و ثانه ساتنای و چنانکه عطار گوید
 بخرد می باز در خود عشق خورد نیال آب و کل در بهمانه است **س**
 و ما برحت تبد و و تخفی لعلته علی حسب الاوقات فی کل فقیته و حضرت معشوق
 از زمان آدم در ایامی نمی بود از آنک بصورت عاشقی و معشوق گامی پیدایش شد و گامی نهایی

بر حسب اقتضا و اوقات و از زمان در هر مدتی یعنی بصورت انسانى را شایستگی حاصل
 امانت عشق و ظهور حکم عاشقی و معشوقی در نوبت تزلزل بود الا آنک بحسب غلبه حکم
 ارادت در طالع و ادوار فلکی هر مدتی ادوار زمانى اقتضا و تکون صورتى انسانى میگرد که
 حامل امانت حجت تواند شد پس از جهت این علت حضرت معشوق گامی که زمان
 اقتضا و ظهور چنین صورتی میگرد او بصورت عاشقی و معشوقی پدید میآید و مقصود
 حاصل می آید و وقتی که آن اقتضایى بود از آن ظهور بصورت عاشقی و معشوقی پدید
 می شد و **و تطهر للحساق فی کل منظر** **من اللبس فی اشکال حین بدیقه**
 و در وقت اقتضا پیدایی حضرت معشوق ظاهر میشود بر عاشقان در هر صورتی و منظرى
 انسانى از عالم پوشش اعنی جس در بیاتنا و خوبی و زیبایی و معشوقی و نوپرون
 او رده خوس آینه **فی مرة لبني و اخرى بیضه** **و اوته تدعی بعوة عوت**
 پس آن منظر چنین و معشوقی حضرت معشوق باری لبني بود که حسن و معشوق بر قیس
 ظاهر شد و باری دیگر ثینه بود که بر جیش جلوه کردند و گامی یکی از آن منظر نام کرده و
 خوانده شد غز که بنزد کثیر غزیز و گرامی بود و حضرت معشوق غزیز ترست و بلند تر
 بزرگوار تر از آنک خوبی حقیقی او خودی این منظر ماند یا باین منظر متبدل شود
و لکن سواها لا ولا لکن غیرها **و ما ان لکافی چشما من شکر کینه** **و نیستند این منظر**
 حسن و معشوقی که این زمان هستند حضرت معشوق قیسق و نه نیز آن منظر که بوده
 پیش ازین غیر او بودند که چیزی ازینها اگر غیر بودندی گان افتادی که حضرت معشوق را
 در حسن شریکی و همسایه هست و آن حضرت را در حسن هیچ شریکی و همسایه نیست به حکایت
 و آن حضرت را در انیت و این همه شروع و جزو یات و اشعه اویند **و**
که آن حکم الاشی در چشماها **گامی بدت فی غیرها** **و تزییت** **الباقی قوله چشما متعلق**
بدت **می گوید که** همچنین حکم یکاکی و یکانه شدن من با حضرت معشوق چنانکه از چنین

خورش برین پیدا شد و در بیانی و صورتی که بعضی آنرا غیر میخوانند و بدان نیت بر آمد و بدان
 متلبس گشت **بدرت** لمانی کل صرت **متبعیم** باقی بدیع چشته و با نیت **بدرت** من نیز بر
 پیدا شد در صورت هر عاشقی سرگشته بر معشوقی کامل احسن و بدیع اجمال از مردان و از
 زبان **تقدیر** بین البیتین و حاصلها ان المجرع حله فعلیة او لمانی التقدير بدوت لها
 و قوله کالی بدت صفة لمصدر بدوت و مانی کما مصدریة ای بدوت لها بدت و اکبذ و یالی
 فی غیره و کذا کن حکم الاتحاد متعلق ایضا بقوله بدوت و در ذاک اشاره الی معنی البیت الذی
 قبله و هو قوله و پس سوا ما و هو معنی الاتحاد **یعنی** چون منشاء جمله تعینات و اضافات و
 این حضرت جمعیت که من یوی تحقق یافته ام و بان تحقق با حضرت معشوق متحد گشته
پس چنانکه نشاء تعینات و وجودی و ظهور با ایشان حضرت معشوق مضافت حکم
 این اتحاد من هم مضافت اکنون چنانکه در صورت تعینات و تنوعات ظهور خود که این
 منظر انسانی از بصورت حسن در منظر هر معشوقی ضرب چون لبنی و بشینه و عذره و اضراب
 ایشان بر من و منظر تنوعات ظهور من که عاشقانند پیدا شد من نیز در منظر تنوعات
 ظهور خودم بصورت هر عاشقی شبنه چون قیس و جمیل و کثیر و امثال ایشان معشوق
 کامل الحین ازین معشوقان مذکور تعلق گرفته و بان تعلق ظاهر شد **پس**
ولیسوا بغيری فی الاموی لتقدیرم علی لسبق فی الکیالی **التقدیر** و این عاشقان کور
 غیر من نیستند در ظهور بصورت و صفت عشق از جهت تقدیر زمان که ایشان را برین ظاهر
 صورت من افتاد است پیش بودن در شبها و اوقات دیرینه گذشته **یعنی** اگر چه تقدیر
 زمانی صورت ظاهر ایشان برین صورت جسمی من واقع است از آن لازم می آید که ایشان
 غیر من باشند غایه ماقی الباب ایشان غیر این صورت جسمی من باشند و لکن چون حقیقت
 عین آن حضرت جمعیت مذکور است که ایشان جمله تنوعات ظهور آن حضرت اند **پس**
 فی الحقیقة غیر من **پیدا شد** و ما التقوم غیری فی هر دای و اما **طهرت** بعم لبس فی کل هیئته

دیسند

زیستند این قوم عاشقان چون در ظهور من بصورت عاشقی و لکن من حقیقت تعینات
 نور و تنوعات ظهور خودم بواسطه ایشان از جهت بلبس بر صورتی و نظری جسمی در عالم
 پیدامی آدم **فقی** مرة قیبا و آخری کثیرا **واو** ابد و جمیل **شبنه** پس
 در بارین ظاهر بصورت قیس شد که بر لبنی عاشقی بودم و باری دیگر صورت کثیر بدی رفتم
 و عذره را دوست گرفتم و گاهی بید بصورت جمیل آدم که بشینه تعلق یافته قیبا و کثیرا
 و جمیل بصورت علی التمنیه **حکایت** فیهم ظاهر او **احجبت** با **طنا** بعم فاعلی کثرت **بشتره**
 درین عاشقان مذکور پیدا شد از حیثیت ظاهر وجود و تعینات و تنوعات ظهور او و
 حقیقت و باطن خودم که این حضرت جمعیت مذکور است بدین صورتها و ایشان محجبه
 پنهان گشتم تا بواسطه صورتها و اسما و ایشان کس مراندانست و بین گان نبرد که در ایشان
 ظاهر **پس** عجب بین و شکنت در مرین پنهانی را بواسطه احتجاب و پنهانی **پس**
و همن و هم لا و همن و هم مطهر **لنا** **بجلیت** **زجت** **و نصره** و این معشوقان و عاشقان
 مذکور بی بسنی مداخلت و هم و گانی و غلط منظر و صورت من و حضرت معشوق بودند
 بطور با بصنت عشق و صنت تازکی و نازکی **حسن** **فکل** **فقی** **جبت** **انما** **و سی** **جبت** **کل**
فقی **والکل** **اسما** **لبسته** **پس** هر صاحب عشقی که در نظر آید آن من بود با شتم و حضرت معشوق
 که محبوب هر عاشقی است و این همه عاشقان و معشوقان یک بصورتی و اسمی از یکدیگر
 متمیزند جمله ماها و تعینات حالت پوشش و بلبس است در وقت ظهور ما در عالم جس که عالم
 لبس و جابیت است **پس** هر که تمیذست با این عالم جس در پوشش حالت جابیت گرفتار
 نظر و عیش جز با این اسما و تمیزات ایشان تعلق نمی گیرد و هر که ازین قید خلاص نیست
 حقیقت و یقین میدانند و می پند که مسا و این اسما منم و حضرت معشوق که درین عالم پوشش
 ظاهر شده ایم **اسام** **بنا** **کنت** **المسحی** **قیته** **و کنت** **لی** **البادی** **بشس** **حکنت**
 این همه اسما و نشانها پس اند که مسمی و ضمت و مدلول ایشان آن حقیقت جمعیت است

و من بودم که بر خودم ظاهر شدم بصورت هر معشوقی بر هر عاشقی و اینک این ظهور بر من
مضافت بواسطه نفسی است که بسیر و سلوک محقق از کراتی باری جلد ضرات و احکام
کثرت و قیود مراتب بیکبارگی رسته است و باین حضرت جمعیت پیوسته و شمش با این نظر
روشن و پیکار شده **و ما زلت ایا ما و ایما ی کم نزل** **و لا فرق بل ذاتی لذاتی اکتبت**
و همیشه من حضرت معشوق بودم و او هموار من بود و هیچ تفرقه و جدایی میان ما نبود و یک
این ذات یکا که من بود که ظاهر خودش را دوست داشت و در مراتب بصورت عاشقی و
معشوقی پیدا شد و خود با خود عشقها باخت و غیر و غیرت در میان نه جاز حیثیت بعضی
تعیینات نور خود بصورت عاشقی ظاهر بود و از حیثیت بعضی بصورت معشوقی **و**
و لکن می فی الملک شئی سوا ی و المعینه لم یخط علی المعینه **و نیست در ملک عتی** **و**
هیچ چیزی محقق جز حقیقت یک ذات من و معنی معیت که موهوم مخلولت هرگز کرد و خاطر
ذکا و فهم من نکشته است و نمیکرد **و المعینه الذکا و بنالک** **فلان المعنی ای ذکی** **منوقد**
یعنی من ازین اتحادی که گفتم نه معنی معیت و طول میخوامم چنانکه علما ظاهر فهم میکنند و بر شایع
می زنند که معنی طول آنست که یکی وجودی مضاف دارد و با تبا و آن مضاف و حکم او وجودی
دیگر از فنی یا غیر فنی با او همراه شود و در باطن او طول کند چنانکه یکی از آن دو وجود ظاهر باشد و
یکی باطن و من از اتحاد این معنی میخوامم و هرگز این معنی بر خاطر و فهم صحیح نمی گذرد و یک من
از اتحاد آن میخوامم که بنساخت قیود کثرت اضافات و احکام مراتب که بر عین وجود یکانه طاری
شده بود همان وجود یکانه ظاهر شد **پس** آن متعین مضاف که تعیین و اضافت عارضی بود
با آن یکانه مطلق متحد شود و ال آن عرض چنانکه من متحد شده ام بان حضرت ما هیچ چیز
در عالم هستی جزین حقیقت که من بودی متعین نیست و هر چه ظاهر می بینی تعینات نور و ستیقا
ظهور این یک حقیقت **پس** ازین دعوی معنی طول و معیت کجا کنی **و**
و یزاید لای آن نفسی خوف **و لا غیر فی غیر تزجیت** **و اینک دست من عهد**

می بنوم

می بنوم و شرط می نمم که اگر ازین دعوی اتحاد و تعلق اعتقاد معیت و طول رجوع کنم نقصان
عظیم را در حال خود ملتزم شده باشم و این تعلق طول که از خود میکنم و بران شرط و پیمان میکنم از
جمله اینست که نفس من از نسبت عقیدت طول نرسید یا از تن این نسبت از خود چیزی با او
غیر امیدوار **و لا ذل احوالی لیکری تو قعت** **و لا عز اقبال لشکری توخت**
و نه نیز از تملیق این نسبت فداری ضول ذکر و اعراض خلق از و باین سبب توقع داشت
تا از از جهت دفع آن ضول و اعراض نمی کنی **و نه نیز در فنی این نسبت از خود عز اقبال**
قبول کسی جهت از جهت شکری که خلق او را کنند بنی آن از **و لا الترفی القصد و التفری**
و لکن یصد الضمیر عن طغیة علی **علی اویا بی المنیرین** **بجده** **و لکن این عهد و**
تقریر اتحاد و تعلق طول از جهت دفع و منع تشییع منکرانست از علماء و رسوم که اصداد اولیا
درین مسله و دیگر مسائل که در فهم و علم متعین ایشان نمی کنی از آنک طعن و تشییع زتن نسبت
طول و زندقه بر کبار و عظام و اولیا و من که اعانت کنندگان خلق اند بهدایت و ارشاد
و نیکو خواهی دنیا و دنیا و آن اعانت ایشان فرطق را بدد و شجاعت و سرایت تا **پس**
پس من بر اثبات اتحاد و تعلق طول عهد می بندم و شرط می نمم که هرگز ازین بزرگم و اثبات
بدلیل و حجت بکنم و اگر ازین دعوی بزرگم نقصان که از آن عظیم تر باشد بمن راه یافته باشد
چنانکه کسی سوگند خود در صحت دعوی خود و گوید که اگر این دعوی درست نباشد من از دنیا
اسلام بری باشم **پس** آن شرط و سوگندم اینست که اگر من ازین دعوی اتحاد و تعلق طول بزرگم
ازین مقام اتحاد و جمع الجمع که لا اعلی و لا اکل متذکرات **و** برایست و سلوک خود که نسبت این
لا نقص و لا انزل منه رجوع لازم باشد **پس** تفصیل آن مقامات و احوال سلوک و پیدا
میکند و جزا بر شرط تقدیم میکنند درین شرط و سوگند و درین تفصیل ارشاد می فرماید
چه شرط صحت سلوک هر سالکی را در برایت بیان فرموده است و آن جزا که التزام کرده است
نه پست و اولش اینست **و رجعت للأعمال العبادة عاده** **و**

وَأَعَدَّ نَفْسَ أَحْوَالِ الْأَرَادَةِ عَدَّتِي بِمَا كُنْتُ أَمَّا مِنْ أَوْجِهِ أَيْ مَتَابِعِ عَالِي نَهَائِهِ تَخْيِضُ
حَالَتِ سَلُوكِ بَدَايَتِ زَبْرِي أَعْمَالِ عِبَادَتِ بِطَرِيقِ رِسْمِ عَادَتِ كَرَامَتِ مَرَاتِعِ نَهَائِهِ وَبِهِمْ
فَدَلَانِي عِظَمَتِ وَأَمَّا كَرَمُ مَرَا حَوَالِ أَرَادَتِ رَا از رِيَا ضَهَاتِ وَجَاهِرَاتِ كَرَمَاتِ وَالتَّ مِنْ
شُونَ در حصولِ نجاتِ ووصولِ درجاتِ حضرتِ دوستِ واین هم نه نیکوست چه اعتماد بر احوالِ ظاهری
خطا و کاری ناست **وَعَدَّتْ بِسُكُنِي بَعْدَ نَهْجِي وَعَدَّتْ مِنْ خِلَاةِ بَسْطِي لِأَتَبَا ضِي بَجَعَةٍ**
و پناه برده ام بعبادتِ خود از شَرِّ نَفْسِ بَعْدَ زَبْرِي كَرَمَاتِ انما كَرَمَاتِ در شهواتِ و طلبِ لذاتِ
و این هم تصانیطِ ظاهر است چه پناه عارفِ مشایخِ از شَرِّ نَفْسِ بَعْدَ نَهْجِي بَسْطِي باطنی است و لکن پناه
بردنِ عابدِ محبوبِ معنوی بعبادتِ خود نه بصورتِ و نیز رجوع کرده ام در حالِ بدایتِ و اولِ توبه
و یافتِ هدایتِ از کسبِ غنائی بسطِ و طرب و شادمانی نَفْسِ بَسْطِي و شهواتِ دنیایی بسوی
کونگی و تمیز شدنِ بختِ و پارسایی **وَصَمْتُ نَهَارِي رَغْبَةٍ فِي مَقْوَبَةٍ**
وَأَحْيَيْتُ لَيْلِي رَهْبَةٍ مِنْ عَقُوبَةٍ و روز داشته ام روز خود را بعلتِ رغبتِ در خویش
از پیغمبانی قریب و زنده داشته ام شب خود را برای همتِ از عذابِ نیران یا عقابِ همان
و این نیز عالی ماقص و مجهولست چه اعظم الذنوب بنزد محققِ عبادتِ معلولست
وَعَدَّتْ أَوْقَاتِي بَوْرِدِ لَوَارِدَةٍ وَصَمْتُ لَسْمَتِ وَاعْتِكَافِ لِحْرَمَةٍ و معمور داشته ام
اوقاتِ خود را بزهد و بردی از تلاوتِ یا ذکر یا نماز بعلتِ حصولِ و آردی و حالی دنیا
و خاموشی نیز عمارتِ وقتِ خود کرده ام از جهتِ طریقِ و مراعاتِ شرطِ او را و باعتکافِ
وقتِ را معمور کرده ام از برای همتِ بر مضامین یا کعبه یا غیر آن و قدله **وَصَمْتُ لَسْمَتِ** یعنی
بعضی از مشایخ آورده اند که و اظن صاجب قوتِ التعلُّبِست در حدی که اجماعِ جمله شیوخ
بر آنست که اگر گاه سلوکِ طریقِ قوی چهار چیز اول جمع و دوم سهر و سیم خاموشی و چهارم
عزالتِ پس این هر چهار را بترتیب آورده است و در صمتِ گفته که از هر طریقِ یعنی از برای
مراعاتِ شرطِ او را تا اینجا از فروعِ تمامِ توبه است و این ابیاتِ آینده از تمامِ زبیر

بدر

وَبِنْتِ عَنِ الْأَوْطَانِ حِجْرَانِ قَاطِعِ مَوَاصِلَةِ الْأَخْوَانِ وَأَنْقَرْتُ عَزَلَتِي وَجَدَائِي أَرَادَتِي
و سحر از خان و مان اختیار کرده ام جدا شدن کسی که قطع تعلقات کند از برای صحبتِ برادران
دینی از اهلِ طریقی و طلبِ نایده از ایشان و عزالتِ کرده ام نیز از خلقِ برای آنکه شرطِ سکن
این بیتِ تفسیر اول مقامِ زهد است **وَدَقَّقْتُ فِكْرِي فِي الْكَلَالِ تَوَرَّعًا**
وَرَاعِيَتِي فِي اصْلَاحِ قُوَّتِي قُوَّتِي و باریک کرده ام فکر خود را در طلبِ قوتِ حلال
و در تحریکِ آن تدقیقِ تمام کرده از جهتِ آن تا خود را بتمامِ و ریع رسام و مراعاتِ فقط قوت
و مزاج کرده ام نیز در اصلاحِ قوتِ یعنی با آنکه در اصلاحِ قوتِ و اخراج از مواقعِ شبیه
و غیر آن تدقیقِ تمام کرده ام تا قوتِ حلال بدست آورده ام غرضم از آن قوتِ فقط مزاج
و قوتِ بوده است تا هر کس ضعیف نشود و از کار باز نماند نه برای شهوتِ و لذتِ
پس آن مقدار از آن قوتِ پیش کار برده ام که قوتِ ساقط نشود و از اینجا تا جزو نموده ام
و این مقامِ و ریع **وَأَنْقَرْتُ مِنْ لَيْسَةِ التَّنَاعَةِ رَاضِيًا** **مِنْ الْعَيْشِ فِي الدُّنْيَا بِإِسْتِغْنَاءِ**
و تنقعه کرده ام اعتنی بر پیش بجای فطرتِ و شهواتِ از تو انگری قناعت و ترکِ که تو ریح و بسیار
در آن بیشتر است در حالِ راضی بودن از دنیا و فطرتِش بسهل ترین چیزی که مرکبِ نفسِ
بمنزل رساند یعنی بتمامِ قناعت و رضا رجوع کرده ام که آن تمام زهد است بلخه یا تبلیغ
مِنَ الْعَيْشِ **وَهَدَيْتُ نَفْسِي بِالرِّيَاضَةِ دَاهِبًا** **إِلَى كَشْفِ مَا حُجِبَ الْعَوَا بِرَغْبَتِي**
و تمهیدِ نفسِ کلیدی او کردم بواسطه ریاضتِ رونده و قاصد آنکه کشف کنم هر چیزی
را که حجبِ عادتها آنرا پوشانیده است یعنی این نفسِ جزوی بسببِ عاداتِ این نشاء
جستی چون اکل و شرب و کثرتِ و شیبیدی حاصل و دیگر صناعاتِ و احکامِ کثرتِ و انحرافِ
از توحیدِ بعالمِ و حضرتِ خود که نشاء علوم و معارفِ حقیقی است محجبت و حقیقتِ این
صناعاتِ کثرتِ و انحرافِ عادتِ مرانِ عالمِ و صحتِ و اعتدالِ را بجای نیندازند از نظر او پوشانیده
پس ریاضتِ و تمهیدِ نفسِ ز جهتِ رفعِ آن محجبت و کشفِ آن عجایبِ و علومِ و وصولِ

و تحقیق بدان عالم پس میگوید که من باز بتمام سلوک از جهت رفع آن حج تمتع یا نفس مشغول
گشته باشم و جردت فی التجرید می نماید و آنرا تشریح فی نسکی استجاب دعوتی
و مجرد و بیگانه کرده باشم در وقت تحقیق بمقام و تجرید که قطع علاقت مرغم و توجده خود را از
تطلع چیزی بر حضرت معشوقی از جهت زایل نمودن و ترک جله اغیار کردن و محبتت معلوم
زیر دقتی تحقیق یافتن و اختیار کرده باشم نیز در عبادت که از من صادم میشود و اعمالی من
مستجاب باشد و همتها من مؤثر یعنی نظم در آن عبادت بر حصول این حال و تاثیرت بود
باشد و این از آثار و ایل منام معرفت پس میگوید که با اول درجات منام معرفت باز گشته باشم
متن جلت عن قوی انما ی اقل و حاشا لثلی انما فی حلت الترام این جمله
تفایص کرده باشم هر گاه که بر کردم ازین سخن که من حضرت معشوقم با یکدیگر که حضرت ذات او
در من حلول کرد و دور از منی از اولیا و محقق که خلوک فایل باشد پس این بیت شرط
آن جزا باشد که درین نه بیت گذشته بران سوگند فرود است و جزا بر شرط تقدیم کرده
و لست علی غیب اچیک لا و لا علی مستحیل موجب سلب جلیتی و بیستم آنکه درین
تقریر و تحقیق آن مطلب ترا بر غیب حواله کنیم یعنی بطریق تقلید و ایمان ترا بر قبول آن
الزام میکنم بلکه نه چنین است و نه نیز ترا بر امری محال حواله میکنم که مستلزم عدم جلیه
من باشد در تقریر و تحقیق آن و از اقامت حجت و بران بران عاقر باشم و بان سبب از
از اجمت ایل حجاب و کرامی از حقیقت امور و نسبت اعتقاد حلول بمن و انما من تر
باشم و اینک این مسئله را بخت کتاب و سنت بیان فرایم کرد
و کینت و باشم الحق ظل تحقیق کون از اجمت الضلال محقق و چگونه باشد چون حال
انت که من محبتت اسم من متمم شده ام که در افکندن خیر باطل دروغ بی اصل نیست
که امی این نیست حلول بمن در آن زمان گرداند قول از اجمت الضلال ای اخبار نسبت
ضلال الحلول الی یعنی حق ما بت از نسبت باطل زایل چگونه حایف باشد و باطل حق چگونه

نیت

نیت یا بدین حدیث ظهور جبریل را صلوات الرحمن علیه و مصطفی صلی الله علیه و سلم
در صورت دخیه کلپی بر نفس حلول و دلیل می آرد چون جبریل که از صورت حسی غیر نیت
در مثل صورت دخیه کلپی ظاهر شد و دخیه در خانه خود نشسته بود و جبریل در صورت او حاضر
مصطفی صلی الله علیه و سلم حاضر شده پس اگر حلول واقع بودی بایستی که در زمان ظهور جبریل
دخیه از خانه خود غایب بودی پس مصطفی صلعم جبریل را می دید در صورتی مثل ظاهر شده
و حاضران دخیه را می دیدند پس در آنک مصطفی صلعم می دید واضح الروتین بود که در صورت
مثل ظاهر بود و دخیه در خانه خود حاضر دلیلت که من از مذہب طول منزه و جبرالام
پس این مسئله را در پنج بیت بیان میکند و هاد حیت و اقی الامین بیتا
بصورتی فی بد فوی فی التبیح و اینک دخیه کلپی که یکی از انصار بود بیاید جبریل امین
علیه السلام حضرت پیغمبر صلعم در صورت این دخیه در مبدا اداء و حی که بمقام نبوت تعلق
دارد و آجبریل قل لی کان دخیه از بد المهدی الهدی فی هیئته بشریة با یکدیگر جبریل
دخیه شده بود و در وی حلول کرده چون ظاهر شد بر پایه خشنده راه راست در طلق را ای
مصطفی صلعم در صورتی بشری انسانی و فی علمه عن حاضر به مزینة با هیئته للرای من غیر مزینة
در علم مصطفی علی الصلوع و التیمة از حاضران حضرت او صلی الله علیه و سلم ای صحابه زیادتی
فضیلتی بود و حقیقت آنچه دیده شد از آن صورتی بی هیچ تنگی یعنی مصطفی صلعم جبریل مبدید
در آن قیقت را در صورتی مثالی و ایشان دخیه می پنداشتند پس در ادراک با هیئت و قیقت
آن صورت او را بر ایشان قیصیت بود الماهیة با یتقال فی جواب ما هو
یرای ملکای یوحی الیه و غیره را رای رجلا یرعی لدیه لصحیة مصطفی صلی الله علیه و سلم
فرشته مبدید که و فی میگذارد حضرت او در صورتی مثل و غیر مصطفی صلعم از صحابه مردی
می دیدند حضرت صلعم که رعایت کرده میشد بمنزله عورت از حمت حق صحبت را یعنی دخیه
رضی الله عنه ولی من اصبح الروتین اشارة منزهة عن رای الحلول عقیدتی

و مدار در سترین دوتین از ان دورویت و آن رویت بگفت بود در صورت ثمالی اشارتی و
دلیلست که اعتقاد در از نریب طول پزار و پاک میگرداند از پرا که چون می شاید که ملکی را
قدرت تلبس باشد بر صورتی که خواهی معنی طول شاید نیز که خنایغ مع کمال قدر نه مع
بصورت من تلبس شود و نمی من در میان فی را اگر کوی قی از صورت منزه است صورت
را بوی جرن اضافت توانی کرد که در کیم این در کتاب و سنت روایت که بصورت تلبس شود
و فی الذکر ذکر اللبس لیس و منکر و کلمه اهد عن حکمی کتاب و پیسته و در قرآن بیان
لیس اعنی ظهور و تلبس قی بصورت جنان نیست که بران انکار ثنوان کرد و من در نمی
که رم در تفریر و بیان خود از دو حکم کتاب خدای عز و جل و سنت و حدیث رسول صلعم
اما بیان سنت حدیث کت سمحه و بصره و ان الله تع قال علی لسان عبده سمع الله لمن صده
و حدیث مرضت فلم تعدی و امثال این و اما بیان کتاب قی قوله تیه نودی من ساطی
الوادى الایمن فی النعقة المبارکه من الشجرة ان یا موسی انی انا الله و ایضا قوله تیه نودی
ان بورک من فی النار و من صولما ای الشجرة و سبحان الله من ان یستقید طموم خا بیدا
اللبس قوله تیه و ما ریت اذ رمیت و لکن الله رمی پس جمله این آیات دلیل بر نده عا
منست که اتحاد و نئی خلوتت به شرف انسان بر نبات معلومت و روایت که قی
بصورت نبات تلبس شود بصورت انسان بطریق اولی باشد
بمنک علی ان تروک شنه فرد سبیلی و اشرع فی الیباغ شریعتی تا تا که مستر شدی
عطا دادم علمی شریف اگر میخواستی که این علم را بطریق کشف و مشا به بیایی پس با و در
من در او شروع کن در متابعت شریعت من قی المتابعة روا باشد که از شریعت مرادش
این ظاهر شرع باشد که بزبان جمع آنرا خود اضافت کند و گوید که حکم قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی پس متابعت شروع کن تا بتمام کشف و یقین برسی چه منشا کشف
و مشا به قی قی مقام مجتنت روح ناظم رحه الله تر جان ذوق و تمام احادیث صحیح

باشد صلعم فینح صدق من شراب نقیعة کدی فدعنی من شراب بقیعة
به سر جنبه صد که خدش کوا از توین مشرب عربت از شرابی زانیده است که عین
و پیر معین آن شراب بنزد من و حضرت منت بکار مرا از سران که نمایش فریبده
بصوابی از زمین تا مون و هیچ آب حقیقی موجود فی من شراب خیر الجبنداء
و نقیعة کدی جمله اسمیه و وقت موقع صفة بشراب و صد مورد ما فی الیوب
بضرب به المثل لغو و بته فیقول ماء و لا کصدی مرغی و لا کسعدان و بیهو
ذو شریک یسمن الابل فی مرعاه و التبع عین کثیر الماء و القیوع و احق القیعان و می
اسم للصواب الواسعة پس از بیخ کتت که سر جنبه صد از انیده از شراب است که
سر جنبه و چاه بسیار آب آن شراب بنزد منت کحایت کرده است با آنک منشا
علوم ذوقی حقیقی و کشف یقینی حضرت ذات منت و بهر علی ذوقی که سود مند باشد
اصل آن از اشارتی باشد از سخن من که آن سخن و علم و بذوقی جمعی کالی من مخصوص
لا جرم چون به صاحب ذوقی سخن که در وی لطیف و سودی باشد از سخن من استنباط کنی
و اصل آن ذوق منت پس مرا بکار از طنون و تخیلاتی که از سر تخمین میگویند
علماء رسوم و فلاسفه بر ما شیع می زنتد و چون از ان علوم ایشان و معنومات
ضعیف علماء ظاهر از قرآن و حدیث یا از تحقیق مسایل علوم الهی از حکما فلاسفه
تحقیق نتخص کنی حاصلی دلپذیر نیایی و فایده از ان بکس نرسد بیک بصورت فصاحت
فریبده باشد و هیچ حقیقی درونی همچون شراب و و و نک و افضته وقف الای
بسا جمله صونا بلو ضیع حرمتی و بیکر انیک نزدیک تو لوی که من در ان فوض کرده ام
و در معانی بست آورده و کدشکان و پیشینیان از اولیا با حل آن ایستاده اند
و فوض نتوانسته که بکنند از جهت محاقطت و حصول حرمت من و و نک نصیب
با بعد از نفضته معنی خذ و الای همتا متلو ب من الاول لان رجع اولی مثل اخری و

است

و منه قولهم ذهب العوب الالى و صونا منصوب على المتعول له متعلق بوقف
ازین کجراوش و ایداع علم این ذوق احدیت حضرت که محبت محمدی خصوصیت
و مقام محمود و اوادی کفایت از آن حضرت است که هیچ کس از انبیاء
و اولوا العزم من الرسل در آن خوض نموده اند و او غایب الغایات است کما قال الله تعالی
وان الی ربک المنتهی پس می گوید اگر تو که پست شدی طالبی حقیقی باشی ایک کردی
مقام محمدی که من ترجمان آنم و در آن فرضی یکس متابعت و دارم و از آن کجراوش
جمع انفراد کرده ام و درین قصیده یاد کرده تو نیز چنین متابعت بجای آور تا مگر ازین
کجراوش پاچه از جهت آنکه آن کجراوش حرام است و هر کس از پیشینیان در آن
فرض نتوانسته اند و بسا اهل او که حضرت جمع الجمع یا حضرت جمیع و اوقات شده و ایستاده
ولا تقربوا مال الیتیم اشارة **لکف ید صدقة** که از تصدقات و آنچه در قرآن
غریز میخوانی که ولا تقربوا مال الیتیم اشارت است بمنع دستی که محروم و ممنوع شدی
متصدی شد فرض را درین کجراوش این معنی را نظیم داده است که در اخبار آمده است که
بون موسی خواست که بصره صبی ادراک حقیقت آن کجراوش نماید که درین نشاءت
دنیوی و آن موقوف بر آنک بصرش با بصیرش متحد شود و دلش با بطن ظاهرش یکجا
کرد و بعلیه حکم این مقام احدیت جمع که آن خصوصیت حضرت محمدی صلعم **پس بعد از**
صحت در حالت افاقه و دوش کشنده که لیکن لک ذاک الیتیم یا تو بعدک لاجرم درین
آن گفت سبحانک من ان یصل حد الیک الا من ارتضینة لنگ و خصصت با علی
منامیک بتشالیک عما تصدیت بلایسج و انما اول المرئین تخصیص محمد صلعم
بهذا المنام **پس** بون حضرت محمدی را یتیم خوانند در این خطایش کردند که الم بک
یتیم ای منردا بکمال التالیة متنوعا بانتطاع نسبتک شما سواه قواک الی حضرت
احدیة ایچ هذ التي هی المنام المختص بک لاجرم در آیت ولا تقربوا مال الیتیم اشارت

با یک غیری را درین مقام قبی نباشد و ازین مقام ممنوع و محروم شود **پس**
و کما قال شیخنا من غیر سوسی فقی **ع** علی قدیمی فی القیض و البسط ما فقی **پس**
جزیری ازین کجراوش و ذوق او جز من مگر جو انمدی که تقدم من و متابعت من حق المتابعة
در حال قبض حجابیت و بسط شهود و کشف ملازمت نمود و هیچ جدا نشد **پس** فقی مهموز
و ما برح و ما انکب بمعنی واحد **یعنی** کسی که در حال قبض حجابیت و بی بهره سلوک از بشر
من قدم او هیچ جا و زنگرد و در حال بسط کشف و شهود هر چه مخالف شرع نمود رد کرد
و بان اصلا التقات نمود آن جوانمرد ازین ذوق مکرانری بیاید و ازین جوانمرد
صاحب قدم مقام تکینی حقیقی را میخواهد که در وقت کمون هیچ از جای نرفته باشد و
سخنی مخالف شرع نگفته و لفظ فقی الالالت میکند که علی را میخواهد **علیه السلام**
فلا تعش عن النار سیرری و اخس عین **پس** ایثار غیرری و اعش عین طریقی **پس**
پس باز کرد تو که پست شدی از انار روش من بسوی متابعت دیگری و هر چه از عبادت
و از کار و توجهات فله صانه که من بران ملازمت نموده ام و بعضی را بیان کرده و اثری از آن
نموده بر آنکه ملازمت بکجراوش و بترس از آن حجاب که بر تو طاری شود از آنک غیر ما
کایا من کان پیشوائی اختیار کنی به غیر من هر که باشد ذوق او متید باشد و اثر آن قید در
ارشادش پیدا شود و حجاب آن قید میان تو و ذوق مطلق چون مستحکم شود از آن بر
عظیم خلاص توانی یافت و این اشارت بانست که مصطفی صلعم روزی جزوی از توریست
در دست عمر رضی عنه برید روی از سر خضیب نظر کرد و فرمود که لو کان موسی حیثا ما و
الاتباعی **پس** و بیار عین طریقت من که حکم و آن به اطرطیستیم استقامت حقیقی
در استقامت تا ترا یکس ملازمت در و بمرئی از منازل این مقام برساند **پس** فلا تعش
من العشویال عشوة ای قصده لیلًا و عشوت ال النار اذا استدللت علیها بصر
ضعیف و از اصدت عنه ای غیره قلت عشوت عنه و منه قوله تع و من یعش عن ذکر الله

ای یروض و اغش اثر من العشیان الاتیان **فوادى** و لا تا صاح صاحب الفوادى
 و لایه امری داخل تحت امرتی **چه** وادی عشق حضرت معشوق ای بار روشن دل صاحب
 دل درین زمانک و لی الامر و قطب زمان نمم داخلست در زیر فرمان و ولایت و مملکت من
 تحقیق این بیت آینه کرده شود قول صاح منادی مرخم یعنی یا صاحبی و صاحبی الفوادى
 و صفت له من الصحو و هو ذاب الیغم و صفا و السآر منه عبره بالقصا و الالهة بالکسر الملك
 و الولاية **و ملک معالی العشق ملکى و جدى** **المعانی و کل العاشقین رعیتی**
 و مملکت مراتب بلند عشق که عشق ذاتی حقیقت و حکم مناسبت ذاتی و موهب عاشق و
 معشوق ملک و حق منست و تصرف در آن حکم قل ان کتم کتمون الله فاتبعونی بحکم الله
 یا نار من که صورت شریعت مطلق عام و ما رسلتک الا کافه للناس و احکام او مست
 مخصوصست و لشکر من معانی و احکام شریعت و طریقت و حقیقت که حکم و اثر او بیت
 جوامع الکلم آنرا بطریق اعجاز چنان میکنم و بیان واسطه همه عاشقان که سالکانند محکوم خود
 می گردانم و این جمله عاشقان سالک چون مدد از من دارند محکوم فرمان منند حکم فاتبعونی
 از بهر تحقق حقیقت بحکم الله و میل و محبت آن عاشقان نیز حکم مناسبت صنایع است
 و آنچه از میل و محبت من مضافست حکم مناسبت ذاتی و حافظ و محمد و راعی مناسبت
 صنایع حکم مناسبت ذاتیت لاجرم این عاشقان همه رعیت منند چنانکه سلطان حافظ
 احوال و محمد عامه فلق و راعی ایشانست و عموم فلق از آن جهت رعیت و محکوم سلطان
 قی الجف ما قدینت عنه حکم من **بیراه** **جبابا** **فالموی دون رتی** **فانی** **شد این**
 محبت و منام محبت که عایت سلوک و مقامات سالکانست و آن حکم علیه مابه الا شرا
 اولاً و مابه الا اتحاداً ثانیاً و عایش توحیدت و باین سبب محقق عین محبت را نجا
 می بیند و حکم میکند بجایبها و برودت اولاً و طبیعت ثانیاً اینک من از رخ چنین
 محبتی صنایع محکوم علیها با مجابیه جدا و پزارم به این چنین عشق در زیر رتبت من و

بیت اولی از کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است

میزان و
 ۵

عشق است که عشق ذاتیت و اما از آنجا و زکرم و فانی نشدم باین حضرت عشق
 حقیقی اصلی که مظهر حکم این جمیعت و احدیت جمعیت نرسیدم **و**
 و جاوزت حد العشق فاجت کالتعلی **و عن شاد و معراج الجاری رطقتی** **و در گذشتم**
 از سیر حد چنین عشقی که منصب بود باین حکم مجابیت مذکور چنین محبتی که حکم مناسبت و علی
 مابه الا اتحادت بنزد من همچون دشمنیت که حکم علیه مابه اللبائیه و اللاتیسارت چه در
 حضرت جمیعت جانک وحدت و عدم غیرت و مطلوبت کثرت و تمیزات هم ثابت و
 مطلوبت چه شهود تمیز و وحدت و وحدت در تمیز از ضمایر و لوازم این حضرت نشد **س**
 علیه حکم مابه الا اتحادت که هست با علیه مابه اللاتیسارت که بغضت برابر باشد چون حال است که از غا
 خروج بمقام اتحاد و شهود وحدت عاشق و معشوق بلا تمیز اصلاً مارحلت و هجرت حاصل
 با حضرت جمیعت که شهود کثرت و وحدت در ویت وحدت در کثرت **و** **الواوونی** **قوله**
و عن شاد و الحال و النساء و العایة و العلی الجور و العداق **س** **چون** **ذکر** **جاو** **زکرم** **از** **منام**
 انگاه بزبان ارشاد بمیتر شدی گوید که تو این مقام محبت را نازل بشمر و بتحقق او
 شادمان و خوش باش که این مرتبه و مقام اگر چه نسبت با من نازلست اما نسبت با تو
 عظیم عالیت و موجب سروری تو میشود **فقط** **بالموی** **نسا** **قد** **سدت** **النفس**
العباد من العباد فی کل امة **س** **تو** **که** **متر** **شدی** **خوش** **باش** **و** **دل** **و** **نفس** **خود** **را** **فروش** **دا**
 باین عشق و منام محبت که من از و گذشتم به این تمام نسبت با تو تحت عالیت و
 بی هیچ شکی بسبب تحقق باین تمام بزرگ شدی و سرری یافتی بر بزرگتر و کرامتیه ترین
 بنده از عباد که در هر امتی از امت انبیا بوده اند چه این تمام محبت خود باین امت محمدی
 مخصوصست و هر یک از این امت را تحقق باین تمام بر سایر اتم دیگر فضیلت حاصل
 و اما ترانیت باین امت و عبادان او هم باین عشق و منام او سروری و افضت به غا
 وصول هر عابدی بعبادت خود تا اثری و وضوحی از حضرت معبودت و آن نجاست از غنا

میزان

کلی تحقیق بتمام کنت سمعه ربصره است که بسیر محیی و فنا و اوصاف نفس متعلق است و دوم
تحقق بتمام آن الله قال علی لسان عبده که بر سیر مجوی و فنا و صفات روح مترتبت و سیم
تحقق بتمام جمیع هر الاول و الآخر و الظاهر و الباطن که بر حقیقت التنازل فی الفناء و شرف و
اما چهارم که سخت عالیست و ازین مراتب خارج تمام احدیت جمع را بر میت از میت
و لکن بعد از اینست که خصوص تمام محمیت صلعم و چونیک وارث حقیقی کسرا بوقوف
بر آن راه نیست و اما منازل تمام اتحاد تحقیق به واسطی از اسماست که تمام اول و ثانی جامع
آن اسماست پس میگوید که تکرار مستر شدی چون بواسطه عشق با اول منازل تمام اتحاد
انرا عایت و نهایت نهایت مشهور از سیر و سلوک فائز شو و درین منازل و مقامات و سیر
تا آنجا که بغایتی که متنضاً استعداد تو از آن تجاوز نکند برسی و باین واقفان در انشاء طریق
عمراد تحقیق مقامات سلوک فاکرند و بمقصود پیرداختند میل و التفات کن و این اشار
با آن سخت که طالع از خواص رضی او عنما برسید که فیم انت فقال ارض تمام التوکل فنا
الخلایق انیت عمرک فی عاتق الباطن فاین التنازل فی التوحید **هـ**
فدا جده الجیم الغیر و من عدا **هـ** شرفه **هـ** حجت **هـ** بلوغ **هـ** حجت **هـ** پس یکی ازین اهل انوار
جماعت بسیار است در انکسار و موجب علم و یقینت و خلاف و کذب را بیری راه نیست
چنانکس خارجا عتی بسیار که بتواتر رسیده است موجب علم و یقینت و خلاف و کذب
از وی دور و هر که بر آن اهل اتحاد است از مجویان کز وی باشند اندک که بواسطه جاهلیت که
انکار آن تمام کنند بقوی ترین حجتی از کتاب و سنت موجب و مغلوب شوند **هـ** الجیم الغیر
و ایما و الخز جاعه الناس شریعهم و وضعهم **هـ** فتمت بمعناه **هـ** و عیش فیما و فتمت
بمعناه **هـ** و ایما **هـ** فیه ائمت **هـ** پس تو سل کن تو که مستر شدی حقیقت آن تمام اتحاد
و درین تمام خودش زندگان کن یا نه که بمیر عاشق این مقام و متابعت جماعتی میکن که
قصه تحقیق باین تمام اتحاد دارند فتمت تو سل من المیت و هو التوکل بالقرابة و المات

الحکمة و الوسيلة و الموانع الوریالی **هـ** و انت بهذا المجد اجد من الخی
اجتهد و تجد عن رجاء و خیفته **هـ** و تو که مستر شدی و در بند متابعت من و خود را فنا
راه می کنی و از حضرت محبوب جزوی را بجهت می تو برسید تا باین بزرگی که تمام
حجت و اتحاد و تحقیق یا بی سزاوارتری از مجتهدی که در اجتهاد بسیار کار برد و قنوی
البته بخرد راه ندهد و لکن آن جد و اجتهادش از جناب امیر ثواب یا ترس عتاد عقاب باشد
چه مطمح نظر او اثری ازین حضرتت و متعلق سمیت تو عین این حضرت پس تو باین
سزاوارتر باشی **هـ** و غیر عجیب **هـ** عظیمیک **هـ** ذوت **هـ** با هنی و انمی لذت و میسر **هـ**
و عجب نباشد فشانیدن و جنبانیدن کتتماء و تو از سزاوارتر بنزد مجتهد از سرفوف و جا
بسیب این لذت و حصول بتمام حجت و اتحاد که گوارنده تر و نهایت رسیده ترین
لذتی و شادمانی است **هـ** هو العطب کنایه عن التبحر و التناظر فانه من خواص مشبه
المشکر المتناظر **هـ** ترا باین بزرگی تحقیق بتمام حجت و اتحاد سزد که بر عابد محبوب تناف
و کویا ازین اظهار تناف خوان بجهت که اثری ازین حال و تمام عالی خود که در همه قوا و مهارک
او ساری و ظاهر است باین محبوب نماید تا سبب تنفی انکار و نبوت اقرار او کرد باین تمام
و خواص و انار او که دنیا و دنیاوارا سودمند باشد و الا تناخر و تکر که شرعاً مذموند
چونیتی صالح جایز نباشد و مرشد بآن امر نکند **هـ** و اوصاف ما یغوی الیه کم صمغیت
من النابیس منبیا و اسماء ائمت **هـ** و اوصاف این منسربت باین تمام حجت و اتحاد
از علوم و معارف و قربت و تاثیرات و عجایب فوارق و غیر آن که با ویلیا و مشایخ مخصر
فید بر کزید از مردمان فراموش کرده و بی اعتبار را که پیش از نسبت باین مقام کسرا با پیشان
هیچ انسان نبودی و در میان خلقتان همچون فراموشان بودندی و باین اوصاف مذکور
بزرگی و معبر شدند و مقبول حق و خلق آمدند و اسما و این تمام یعنی اسما و کسان که باین
تمام نسبت یافتند بدون وی و موصود و عارف و محقق و مقرب و شیخ و مراد و مجتهد

کفی

علم

طق

وانشاء این اسمای کسان برگزیده و بزرگ رسیده **العز و العزى النسبة الى الشئ و کم للتکلیف**
 کما ان رب التقلیل **برادش و الله اعلم انست که اغلب اکابر اولیاء رضی الله عنهم آن بودند که با اعمال**
صنایع فرمایند منسرب بودند چون جدادی و خاوری و بزازی و جمالی و فریبی و زجاجی و حصیری و
آن که جبرن باوصاف و اسما و مقامات محبت و توحید و ولایت موصوف و منسرب شدند آن
اوصاف اسما ایشانرا برگزیده و مشهور و معروف کرد و اگر نه آن نسبت ولایت بودی ایشان
نظر بان نسبت بصنایع و اعمال خودشان از فراموشان بودندی و ایشانرا هیچ ذکر فی خصوص عباد
و النابین بریدی **و انت علی انت عینی نازح **و لیس الترتیب للترتی بقرینة **و تکرر****
مسترسد و متابع نمی و یکس متابعت من باین مقام عالی اتحاد و قنون او رسیده برین گیتی
از تحقق باین مقام اتحاد و قنون او از اول منازل او نامقام جمع الجمع از من و مقام من که احدیت
سخت دوری چنانکه تریا با کمال بلندی و زمین را که در غایت بستیت قرینیت و هر دو از
یکدیگر در علو و تربت سخت دورند همچنین ازین مرتبه من بارتبت در سخت دورست **تیا ل یلید**
نازح و قوم نازح ای بعید **قطرک قد یلقه و بلغت فو **ق طودک حیث النفس لم تک**
پس تکرر متابع و مسترسدی باین ارشاد و بهر ایت بغایت معراج خودت بتحقیق رسانیده شدی
و غایت استعداد و قابلیت تو پیش ازین بود که من ترا یکس دلالت بان رسانیدم و بالآ حد
حمت خودت رسیدی آنجا که پیش تو هرگز خودی خودش آنرا گمان نبردی و درویم او ننگیدی
کنی همتا بطور لعلی و ارتساعه عن غایت مراتب الترق و المعراج اعتبارا کمال موسی علیه السلام
و معاجبه بالطور **و حدک **فرا عنده **قف فعه **لو **تقدمت **شیئا **لا تحرق **بجدوة******
و حد و غایت تو که متابع منی با کمال قابلیت و استعدادی که داشتی تا این مقام اتحاد و منازل
مناجات او که یاد کرده شد پیش نیت و ازین بالا تر راه نیت باین سرحد باز ایست و اگر بعد از
ترا سیری اقلید در تعاقب این منازل و مقامات افتد نه بالا تر ازین بسوی مقام من چه اگر
ازین مقام اتحاد و منازل و مقامات مذکور را و اندک گام پیش آیی البته از سبجات تجلیات**************

الطور و مقامات
 عن مقامات مقام یصل
 الیه السالك
 و الطور منبع الخا
 احد

این مقام من شعله تپور شد و بکلی ترا بسوزد و گمانه این معنی را از حدیث معراج و توقف
 جبریل در مقام خود و عذر با مصطفی صلعم بران و توقف تقدیم داشتن و گفتن که کونوزت
 انملة لا حرقت کرفه است و بنظم آورده **و قدری **حیث المرأ یعیط **و ندر**
شموا **و لکن فوق قدرک غبطتی **و نحل و اندازه و مقام من بجایست که هر مردی از بزر**
عالی قدر که غبطت برده شود بر علو مقام و محل و آن مقام و محل که آن غبطت بری تعلق
گیرد بر این محل مقام من آید در بلندی و لکن اگر کسی بر قدر و مقام من غبطت برود و نظر
بان تعلق گیرد آن محل و متعلق غبطت او بالا قدر و محل تو باشد که مسترسدی پس قدر و مقام
تو از مقام و تربت من سخت نازلست چه غایت مقام او لیا مغبوط تحقق بمقام جمع یا جمع
الجمعت و این بزر مقام احدیت جمعت که مقام مست بر درجات بسیار چه من برجا
مقام محمدی ام و اگر کسی برین مقام من غبطت برد آن غبطت و متعلق او بالا مقام تو باشد
از جمع الجمع **فادونه **المصدر **غبطتی **مضاف **ال المعقول **لا ال الناعل **و نحو انصب علی التثنية****
و کل الوری انباء آدم غیرا **تبی **خوت **صحو **الجمع **من **بین **افوت **و منطلق **اعنی **از اولیا****
فرزندان او مندر **حقیق **حقیقت **انسانیت **و ازین جهت همه متساویم جو آنک من جمع کرده ام****
از میان برادران خودم شیماری مقام جمع را و شیماری مقام جمع است که مقام تفرقه و همه
الات ادراک دروی از سمع و بصر و غیره در مقام جمع مرئی و مشاهیر باشد چه صاحب جمع در مقام جمع
از آلات ادراک مقام تفرقه غایب و فانی می باشد و آلات او در مقام جمع دل اومی باشد بلکه هر چه
بخواهد که در یاد بدل متوجه آن چیز شود **و ح **آن چیز را هم دروشن مشاهده می نماید که موسی علیه السلام**
که در آن مقام بگوشی ادراک کرد اما از ادراک چشم حروم مانده و از غایت و فانی بود و این غیبت
از قوا و مدارک چنان را مستنی مقام جمع گویند و شیماری ازین پستی است که در چین باین مقام
همه قوا بر کار باشد تا هر چه دیگر اولیا بدل می دیدند صاحب این شیماری چشم و گوش و دیگر قوا
سه ادراک کند و روشن چشم و گوش و دیگر قواش متحد شود و این مخصوص برادر محمد مصطفی صلعم

کان

ج

که او را کشف از اعراض البصر و ما ظنی بقدرائی من آیات ربه الکبری پس چون ماظم تر جان منام
صلح و از و چنان متابعت دعوی یافت اثری قتیق میکند لاجرم بزبان او صلح گفت من از
میان دیگر اولیا و انبیا این تمام شبیاری قتیق را جمع کردم و بدان متحقق شدم
فتمین کلیمی و قلبی منبأ با حمد و روای مقلد اخذ نیز پس گوش من در سماع بی واسطه
در عین تمام جمع از کلیم اثری دارد و دم اجبار کرده شده است از ستودن ترین دیدن که بگنجی نه
احدی صلح مضاف بود یعنی دم از تمام محمدی و اتحادش با جشمش که بگنجی از ادکات جنت
و از غلط و زریغ محفوظ بقوله نماز اعراض البصر و ما ظنی اکاسی دارد و کینیت آن اتحاد را کینیت میدانند
و ازین جنت تر جانی او میکند پس صحو تمام جمع مراست حکم تر جانی
و روحی للارواح روح و کل ما تری چنانی الکلون من فیض طینی ما و جانان من که حکم
اجبار و الذی نیس محمد پده عین علم اعلی است و او اعن قلم اعلی جان جانها و حقیقت و باطن
همه رواناست پس جان من جانها همه جانها ازین جنت و هر چه می بینی که نیکو و خوب
همه از مرد حکم آن اعتدال قتیق که این مزاج غصری من حامل است پس از جان من همه جانها
مدد میرسد و هر معنی و علی شریف و خاصیتی که نتیجه جان هر جانور است همه از اثر و مدد جان
بدان جانور میرسد و هر حسنی که در همه عالم در تطمی آید اثری از انما مزاج و طینت منت و اثر
حکم اعتدالی که مزاج و طینت منت که از و بغیر سرات میکند چه عدل الا مزاج مزاج منت
بلک میزان جمله اعتدالات اینست که بمن مخصوص است و از من بغیر میرسد
قدری ما قبل الطهور عوفه خصوصاً وی که قدری الذر رفعتی پس بگذار بمن آنچه
پیش از ظهور آفرینش اعراض عوالم سگانه ارواح و مثال جویس بوده است که علم و معرفت
انجز در غیب و مکنون علم الهی بود در عالم معانی بمن مخصوص است و من بان معرفت منورم
و اکنون آنرا پیاد می دارم و محفل و قدر هر کس را از انجا حکم آن معرفت می شناسم و باز این
یاران من را اولیا درین عالم حسن که خلق بصورت ذات پیدا شدند و جواب خطاب الست

ظهور

باز دادند در شناختند و ازین دران عالم نشانی ندادند پس مرا با ایشان چه مناسبت اکنون
بان نامها که بر نسبت اتحاد و ولایت خصوصت و اهل این مرتبه بان نامها منسوب و بان بزرگو
مرا با نامها نسبت شده و بان نسبت را بزرگ چندار که آن موجب تفتیص منت نه تعظیم
پس آن نامها را که اهل طریق بان منسوب اند درین چند بیت یاد میکند و از انرا زود تن میسر باید
فصدا نصیب علی الحال باها فلا تسمن فیها ثم یفین ذمی مراد الیها جد با فیه بصفتی
پس مرا نام هر بر من در میان رفقه اهل طریق چه هر که مراد حضرت معشوق خوانده اند از
جنت آنکس و را معشوق حضرت خود جذب کرد است آن مراد مذکور است بوج انت بعصمت و
حفظ و حمایت من که اگر آن مراد از و منتقطع شود یا صورتش متلاشی کرد یا از ان تمام تمام
عموم خلق باز افند التسمیه و الا سما و بعضی و احد یعنی چون علم مراتب هر کس پیش از ظهور او
در عالم بمن مخصوص است و اولیا و دیگر همه مراد و حقیقت مراد اول نشاء است صحتی که بصورت
در پیدا شدم شناختند پس مرا بر بیری کسی چون نسبت توان کرد و ازین چون توان
پرسیدند که تو برید کیستی چه یکی از شهود پیشینی است که علم شیخ بجه استعدادات کلی و جزوی
در علم غیب بدو است محیط شود و من همه را در حضرت علم استام و هیچ کس مرا فایده
ندانسته است پس مریدی را بمن چون توان نسبت کرده جدا نصبت علی المنعول له
و الی الکنی عنی و لا تلغ الکنیا بها فی من انار صبغته صنعتی و باطل کن و بیند از اراده
کنیتها را و صوتی کن کنیت گفتن من که آن صوت را معنی نباشد درین حال که گذر باشد
از تعریف من بجزئی که مطابق حال و منام من باشد به این کنیت اثریت و اصطلاحی از
اصطلاحی سخن کسی که آن کس مصنوع منت الیغ امر من الغای الابطال و لا تلغ نبی
من اللغای الصوتی ای لا تصوت بالکنیه لی چیست لامعنی که حال کنیز الکنیا تبیین صنعت
ای مضموعی یعنی چون منام من عالی تر از است که کنیزک باین صحو جمع متخصم و با
متحقق که کسی را بمن نسبتی باشد یا در چیزی کس را با من شکر کنی صورت بند و یا فهم و تصور علوم

ن ۳
رشد علم نمیداند
تا بیگانه نشناسد
پس در آن الیه
اعلی

جمع

و تدبر کسی باین تمام من تواند رسید ما بنا برین همه از حال و مقام من عبارت یا بجزی از آن
اشارتی شاید کرد پس اکنون این کینتها که نود کرد و توفیق را با آن تعظیم می شمری از من بیدار
و تعظیم و تعریف من در آن شمر چه این کینت اصطلاح است که خلق که مصروع منند کرده اند و چون
بکار برده و آنرا تعظیم نموده ازینکه بهتر در عجب چون عفت و عظمت بیشتر آن باشد که از مردیادگان
بماند یا بفرزند می که نام پدر زنده دارد یا با خلاق و آداب و صفاتی بنسبیده که از وی یادگار ماند
پس اگر کسی را پسری باشد تا کنش بکینت تعظیم کنند که پیدا بود محمد و ابوالحسن و مثل آن و آلا
بصفتی و فضیلتی بکینت تعظیم کنند چنانکه ابوالطعمانی و ابوالکارم و غیره و مرا چون با خلق
بج کونه نسبت و مناسبت نیست و همه اطلاق و صفات از من مساوی و منکافیت پس اکنون
تدبر باین اثر اصطلاحات مصنوعات من چگونه تعظیم و توفیق توان کرد لاجرم درین حال که از ذکر
و تعریف تمام من از عبادت علو و عظمت آن تو عاجز و کند زبان باین کینتها صوفی کنن خالی
از معنی که آن از قبیل لغو و عجب باشد و فایده از آن نبود کسی دیگر نرسد
و عن تعبی بالعارف ارفع فان تری التناثر بالالتاب فی الذکر محقق و از لقب
نهادن مرا بعارف رجوع کن و مرا عارف خوان چه اگر عینی و جایز شمری نهادن لقبها و یاد کردن
بان در قرآن عزیز موهبیده و دشمن داشته شوی حکم قوله تیر و التناثر و بالالتاب تا با آنجا که
فاولیک هم الظالمون و الظالم ملعون و محموت قوله تیر الا لعنة الله علی الظالمین یعنی چون
تمام عرفان محقق در انشاء سیر در منازل و مقامات ترجید حقیقت سریم آباننا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و فهم و ادراک بیان حقیقت تو حید حقیقت حق و دریافت
اشارات و معارف و علومی که درین آیات کلیات وجودی که از حضرت جمع ظاهر و متعین اند
نابت و در جست و باین آیات کلیات وجودی باقیات آفاق و انفس سما و در ایشان
و این تمام عرفان مذکور سخت نازل تمامیت نسبت باین تمام جمع و احدیت جمع من
اعلی العالی و انهی النهایتست زیرا که منشاء آن آیات و کلیات یا حضرت اسم ظاهر است یا حضرت

التناثر بالالتاب
التلیق بالمتبع من
الکلام

ساده

اسم باطن و منشا ظاهر و باطن و جمع بینها این تمام نیست پس اگر چنانکه تو این مرتبه
نازل را بمن نسبت کنی بر من ظلم کرده باشی یا بجز تبتیص من کرده باشی بقت ندادن و مرا
بعرفان نسبت کردن لاجرم ظالم و محموت شوی **فاضع اذ تبعاعی علی عین قلب**
عزایس انکار المعارف رقت چه خودترین مریدان و متابعان من آنست که بر نظرش
عروسان بگر معرفت و مبدع زفاف کرده است یعنی چون معارفی که هیچ کس از آن آگاهی
ندارد و بر دل کینه مریدان من در نفیس طوره میکنند و ملکه اوست پس تو مرا عارف قوا
تثابتر کرده باشی و بر خود من ظلم کرده **جی ثمر العرفان من فسرع فطنته**
زنگی
از شاخسار زیرک و صفا و ذهنی که آن شاخسار زیرکی پرورش یافت و قوت گرفت
با لیده شد بواسطه حسن متابعت و ملازمت طریقت من و آن شاخسار صفا و ذهن او
از زخمت علم دان من رسته شده است فطرت علم ذاتیست که در اصل با وجود سراسر است بلکه
از وجهی عین وجود است و اینجه سایر میکنی در مراتب موجودات که هر چیزی جذب متعینی
و منح مضرتی از خود میکند بالذات و بمنافع و مضار خود محسوس میشود نخصه از فطرت
الا انک احکام قیود مراتب از عادات و غیره با حجاب کمال تا ظهور فطرت میشود کما قال علیه السلام
کل مولود یولد علی الفطرة لکن ابواه یهودونه و نصرانه و مجسانه ای با حکام
عاداتها تجبانه عن الفطرة پس میگوید که کمتر نی شافی که از زخمت فطرت من که علم ذاتی
منست بر رسته شده است و با ب حسن متابعت طریقت من پرورش یافته و با لیده
ذهن و فطنت کینه اتباع منست که ثمرات معارف خوشگوار از آن شاخسار فطنتی
فان سئل عن معنی آتی بغرایب **عن النعم جلت بل عن الونم دقت** تا چون
پرسیده میشود این که کینه اتباع منست از سر معنی و مسئله در جواب آن می آورد و بیان کند
که از صفاتی و اسرار آن معنی غرایب بلند تر از آنکه همه فهمها و دور اندیشی آن راه تواند
برد

ذوق

الجزيرة الجرية
والدنب

بلک دقایق تقریر میکند باریکتر و خامض تر از آنکه همه و همه با یک بیت از آن تراخت
 پس چون اصغر اتباع من در تحقیق معارف باین ثابتت مرا عارف لقب دادند نشانه
 باشد و موجب مقت و لعن نماط کرد **و لا تدعی فیها نبعت مقرب**
 اراه حکم الجمع فرق جریقه **و مخوان مراد رفته اهل طریق یا در حضرت معشوق**
 نبعت مقرب زیرا که حکم نظر ازین تمام احدیت جمع من این نعت مقرب و تمام معنی
 را تنویر می بینم مضاف بکافی **فوضعی قطعی و اقر ای بی عدی**
و وری صمدی و انتهای بدنی چه در نظر من که منسب است حکم احدیت جمع و صمد
 قرب و و در و انتها که منتهی از وحدت و غلبه حکم باه الا خداوند عین قطعیت و عین بعد و
 و هر عین ابتدا که مقتضی کثرت و تمیز و غلبه حکم باه الا تمیاز نداد زیرا که در حکم این تمام
 احدیت جمع مذکور و حدت با کثرت و تمیز معایر و مضار و مخالف یکدیگر نیستند بلکه
 هر دو معانی ذاتی و احدی متشکک نیستند چه درین نظر شود وحدت در عین کثرت و تمیز
 با رویت کثرت و تمیز در عین وحدت ثابت و محقق است خلاف مشابهه مقرب در تمام
 مقرب چه او وحدت و کثرت را مضار و مخالف و متعایر می یابد اما از بعد و جوهر و صمد و
 تمام ابتدا که مقتضی کثرت و تمیز است پناه بقر و وصل و و در تمام انتهای او **پس**
 در نظر مقرب غیر و غیرت ثابت و باین سبب حکم تفرقه لازم نعت مقربینت لاجرم
 بر وفق سنات الابرار سیئات المقربین حکم نظر ازین تمام احدیت جمع که اصلا در و انشا
 غیر و ضد نیست آنت که رویت و اثبات غیر و ضد کما من بزرگ باشد **پس** نعت مقرب
 تفرقه باشد از کما من بزرگ و آن رویت و اثبات غیر و ضد است حاصل شده و ذک
 معنی قوله اراه حکم الجمع فرق جریقه **و فی من بها و ریت عینی و لم ارد**
 سواي خلق اسمی و رعی و کتبتی **و در عشق حضرتی که من بوری تو ریه کردم اعنی**
 خود را غیر او نمودم و تعلق خود را بغير خود اضافت کردم و کثرتت جز خود را نخواستم

درین

و بر غیر خود عاشق نبودم از خود بینداختم و فانی کردم ایتم خود را که در مراتب مراتب آن
 می دانستند و نشانی خود را که در مراتب آن وصف میکردند و کثرت خود را که در مراتب آن
 تعظیم و تفریق میکردند و شرط تحقق من باین تمام این فناء مذکور بود **پس** اکنون
 از آن نشانهها که در مراتب آن بشناختندی هیچ اثری با من همراه نمانده است
 و ریت شترت مرادی و اطهرت خلاف ما اوردت و منه ما روی آن رسول الله صلعم
 کان از اعز انامیده و ری بغير ما **فیرت الی ذنوبه و قف الالی و ضللت عقولنا لعلوا بید**
پس بر فتم تا بجایی و منامی که زیر و فرود آن تمام واقف شدند جمله پیشینیان که
 بزمان پیش از من بودند و از فرود این تمام من که احدیت جمع است هیچ کس را لاتر نشناخت
 آن دن و غایت آن جمله تمام جمع بود و فادونه که همه زیر این تمام احدیت جمعند جمله
 عقول از ادراک از **پس** این منامات که فرود این تمام منت گمراه و سرگردان شدند
 و هیچ از آن تملک راه نبردند تا باین تمام من چه و ضنت این عقول که ازین منامات
 گمراه شدند آنت که بعبادات و احکام مراتب مشغول گشتند و در آن ضایع شدند و آن
 نظری که ایشانرا سوی عالم جزو نیست محبوب مانند لاجرم ازین منامات که بعالم جبروت
 تعلق دارد گمراه شدند و این حال علماء و حکماست از ظاهریان و فلاسفه که بختایق
 و منامات طور ولایت توانند رسید و **بیاید دانست** که عقل را که نظر روح رو قاست
 در متعلقست یکی حق و عالم جبروت که عالم اسما و ضیات حقست و دوم خلق و عالم
 ملک و ملکوت که اعلی و اسفل عالمست و در مبداء تعلق روح بیدن طرف تعلقش بجای
 حق و عالم جبروت درین طرف دیگر که بتد پیر بدن مشغولست مغلوب می باشد و احکام
 عادات بتدریج او را از آن طرف حق محبوب تر میکند تا چون احکام عادات عالم خلق
 بیکارک قدرت میگردان یک طرفش بیکارک ضایع و پست میگردد میشود تا از طور ولایت
 و عجاب و غایب آن بکلی محروم می ماند و احوال آن عالم را بانکار تعلق می نماید و این

تد پیر

احکام

عادات که او را محجوب میکشد بعضی عادات جسمانیست چون استیفاء لذات جسمی
 و بعضی عادات روحانی چون علوم که بعالم تعلق دارد و آنچه اکابر گفته اند که طور
 ولایت و نبوت و راه طور عقلت این طرف تعلق عقل را خواسته اند که بسوی تدریج
 عالم خلقت و مراد از آنچه در بیت مذکور است همین جهت است از عقل و اما اگر احکام
 عادات و صنایع عالم خلق بواسطه سلوک یا جوبیه از جذبات خلق از ساکنان عالم
 فانی شود آن جهت از عقل که بعالم چروت تعلق دارد بر کار کرد پس اگر درین حال
 آن جهت تدبیری بسوی عالم خلق معلوب و مقهور این چروتی شود و حکم این جهت
 بیکار قوت که در ایشان اعتلا و مجابین گویند پس میگوید که عقول علماء و حکما که
 حکم عادات جسمانی و روحانی در عالم خلق بر ایشان غالب آمد و آن جهت را که بعالم چروت
 متعلق بود ازین عقول ضایع و مقهور گردانید بیکارگی از طور ولایت محجوب شدند
 و باین علوم که نسبت با ایشان حکم منسب حکم عادات و پندارند عایت عقلی کامل
 ایشان همین علوم پیش نیست جمله این عقول که زیر مقامات طور ولایت و هر متما
 بیکارگی را که بر مهور و همه فرود این تمام منت که گفته اند و از ادراک عجایب علوم
 و احوال این مقامات فاصرا آمد و چون حاصل ایشان و عقول ایشان نسبت
 با این مقامات که فرود این تمام منت قصور و کم اهیت پس نسبت با این مقامات
 من که اعلیٰ مقاماتت چگونه خواهد بود و از من چه فواهد ادراک کرد **صلت الاولی**
فی البیت من الضلال ضد الهدی و ضلت الثانیة من قولهم ضل الشیء اذا ضاع
فلما وصف لی الوضیة و رسم کذا کل اللہ **سبح و تمم فان کنی فکن او انعت پس**
 اکنون ما هیچ وصفی نیست که اهل این مقامات مذکور را بان بشناسد چه وصف انزلی از
 موصوفست و چون عین منی من بکلی در حضرت غیب هویت معشوق مستهک شده است
 اثر گجاده باشد و همچنین چون اسم نشانیست از مقام و من درجه در مطلق حضرت مسما

اولیای

بجای

بیکارگی غرقه گشته اند بسا جل این مقامات مذکور نشان من گمان آن یافت پس چنین
 چون این معانی که گفتیم دانستی بعد ازین خواستی کسیت نه و خواستی بچشم یاد کن که من آن
 نیستم که ندانم می بر پس معنی و ترا هم بنظرون الیک و هم لا یبصر و ن در حق من صیاد
و من انما ایاک انما الی حیث لا الی **عزمت و عظمت الوجود بر حق** و از اینجا که من او
 اعنی اولی منازل اتحاد با خدایی که غایتی که مفهوم الی است تا خدای من و هیچ انباشی که
 مقتضای الی است در نمیکند اعنی حضرت غیب نبوت و احدیت جمع که مبداء و انتهای
 یکیت عروج کردم و بالا رفتم و این وجود را که اینجا در مراتب هر قصد از و تحقیق منضات
 او را بر جوع خود از ان تمام اعلیٰ بسوی مراتب معطر گردانیدم تا باین علوم و از و اقی
 و اید از ما تناسل **و عن انما الی بی لباطن حکمت** و ظاهر احکام اتمت له عونی و از اینجا
 من حکمت هم من بودم اعنی این معلوم احدیت جمع مذکور از جهت بیان سهر و حکمت
 هر چیزی از علوم قیبتت و از برای تقریر و وضع ظاهر احکام شریعت اقامت کردیم
 مرد عوت فردم را یعنی چون همه قیایق عالم اعلا و اسنله تفصیل قیبتت منت پس
 دعوت را متصدی شدم از برای آن تا بعضی از صور را جو از خودم را که نسبت او باطن
 تا مترا فقاد بود با سرار و بواطن حکمت هر چیزی را هجر باشم و او را بعالم قیبتت فردم
 دعوت کنم و بعضی از صور را جو از خودم را که نسبت او بظاهر من تا من بود او را با حکام و
 عبادات ظاهر فردم دلیل باشم و بظاهر شریعت فردم دعوت کنم تا ظاهر و باطن بجای
 مناسب هر یکیت تمام شده باشد **فغایة مجذوب الینا و منتی** **مرادیه** **ما سلطنته قبل تویتی**
 پس غایت تمام کسی که من او را حضرت معشوق جذب کرده ام و از خود و صنایع خود
 فانی کرده و نهایت سیر و مراد کسان نیز که در وقت سلوک این مجذوب من شیخ و مراد
 او بوده اند و این مجذوب در سلوک طریق با ایشان منتسب بوده است تا نسبت که
 من پیش از تدبیر خودم بان تمام متمسک بودم و آنرا که را ندیدم و گشتم فعل جذب را

من

بخود از ان اضافه کرد که امداد و تصرفات در عالم و عالمیان مضاف حضرت و تمام جمع
 واحدیت جمعیت و قابل دم تحقیق آن تمام و حضرت میزند و ایضا از ان گفت که در
 مبلغ علم و معرفت این مجذوب نبود که او را حضرت معشوق حقیقی جذب کرده اند بی وساطت
 و ذکر مجذوب و سایر اینها از ان میکند که او بیابرد و قسم اند قسمی انکا بل تکمیل اند و در تمام تمام
 بر دعوت و هدایت منصوب شده و قسم دیگر انکا بل تکمیل اند و هنوز در وسط سیر میکنند و
 ایشان شایسته دعوت نیستند پس قسم اول تمامه و گامی از ان از قسم دوم و ایشان انانی
 قسم اول آنست که جمع کرده اند میان جذب و سلوک تماماً از انرا که انال طریق باز بر چهار قسم
 اول سالک مجذوب و دوم مجذوب سالک و سیم سالک غیر مجذوب و چهارم مجذوب
 غیر سالک اما اول آنست که سلوکش بر جذب و فاش بر تبتا متقدم افتاده است تا با
 مرشدی محقق سلوک راه فاش کرده با و بر همه مقامات از توبه و زهد و توکل و رضا و محبت
 بسیر در سنت گذر کرده باشد انگاه در رعایت من تقوی الی شبر اتقوت منه در اعجاز
 تمام محبت پذیره او آمده باشد و او را از و بکلی بر نمانده و خود رسیده انگاه بینا و خیر
 باقی گردانیده پس از جهت دعوت طالبان بازش با این عالم فرستاده و در تمام دعوت
 ممکن کرده و اما قسم دوم آنست که جذبهاش بر سلوک و بغايش بر سلوک راه فاش متقدم
 شده باشد و حکم جذبیه من الجذبات ترازى على التعلين اول در بقا غرق شده باشد و بعد
 از انش محبت تکمیل خود و تحقیق قضای و وقایع مقامات بحر شدی و شیخی کامل مکمل
 قیام باشد پس این هر دو قسم شایسته شیخی و معتقدایی اند لا غیر لکن قسم دوم اعلی و اولی
 و اما قسم سیم آنست که در سلوک مانده باشد و در مقامی بازمنا یا واقف شده و جذبیه تر
 و قسم چهارم آنست که در تمام جذبیه مغلوب مانده باشد و بسلوک بعد از ان پیرداخته
 و این قسم دوم اقتدار نشانید پس چون اصحاب تکمیل و دعوت عالی تراند و جنبه و
 منع السلوک شرط تمام تکمیل و دعوتت لاجرم در انجا کنت نفعایه مجذوبی اشاره بخدا

تمام
 مقامات با این عالم
 فرستاده باشند پس
 بر مقاماتش که در کس
 فرموده و ان کس
 هم از جهت تحقیق
 ص

کرد و در متن مزادیه اشارت بسلوک بعد از جذبیه چنان سلوک نباشد مجذوب را شیخ و در
 حاجت نماند بود پس میگوید که غایت مجذوب سالک صلاحیت تکمیل و دعوت که تمام
 وی عالی تر است از مقام سالک مجذوب و نهایت ان شیوخ که تکمیل و تمام آن داشته
 که بعد از جذبیه و تحقیق تمام آن الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن صمده ارسله و یز
 او را متصدی شده اند آنست که من پیش از توبه از انرا که رانیده ام بعضی غایت این مجذوب
 و شیخ او تمام جمع الجمع پیش نبوده است و چون من با این تمام جمع الجمع متحقق شدم
 در طریق تحقیق تمام خردم که احدیت جمعیت شروع کرده بودم پس چون مرا نظر برین
 تمام احدیت جمع انکدر آن نمکی مشاهیر و مقامات را نسبت با این تمام ناقص و نازل
 یا فتم بروقی سنت انه لیغان علی قلبی و ان لا یستغفر الله فی الیوم مائة مرة از اشتغال
 بان همه مقامات و عبور بر ایشان و وقف در ایشان توبه کردم چنانکه از کفایت توبه
 پس حکم امر فاذا فرغت فانصب چون از تحقیق تمام جمع الجمع فارغ شدم باز کار این
 سر گرفت و بر مقتضای والی ربک فارغ بجهت تحقیق این تمام احدیت جمع و تحقیق
 احدیت جمع که رب حقیقی منت و بروقی ان الی ربک المثنی که مرجع و منتها همه است
 باز در سلوک طریق این تمام و تحقیق منازل او شروع کردم و سیر در و آغاز کردم و پیر
 که پیش ازین کلکی و اثری مخصوص دیده بودم بسیر در ان اسم که متری از منازل این مقام
 ان اسم را بر جمله احکام و آثار کلمی اسما مشتمل یا فتم و بهر یک همه را مشاهده کردم پس آنچه
 غایت شیوخ گذشته بود من پیش ازین توبه و رجوع و شروع درین سیر و سلوک حقیقی
 از ان گذشته بودم و کدیبا که مرادش ازین مجذوب شیخ ابو یزید است که گفته است که
 ما در راه حق بعد از انشایی بقادر شیخ بود یکی از ایشان جعفر صادق رضی الله عنهم
 و منی اوج السائیتین بر عجمم خصیض شری آثار موضع و طاهه و آنچه تمام
 عالی اولیاء سابق مرشد و اصلت بکان و مبلغ علم ایشان ان تمام نازل زیر خاک

اند

جایگاه قوم نهادنت از من قوله چنی متعلق بوطاوة یعنی از مقامات و حضرات هر چه را
 اکابر و کاملان و را سخنان در علم ببلوغ علم و منتها و گمان ایشان خود سخت عالی می شمردن
 مقام جمع نمودن آن غایت معراج و مرتقا و ایشان اثری سخت باز است از من و قدم نهادن
 من در وقت تعدی از مقامات تا باین تمام و حضرت صمد و احدیت جمع من در غایت العالی
 ایشان تمام جمع الجمع پیش نیست و آن تمام سخت باز است نسبت باین تمام من یعنی
 احدیت جمع **و آخر** بعد الاشارة حیث لا **ترقی از تنبأ و وضع اول قطراتی**
 و آخرین حضرتی که بعد از انکاشارت روح یا سما و صفات منقطع میشود او بابت می باشد
 آنجا که ترقی از تنبأ سر هم نمی آید آن حضرت اول کام نهادن منت در وقت شروع در سلوک
 این تمام احدیت جمع خودم یعنی روح هر چند بدایع خلقت موسومست و لکن بنسبت
 وحدت و بساطت و قلت و ساطت او را در عالم جبروت مدخلی هست تا از اسما و ذات و معانی
 ایشان بسبب اثری ظاهر که از ایشان (خود می یا بر پواسطه از عین ایشان چیزی فهم
 میکنند و اشارتی بمعانی و معانی ایشان میکند و او را در آن سیری و عروجی می باشد
 تا چون قیمت تمام وحدت حقیقی او و تمام جمع باطنی که سیر روح بوی مخصوصست
 میرسد عینش اعنی رویش (آن را بکلی عرق میشود و آن اثر فهم و اشارتی که داشت
 نمی آید و بعد از آن ترقی و سیر بر روحی که باطن روح بود مضاف می باشد در عرض
 تمام جمع باطنی تا آنجا که موجدی از **جمع الجمع** ظاهر شود تعیین آن سیر نیز در حقیقت التنا
 فی التنا و پیکار مضطرب میشود و چینی سیر و ترقی و ارتباع پیکار منقطع میشود
پس میگوید که آنچه بعد از اضمحلال اشارت روح یا سما و صفات بابت و باقی می باشد تمام
 وحدت ذات و باطن و سما و اسم باطنت و آخر این تمام تا خلایک پیش ترقی از تنبأ
 سیر نیز نمی آید و سیر با فرمود این حضرت جمع الجمع و تمام قاب قوسین است و این
 جمع الجمع که بالنسبه الی جمیع السایرین اخوانتهاست نسبت با من اول ظهور است که

انقاد

انقاد است در وقت شروع من در تحقیق سلوک این تمام احدیت جمع مذکور و مقام
 او ادنی صاعدا و انازالا اما صاعدا آنست که گفتیم در تحقیق معنی ما اسلنته قبل تو بتی
 و انازالا این حضرت جمع الجمع اول ظهور من بآن اعتبارست که سیر حقیقی فی الحقیقه
 حکم فاجبت ان اعرف مضاف باین جلای احدی جمعی مذکور است که من بوی متحقق
 و چون این جلای از هر تحقیق کمال آسمانی که کمال حقیقت عرفانست اول از آن مقام
 او ادنی قدم در تمام قاب قوسین که تمام جمع الجمع مذکورست برین تمام و صورت
 علم و معلوما را درین حضرت تعیین فرمود پس ازین حضرت بعالم ارواح تنزل کرد
 و در آن عالم اول بصورت روح اعظم که قلم اعلی است و ملائکه میجه مجلا و بصورت
 لوح محفوظ و مایشمل علیه من الارواح مفصلا پیدا شد آنجا که در عالم مثال و حس در صورت
 اجناس و انواع و اشخاص عالم علوی و سنلا خود را بر خود جلوه کرده و لایزال این نزول
 و انحدارش عین عروج و ارتقا بود چنانکه آن بزرگ در مدح صورت و منظر حقیقی
 این جلای احدی جمعی مذکور اعنی مصطفی صلعم گفته است **خیرک من ادم خالیت**
منذ را یرتقی پس آنچه اخوانهاست نسبت با جمله سایرین و غایت ترقی ایشان
 اعنی تمام جمع الجمع و قاب قوسین آن اول ظهور منت در تحقیق این تمام احدیت جمع
 نبوی که عین عروجست و نه اغایه التقیق و نهایت التدیق فاعلم ذک و الله اعلم
فما عالم الا بفضل عالم **ولانا طقی فی الکون الا بمدحی پس** هیچ عالمی از عوالم نیست
 الا بفضل و انعام من بنعمت وجود که اعظم النعمت بر و و اهل او داناست حکم آن
 علم نظری که با هر وجودی مضاف است و هیچ ناطقی نیز نباشد در همه کون الا که آن نطق او
 عین حد و معرفت من باشد ازیرا که هر مادی که بمبالغت هر چه نامتر بر زبان مدح میگوید
 بصفتی پسندیده بنزد قومی ظهور ایشان صفت فعلا بران قوم بلیغ تر باشد از قول آن
 مدح چنانکه مثلا یکی مرد دیگری را بصفت جود مدح میگوید و در کثت مبالغت میکند

طهور اثر خوردن مدوح بران جماعت از قابل و مستحق و مشابه هر یک آن اثر خوردن را در خود
و دیگری بان طریق که آن مدوح بصفت خوردن هر یک را انواع طعمها و زور و بسم و اصناف
نعم کشیده باشند آن مشابه اثر خوردن مدوح بلیغ تر باشد از قول آن مداح و اخبار او حکم پس
کالمعاینه چه آن انواع نعم خود بعینها بصفت خوردن آن مدوح مطلق اند و از آن مجرب و چون آنم
و اعظم و اکل و اشمل نعمتها وجودت و علم و نطق اثری و حصه از ایشانست **پس** هر مطلق پس
عین نطق هر مطلق در حمت رختند و وجود و علم و نطق را و چون منبع احسان و وجود نبیض
هر حصه از علم و وجود این حضرتت که من بوی محکم لاجرم نطق بهیچ مطلق جز مدوح خوردن من بنا
و لا غر و ان شدت الای سبتوا وقد **تمسکت من طه با و ثقی عروق** و عجب نیست
این که هر دردم بر کسانی که گشتند از اولیا چون حال آنست که **من در تحقیق چنگ زد**
از حضرت مهدی صلعم که طه نام یا صفت است یا خجایت از تمام او و محکم ترین گوشه و و
دست آوریری **قوله الای جمع لا واحد لها من لفظها واحد الذی وی من الای سار المصوب**
و طه ویس ذکر فی التفسیر آنها من اسماء النبی صلعم **اوش عروق کمال متابعت قولاً و**
و حالاً و کمال محبت و مودت خاندان **پس** میگوید که چون تبسوع قتیق من سرور همه است
اگر من بکمال متابعت او بر همه سروری یابم عجب نیاشد **ه ه ه**
علیها مجازتی سلامی لا تمنا **حقیقته منی الای حقیقی** **بر حضرت طه اعش حضرت**
محمد صلعم سلام و محبت من مجازیت از یر که قتیقت این سلام حقیقی و پیامیست که
هم از من بمن میرسد چه من بکمال متابعت حضرت وی محقق یافته ام و ترجمان تمام او
بس سلام من هم بر من **با و اطیب فیها و جدت بمبتدا** **عزای و قد ابری بها کل**
و فوشترین چیزی در عشق حضرت معشوق آن بود که من باقم با اول عشق خودم و این
ببادی عشق بواسطه ظهور حضرت معشوق هر حالی عجب پیدا کرد **مراوش از بیدار عشق**
ابتدای الکافی است ازین تمام احادیث جمع مذکور و در غده طلب و عشق و فیت معشوق

الیان

از خجیت

از خجیت این تمام و سلوک از جهت محقق بان بعد از تحقق این مقامات که عبارتند از
اولیات **طهوری و قد خجیت حالی** **بنما طربا و الحال غیر خجیت**
از آن مادی خوشی که من باقم در بیدار این عشق خودم بر حضرت معشوق از خجیت
این تمام احادیث جمع یکی پیدا شدن من بر شوخا نامان و غزل گوینان از جهت طرب **ه**
بعشق حضرت معشوق در عین حالی که عشق خود را بل سکنی ضیافت خود را در حضرت جمع **پس**
بنمان کرده بودم هر چند این حال من فی الحقیقه پوشیده نبود **یعنی** غایت کمال صباغ
این تمام احادیث جمع آنست که هر جوی از اجزا او هر قوتی و عضوی از قوا و اعضا
بر همه شمل شود تماماً با نعل با بر جوی و زرق محسوس ازین اجزا برنش کار جمله اعضا
و قوا و مدارک و صفات انسانی و روحا و غیره تا توان کرد و کمال ظهور بر این اشتغال موقوف
بود بر فناء هر تبتی از تطلع و التناست سخت پوشیده که در وی مانده بود اما بسوی حق
و هر گاه که از آن جهت بوی عاید شود و اما بسوی طلق و کلالی که بدان تعلق دارد دنیا
اخبارا کابره که الفیغیر لا تحتاج الی الله اشارت خجیت این قیامت و بعدم تحقیق خجیت
این قیامت نگاه شعور یافت که تمام جمع الجمع پوست جدا از آن نیست مذکور و حکم او
جایی در شهود حقیقی خود مشابه **کرد پس** در عین آن حال که خود را با عشق و طلب و
سکن احوال خود در تمام جمع الجمع پوشیده و فانی کرده بود هر چند حکم کمال قابلیت و
حقیقت این حال و عشق هم پوشیده نبود باز از خجیت آن نیست که **کلش در هر جوی**
ز ساریست بزبان هر زرق بصورت شوق و طرب طلب پیدا شد و از سر عشق بازی
اعلان کرد و مبارز طرب و غزل سر آیدن ساز کرد و فوش و نازده آنست که ظهورش در
اختصاص افتاده است و آنچه انشاد کرده است بصورت غزل **زای کفت منشد اطربا**
این بجا و یک بیت است بر ولا و اولش اینست **بدت قرائت الحزم فی نقص تو بقی**
و قائم بنا عند التلی عذر حقیقی **پیدا شد حضرت معشوق اعنی تجلی از کلیات تمام**

طی

احادیث جمع بر هر ذره از ذرات من پس دیدم که اخصیاط در خواب کردن بنیاد و ترویج
 از عشق بازی و قیام شد بسبب این کلی از حضرت معشوق بنزد عقل عذر کشیدن من
 محنت عشق و درد شوق را از بر که پیش ازین عقل من مرا بر مناسبات شداید عشق
 ملامت میکرد اما اکنون چون نظر عقل نیز بر این کلی روشنی یافتست مرا درین ظهور
 بصورت عشق و کمال مشایق او معذور می آرد **فمنها امانی من ضنا جسدی بنها**
امان آمال سخت تم سخت پس از حضرت معشوق آرزو یابی که نتیجه پیش نهاد ما
 ستر و حقیقت من بود از در من باقی مانده همچون تکین و قدرت از تصرف با سواد حق جمیع
 خلق و همچون صور علوم غریب و همچون وصول تمام صناعت در کفوت و اتمال این آمال
 بتمام کمال تعلق دارد که در وقت تحقق بان تمامات سابق آن آمال را بصورت کمال
 بر ستر من عرضه کرده بود و بدان سخاوت نموده و مرا بان آرزوهای کالات الهی رسانیده
 و آن آرزوهای و وصول بان کالات در هر تمامی از آن تمامات موجب سکون سوزت
 طلب رسدت عشق من شده بود و امان من ازین بیماری و نزارای من که اکنون دام
 بسبب تعلق باین حضرت احدیت جمع و عشق او گشته و چون عین آن پیش نهاد ما
 کالات در نظر ازین تمام من موجب نقصان و حرمان من بودند ازین تمام که اعلی
 المتماثلت **پس** هم او تدارک فرمود و نمودن آن آمال بصورت کمال بر من نجلی کرد
 بکمال آن جمله را بصورت تعالیص من نمودم هر یک بر تحقق بان تمام احدیت جمع حجاب
 محکم بود لاجرم اکنون آن سکون و آن سلوت بجنون و ضحوت تبدیل شده است و اینک
 بیماری عشق هر ذره از ذرات من مرا که چیزی از آن آمال حجاب کمال او بوده بود پالوده
 و فرسودن گرفتار است **و فیها تلافی اطمینان بالسمع صحتة** که و تلافی النفس فی التفت
 و درین حضرت و این عشق او تدارک این جسم من باین بیماری و نزارای این عشق
 عین صحتت من جسم مرا چه موجب زوال حجاب هر ذره از ذرات او است از

عشق

تحقق حقیقت کمال اغنی حقیقت اشتغال مذکور ز فناء و تکلیف نفس نیز کلی از حکم و اثر
 هر یقینی از آن آمال مذکور که در و مانده بود عین قوت و حقیقت مر و تفت از حق نفس
و موتی بها و جدا حیاة هینة **وان لم امنت فی الحب عشت بغضی** و مردن
 بیکارگی بد و حضرت معشوق در حال عشق و غلبه احکام و آثار او حیاتیست
 خوشگوار و عیشی یا پیدار و اگر ضایک بود این حضرت معشوقی در حال این عشق کلی
 نیرم چیزی از آثار آن آمال مذکور در من باقی ماند **و مع زندگان باشد رانقصه حجاب**
و صبر حرمی آینه و از محنت بجان اینکته **فیا ممحینی ذوبی جوی صبر سبابة**
و یا کوعنی کونی کذاک مذ پیتی پس اکنون ای جان من بگلی بکمان از این سعه افزوه
 عشق و سوزش آتش شوق و ای سوزش عشق بجمین باش و مرا بیکارگی میکند از
 تا از آثار آن آمال مذکور هیچ باقی نماند و من از حجاب کلی با زهره **الجوی الحرقه**
و شدة الوجد من العشق او الحزن و النعت منه جو و الصبابة رقة الشوق و حرارة
و النعت منه صبب و اللوعة حرة الحب **و یا ما را خنایی اقمی من الجوی**
خنا یا ضلوعی فنی غیر فویمة و ای آتشی که از شوق آن حضرت در قوا و اعضا
 باطن من افتاده راست گردان گزینها و ضحید کیمها استخوانها و پهلوی و با بازالت
 آثار آن آمال مذکور چه هنوز راست نشده است **اعنی** اثری از آن آثار در اینها
 و گزینی ظاهر استخوانها چون فواهند که راست کنند در آتش ظاهر در من آورند و چون گزینی
 استخوان این معنویت لاجرم حکم نیست آتش معنوی را بر است کردن وی بر گشته
و یا چش صبری فی رضامن اجتهما **کل و کن للذی نیری غیر مشیت** و ای حسن
 صبر من بر مناسبات شداید عشق از برای زوال و فناء آثار آن آمال در راه رضا
 آنکس که حضرت او را دوست میدارم و از اذیت و رضا او در حال آن سدا پندست از
 بدرالت آثار آن آمال را تو نیز ای حسن صبر من جمال خود بنما و ثابت باش

ن
 الجوی و فیه الجوی
 من الوجدان الصبا
 العشق و اللوعة
 و در اغلب

است

ما از من بنزد غیر شکیانی واقع نشود و پناه در آن شدت هم بکسرت معشوق بر من معنی
صبر جمیل اینست و تو نیز که حسن صبر منی جان باش که مرد هر را بوجه حال من بد اسطه
شکایتی بغیری شهادت کننده نباشی **ع** مراد از در اینجا عالمیت و عالمیان یعنی اگر صبر
جمیل نباشد نرا بود که در وقت غلبات شداید عشق جزعی از من بنزد غیر واقع
شود و آن موجب بعد من گردد و انگاه عالم و عالمیان که بکلی بداع طبیعت و غیرت
خود را موسوم می یابند و از آن جهت که من خود را در ظل جناح حضرت معشوق و عشقت
او پنهان کرده ام میان من و عالم و عالمیان عدم مناسبت و ملائمت که معنی دوست
تایست از حال من و آن بعدا گامی یابند و بان سادمانی اظهار کنند که شهادت در
اطهار سادمانی دشمنت بسبب بگفت و بلائی که بدشمنی رسد پس میگوید تو که صبری
بجلی کن تا شهادت دهنده در حال من نباشی **ع** و یا بجلدی فی جنب طاعة جبهما
تکل عداک الکل کل عظیمه **ع** و ای قوت و توانایی من در عوض طاعت دوستی
حضرت معشوق و مقصبات او هر بار که از سداید و عظامم رنجها عشق بمن میرسد از
ازالتان آثار آمال کل کن که خشکی از تو بگذرد و هیچ کوفتی نبود سادمانه عداک الکل
و عایت که عیب کند بر چیز که باری عظیم بر کبر دار آدمی و حیوان و غیره **ع**
و یا جسدي المضني تسلي عن الشيا **ع** و یا کبیدی من لی بان تسفت **ع** و ای تن بیمار
نزار من شکیا شوازیه شدن ازین بیماری عشق تا انگاه که آثار آن آمل بجلی از تو زوال
پذیرد تا ج **ع** حکمتت کمال برسی و ای بکر من کیت که ما مدد کند بان که تو پاره پاره شوی
در قه آن آثار **ع** و درین ایات مراتب فنا را بترتیب ذکر کرده است اول رنجوری و
باز ضعف و باز موت و باز فنا و آثار از پسیدن استخوان و غیر آن **ع** **ع**
و یا ستر لی لا یبق لی رمتا فقد **ع** اینست بقیة العود **ع** و ای بیماری من
از فرط عشق هیچ باقی بگذار از جان من چیزی بماند بی هیچ شکی سز زده ام و روی گردانیده

از خوا

از ضراری بقیتی از جان خود تا بجا و اگر چیزی از آن آمل بمان بقیت همراه مانده و چینی
موجب بذلت حرمان و حجاب من شود ازین حضرت احدیت جمع و این سر بر زدن من از
ذل بقیت از جهت بناء عزت حقیقی منست بر من اعنی حقیق باین مقام احدیت جمع مذکور
البتیة اسم قرک لا ابقی لک علیک بان البقیة علی **ع** و یا صحتی ما کان من صحتی البقیة
و وصلک فی الاحیاء میتا کبره **ع** و ای تن که سستی من هر چه نرا بود از صحبت من با فرساید
و نماید چه این بیماری عشق تمام در من اثر کرد و قوت گرفت و مرا بنهار رسانید و اکنون
وصلی تو که صحتی مرده را که در میان زندگانست همچون ضحیت بر آنست در عدم وصول
نعمی از آن وصلی بدو **ع** میتا مفصل وصلک **ع** و یا کل ما ابقی البقیة منی ارجل **ع**
فما لک ماء وی فی عظام ربیمة **ع** و ای همگی آنچه از من این بیماری عشق باقی گذاشته است
از آن آثار مذکور رحلت کن و برو از من و تن و جان من چه این بیماری بکلی مرا میرا
در فنا گردانید و از من اکنون بخواهنا و پیوسیده اثری نمانده است و نیز که بقیتی از آن
آثاری جایگامی و تمامی در استخوانها پیوسیده نتواند بود **ع** و یا ما عسی منی انادی تو تنها
بیا و الندا اونت منک بوخسته **ع** و ای هر چیزی از حقیقت من که مگر از جهت تو سم آن
بند اکتم و در آن بد آن خیر را بیا و ندان خود اضاقت کم **ع** مثلا جناح کویم یا رفق و باعضو
و یا جزوی آرام و انس با فقام بدوری و و خست از تو یعنی این بیماری عشق عین مراد
بکلی فاق کرده است جناح از من هیچ چیزی قابل ادراک و خطاب نمانده است مگر که بقوت
رسمی که عدم و محال را نیز در تصور می آرد از خود چیزی تو تم کنم و از بهر آن تو تم آن خیر را بیا
نخرد اضاقت کم از آن خیر نیز اکنون آسوده ام و با و خست و دوری از آن خیر آرام گرفته و این
مبالغت در فنا و آن آثار مذکور **ع** فکل الذی ترصاه و الموت دونه **ع**
به انما را ض و الصیابة ارضت پس هر چیزی که تو که معشوقی بان خیر خستد با منی
و مرگ در پیش آن خیر باشد یعنی حال جان باشد که تا نمیرم بان ترسم من بان خیر را ضم

خیرا

و بمرکز از جهت رضای تو خستود و تن در داده و این سوزش عشق که مراتب آن را رضی کرده است
 و نفسی لم یخرج با تامل فیما استی و لو جوعت کانت بغیری تاوست و نفس من هرگز
 جوع نکند و صبور باشد بلف کردن تو که معشوق را و در حال عشق و خزن او و اگر نگاه
 جوعی از روی ظاهر شود در آن جوع بغیر من منتیب و متذکر باشد یعنی متعصب و حال پس که
 بکلیت متحقق است آنست که در رضای و تخط تابع حضرت معشوق باشد و بوجه او راضی باشد
 راضی شود پس اگر این نفس من من جیت بعضی جزو یا آنها وقتی قلت تبصری نماید آن از احکام
 جزویت و باید الهامین باشد پنهان و پین کلیتیا نه از احکام کلیت و پس در جوع بغیر من که
 جزوی و حکم جزویت اقتدا کرده باشد نه بمن که حکم و فی کل فی کل فی کیت
 بهما عشق قتل الموی خیر میقتد و در هر فیله که پنی از اجناس و انواع عالم و بنی آدم هر زنده
 که او را دیده بعشق او منتون شده است در حکم تصرف و زیر فرمان عشق او جزو شده و محکوم
 و زبون گشته و بمرکز در آن تن در داده چنانکه بنزد او گشتن عشق بهترین مردن است و اگر
 کسی اعتراض کند که اگر گشتن عشق بهترین چایست تدری عالی تر بودی از آن دو جواب
 گویم یکی آنکه حکایتا بل قیله و فرقه عاشقان میکند و دیگر عشاق شاید که هنوز در پاییز نازل
 باشند و از آن تمام نازل سخن گویند و دوم آنست که چون تدریج فنا و تحقق بر مراتب آن گشتن
 خیر میقتد گشتن در این موضع مناسب تر باشد و محقق الا هو و فیها فائری
 به غیر صبت لایری غیر صبت جمع شدند جمله عشقها همه عاشقان در حضرت معشوق
 اعنی جمله عاشقان بر و منتون شدند تا بهیچ نبینی و نظر نیتد جز بر عاشق شینته و منتون
 آن حضرت چنانکه آن عاشق جزوین عشق و میل بان حضرت بهیچ خواه و نبیند از یر که آنچه
 در نظر آید جز وجودی نیست مضاف بهیستی و به وجودی مضاف که است در هر مرتبه معنی کان
 او روگا و صانع و صورت و جود یکانه است که حسن و جمال مطلق حق است از روی منتشی
 بوی راجع چنانکه آن موصد یکانه در پیچ کنته است

یاری دارم که جسم و جان صورت اوست که جسم و جان جلوه جان صورت اوست
 هر معنی خوب و صورت پاکیزه که گذر نظر تو آید آن صورت اوست و چون
 عشق درین عالم جز بصورت حسن تعلق نمی گیرد و اصل چسب آن حضرت راست پس بجمع همه
 عشقها آن حضرت باشد و چون هیچ کس را از این صورت وجودی نماند و بیک خود را و صفات خود را
 دوست ندارد و جز بر خود و صفات خود چون حیات و بنا و دیگر لذات و راحت و جذب نفع و لذت
 ضره که راجع باین دو صفت بنا و حیاتند بر کسی دیگر عاشق باشد چه اگر بغیری نیز تعلق بگیرد
 بآن طریق می باشد که حکم مناسب است آن غیر را ایند خود و صفات خود می پذیرد پس هیچ چیز جز
 عاشق نتوان دید که هیچ جز میل و عشق نخواهد و جز عشق بیند از یر که فی حیات و بنا و عین
 یا اثر هیچ کس چیزی نخواهد و حیات و بنا همه بر آن حضرت راجعت لاجرم جز عاشق بر آن حضرت
 که جز آن عشق بهیچ خواهی نتوان دیدن و یافتن و اذا سئدت فی یوم عید تراحت
 علی جنبها ابصار کل قبیله و این اجماع همه عشقها در حضرت معشوق آنگاه بود که بی
 عزت از روی بگشاد در روز عید که کفایت از روز اخذ میثاق است بمناسبت اجماع
 خلق در بصورت سرور و بهجت چون ضرر فعیق اشخاص انسانی را بر مثال ذرات در هوا
 آفتاب جمال خود پیدا کرد و خود را بصورت حسن و ملاحظت همه نمود تا هر یک از این اهل قبیله
 انسانیت در آن صورت ذری بهوای او در رقص آمد و در دیدن چسبند و پیار و سماج گفتار او که
 گشت بر یکم است یکدیگر را مزاحمت کردند و لبواب گشتن بلن بر هم دیگر مبارزت نمودند
 فارتوا هم تضبوا یعنی جاملما و اصد اقم من چسبنا فی حدیقه پس ارواح این صورت حق
 انسانی حکم غلبه معنویت در آن نشاءت و عدم مزاحمت احکام طبیعت بمعنی و باطن جمال
 بر کمال آن حضرت میل نمودند و باو مشتاق گشتند و دیدن آن که ایشانرا بود مناسب آن
 نشاءت ذری از صورت چسبش که حکم عموم ظاهر کلنی وجود اثر آن همه رسیده بودی معارف
 حجب و اوصاف مزاجی در بنشانی بود که در آوازها را نوار قد پس می دید و هر پیش از آن

افوازه تمام رانسی بهیچ این حکم عموم اهل قبیله و انسانیت بود اما حال من بطریقی دیگر خبانک
بیان آن درین ابیات آمده فواکم کرد و مقدمه آن بیان این فصل است **فصل**
بنا حکم آن موالید و ارکان غصه یا از جبه و احوالی که از ایشان صلست درین نشاءت غصه
که محکوم و منطوق زمان و مکانند لاجرم هر قریبی و عبادتی که باین نشاءت غصه از انسان صا
میشود باین هر دو منطوق و زمان صورت حیات و احوال و اشکال فکلیت خبانک مکان صو
اشکال و هیات زمینی است و هر حالی و شکلی و هیاتی فکلی و زمینی هر صورت معینی و یقینی و
و هیاتی اجتماعی نیست از توجهات اسما و صفاتی الهی یا کونی در عالم غیب و سما و آسمان و قیاق
الهی و کونی مساوت الدرجات در حیط و شرف و تاثیر و غیر آن لاجرم بعضی از از مننه و اکمنه را که
شیخ و صورت این اسما و صفاتی اند بر بعضی فصل و شرف حاصل مد تا قربات و طاعات که بعضی
متعلق در نتیجه و اثر و خاصیت و قوت زیادت از دیگر است خبانک خصوص الهی و احادیث
نبوی ما طقت بنصایل از مننه چون رمضان و لیلۃ القدر و یوم الجمعه و مثل آن و بشرف اکمنه
چون حرمین و بیت المقدس و مسجد اقصی و جوان و فضایل اعمالی که بایشان متعلقت چون نماز
روزه و ایجاب بعضی بیای و سعی و طواف و وقوف و زیارت و امثال این اکنون درین چند
آینده ذکر از مننه و اکمنه میکند و میکند که اختصاص اعمال با مننه و اکمنه و تعلق شرف تسبیح و خواص
و آثار و قوت و کثرت ایشان بهر یک نسبت با عموم طقت آنا نسبت با من نوعی دیگر است
ازیرا که چون مشهور من این تمام حضرت و تمام احادیث جمع مذکور است و خاصیت این
مشهور شهور استمال هر اسمی و قیستی و معینی و بیات جمعیت و صورت توجهیت بهر حال
اسما و صفاتی و معانی و بیات و صورت و ذوق کل شیئی قیه کل شیئی از خاص این تمام است
لا جرم مراد هر جزوی از اجزای زمان بشهر در حال آن حضرت از حیثیت این تمام مذکور عیدی
و میساقی و لیلۃ القدری و جمعه است و همچنین هر مکانی که درو باین حضرت توجه کنیم و در آن توجه
مران حضرت را مشاهده کنیم عین مکه و مدینه و قدس و اقصی است و هر فعلی و توقی که جلا

باین حضرت باشد عین طراف و سعی و وقوف و نماز و روزه است پس درین چند بیت
تفصیل این فصل مذکور میکند و ذکر زمان از العلوق و کثرت تاثیرات بر مکان تقدیم میکند و میکند
و عیدی عیدی کلن یوم اری بها جمال مجاها بعین قریب و بنزد من هر روزی که
هم بعد آن حضرت جمال رخسارش را می بینم بخشی که بنور تجلی احدی جمعی او روشنی یافته است
از وز عین عید و وقت سرو زجت و جمعیت منت لاجرم میکند بر عید **عید**
عید در آن که شست و شوی نفسی چون روی تو بنیم نبوی عید کنیم و کل الیکالی لیلۃ القدر آن است
گا کل ایام اللقا یوم جمعه و همه شبها مجموع روز کارب قدرت را چونک آن حضرت
بمن نزدیک میشود بنما، ممکن آثار من خبانک همه روزها در دیدارش مراد و زجه است که تا
سید الایام است و سعی لجاج به کل و قف علی با بها قد عادت کل و قف و بهر زشتن
و توجه کردن بسوی حضرتش را حجتی مقبولست که بان سعی هر ایستادنی بر در حضرتش یقین
برابرت با هر وقوفی بوفات که جلا طلق اولین و آخرین کرده اند و خواهند کرد این حکم حال
نسبت با زمان بود اما نسبت با مکان میگویم درین ابیات آینه و آئی بلاد الله طلت بها فی
اراکا و فی عینی طلت غیر مکه و هر شهری از شهرها و بلاد خدای تعالی که حضرتش بان شهر فرود
اغنی در انجا بر من تجلی شد ازین تمام مذکور و آن شهر بان تجلی او در چشم من شیرین و خوش
آینده آمد من مران شهر را چون مکه که بکجه مشرفست نمی بینم در شرف و بزرگواری چون ازین مقام
مذکور نظر میکنم یعنی پیش ازین تجلی هیچ شهری در چشم من شیرین تر و بزرگواری تر از مکه نبود
اکنون باین تجلی او هیچ جا را چون مکه نمی بینم و در دل و چشم من همه شیرین می نماید **عید**
و آئی مکان ضمها حرم کذا اری کل دارا و طنت دار حجرة و هر مکانی که کرد او در او چون
ازین تمام مذکور بر من تجلی کرد در آن مکان و مرا خود متحد گردانید تا آن کرد آمدن مکانی که
بمن مضافت نبوی مضاف شدن مکان بنزد من عین و مست تا همه احکام حرم را بران مکان
مترتب می یابیم و همچنین می بینم هر سرایی اغنی هر شهری را که وطن ساخت حضرت معشوق

در آن شهر یعنی من آنجا وطن ساخته و او بان کلی از آن تمام مذکور ایم آنجا بر من ظاهر میشود که
آن شهر عین و ابرجت مصطفی است صلعم اعنی مدینه و بان سبب معظم و محترم است
و ما کنته فهو بنت مقدس **بقره عینی فی ارضی اقرت** و هر جا حضرت او آنجا کشت
اعنی کلی او بر من آنجا ایم کشت **پس** همانست بیت المقدس نیز در من که بروشنایی چشم من
قوا باطن من از دل و جان و غیره آن تمام که او را بیت المقدس می بینم قرار گرفت **یعنی** پیش از
باطن من در هیچ معانی جنان فردنی آمد و قوا زنی گرفت که در بیت المقدس و اکنون هر جا که کلی او
آنجا بر من و ایم شود آنجا بیت المقدست و جای قرار دل و باطن منست **بقره عین من در و رو با**
که از قرة عین حضرت محشوق را قوا بهر بعینها آورد و باشد که گوید بواسطه روشنایی چشم من و
بصر با بصیرت نور آن کلی جمعی در آن تمام باطن من قرار گرفت و هر دو معنی در غایت کالت
و مسیدی الا قضی مساجد برد **و طینی ثری ارض علیها منست** و مسجد اقصا و من
آنجا است که حضرت اودا مات برد اعنی ردا و خود آنجا کشید **یعنی** آنجا که بر من تمکلی شده است
ازین تمام مذکور درین صورتی و منطری از صورت و مظاہر خود دامن نشان آن جا و دامن
کشیدن او مسجد اقصا منست و بوی فوش من از خاک آن زمینست که منظر او بر آنجا رفته است
مواطن افراچی و مر با ما و ربی **و اطوار او طاری و ما من حیثی** این آنما کن مذکور
اعنی حرمین و قدس و مسجد الا قضی جنانک پیش ازین کلی اهدی جمی شادمانی
من بود صوته و معنی و جای چشم داشت بر آمدن حاجت معنوی و صورت من بود و اختلاف
احوال و شایه ذوق و پس ظاهری و باطن من بود و آنما که خوف عتاب و حجاب من بود
اکنون نیز همان حکم دارد **المریاد بالهزة المرقب و هو الموضع المشرف الذی یستشرف**
الترقیب علیه للمراقبة و الاطوار من قولم الناس اطوار فتلذدن علی حالات شتی و الاطوار
جمع و طر معانی بهالم یدخل الذنوب **و لا کاذنا صرف الزمان بقره** این آنما کن
مذکور و هر چه اکنون سزنگ ایشان شده است منازلیست که دایما چون صورت و معنی باینا

فردی باجم

فردی آیم جنانک ظاهر این صورت جسمی ما و صورت ایشان نازلست و باطن و حقیقت ما
بمعنی و حقیقت هر یک متحقق صورت کون و روزگار محکوم است و در میان من و حضرت
معشوق هیچ آنی آید و کردار من با یک مجرای احوال طقت بالوساطة جدایی میان من و حضرت
معشوق نیمخواهد و نمی تواند قوا **و لا سعت الایام فی سنت ثملنا** و لا حکمت فینا الکیان کجوق
و چون در وقت نزول و تحقق بصورت و معنی این نازل مذکور تمام جمع و احدیت جمع
می بودیم و می باشیم لا جرم روزگار که محکوم آن حضرت است در تفرقه جمعیت ما سنین نمی تواند نمود
و شبها که حوادث و ضامنا عموم طلق استن می باشد و هر روز ضامنی و عفا بی و فو قی من ز
در ما کشت **و لا ضمیمنا النایات بنیوق** و لا صدقنا الحاد مات بنکبت
و هیچ یا مدادی بر سر ما نیامد واقعه که بر طلق تساوی می آید اما اقتضا در صفت وقت میان
ما کند و هیچ یا مدادی حادثه در حوادث جهان یا حدیث جفا و بجان عفا و زمانی هرگز نکنت
و نیارد کنت **و لا شنع الواشی بصد و بقوة** و لا ارجف اللامی بین و یسلوق
و چون ما تمام جمع و احدیت جمع بهمان بودیم و پیوستیم لا جرم لامی و و اشی که غیر من نماید
آنجا در کنجید ترا و اشی هیچ تشییعی بمنع و فبای خود و حضرت معشوق برد و لایم نیز که از
جانب من بودی هیچ ارجاف جدایی میان ما و فریستندی من از حضرت او در نمی افکند چه در
خود ما و تمام ما ره نبرده اند و نمی بلرند **و لا استیثقت عین الرقیب و لم تزل**
علی لمانی الحبت عینی رقیبیتی و هرگز چشم من از غیر و غیرت در حق ما پدید نشد
و پیوسته از جهت حضرتش حقیقت من در عشق او نگاه بان می باشد تا از عین جمع بقاف
فرق انداخته نشوم و هیچ غیر من راه نیاید **و لا اقص و وقت دون و وقت بطیبه**
بما کل اوقات موایم لذتی **و مخصوص نشد بعضی اوقات از بعضی خوشی در احوال**
حضرت معشوق و وصال او تا حد و جمعیت بوی همگی اوقات من بجامع لذت و مسرت
و راحت یعنی چون مسرت و لذت حضرت معشوق متعلق است و من حضرت او

بر من

تبع

هیچ کم نمی شود پس رابطه سخت باریکت میان شامه و مشوم که بواسطه او ادراک می توان کرد
آن رابطه را رقیقه میگویند بسبب آن غایت باریکی **و یسمع منی لفظها کل بضعة**
بها کل سمع سماع متعین و من شنود از اجزای او من لفظ و خطاب حضرت معشوق را هر گوی
که بان گوشت پاره هر گوش شنوایی که در وجودت فایست و در و حاصل و هر گوش از آن بکلی
خود شنونده است و خاموشی کزیده از برای تمام ادراک آن لفظ و آن خطابت
و یسمع منی کل جزو لثامها بکلی نمی گویند **کل قبلة** و می بوسد از من هر جزوی و ذوق
دندان بنده او را بردمانی که در عالمست در هر بوسیدنی هر بوسه که بود و خواهر بود و وجود یعنی
هر جزوی از اجزای عالم را لثام او می بینم و چون همه اجزای من بر یک کل بر آید است لاجرم بهر جزوی
مرا بشنوم او اتصالیت و از آن اتصال لذتی می یابم **فلو بسطت جسمی رات کل جزو**
کل قلب فیه کل محبة پس اگر حضرت معشوق مجسم را بسط کرد اند و اجزای لایحه او را
با هم ترکیب کرده است از هم جدا کند تا هر جزوی لایحه از یکدیگر جدا نکند بساطت رجوع کند آنجا
پسند در هر جزوی که جزو لایحه است هر دلی که در وجودت موجود و در هر دلی هر عشق و محبتی که در
الی لایحه محقق یا نه ثابت پس هر جزوی از من بمنزله جمل عاقلانست تا با اینجا تقریر این سیر
در مراتب این مقام احدیت جمع مذکور که بصورت غزل میگرد نام شد و حکایت این مقام از
کنون سخن بطریقی دیگر خواهد گفت و ما در غریب دیگر بیان خواهد کرد از همین مقام مذکور
و اعرب ما فیها استجدت و جادلی به الفتح کشف اند **کل ریتة** و غریب ترین
چیزی که درین عشق حضرت معشوق نیک شردم آنرا و سخاوت کردم بان چیز این قبح اضی این
تجلی احدی جمعی مذکور از جهت تحقیق کشی که برنده است و زایل کننده هر شکلی و کمانی
و حجابی را که بر او است **اللهم فی قوله لی متعلق بکل ریتة** و استجدت الشی و جدته جید او جاد
سخا به کک الشی الاغرب و این مجموع بیت مبتداست و خبرش بیت آینده **و**
شهودی بعین الجح کل مخالف **ولی ابتلاف صدقه کالمودة** غریب ترین چیزی که

درین سلوک و قبح تجلی احدی جمعی مرا حاصل شد مشا به کردن و دیدن منست **ختم این مقام**
عین احدیت جمع مذکور هر مخالف دشمن من و حضرت او را پارالت اغنی عین دوست ما
و منح و دشمنی او را با ما همجو دوستی در حق و تحقیق این منی بیت آینده میکند و مرادش از جمع این مقام
احدیت جمعت **اجتنی اللامی و غار فلامنی** و نام بها الواشی **فجار بر قستی** دوست و
مرا لایم و دشمنی ظاهر کرد با حضرت معشوق و بر من و حال من که خود را بکلی فدای آن حضرت میکنم غیرت
پس ملائم کرد بر عاشقی و عاشق و شبنه شد حضرت او تمام و با من بمخالفت و دشمنی پیدا شد پس
بر من یوشایت و منح و مراقبت آن حضرت جور و ظلم کرد و چون ازین تمام احدیت جمع مذکور
نظر کردم حکایت جان دیدم که آن دشمنی لایم با حضرت معشوق عین دوستی بوده ملائم او
موجب مزید عشق من میشد و کمال معشوق او با من عشق من موقوف بود پس دشمنی لایم
عین دوستی بود با حضرت معشوق و همچنین کمال عاشق من بمنح و مراقبت و اشی حکم المنوع
مطبوع در تریب می بود لاجرم دشمنی و اشی در حق من نیز همجو دوستی بوده الرقیبة بالکسر مصدر
رقبت الشی اذا رصده رقیبة در قبا **فشکری لکما حاصل جنت ترکان** **بدا و اصل کل آثار نعمتی**
پس سکین مرواشی را برین دوستی که بصورت دشمنی حاصلست از آنجا که احسان و اکرام حضرت
معشوق بسوی لایم بسبب این دشمنی که بصورت دوستی پیدا شد و اصلت و بدون عین من
و حضرت معشوق یکی پیش نیست و این همه ملائم و و شایست دوستی و دشمنی بل لایم و
ضمور رضات و آثار نعمت وجود و ظهور آن ذات یگانه منت در مراتب از جهت تحقیق کمال
اسمانی که بعاشق و معشوق متعلقت کلمه فاجبت ان اعرف پس ناکر و مشکور و تبر و مبر و
یکی پیش نیستند و غیر و غیرت را با این مقام مجال نیست **و غیر علی الاعیار بینی و لیسوی**
سوا بینی بینی من عطفنا لعطفة تقدیر البیت و غیر ییری الاعیار و بینی علیهم و غیر ایضا
الذی بینی عطفه فی الاعراض عن نفسه لاجل الشفنة و المیل الی غیره و غیر منت آنک اعیار پند
و بر اعیار بر نعمتی نگر و ناکر بود و بر منت نیز آنک بسوی غیر میل میکند و در آن میل بسوی

متعلق بود

و تا میکند گفت فردش اغنی از خودش اعراض میکند از جهت شفت بپرت و انعام و میل بسوی
بنال شنی فلان عطفه عنی اذا اعرض عنک و عطفا الرجل جانباً من لدن رائدالی و رکب
والعطفه من قولهم عطف علیه اذا اثنى علیه یعنی شفت و بر من هم در حق منت و غیر منت
و یک از جهت شفت بپرت از خود اعراض کند **و شکر لی و البزمینی و اصل**
الی و نفسی با تجاوی اوست و این شکر که کنیم هم راست و آن احسان که ذکر کردیم هم ازین
بمن رسید چون ذات و صفت من باین یکاگی که حق بحقیقت احدیت جمع مذکورست منزه است
و از غیر در آن اتحاد مستعد نیست و واشی و لاهی که شکر و منزه و منزه و منزه است ظهور صفت
من پیش نموده **و تم امور تم لی گفت بر ما بصحیح مبین عن سوی تعظمت**
و آنجا اغنی درین حضرت و تمام مذکور احوالی و اسراریت از غیر من پوشیده که تمام و بیشتر شد
اظهار آن اسرار از و را و حجت و استار بسبب این مشابیه مضاف بمردی مشایر حقیقی **یعنی**
بمشایر من که در حق باین تمام احدیت جمع حاصل میشود بحقیقت محمدی مضافت صلح صاحب
این تمام بالا صلاحه اوست و من لکن و کمال متابعت و برین تمام و قوی یافته ام و ازین
مشایری او خطی گرفته لاجرم کشف اسرار که باین تمام مخصوصست و دانستن آن بر و عرف درین
تمام موقوف و از جمله سائبان پوشیده اکنون بفرمایید **و عنی بالکلون یفهم ذائق**
عنی عن التصريح للمتفتت و از من برتر و ای چیزی از آن اسرار هم کند کسی که صاحب ذوق با
و از مشرب ولایت چیزی چشیده بود و بواسطه آن ذوق و مشرب از مشرب ولایت بآن رمز
ایمان نیاز باشد از انکیان اسرار را بصریح بگویم تا مشکری عیب جوی ازین علماء و حکما و ظاهر با
تشیخ را از کند **اصل التلویح من لایح البرق اذ الملع تم قتی سربیا و کذا الکلام المأمور به المعنی منه**
تم قتی و المتفتت الذی یطلب زلتک **بها لم یبع من لم یبع و تم و است**
الاشارة معنی ما العیان حقیقت آن احوالی و اسرار را ظاهر کرد و صریح نکند که آنکسی که
فرد را مباح کرده بود و بکشتن راضی شده چنانکه باین پر و طلاج که از فرد و این

فردی دادند تا بپذیرد چنانکه غایب کرد که بر امر کثرت ما هم شما و هم من ما جود و ثواب
و غازی و شهید بودی و طلاج گفت در آنجا **اللهم سو لا عبادک اجتمعوا**
لقتلی تقراباً الیک و تعصباً لک فاعفوا لی لعل الذم و در اشارت و رمز نیز معنی
مذبح می باشد که عبارت از جهت ضیق عالم خود آنرا صدی و پیاپی پیدانی تواند کرد و بروایتی
دیگر که **ما العیان غطت یعنی در اشارت معنی لطیف مرزایی را فم شود که عبارت کثرت**
و کثرت عالمها و بعد ما عن المنشاء آنرا پوشیده کرده فعلی الروایة الاولى حرف ما
للنسی و علی الثانیة موصولة نیال فلان باح بستره ای اظهره و آن امور را یک بر می نماید
درین آیات آینده **و مبتدأ ابتداء اللذان بسببنا االی فوفی و الجمع باین کثرت**
و ابتداء پیدا کردن حضرت معشوق مفردش را بر عالم و عالم را بر آن دو حقیقت بود
یکی کثرت علم بمعلومات و دوم وحدت وجود بوجه که حکم مبتدیت بر تحقق و تمیز ایشان از
یکدیگر در مرتبه الوهت و عما مترتب است از برای که درین مرتبه علم العالم بتمتضیاته فاوله و
مرتبه وحدت وجود و کثرت علم عین یکدیگرند در مرتبه احدیت جمع که این دو حقیقت است
علم و وجود و واسطه و سبب شدند فرقت مرابا سم و تعیین و تمیز من در مراتب و این حضرت
احدیت جمع سر باز میندازد تفرقه و تمیز من با سم و تعیین و غیر آن چه در آن حضرت وحدت
و کثرت و وجود علم و تعیین و لاتعین همه عین یکدیگر و عین ذات بودند بی تفرقه و تمیزی
هنا معانی باطن الجمع واحد و اربعة فی ظاهر الفرق عدت این دو چیز است
کثرت و وحدت یا علم و وجود که لاهی و واشی اند با حضرت معشوق با طلاقها و من تمیز و
تعیین من در باطن تمام جمع اعنی احدیت جمع یکی پیش بودیم و در ظاهر تفرقه علم و وجود
و ی چهار چیز شمرده شدیم حضرت معشوق و من حکم تمیز من در مراتب و واشی که صورت
وجود و وحدت و لاهی که صورت علم و کثرت معلومات اوست
و انی و ایما لذات و من وشی **بما وشی عنها صنات بتدیت** و من و حضرت

بر خود

ازین

علم

مشتوق حقیقت یک ذاتیم مطلق و متعین و انکس که بر شایسته که در حضرت معشوق اعنی و است
که صورت و وحدت و وجودت و انکس نیز که بلامت من از حضرت او روی کرد ایند اعنی لا
که صورت کثرت معلوم با علمت بهر دو ضمت آن ذات یگانه اند از وی پدائده چه وحدت
و وجود کثرت علم بمعلومات او دو صفت داشتند من حیث لا یراق و التبعین
فذا نظر للروح کما دلایقها **شهودا عدائی صبیغة معنویة** پس آنک و اشیت
وجودت ظاهر کتند و قیل ظهور روح اعظم مخدی اعنی قلم اعلی است و حکم وحدت و بسا
برو غایت و لکن از ان جهت که بموجودش منوجست و شهود صافی است و او را متو
تا این حضرت وجود درین شهود روح را راه نمایند و برنده بود بسوی غایت روح که
آن غایت است حکم نسبت حقیقت وحدت زیرا که رستم را هم خوش رستم
کشد و این شهود روح در هیاتی معنوی اعنی تعقل و تصویری و صفاتی ذاتی و علی فطری
که روح راست با لافقت با آنجا که غایت او است اعنی عالم اسماء ذات و وحدت او
و ذام نظر بالنفس کما دلایقها **و وجودا عدائی صبیغة صوریة** و این دیگر کثرت علم بمعلومات
ظاهر شده است بنسب کل که لوح المحفوظ نام شرعی او است و حاصل و جامع کثرت کتب است
اعنی روحانی همه اجزاء علم حکم کتب علی فی خلقی و این کثرت علم بمعلوماته بموجب حکم فرم
و اقتضا و استعداد هر معلوم ظاهر وجود را راننده بود بسوی یاران و ریتان نفس اعنی
صورتک و مظاهر ثنایی و جستی او تا هر یک بموجب آن علم و مقتضیات او در عالم مثال و در
صورت وجودی تمیز یافت و این ظاهر وجود بواسطه نفس بدوید و بیامد با بعالم حقیقت
در هر رنگ صورتی از صور ثنایی و فلکی و تیشکات و اتصالات ایشان و بزرگ برگان و عنان
و ممالکات براد از جهت حقیقت کمال است و بهر صورتی از صور انسانی نیز ظاهر شد و اینست
اسامی خودی خود تا آنجا که باین صورت عنصری من رسیدح سیر ظاهر وجود که کلی از
حضرت احدیت جمع منت بغایت انجامید و رنگ از حیثیت این صورت عنصری من با

بهمان

بهمان حضرت رجوع نمود پس وحدت حقیقی وجود و وحدت نسبی علم را که بروح من ق
از حیثیت روح من بعالم وحدت اسماء ذات رسانید و باز کثرت حقیقی علم بمعلومات
که کثرت نسبی وجود را از حیثیت نفس من بعالم کثرت حقیقی صفات که عالم حقیقت است
و او ابتدا تا به عوالم بواسطه من بحال رسید پس این صورت عالم صورت تفصیلی
ذات من و تجلی من اند که ظاهر وجودت و این صورت عنصری انسانی من صورت
اجزائی ذات یگانه من که حضرت احدیت جمعیت و روح اعظم نیز باین صورت اجزائی
منت و نفس کل مدبر صورت تفصیلی من و در عالم علوی و سفلی ازین صورت اجزائی
من میرسد اما در عالم سفلی از روح اعظم من بنسب کل مدد وجودی میرسد و از نفس همه
اجزاء صورت تفصیلی من که سفلیات عالمت و اما در عالم علوی شهود پس روحی بر
بمدد و وساطت این شهود روح من و در ضمن او میسر میشود **قوله** حادی سابق و لرفقا
ای لرفقا یمنانان الذقعة بالهبا جمع رقیق و اما اردنا الناطم بغیر اللماء للضروقة و عدا
مشی سر یغیا **و من عرف الاشکال منلی لم یثبه** **شکرک** **فی رفع اشکال شبهة**
و هر که بشناسد درین اشکال و صور جستی را چنین که من شناختم که همه صور تنوعات
ظهور یک ذات یگانه اند هرگز نیامیزد اعتقاد و کثرت او را در وقت آنک هدایت و ارشاد
رفع اشکالات ظنون شبهه و احکام مجابیت کند از طالبی شکرک خلق که در ان ارشاد
در ایت بدرجست که حق مطلوب را از عالم حقیق و مجابیت منقود بشمر و در عالم
کشف و شهود موجود میداند یعنی هر کس که نجیب هوا و طبیعت و احکام صفات نفسانی
کرتارست او را در ثبوت حق و رجوع بوی و مطالبه و مجازاتی که در عالم لغت خوانده
بر هر فعلی و قولی که از وصار میشود اشکالات و ترددات واقعت و شبهها بسیار
در ثبوت آن در ذهن وی قایم نیانک طوایب دره تیه و معطله و طبا یغیه و افلاکیه و عموم
سایران خیالات و شبهها و اشکالات حق را و بغایت بسیار و تحقیق خسرو نشر انکار و نفی

کرده اند

پس این اشکالات که ازین شبهه و ظنون و تجملات منبسط شده است مندرج و مرتفع نشود
الا باخبار صنادیق و تصدیق او در آنچه گوید و لاجانگه انبیا و رسل گنشد و این مجز و تعلیق
و ایمانست و ثبوت این اشکالات تمام انگاه مرتفع گردد که مرشدی پنا او را ازین عالم حیثیت
و احکام او برایت کند و بسوگن فناء احکام مجبی که این اشکالات ازین برخاسته است دلالت
فرمایند **روح** مفهومی برایت و آن باشد که ازین عالم حق و احکام هوا و طبیعت که در دست
اعراض نماید و بعالم معنی اقبال نماید این جگه احکام کثرت هوا و طبیعت مندرج و مرتفع گردد
و حکم وحدت علم و یقین اشکارا شود و این برایت بشرکی فنی موجود است ازیرکه وجودی را که
در عالم حق و احکام او ثابت و محقق از حق مرغوبت فیه عالی میسرند تا از اعراض میسرند
و در عالم معنی موجود میدانند تا باقیال بان امر میکند پس میگوید که هر کس که این صور را چنین که
من شناسم که همه صور ظاهر حق اند نشاند هرگز این شرک فنی که درین برایت با ذوق
و ارشاد او پنا میزد جا و از صور احکام اسم ضار و مذل و قمار حق بصور احکام باقی و لطیف
و معجز حق دلالت میکند بحسب احکام نشأت مترشد و اشارت باین معنیست امر بگفتن
سبحان الله در عقب امر بدعوت و برایت قوله قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
اننا ومن اتبعنی وسبحان الله و ما انما من المنکرین یعنی والله اعلم قل سبحان الله من ان یکون منتقرا
عما هو المدعوفه فیطلب و یوصل الیه فی غایة بینهم من حرف الی و ما انما من المنکرین بهذا
التقید و الشرک و التحدید فذات بالذات حضرت عزالمی **بمخبر عما امداد جمع عینیت**
پس حقیقت ذات یکانه من بکلی لذات روحا و جسمانی مد کرد و مخصوص کرد ایندیک
عوامل و مراتب مرا از ارواح و مثال و حق اخباری انواع این که اجزاء صورت تفصیلیست
مد کردن بان طریق که جمع کرد میان صورتها جمال و صورت تفصیلی من دران امداد همین
ذات یکانه من بود که عام و شامل و منبسط شد بقبول مجموع این سه لذتها تا بیده لذتها کنند
شدم از حیثیت صورتها جمال و تفصیلی خودم **پس** لذت دهنده و لذت یابنده همین ذات

مطلب

تسبیح

جان

یکانه من بمانند و ظاهر امداد نصبت علی المصدر با **و کادت ولا استعداد کتب** بیضها
و قبل التیمی **و لتقبل استعداد** و این ذات یکانه من سخاوت کرد بیض و بودی خود
در حال که بند را استعدادی کسی بود و هیچ وجودی و حکمی وجودی بجزی مضاف نبود تا حکم آن افتد
استعدادی کسب افتادی و پیش از آماده کردن کسی بین ذات من مقبول فیض خود را
مستعد شد یعنی در بداء کار ایجاد و حکم ایجاد بود آن دو حیثیت مد کور از ذات من متعین
بودند یکی وحدت وجود و دوم کثرت علم بمعلوماته و هنوز هیچ چیز دیگری وجود نبود تا قبولی
و کسبی و طلبی استعدادی بوی مضاف بودی مرا اول امداد وجودی را **پس** عین ذات
از حیثیت آن وحدت وجود خودش محمد و فایضی فاعل بود و هموار حیثیت این کثرت علم
بمعلوماته مستعد و قابل آن فیض بود خود شد تا امر ایجاد و کارستان ظهور صورت
اجمالی و تفصیلی من تمام شد **فبالتفسیر شباخ الوجود شعت** و بالروح از ارواح الشهود
پس باین نفس من که مظهر آن کثرت علم بمعلوماته است صورتها و مثال و حسی و وجودی
و مستقیم و آسوده زنده گانی شدند باین نعم مردی وجودی که بعالم کثرت حسی و مثال
و صور ایشان از نفس واسطه او یا ایشان میرسد و باین روح من که روح اعطیست
و صورت آن وحدت وجود است ارواح اصحاب کشف و شهود کاینان من کان آسوده شد
چه مرد ایشان در شوق و تحقیق و تصحیح آن شهود از ان توجیه و خروج این روح اعظم بعالم
و حدت اسماء ذات میرسد و از آن شهود کلی او این جزویات مددی یا بند **قوله** مننت
من النبی و هو کل لایحکمة تعب و مشتت و فی قوله ارواح الشهود قد صفا المضاف لانی قوله
و اسئل القرية **فحال** شهودی بین سماع لافقه **و لاج مزاج رفقة بالتصمیم**
پس حال و کارستان شهود من حضرت ذات خود را میان و شایسته و سعایت و اشیا
بسوی عایت و که حضرت وحدت اسماء ذاتت عارضا و میان ملائمت لایم اعنی نفس که
مراعات کننده یا ران خود اعنی قوا و مزاجیت درین عالم کثرت باز لا بواسطه این تصحیحی که

عین

در این ملامت نفس در جست بر کثرت عشق و سادت من از حضرت معشوق و طلب تحقق بر صورت
 یعنی چنان شود من میان عروج روح بعالم وحدت و میان نزول نفس بعالم کثرت گواه حال
 منت در سماع بر و جاذبه روح و نفس پس مجموع این پست بتدات و خورش این پست
 آید ما ت **شبهه** **الحالی فی السماع بجاذبه** **قصا و مقری او مکرر قضیتی** **تقدیر** حال
 شهودی المذکور شانه عدل **شبهه** **صوتی** **حالی فی السماع** **بجاذبه** **حکم مقرر** **روحی فی عروجها** و مقر
 حکم نفسی فی نزولها و مقر **حکما** **بهر عالم اکثره** **ه** این حال شهود من قضیتی من مرزات خودم را میان
 عروج روح و نزول نفس که ایهیت بر حال من در وقت سماع بر و جاذبه یکی جاذبه حکم و اقتضا و
 عالم وحدت که مقر و غایت مرتقا و روح منت بر جوع و ارتقا و روح با جاذبه مقتضا و کل شئی
 بر جوع الی اصله و دیگر جاذبه حکم عالم کثرت که رکود حکم نفس منت در نزولها و بعالم حسن طبیعت
 از جهت اشکال زیر که چون صورتی یا نغمه می شنوم حکم وحدت معنی حسن آن صوت و آن نغمه
 روح مرا بجز او که عالم وحدت بالامیکه تا شانه و وحدت اسما و ذات حضرت معشوق کند
 و حکم صورت حسن ترکیب و فرشی آن صوت یا نغمه منس من حکم الطبع الیه تنم **بجز** **او** که عالم
 کثرت زیر میکشند تا در آن صورت قضیت صفات و تنوعات ندر و ظهور وجود آن حضرت **شبهه**
پس **شمالی** **و صورتی** **که از ادراک معنی آن صوت یا نغمه در روح من حاصل می آید مطابق شمالی**
می باشد **که آن صورت در نفس من واقع میشود** **هر دو شمال** **و صورت و قضیت یک حضرت**
پس نیست **و قضیت** **نقی** **الالتباس** **تطابق** **المتناهی** **بالحس** **الحواس** **المیشت**
 ای زیل حکم الحجابیه بالکلیه تطابق المتناهی الحاصلین با حواس الخمسة فی الروح بعروجها الی مقر
 و فی النفس بنزولها الی مقر تا یکنف فیها اختلاف فی حقیقه اصلا و انبات میکند
 مرتبی هر جایی و قضیتی را که در نفس و روح و وحدت جمعیت ایشان مانده بوده باشد بالکلیه مطابق
 این دو مثال که از ادراک حواس خمس در روح و نفس حاصل می آید چنانکه قضیت هر دو مثال
 یک چیز نیست **بناشد یعنی** **چون** **در قضیت باطن همه عالم تخالیقه و ارواچه و ظاهرش** **تمثلات**

از ادراک



ظهور

و خصوصاً غیر صور باطن و احوال حضرت ذات یگانه و تعینات نور و تنوعات ظهور و وجود
 ظاهر آن حضرت نیستند پس حکم آن یک غیر و غیرتی در هر دو مرکز شود است از بقیت حجاب
 و التباسی است از حقیقت و عالم کشف حقیقی او اکنون هر چه در عالم حس بواسطه این
 حواس خمس مدراک میشود نفس بنظر صورت حسنی آن چیز را ادراک میکند و از آن ادراک
 مثال در نفس پیدا میشود و چون آن مدراک نفس بر شوعات ظهور و تعینات نور وجود
 یگانه که عین حضرت ذات نیست لاجرم آن مثال عین حضرت ذات باشد و روح نیز
 در همان حال ادراک معنی و حقیقت آن صورت میکند و مثال از ادراک در حواس حاصل می آید و آن
 جو صورتی معنوی شمالی و عالی از شیون و احوال آن حضرت ذات یگانه نیست لاجرم عین
 آن مثال که در روح از ادراک **پس** **شمالی** **و صورتی** **که از ادراک معنی آن صوت یا نغمه در روح من حاصل می آید مطابق شمالی**
پس **این** **هر دو مثال روح و نفس از حواس خمس استخراج کرده اند مطابق یکدیگر باشند**
 و این مطابق حکم گذر بر نفسی هر التباسی و حجابی که با یوده باشد چنانکه هیچ غیر و غیرت
 نیستند و نمانند **و این** **بهری** **مزمای** **دو** **نگ** **سرم** **ما** **ثلثه** **منها** **النفس** **سرم** **فالت** **دو** **نگ**
 یعنی **قد** **و مرمای** **ای** **مقصود** **و مدعای** **و هو** **المطابقه** **المذکوره** **و سر** **بالت** **ای** **حقیق** **الحد** **ت**
النفس **و ذلک** **المافور** **معنی** **مستتر** **عنه** **من** **الحواس** **فیکون** **سرم** **منصوباً** **علی** **التبیر** **منها** **یتعلق**
و قوله **فالت** **من** **التا** **المشله** **واللا** **حجیه** **و نحو** **سما** **و در** **پس** **این** **مقصود** **و مدعا** **خودم** **اعنی**
 تطابق شمالی که گفته شد بکیر ایک حقیقی آن چیز که کلافت نفس مر آن چیز را و آن چیز معنی است
 که از حواس استخراج کرده است بطریق بیان انداز میان انداخته و آن این ایبات است که
اذ **الاح** **معنی** **الحسن** **فی** **ای** **صوت** **و** **نماح** **معنی** **الحسن** **فی** **ای** **صوت** **چون** **پیدا** **شد**
تا **بان** **و در** **ضمان** **معنی** **حسن** **از** **هر** **صورتی** **از** **صورت** **عالم** **حس** **که** **چون** **ظاهر** **صورت** **معنی** **حسن** **و**
معشوقی **از** **وقتی** **ناف** **و چون** **از** **آیات** **سوره** **از** **سوره** **غیر** **خواهد** **شد** **و از** **حسن** **صوت**
و شماع **معنی** **آن** **اندر** **زده** **چون** **عشقی** **بوجود** **یگانه** **ظاهر** **کست** **یعنی** **چون** **معنی** **حسن** **معنی**

در ظاهر

و چون عاشق از صورتی و صوتی ظاهر شد و بروح من رسید روح من در آن معنی حضرت و آ
یگانه معشوق صفتی خودم را که باطنی هم معینت دریافت و بدان ملتذ و طربناک شد پس عین
آن معنی و مفهوم خود را از تو حکم نسبت معشوقیت بقوا باطنی بسپرد و قوا باطنی من
نیز که بنور فنی یقین منورند در عین آن معنی هر حضرت ذات یگانه معشوق را در یافتند و او را
و از شنیدن پس رسم که یکی از قوا باطنیت از جهت آن تا نفس بجمع قوا و اجزایها
آن مددک روح را فهم تواند کرد آن حضرت را که از آن معنی در یافته بود بصورتی از صورتی مثالی
چنان مصور کرد ایند که قوت فهم نفس پیدا شد که حضرت ذات یگانه معشوق ندیم و هم نشین
اوست پس مثالی که از معنی حسن معشوق و چون عاشقی بواسطه نظر و سمع در نفس و روح
حاصل آمد مطابق یکدیگر بود و ذلک عین المدعا پس جمله قوا و اجزای من در وجود آمدند و طربناک
شدند چنانکه ایات آینه بان ما طقت اکنون این بیت که از الملاح الا شریطت و بیت آینه
جواب شرطه **یسا بهر با فکری بظرف خلیلی** و **و یسبحها ذکر می بسبح فطنتی**
در آن معنی من و معشوق که از صورتی تا بنده است و معنی چون عاشقی که از صوت و آ
زاینه مشاهده میکند حضرت معشوق را قوت فکر من بجمع قوا و تصور و می شود معنی
آن صوت را از حضرت معشوق قوت ذکر من بکوش فطنت اعنی سرعت ادراک من
مشاهده را بنکر و سماع را بنکر از آن اصفاقت کرد که در رویت مشاهده نقل و حرکت و
ترکیب معنوی بصورت انطباع مثال مرئی در عین را این حاصلت و عمل فکر نقل و
ترکیب مقدمات لا جرم با این نسبت بانس اضافت کرد و اما حاصلت و عمل سمع
فقط و وعی سمعیت و مراد از ذکر قوت ذکر است کافظهاش میخوانند و کار او نیز
فقط و وعی است ازین جهت میان ایشان مناسبتت و چون جمع میان مشاهده و سماع
چون صورتی مثالی نتواند بود در مشرب تحقیق لا جرم کنت بظرف خلیلی به تخیل استحصار
خیالیت از علم مثال **و حضرت ما لکنش و می تصور را** **فحسبها فی الحس قوی ندیم**

و در سماع و قوت

بعد از

و بعد از مشاهده فکر و ذکر مردیدار و کثرت را در آن معنی حسن صورت و صوت قوا
آتی از آن صورت قوت زبانی من که معنی را بصورت آوردن و صورت را بمعنی بردن
از خصایص است از جهت آن تا نفس من بجمع قوا ادراک حضرت معشوق از آن معنی
مذکور تمام تواند کرد آن حضرت را در صورت خیال حاضر و مصور میگرداند تا قوت فهم
مر آن حضرت را در حس حاضر ندیم می نگارد و هم نشین قدیم می شمارد
فالعجب من سکری بغير ملامة **و اطرب فی سحر و منی طربنی پس عجب دارم اکنون**
ازین مستی و شور و شغب و ظهور بصورت طرب مرا حاصل شدی آنک شکر ای ظاهر
حاضر شود و طربناک و خوشی بشوم در باطن و سر خودم و این خوشی و طرب من هم از
ذات منت نه از امری خارج ذات من اکنون که اعضا و وظائف و باطن من در کار
آمده اند **فیرقص قلبی و ارتعاش معاصیلی** **یصنق کاشادی و روحی قینتی**
پس ازین طرب که مراست از حقیقت ذات خودم دل من که این بضمه صنوبریت
و کجوبت ایسر من در رقصت و خلق آنرا بر علت خفقان از اغواف خراج حمل میکند
و این لازیدن بندها و دست من از غایت طرب همچون معنی و قوال دست می زند
و تصنیف میکند و مردم آنرا پیماری ارتعاش از اثر ضعف و پیری و سوء مزاج می بیند
و روح من که از مشاهده آن حضرت در آن معنی من دایما در طربیت کجوبت مطربه و غنچه
منت و عجبایب و غرایب از جهت من اشاد میکند و مرا خوش میدارد
و ما برقت نفسی تقوت باطنی **و نحو القوی بالضعف حتی تقوت** **و همیشه نفس من**
قوت می خورد و همتهای عالی و تعلق او بمطالب بزرگ جدا در هر مقامی که بودم
از مقامات و محو قوتها میکرد یعنی نظر با من را که در ایشان قیدی و جزویتی می بود یا غیر
سوی می دیدند آن قید و جزویت را از ایشان بواسطه ضعف خودشان بوجدت تو جفا
و فساد و ضحاکت محو و فانی می گرد تا آنگاه که بنسب آن قوا و نظرها غیر پس از خود

قوت گرفت بوصول بکلیت و تمام جمع و احدیت **هانک و جدت الکایات** **الحاکم**
علی عونه و العون منی معینتی آنجا که نفس من در و بکلیت قوت گرفت یعنی تمام
 احدیت جمع مذکور جان یافتیم حکمی قیامت کلمات و موجودات را که اجزاء صورت
 تفصیلی تند که با هم عهدی بستند و سوگند میخوردند بر آنکه حرایری دهند و هیچ یک
 بصورت و صفت قید و جزویت در نظر من نیایند و خود حقیقت یاری من تمام از من
 بوده متصفا ذات من خود این بود که هیچ حقیقی از صفاتی موجودات در حقیقت من
 بکلیت حقیقی مدخلت نکند و جزویت خود معترض نکند **در**
یجمع نمندی کل جارحه بها و **یشمل جمعی کل مبتدئ شعرة** از جهت آن جامع کند
 حضرت معشوق در این تمام مذکور هر عضوی از من هر پرانگه کی جزویتی را که من مانده
 و شامل شود این جمیعت من هر بن مویی و جزوی و ذره از این صورت غرضی مرا تا
 بر ذره و جزوی همه را در ایام **فتعلق لام لیج معینتی** و قوله العون منی اعتراف الکلام
 پنهان **و کشف فیما پنتا لئیس پینتا** علی انی لم الفه غیر الفه و نیز معاوت واقع
 تا بدر کرده شود هر جامه جدایی را که در میان من و حضرت معشوق بود اعی هر حالی و صفتی
 که در وقت سلوک و شس از سلوک من بدان تلبس بودم و آن حال و صفت یا تمیز
 و جدایی میان ما حکم میکرد خلع کرده شود و این خلع جامه جدایی بران وجه باشد که من غیر
 تمیز و جدایی را نیایم جز پیوند و یگانگی ازیرا که بنظر صحیح آن تلبس من نکالت و صفت
 جاییت و توفه مرجع تکیل و سبب و وصول منت حقیقت کمال حقیقت من
 حقیقت این تمام مذکور مشروط است با نشاء **ان صورتها همه صور نشاء**
 دنیوی و برزخی و خضری و جنانی و کیشی و غیره و انشاء آن صورتها موقوف
 برین حالت بجاییت جنانک حقیقت و تقریر آن بعد از این مبرهن خدای دید پس آن
 صورتها تفرقه و جدایی عین الت و آشنایی یافته شود پس چون درین جدیت

عین

تغایر

مطابق متالین کرد از جهت سیر در معنی و ادراک حضرت معشوق در اکنون حقیقت آن
 از صور حسی و از حواس ظاهر میکند و اول آگاه میکند انداز آن **فما یجرب فیما یعلق**
 بیننا بمعنی تو بیننا **تنبه لتقل لیس للئیس را عبا** **عن الدرر اذت بونی البید**
 آگاه شوای ساج پسترسد و پیدار باش از جهت آن مادر یابی من نقل حس اغنی حواس را
 بسوی سپس چیزی را که هم نفس پیدا کرد و از محسوسات همچون نسیم و آواز و بروق برق و
 و این نقل حواس من محسوسات را بنشین تا ثانیست که با اول نظر یافته شود بی تفرقی
 و حال تدرین تنبه اغراض باید که باشد از هر علمی بطریق **ذات دانسته از اقوال حکما**
 در کینیت و حقیقت اشیا یعنی **الجز نفس روح از معنی** در یافته چون دانستی اکنون جامع
 تویر آنرا که نفس روح از صورت در می یابند و حواس با ایشان نقل میکند از صور محسوسات
 که این جلوه صور محسوسات را خود هم نفس پیدا کرده است **در عالم حس لا بنساطها فی**
لرومی بیدی ذکر ما الروح کلاما **سرت سحر منها شمال و جهت** بسوی روح من
 بهر چه میرسد یا در حضرت معشوق را هر نسیمی هر گاه که در کس گاه باد شمالی و در از حضرت معشوق
 مراد ازین ذکر ذکر ذات است که عین مذکور است یعنی **در هر نسیمی حضرت معشوق را روح**
 مناسبت لطف و سر بیان مشا بهر میکند **و یلتذ ان ها جنة یسمع بالفضی**
علی ورق و رقی شدت و لغت لذت می یابد گوش من و روح من از آن
 حیثیت چونک ذکر حضرت معشوق را بر می انکه ذکر کبوتری که بدقت جاشگاه بر اوراق
 اعضاء هر درختی قصه دردی میخواند و سرودی میگوید یعنی **در آن او از کبوتر حضرت معشوق**
 شایه میکند سمع و سامع من و از آن ملتذ میشود ذکر الوراق و اراد به الغصن بطریق
 اطلاله اللام علی الملام و شدت من الشدود و هو انش الشدود
و یسمع طرفی ان رونه عشیة **لا تسانه عنها بروق و اهرت** و درش چشم میشود
 چشم من اعی بروشایی چون روایت میکند ذکر حضرت معشوق را در شامگاهی بر تما که

آن

بجمود و روشنائی میدهد و هر چه می آورد درین ذکرند که در آن بر قضا از آن حضرت بسوی
 مردم چشم من یعنی مردم چشم بان بر قمار روشن میشود و بان روشنائی مان حضرت را در آن
 بروق مشاهده میکند و بان مشاهده متعجب میگردد بسبب آنکه غالباً برق شبانگاه چمد و کسوت
 در چاشتگاه نرود چو کند لاجرم غنا و کسوت را بچاشتگاه و بروق برق را شبانگاه اضافه
 و میگوید **ذوقی و نفسی اکووس** **السراب اذ الیلا علی اذیرت** و گاسات شراب و
 و افواج و الکواب شربتها و ناب مرصت ذوق و لیس مرایا و حضرت معشوق عطا میدهد
 چون در شب گردانید میشود بر من آن افواج و گاسات یعنی هر قومی شربت که میخورم
 هست ذوق و لیس من از آن یاد حضرت معشوق می یابند و حضرت را در آن شربت
 مشاهده و ادراک میکنند **و یوحیه قلبی للجوارح باطنی** **بظاہر ما رسل الجوارح اذیرت**
 و دل من میرساند ذکر حضرت معشوق را بقوا و باطن من در حال بطون ایشان بواسطه
 ظاهر آنچه رسولان جوارح و اعضا بدل می رسانند یعنی از محسوسات آنچه ظاهر اعضا و جوارح
 بدل میرسانند و در آن محسوسات و آثار ظاهر ایشان حضرت معشوق را مشاهده می کند
 و قوا و باطنی نیز از آن حضرت مشاهده او یاد میدهد تا یکی ظاهر و باطن مر آن حضرت و یاد
 نرود و میگرد و یاد و شهود او از ظاهر باطن میرود و از باطن بظاہر می آید چنانکه در آن آیات
 سابق گفته شد **و کفرنی فی الجح من باطنها سدا** **فاشهد ما عند السماع و کفرنی**
 و آنکس که شعری میخواند و بان غنائی میسراید و باطنی میگوید نام حضرت معشوق مرایا و
 من میدوید بان واسطه مر از حضرت جمع و احدیت که جمع است و او مت حاضر میگردد اند تا من
 در آن حضرت نزد آن سماع بکلی ظاهر و باطن خود مشاهده جمال آن حضرت میکنم و بان
 و طربناک بشوم **فیخو سماء التبع روحی و مطری** **المسوی بها تخول لثراب تزیر**
پس قصد میکند روح من بسوی بالا عالم نوح که هر دو منفرخ یکم و نخت فیه من روحی
 از آن عالم متعین شده است و بهیچکی و صورتی انسان مضافه یعنی روح من بعالم و

و تطابق مثالین
 حاصل می شود
 ص

نیست

حقیقت خود میل و توجه میکند و این صورت غصبری من که مظهر جمال حقیقت هست
 و از اخبار را فدا سوخته او مرادت میل میکند بسوی مژگان خودش درین عالم خاک
 اعنی بسوی تدا مزاجی حکم شفقت بر ایشان بمدوی که از ایشان میرسد یعنی در آن سماع و حضور
 در مقام جمع روح و مزاج هر دو از حضرت دوست انری می یابند روح از عالم وحدت وجود و
 و مزاج از عالم کثرت علم معلومانه که هر دو تجلی یک ذاتند پس آن اثر هر یک را ازین روح
 بمرکز و عالم خود میکشد تا هر یک بکمال مشاهده حضرت دوست در آن مرکز خود ملتذ شود روح
 مشاهده کثرت در عین وحدت و نفس مشاهده وحدت در عین کثرت محسوسا و ازین جهت
 و کشاکش در میان قوا مزاجی و روحا من پیدا میشود **فمنی یجد و یب الیها و جاذبت**
الی و ترغ الترع فی کل جذبه پس چیزی از من بجز و بت بسوی حضرت معشوق و
 اطلاق او و آن روح منت و روحانیت هر جزوی و عضوی ازین صورت غصبری من و از
 چیزی از من جاذبت مر بسوی عالم اضافت وجود من و تعین او و آن مزاج و صورتت ظاهر
 هر جزوی و عضوی از او و کشاکش جان گذشت در هر جزوه که نسبت با هر عضوی و جزوی در میان
 صورت و روحانیت او واقع میشود که روحانیت هر یک میخواند که از جسامت هر یک میخواند
 منفرق شود و هر یک بمرکز و عالم خود باز گردد و در آن مرکز حقیقت شهود حضرت دوست
 مشغول گردد و چون کمال هر یک تا این غایت بیکدیگر متعلق بود لاجرم ارتباط میان ایشان
 قوی شده است و از آن جهت شدت در آن منارقت و کشاکش ایشان میرسد چنانچه شدت
 جان کردن در وقت مرگ محسوس طبیعی **و ما ذاک الا ان نفسی تد کورت**
حقیقتها من نفسها چین اوجت و این کشاکش نیست الا از آنکه درین حال وقت که
 از حضرت ذات معشوق قطای همچون وحی در سماع آن شعرا و از مغنی بروح من رسید
پس روح من حقیقت خود را که وحدت وجود است از آن حضرت ذات متعین شده بیاید
 درین آیات از ذکر تیس مرادش روحست چنانکه **والذی تیس محمد پده**

و عدالت که از روی موزون که در آن صورت یا الت و بنهم آن معانی و صدان ازان الحان و
سخنی که متضمنت بان نفس او متاثر شود و از عالم کثرت اعراض نماید و بان مناسبت عدالت
بعالم وحدت که بر او تکلم مطابق مجاذبت روح و مزاج و میل هر یک بجز خودش بران چنان
تجاذب یسوی بالاوزیر صورت با و نیز در وقت آید و از راه موافقت تنظیم نفس مردود ابتدا
و انتزاع از حرکتی دوزی جنبش کند و بصورت ترک علایق و قطع عوایق دست افتاده و
بجست تحقیق روش در عین طینت یا چنانچه پس مثل الرقص نقص در حق جنین صاحب بر کمال
معمل اند پس اکنون درین دو بیت آینده تمام مثل طفل نه گورست که آن مثل برایشات تص
مقصودست **اذا حاتم شوقا بالمتاعی و هم ان یطیر الی او طانه الا ولینته** چون این طفل
با و از این نوازنده و حکم مناسبت صورت او شینته میشود از جهت شوق این نفس جزوی او
بسوی عالم کلیت خودش حکم آن علم فطری که با او همراهت و قصد کند این نفس جزوی او
که پرواز کند بسوی او طان و مقامات اولیت نفس و کلیت او در عالم نفسی ارواح و مثال
پرده این بیت هم شرطت و جوابش بیت آینده **یکن بالیوم یک و هو بمفید**
اذا ما ایری مزید بهزیت ساکن کرد آید شود ازان قلق واضطراب طلب طیران
بمکنز و مبداء خود بواسطه تحریک کموانه اش دران زمانه این طفل در کموانه خفته باشد
و دستها و سر بیت کننده اش از او در دایه آن کموانه او را می جنبانند پس آسایش و سکون
آن طفل می باید بسبب آن تحریک مهد دلیلت نیز بر صحت رقص و نغنی نقص از و اکنون در
سه چهار بیت ذکر آن تجاذبی میکنند که در حال وجود میان تیس و مزاج و اجد واقع می باشد و تعبیر
مشابه جان کردن که ازان بوی میرسد **و جدت بوجدهی اخذی عند ذکرها**
تجذیر مال او با جان صیت بیانم و ادراک کردم بواسطه وجود مران چیزی را که گیرند و
علیه کننده بود بر حقیقت نفس و روح من و اوصاف ایشان در وقتی که حقیقت وجود مرایان
حضرت اطلاق و وحدت حقیقی خودش می آید بواسطه و مناسبت وحدت و عدالتی که

الترتیب

در ترتیب و تحسین صوت تدران خوانی یا معنی صاحب صوت و الحان در حقیقت وجود در اصطلاح
قوم یا قیاس طلب این وجود مصافقت حضرت اطلاق خودش را بواسطه قضا و محو کثرت
او صاف و احکام تقییدی و امتیازی و یافت طلب نسبت تجرد و اعراض خودش را
از قید حکم کثرت مراتب که تا اکنون بروصوت غالب برد و چون این یافت ملکه شود از و
وجود عبارت کننده اکنون چون صوتی موزون یا معنی لطیف مقرون بسمع میرسد
حکم وحدت و عدالت آن صوت و معنی از احکام و اوصاف کثرت و انوار را منقلب
و مقهور میکند و در ازان غلبه حکم وحدت وجود یافت میشود که سکنی و اجد را فرو میکشد و منصف
حکم توجیه بعالم اطلاق خودش پس و اجد مرتب حکم توجیه وحدت وجود را بعالم خودش
و کثرت عدم ممکنش ازان با یافت که فرو گیرند و غلبه کنند است بر نفس مزاج او دران
سمع و وجد بازی می یابد و هو المراد بقوله وحدت اخذی بوجه ازیر که چون حکم نشاء
حکم پیدا و عظیم حکمت و البته تخلص و تخلص حضرت اطلاق و رفع قید بیشتر میشود از این
جهت و اجد دران وجد کرب و سستی عظیم در خود می یابد که او را فرو میکشد و بتنگی می آورد
و زعجاب و صیحات را موجب اینست **کما یجد المکر و ب فی ترج نغیبه**
اذا ما ل رسول المنا یا توفیت همچنانکه آنکس که در کش تنگ در آورده است و کار
بروی سخت کرده در کشیدن و جدا کردن جاننش از تنش در خود کرب می یابد دران وقت
که رسولان حق از فرشتگان که بر مرگها و قبض جانها موکلند بنزد آن کربوب حاضر آمد
و توفیت حق و امانت جان وی می کنند **المکروب ههنا اما من قولم کربه انم اذا استند**
علیه و اما من قولم کربت القید اذا ضیقته یعنی آنچه من در حال سماع و وجد خودم کربی و
شدت اندوی در خود می یابم جهت آنکه این وجود منصف در مراتب از حضرت اطلاق
خودش آگامی می یابد و قصد توجیه و وصول بدان حضرت میکند و قید و مجازات احکام
مطابق مزاجی و نسا پیش از حقیقت آن توجیه و وصول نغ می آید و ازان سبب کثرت

باشند

و شدنی از آن عدم تکلیف از توجه و وصول بوی فایم میشود بان صفت بر من پیدا
 می آید اکنون این حال مشابه انکس است که در وقت ترع و سکرات مرکب ارواح ملک که
 مرکب بر قبض روح او بر روی پیدا می شود و حکم مناسب لذات عالم برزخ و آخرت را
 اگر سعید باشد بر وعوضه کنند و الا لذات و راحت دنیوی و آلام و بیخوابی آنرا پیش او
 مصور میکند تا نفس او را بکالات یا لذات هم جنبه اعلی و هم جانب سفلی و قوا
 جسمانی که این لذات و کالات با ایشان اکتساب کرده است میل و تشوق حاصل می آید
 و قوا طبیعی که نبات و حیات ایشان بوی اعنی نفس متعلق بود و تحقیق بعضی کالات
 بالذات با ایشان باز بسته است چون در وی میزند و او را گاه بسوی عالم بالا و حقوق بالا اعلی
 میل قوی میشود و گاه بعد اوقوا و اعضا و نبات در دنیا التذات قوت میگیرد و تجازی
 کشاکشی در آن میان واقع میشود و از عدم وصول بمطلوب و حقوق بمقصود و محسوس
 کرب و شدت اندومی در و پیدای آید سعید او شقی **فوا جد کرب فی سباق لفرقة**
مکروب وجد لا شتیاق لفرقة پس این باینده شدت و تنگی اندوه از جهت مناسبت
 میان جان و نفس این را ندن طایف مرکب طبیعی بسوی راست بی هیچ تناقضی همچنان
 کیست که ستر او بسبب غلبه حال و وجد بر و از جهت اشتیاق و میل بسوی رفتن
 ملا اعلی و حضرت اسماعیلی در کرب و شدت گرفتار آمده است
فذا انفسه الی بدت به و نفسی ترقی للکبادی العلیة پس این یکی اعنی کسی
 در ترع و سکرات مرکب افتاده است نفس او رفیق و شقیق و پابل میشود بسوی این
 مظهرش که بد و پیدا شده است و کالات یا استینا لذاتش بواسطه او ظاهر و میسر شده
 اعنی مزاج و قوای مزاجی زیرا که ظهور نفس در عالم جن بصورت تدبیر بر تعیین مزاج
 موقوفست با آنک نفس با طقه هر شخصی را در عالم ارواح بحسب آن عالم تعیینی و تحقیق است
 لهذا فرمود الی بدت به و این ذات من در آن حال وجد ترقی کرد و بالا رفت تا آنکه

تعبت

در وقت

ترقت

اسما

است و حسنی که مبادی بزرگ عالم و ضایق اند **الرقه فی الاصل کالدقة لکن**
الدقة یقال اعتبارا بجواب الشی و الرقة تعمة و الرقة فی الجیم تضادها الجنق و التسق فیکون
 فیها معنی الشفقة و لما كانت الشفقة یتضمن معنی المیل عدما بحسب و قال رقت الی بدت
 و **یاب خطی انصالی یحش لاء** **حجاب وصال عنه رومی ترقی** و در وانه عالم
 اتحاد که آن در وانه در گذشتن منت از پیوسته شدن حضرت وحدت و ان در وانه
 در گذشتن از اتصال بجایی و مقامیت که وصال که منبی و موجهت از دو کاکلی و اصل
 و موصول الیه در و حجاب نباشد و ان اول مقام اتحاد است که رافع حکم دوی است
 از آن در وانه عالم اتحاد روح من هم ترقی کرد و بالا رفت بصورتش بمرکز معنی شده
 و ظاهرش حکم باطن گرفته **علی اثری من کان یدیر قصده** **مکشی فلیکب له صدق عو**
تدیر من کان تخار ذلک الباب و و لوجه لوجه مثل قصدی و و لوجی فلیکب مرکب صدق
عنه صحیح علی اثری پس متابعت ایامی حتی فصل الیه فاکاف فی قوله مکشی زایده
 هر کس که بحال استعداد جهان باشد که اختیار قصد آن باب و تحقق بآن جناب اعنی قیمت
 تمام اتحاد کند مثل تحقق و قصد من **پس** بروی باد که پای در کاب مرکب عزیمتی را
 و در وقت که او را با در آورد و بر اثر من بحال قدا و حسن اهدار و انه شود تا مگر اثری از آن
 بوی رسد **این بیت باد و سه بیت آینده بزبان ارشاد میگوید**
و کم لجة قو فضت قبل و لوجه فقیر العنی مابل منها بعبیة و ای بسا معظم موج
 در میان دریا بی پایان توجید و معرفت که من در آن غوطه خورده ام و از آن اغترف کرده
 خط تمام بر گرفته پیش از در آمدن در آن در وانه که گفتم و کسی در وصول بدان در وانه خود را
 بتوانمندی اعمال و معاملات و احوال و مشاهدات فقیر و محتاج می شود از آن لجه بقطعه
 تر کرده شده است و نصیبی نیافته چه حیثیت سبحان من لا یوصل الیه الا به تقطع اهل و
 دفع میل او حکم جزم کرده است ازیر که این جمیع اعمال و احوال او صاف و تبوا بعت

۱۲۰

و بوصف و تبع باصل ذات موصوف راه نتوان یافت چه حقیقت لایبذکرک الشئ غیره
 اصلی بزرگ و صحیح است مراد از تغییر الغنی ساکت ماسک مجذبت که خود را بتواکلی
 اعمال و معاملات و عزائم و توجیبات صحیح محتاج می دانند و قیاب و وصول بمقام توجیه
 جز باین کلید اعمال و معاملات تصور نمیکند و آن جمله که فوضش بوی مخصوصت لجه قیاب
 بقایا و سخت فنی و شریها و عظیم پوشیده تست که بتبصیل درین سه پست اینده مذکور
 بمزاجه قولی ان عزمت اریکه **فاضح لما التی بسمع بصیرة** اگر تو طالب مسترشی
 عزیمت و قصد این **کاهه مصمم کرده** من باینه سخن و تقریر خودم شاه راه آن درگاه را که
 در ورفته ام و بان رسیده تو بنمایم تو بسمع دل و جان اصفا و استماع کن آنچه بتوالفایمکن
لفظت من الاقوال لفظی غیره و **خطی من الافعال فی کل فکله** از جهت غیرت
 بر حال و مقام و مطلب و مرام خودم پنداختم از گفتار ما مر لفظ خودم را که منبری از دعوی و
 اضافت چیزی بمن بودی از حسن عبارت و لطف استعارت و امثال این تا کسی بحال من
 راه نبرد و نفس من خود را نه بخیری بشمرد و پنداختم نیز مر خط و خوش آه نظر خودم را از کردار
 نیک و آنا با خلاق پسندیده **وقت صدور هر فعلی و اضافت هیچ چیز از آن خودم کردم** بل
 جمله را بحق مضاف دانستم که مصدر خیرات و مورد مبر **و خطی علی الاعمال چسین** تو ایها
و خطی فی الاحوال من شین زینة و پنداختم نیز از خودم **در وقت سلوک هر نظر خودم**
 بچسین جرایبی که بر اعمال از طاعات و عبادات داشتمی که **در وقت خلق و تحقق من با ساه**
 جزایان اعمال من و طاعت من رفیع و دفع موانع باشد چه غایت حسن جزای اعمال
 این پیش نیست **پس** من این نظر و پیش نهاد را از خود پنداختم تا جز با و مر تحقق را با و آساید
 چشم ندانستم و پنداختم نیز مر نگاه دانت احوال خودم را از عیب آنک نفس من آن را
 در نظر من بیاراید و بصورت صحت و اخلاص و شمول و احاطش بر من جلوه کنان **لفظت**
 را نیز از خودم و کردم **و وعظی بصندق القصد الفاء فخلص** و **لفظی اعتبار اللفظ فی کل فکله**

معام و صدم

الوزم

و مر بصیقت فردم او محل اغواء او بر آنک درین قصد و تدبیر حضرت معشوق صدق
 و صحتی و خلوصی و نسیاتی تمام کار ببرد و هیچ نوعی بتوریه نفسی نظر او در اشیاء طریق نکالی
 یا منامی عالی یا علمی معرفتی شریف یا کشف و شهودی صحیح از آن روی که در راه بند و بداعت
 موسوم البته فریفته نشود و بر سنت بازاع البصر و ما لطفی البته بدان هیچ گونه التفات نماید
 تا در آن قصد و توجه صادق و فخلص باشد این وعظ و نصیحت که فردم را میکردم از خود انداختم
 که آن هم صفتی بود و غیر من نمود انداختن کسی که در راه معشوق جز بذات معشوق ننگ و هیچ
 اسما و صفات او از عین ذات او قانع نشود و مرین انداختن خودم را نیز مرین اعتبار قسمت
 لفظی را که کفتم **در هر قسمی ازین اقسام از احوال و افعال و اعمال و احوال و رویت** از هر قسمی از
 تابع چیز در من نماز نظر و تمت و ادراک و غیر آن **و حق** کلی احدى جسمی در چنین کلی و دلی
 و فرود آمد **قلبی بیت** فیه اشکن **دونه** ظهور صفاتی عنه **من** محبتی **تقدیر**
قلبی بیت اشکن فیه دون مرتبه **بذ** البیت تمام ظهور صفاتی من چشما احتجاب حقیقت ذاتی بها
 و بمظاهرها فی جمیع المراتب كالسمع والبصر والید و الکلام و امثالها و صدورها کلها عن ذلک
 المتنام **دونه** خبر مبتداء محذوف و ظهور صفاتی من محبتی عنه مبتداء و خبر و قیما موقع الصنعة
 لذلک المبتداء المحذوف **پس** اکنون دل من خانه ایست که من من چشما تحقق تجلی احدى
در و ساکن می باشم و فرود این ممکن من **در رتبت** تمامیت **در و داخل** که ظهور جمله
 صفات من خصوصاً تشبیهی چون سمع و بصر و ید و امثال آن که مخصوص اند مرتبه ظاهریت
 و ذات درین مرتبه ظاهریت باینان و مظاهر معنوی و روحا و شمالی و جسمی ایشان **مختصت**
 ازین معام که در رتبت فرود این ممکن نیست ازیرا که ظهور جمله صفات تشبیهی با حکام و
 جز بواسطه مظاهر حسی انسانی و غیره که در مرتبه ظاهریت محصورند واقع نمیشوند و مرتبه
 ظاهریت بمظاهر شمالی و حسی که در دست مجابست بر مرتبه باطنیت و مظاهر روحانی و معنوی
 متعلق باوت و این جمله صفات بجمیع مظاهر تا درین هر دو مرتبه بتقید بها مجابست حقیقت جمع الموجد

انرا ختم

ایشان

وایشان را این هر دو مرتبه ازین مقام جمع اجمع و قاب قوسین و مرتبه الوهت و آن
صورتیست که خلق و خدای آدم علیها و یکی بظواهر شرفش من حیث بر این حکم احدیه
الجمع فیها عند توجه الطور و الایستجلاء کعبه است و باز انشاء و ظهور وجه صفات
من آنها صفات و صور اعتبارات معارج الغیب ازین مرتبه جمع اجمع و قاب
قوسین است که حقیقت ذات درین تابدین صفات محجبت و این مقام فرود این
مقام او ادنی است که مقام محمدیست صلوات الله علیه و باطن این صفات که اعتبار
اول و معارج عجیب ذات درین مقام صفات ذات نیستند تا حجاب حقیقت ذات
تواند بود بلکه درین مقام عین ذات **پس** معلوم شد که ظهور و صدد و صفات من
اتنا صفات و احتجاب حقیقت ذات بها ازین مقام است که فرود این مسکن مقام
نست در رتبه بر خیزد و در داخلست **و منها یبینی فی رکن المقبل**
و من قبلتی للحکم فی فی قبلتی تقدیر عینی فی ای فی مظهر الذی هو الکعبه رکن
یستجب بتبلیه سی من تک الصفات و نشی جزو امن الکعبه واقع فی فی حکمیه فی ذلک
و حکم **و الحی الا سود یمین الله فی الارض یصالح به عباده** عین من که رکنی شرفست
درین و تقییل و موجب قربت یکی از صفات است که از فرود این مقام من صادر
و ظاهرست و قبله من فرودی ازین قبله ظاهر خودم را که کعبه است از برای حکمت
و مصلحت آن که مظهر عین ظاهرست محجبت بر عین دمان خودم و اقع از حیث
مرتبه ظاهرست خودم **و حوالی بالمعنی طواف فی حقیقه** **و سعیدی لوجی من صبا بی**
و چون کعبه مظهر و صورت حضرتی از حضرت ذات و منشاء بعضی از صفات منست
چنانکه تقریر رفت **پس** اگر من بصورت کرد ظاهر کعبه منست شوط طواف میکنم در عین
آن حال از روی حقیقت و معنی باطن طواف کرد ذات خودم بصنات منتکانه که توج
ایجاد از حضرتی که باطن و معنی کعبه است بران صفات مترتبت سیری و طوافی میکنم

حیث

نشا

پس

پس این طرف ظاهر من صورت آن طوافست که در حقیقت کرد ذات خودم بر می آیم
و اگر بصورت در میان صفا و مروه سعی میکنم آن سعی من در باطن از جهت ذات خودم
واقع میشود از مرتبه ارواحیت که بمناسبت اسم صورت و مظهر او این کعبه صفاست
بسی مرتبه طبیعت که بوضیف اعنی وصف کونه و اتفاقاً فی الجانب الغربی کعبه مروه
است که از جهت تکمیل هر دو مرتبه باشد تماماً علیه میان ایشان سعی و سیر میکنم تا حقیقتی
و معنی که در حضرت باطن است و در صورتی در حضرت ظاهر خود پندارم تا در عین کثرت
صور عالم ظاهر و وحدت معنی عالم باطن مشاهد آید و در عین وحدت معنی کثرت صور
منکشف کرد **و فی حرم من باطنی امن ظاهری** **و من حوله تخشی حطفت جبرتی**
تقدیر و امن ظاهری فی ظاهر حرم الکعبه حاصل من امن باطنی باطنه و من حول الحرم
ظاهر او باطناً تخشی حطفت جبرتی ای الاولیا و معلومم و از واقم و مشاهد هم
و این امن ظاهر صورت من که در حرم ظاهر کعبه است حکم اولم پروا انما جعلنا حرم امننا
تیمه و صورت امن باطن منست از برای که چون کعبه مظهر حضرت ذات منست حرم کعبه
پرا من اوست مظهر حضرت صایق معلومات و عالم معانیت که بر مثال دایره نقطه
از و منقش است گرد او در آمده ما بنحایت هر چه در آن حضرت معانی و معلوما حکم با تبدیل
القول لدی از تبدیل و تغییر و طواف و ترویج اینست و هر علی و کشتی که از اینجا خود
از مواظت و منازت مصون و محفوظ لاجرم صورت آن حضرت نیز هم برین صفت
که حکم شریع که لا تکلوا خلافاً ولا یشر صیداً ولا یعضد شوکماً ولا یقطع شجرماً ولا یقتل الملتقی البها
با دام فیها هر که در پناه این ظاهر حرم نیر واقع میشود از نبات و حیوان و جاد و انسان
از تسخیر و تخدیر و قطع و ردع ایمنست و اینک می بینی در ظاهر که حکم نقص و تحطفت الناس
من حولم هر که در حوالی حرم پروا اوست خوف و ترس و جسد و عارت و
بنسب و ل او متطرقست از آنست که هر کس که در باطن با خود منشاء علم و ذوق و کشف او

ک

یانی

از اولیام

فرو در آن حرم و عالم معانیت از اسان دنیا فافوقه که محل حکم خود الله مایشاء و نسبت آ
انگس با بصاعت علوم و از واق و مشاهات و مکاشفاتش در مفرض اجباب و تبدل
و از سیاب و خیل می افتد و احکام هوا و طبیعت بر و طریقی تواند یافت و روی او را از منبع
قریم و صراط مستقیم شریعت و طریقت می تواند یافت و در ک معنی قوله و من هو الخشی
تخط جیری **و الخشی بصومی عن سواي فخر داه** زکات و بفضل النبیض معنی را
و جرن روزه که صورتش اساکت و اعتناع از مباشرت طعام و شراب و معیش است
از مباشرت سیاب و معاشرت اجباب و اتراپ و مشابرت بر مدارت ظاهر علوم و
اداب که این جمله اعتبارند و از تحقق بعالم حقیقت بازمی دارد لاجرم نفس من خلیت روزه
خودم از بجز تحقق حقیقت نوزاد از نظر با اعتبار تمام پاک شد و بفضل فیض قصایل زنی
و معارف یقینی خودم مرطالبا بن محمد رسایل ان مستعد را درین قصیده زکات داد و الله
الموفق تمام تغیر تحقق تطیع تعلقات باطنیت تمام جانک تجرید قطع علایق ظاهر
فالعالم ذک **و شیخ و جردی فی شهود ظل فی** ایادی و ترا فی تیقط غفوتی
و دوی ظاهر و باطن وجود من که مشهود بر موجود است اکنون درین شهود من حضرت
هدایت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن را چون از سبک خواب اندک از خواب که پیش از
رسیدن باین تمام اصدیق جمع حقیقت من ظاهری بود تمام پیدار شد من دوی را
یکی شده یا فتم تمام تا اکنون مظهر را عین ظاهر و صورت را عین معنی مشاهه میکنم
الفنوق النومة الخسنة التي لا یغیب عن الحس **و اسر آذ شری عن حضور حقیقت**
الی کسیری فی عوم الشریعة و بالا بردن من م باطن و حقیقت خودم را ازین مقام
فصیض حقیقت انسانیت اض این صورت شخصی غصیری که با از حقیقت متوجه نوع
انسانی اختصاص و امتیاز یافتام ما بعالم باطن و وحدت و جلوه حکم حقیقت خودم که
حضرت ذاتت بعینه سخنانش که سیر ظاهر من در عموم صور و احکام شریعت نماز را

این

درین عالم کثرت و جلوه حکم حقیقت ازیرا که چون در نظر من مظهر عین ظاهر است و ظاهر عین باطن
و اول عین لفر لاجرم اگر ازین صورت شخصی انسانی خودم بالا میروم و وحدت حقیقی می بینم
در عین کثرت نسبی معنوی خفایق و شیون ذات خودم و اگر بزیبر در عموم احکام شرع
سیر میکنم و وحدت معنوی می بینم که عدالت صورت است در عموم صور و احکام شریعت
و کثرت صورتی آن ثابت و ساری و حاصل این همه و مشاهه یکی پیش نیست
و لم الی باللاهوت عن حکم مظهری و لم انس بالکسوت مظهر حکمتی و اگر در عالم وحدت
الیهیت سیر میکنم و بان متلبس بشوم می باشم بان الیهیت و حکم وحدت او از حکم صورت و
حقیقت این مظهر غصیری انسانی خودم و اجزاء احکام و اوامر و نواهی شرعی که باین صورت و
مظهر متعلقت بجز و غافل و منغول و عاقل نسیم و از عهد همه ظاهر و باطنی بیرون می آیم
و اگر در عالم ماسوتی طبیعت مباشرت احکام و آثار و خطوط و لذات طبیعی می باشم سیر شریعت
الیهیت را که مظهر حکمت هر صورتی و لذتیت درین عالم طبیعت فراموش نمیکم و از
غایب نمی شوم و از مشاهه آن حکمت و واضح و مظهر او بر فروداری می یابم استعمال
لاهوت و ماسوت در شریعت نیامده است و در اصل این دو لفظ از نصرا اختلاصت که
از لاهوت سیر الیهیت و از ماسوت سیر طبیعت خواسته اند و گفته لاهوت بکیلیت که ماسوت
متلبس شد و باین حصرو تفسیر کاف و ملعون شده اند خدا هم الله و این دو لفظ را بعضی او لیا
در تمام لغزین استعمال کرده اند و لا مشاحه فی الالفاظ **فغنی علی النس العقود حکمت**
و منی علی الحس الخدود اقیمت پس عقود عمود از عهد الست بر یکم فافوقه من المواثیق
از باطن نظاهر نفس من تعدی کرد و بر نفس من حکم ثابت شد و بداند و قبول کننده
غیر ذات بگانه من نبود و حکم امر باطن و جمعیت خودم را که او قوا بالعقود عبارت از انت
نظاهر نفس خودم که مدبر و مقید عالم اجسام است قبول کردم و از عهد آن تمام بیرون
آدم و وحدت احکام شرعی نیز از اوامر و نواهی و غیر آن برین ظاهر حس و قوا بدنی خودم

وحدت

غیر ظاهر و باطن هم

که نفس ناطق پدید آید همان است که از حضرت باطن و جمیع خردم قائم کردم تا ضابط حکم و وحدت
و عدالت باشد درین صورت کثرت هیات و حرکات و سخات جسمانی چه احکام شرعی میزان
و عدت و عدالت درین عالم چنانست و محسوسات احکام کثرت حکم و عدت و عدالت را که صورت
و عدت پیکار کی مغلوب و پیستند مگرداند چنانکه نسبت با کفار کرد آید است و از وحدت
عالم او شان مجرب کرده کلی اعاز ما الله من ذلک و تحقیق کینیت آنک احکام شرعی موازین
حکم و عدت و عدالت در دنیا که کرده است و بعد ازین نیز روشن تر گفته آید انشاء الله تعالی
و قد جاء فی منی رسول علیه ما **عَنْتَ عَزِيزٌ بِرِيٍّ حَرِيصٌ لِرَاْفَةٍ** و چون این عالم با
بجمیع اجسام و انواع و اشخاص در صورت تفصیلی حقیقت محمدی صلعم نیست که من که با ظلم
تر جان اویم و آن صورت غصصی محمدیت که نبوت و رسالت بوی مضاف بود با آنکه جزوی
و قصه بود ازین عالم و مع ذلک صورت کلی و اجامی آن حقیقت بود پس تحقیق و تقریر بقدر
رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حرص علیکم بالموئین رؤف رحیم از زبان آن حقیقت
محمدی که من ز جان آنم آنست که ازین صورت تفصیلی من که عالم جزوی و حصه بصورت
رسول کامل مکی و انسانی کلی حقیقی بالنقل پیداشد و آن صورت غصصی محمدی بود صلعم
و بسوی سایر این اجزاء تفصیلی من که اشخاص انسانی بود در بیان و مع از حیثیت آن سایر
اجزاء من که حکم جزویت بریشان غالب بود بکلیت و جمیعت خود دعوت کرد و من
از حیثیت بعضی بصورت قبول و ایمان و اسلام پید آمدم و از حیثیت بعضی دیگر بکلیت
حکمتی و مصلحتی عظیم بصنعت کفر و عناد و فساد و عدم انقیاد پیش آمدم و وصف خاص
ان جزوی از من که بصورت رسول و انسان کلی کامل پید بود آن بود که از کمال شجاعت و
فرط رحمت و شمول راقت هر عنت و عناد و کفر و عدم انقیاد که ازین بعضی صور اجزاء
تفصیلی من که کفار و معاندان بودند پیدامی آمد برین رسول سخت دشواری بدجه این
صورتی الحقیقت اجزاء و تفصیل او بودند که بان صنعت عنت و استیجاب از کلی و کلیت

بیان

بیان و دوری افتادند و نیز از جهت کمال رفت این رسول که بصورت اجمال کلیت
متلبس بود بر اجزاء و تفصیل خود که اشخاص انسانی بود در بیانات حرص بود بین آن
بصنعت هدایت و ایمان من از حیثیت هر مؤمنی مسلمان چه هر کلی بر آنکه اجزاء و کلیت
شود حرص چنانکه پدید آید در کمال کلی من نفسی علیها قضیت **وَمَا تَوَلَّىٰ اَمْرًا مَّا تَوَلَّىٰتَ**
پس من حکم خودم را که شهود و شهادت و بشارت و نذارت و تبلیغ و دعوت و وضع شرایع
و بیان طریقی بود از نپس من من حیث مقام الجمع صادر شده هم بر نفس خودم از ان
روی که ظاهر بود در عالم تفرقه بصورت تدبیر عالم که بصورت تفصیلی منت تمام نزاردم
و در صورت هر نبی و رسولی بر هر امتی را که جمله صور اجزاء من بود ند دعوت کردم و نصایح
رسالت و نبوت را بحال رسانیدم و در بعضی صور بصنعت قبول در بعضی نعت انکار و رد
اشکارا کشف اما چون کار بان رسید که نفس من متولی و فرمان و ماب کار و ملک خصوصاً خود
و نوبت تکمیل این اجزاء صورت غصصی انسانی اجامی من رسید درین صورت از حیثیت
بج جزوی و فرقه از حکم فرمان و امر و نبی خود روی نکرد آید و هیچ وجه انقاد و عدم انقیاد پیش
تا لاجرم از و بر فرقه بصورت اقیاب حقیقت ظاهر گشت **اسلم شیطان علی یه تحقیق و تقریر**
این حقیقت فاهم ذلک **وَمِنْ عَمْدٍ عَمْدِي قُلْ عَمْرٍ غاصری **اَلِیْ دَارِ لَعْنَتٍ قُلْ لَنْ اَدْعُوکُمْ**
اَلِیْ دَارِ لَعْنَتٍ مِّنْیْ مَرْسَلًا و ذاتی بیایاتی علی ایستادت **بِزَانِ الْبیتَانِ** ترجمه
قول صلعم گشت نبی و آدم بین الماء و الطین ای بین العلم و بین طینه آدم و تدبیر هر
و تقریر ماکتت مرسلان حضرت حقیقه ذاتی رسولا الی بعض صور حیثیاتی من زمان عهدی
فی اویته امر ایجاد فی حضرت شهودی و اشهادی قبل او ان عناصری و غایه ترکیبها و تزیینها
بهذه الصورة الاویمة و تزیینها قبل انذاری حکم البعثة الی دار البعث بتولی انا و الساعه
کما تین و اشارتی باصبعی المسحوقه و الوسطی و ذاتی فی کل مرتبه من المراتب المعنویة و الترویج
تستدل بآیات شریقه انوار حسن قابلیتها علی نفسها بکمالها و کلیتها **وَمِنْ اَرْحَضَتْ وَحَدَّ****

ند

جعبت خودم رسول فرستاده بودم مرخوم را بسوی بعضی از صور حیثیات خودم حکم اخبار
صحیح گشت نبیا و آدم بین الماء والطين اعنى میان علم که بصورت آب مصور میشود و میان
ظهور طینت آدم و این ارسال من مرخوم را ثابت و واقع بود از ان زمان لازمان باز که آن
عهد اولین در عالم غیب که میثاق الست بر یک صورت آنست بسته شد با جمله قیام پیش از ان
زمان که عناصر اربعه ترکیب صورت آدم بن مضاف گشتندی و صورت آدم که اول مظهر
من بود پیداشدی پیش از انذار و دعوت من بواسطه بعثت و رسالت بسوی عالم بعثت و نشور
اعنى لغت و موافق و مقامات او بان اخبار که انا و الساعة کما تین و انارت بد و انکشت
سبحه من و وسطی یعنی پیش از ظهور صورت آدمی که پیش از ظهور صورت عنصری محمدی بود صلعم
از ان زمان عهد اولین که در عالم غیب واقع بود نسبت و رسالت این قیامت محمدی که من
همچون طوطی ترجمان او بچ ثابت بود و در هر مرتبه که از ان عالم غیب در نزول بوی میرسیه
امل آن مرتبه را از ارواح ملک و فنک و غیره که بعضی از صور تفصیلی ذات او بودند میگرد
و اینانند از جزویت خود ایشان بکلیت خود دعوت میفرمود تا هر جزوی بوصف کل متصف شود
و ذات او از حیثیت بعضی از این اجزاء صورت تفصیلی خود بچین قبول و قابلیت یافتند
آیات شروق انوار کمال او هم بر ذات خود شوق کلیت بر کمال او استدللال میکرد و امر و دعوت
او را در هر مرتبه بحسب آن مرتبه انقیاد می نمود تا آنکاه که بغایت این مرتبه جستی رسید و باین صورت
عنصری کالی آشکارا شد انرا آن قبول که در ان مراتب سابق حاصل آمده بود اینجا درین
تجلی ظاهر شد و حکم آن قبول و رد گذشته اینجا پیدا آمد **وَمَا تَقَلَّتُ النَّفْسُ مِنْ مَلِكٍ**
حُكْمِ الشَّرِّ مِنْهَا اِلَّا مُلْكٌ جَنَّةٍ **وَقَدْ جَاءَتْ وَ اِشْتَدَّتْ فِي سَبِيلِنَا**
وَفَارَتْ بِشَرِّ بَعْضِهَا جَنَّتْ اَوْفَتْ و چون تنگ کردم من پیش خود را از ملک و زمین
خودش که دنیا و لذات فانی اوست بسوی ملک بهشت و نعیم و راحت جاودانی او حکم
خریدن من مرا را از حضرت ذات و جمعیت خودم حکم مبايعت آن آتیه اشتری من التوا

النهم

اننهم و اموالهم بان لهم الجنة و بر وفق شریط یقینانندون فی سبیل الله نفس من حق
جایه رب یتقلون را در نهاد اکبر با هم و شیطان ادا کرد و در طریق حقیقی مواجب سیر و
سلوک بتقطع مال و فناء ذات و مملکی صناعات باستینا و حق شهادت بشرط سعادت
و یتقلون و فا کرد و بعد از این عهد و استیفا و جزیقی عقد و من اوفی بعهده من الله
حکم فاشبشر و ایتبعکم الذی یایتمهم به نور ملکها لغور المبین مرتبت کبر او وصول بمطلوب
جایز شد و بمنقبت بشر و قبول بین بدی المحبوب فایز گشت این دو بیت در محل
شرطیت که پیش از اینده جواب آن شرطیت **سَمِعْتُ اَبِي الْجَعْفَرِ عَنِ خَلْدِ سَمَائِيهَا**
وَلَمْ اَرُضْ اِخْلَادِي لِلْاَرْضِ خَلِيفَتِي ای رفعتنی نفسی الی حضرة احدیة جمعی متعديا
عن خلودی سببا و الجنة ای عن سبایها الموصوفة بالخلود و لم تررض نفسی ان یکون میلی الی سبب
خلیفتی یعنی آدم بقوله اسکن انت و زوجک الجنة چون حکم مبايعت مذکور اینا و استیفا
فترقی عقد تمام شد نفس من مرا حضرت احدیت جمع خودم بالا برد و از آسمان بهشت که
موصوفت خلود و دوام مادامت السموات و الارض مراد کرد را بنده با جاع اهل
و اهل عقل زمین بهشت و آسمان او که عرش عظیمت قابل فرق و فساد نیست پس
حکم خلوص و توجیه بهشت و عزم و تفرّد قصد جرم من در ان مبايعت آن اقتضا کرد که
چون حضرت جمع جز او بمن نفس من باشد و عرش که آسمان جاودانی بهشت مرا
توجه و هدائی مرا در ان مبايعت حایل نیاید جز از ان جهت که بسبب خلقت و غیرت
موسومست سر بران نور و نیاورد و نفس من راضی نشد بمیل من در مقابله خود
بسوی زمین بهشت بر مقتضای بان لهم الجنة چه زمین بهشت حکم اسکن انت و زوجک
الجنة ملک و مسکن خلیفه من بود پس من در ان توجه و هدائی حضرت جمع که اعلی المتقین
بیرون میل کنم بخیزی که منزل نازل و بی سیر و حلال خلیفه من بوده باشد و آدم را علیه السلام
خلیفه خود از دو وجه خوانده است یکی از زبان جمع الی که او را حکم آن جاعل فی الارض خلیفتی

ببین

بان اسم خوانده اند و دوم از زبان حقیقت محمدی صلعم که ناظم ترجمان اوست در جمله این
 تقریرات و آویم در صورت دعوت و خلافت نایب و خلیفه حقیقت اوست صلعم
 و جمله انبیا و رسل همه خلفا و تدابیر آن حقیقت اند و حقیقت آن نیابت و خلافت در
 تقریرات دیگر رفته **انا و کیف** در حقیقت **کنت ملکی کا و لیا** و **ملکی و استماعی و فوری** و **مستی**
 و چگونه باشد در این من و مقید شدن من بصورت سکون و اطمینان در زیر چیزی که
 ملکیت من منسوب است یعنی آسمان بهشت حکم آن جداست نه کور بجهانک و دیگر
 اولیا و ملکات من ظاهر او باطن که در زیر حکم و قید ملک و اطلاق و پیوستگی و افروزی
 متبذره شده اند از سایر اولیا و مومنان و سالکان که اتباع و اهل قبله و قوم متبذره و از
 من ظاهر او باطن مدوی می پابند و غطا و کبر او ایشان بوسعت رفعت جنبه عرضها
 السموات والارض نظر کرده اند و بسکون و اطمینان در آن سر فرو آورده و ازین وسعت حقیقت
 ملکیت و مقام من محبت مانده اکنون من همچو ایشان چون باشم و بصنعت ایشان ظاهر
فلا فلک الا و من نور باطنی هر یک که پدید آید از پدیدت **چه هیچ** فلکی از افلاک
 نه گانه نیست الا که از نور باطن و جللی از جللیات من حکم و او می فی کل سما و ارض باطن
 بصورت فلکی ظاهر و حقیقت که آن ملک آنجا تخالیق و دقائق هر کاری که هر ملک در هر
 بان مأمور است و کمال امتداد حقیقت ارتقا به هر یک برادر اک و اتمام آن مقصود
 هر یک را به ایت بریه پدید به و بغایت کمال خودش دعوت میفرماید **پس** در زیر حکم
 و قید آسمان بهشت که محل حکم یکی از سایر منظر بهشت چگونه مقید شوم و سر بران
 بچه وجه فرو آورم و تحقیق و ستر این آنست که ظاهر وجود در سیر و تزلزل چون مقصد
 کلی آنست تا حقیقت کالات آسمانی کند و کمال هر اسمی در آنست که اول آثار او تمام جمله
 در اتب ظاهر گردد و ثانیاً بر همه اسما بالنفع شمل شود و آن طهر را تا تمام و حکم است
 موقوف بود بر تمیز و تخصیص هر صورت انسانی که منظر کمال هر اسمی یا منظر عام ظهور

دو معنی است
 اول از
 دوم

انوار

آثارش یا منظر حکم آن استیمالت لاجرم تمیز و تخصیص هر صورتی ازین صور انسانی
 در قصد اول تزلزل و سیر آن جللی وجودی نیابت بوده باشد **پس** چون هر فلکی را مختاراً
 ظاهر کرد و ایند اثر آن قصدش در پیدا آمد و آن اثر را صورت آن ملک مشکلی گشت تا
 خیر الایمة عبد الله بن عباس رضی الله عنه ازین معنی اکامی یافته است و در اثنا و اخرا
 ازین سخن گفته که معنی اینست که حتی آن فی کل سما و این عباس مثلی و هر شخصی انسانی
 سلوک مقدر شود در حقیقت بر اسمی یا اثر هر اسمی که فلکی منظر حقیقت آن است آن
 صورت آن شخص در آن فلک زنده گردد و بهیاءت ملکی ظاهر شود و الا مملی و معطل
پس میگوید که چون صورتی جزوی که در هر فلکیست از نور باطن من جان یافته است
 و بصورت ملکی در آن فلک مریدیت اهل آن فلک از ملائکه تخالیق و دقائق اشغال
 هر یکی متصدی شده **پس** من باین صورت و صنعت طلیت که راست در زیر حکم آسمان
 چون **تن در دهم** **ولا قطر الا و من نور ظاهری** **قطره عنها السحاب** تحت
 و هیچ گوشه و طرفی از زمین نیست الا که از نور جللی ظاهر من قطره و ذره و بان گوشه
 رسیده است که جمله ابرها که در اهل زمین میدهند بسیاریدن بد واسطه مدد آن قطره
 بارانهای بارانند یعنی مدد سحاب از ریاست و از بخاراتی که از دریا متصاعد میشود و مدد
 طلت و کثرت آب دریا و امواج او از نور ریاست که در حسن نقصان و افروزی آب دریا
 بکمال و نقصان ماه تعلقت و اثر آن زیادتی و کمی در سواحل حکم جوید عظیم ظاهر
 که در افروزی ماه خصوصاً در لیل البدر سواحل از اثر جزو مد غرق می باشد و در وقت اول
 و او را که هلال می باشد بچراکی آب کم میشود و نور ماه عکس بر توی از نور آفتاب است
 و هیچ گوشه نیست که ازین نور که مددی است اثری با جانمی رسد که ابرها و بارانده از آن
 اثر مددی پابند و بسیاریدن مساحت می نمایند **و من مطلق النور البسیط کلک**
و من مشرعی البحر المحيط کقطره و از مطلع من یعنی حضرت وجود که جمله انوار

از انار اوست و حکم مبدایت و ظهور و اظهار و تربیت و تقویت همه عالم حکم ایجاد
 بر روی مقرر است این نور بسیط یعنی آفتاب که منبسطست بر جهان و تربیت و اظهار و
 بقا و نشود و بما سکی متعلق بان همچون در فشیدن و شعله زدن و زرع از انست و از آن نور
 بخرا تا تناسلی علم محیط من این نور محیط که پیرامین ریع مسکون در آمده است همچون اندک قطره
 بر چند این تمثیل و تشبیه نسبت با واقع از مطابقت سخت دورت چه شعاع و جرم آفتاب
 در مسافت و مسافت بازنه و لونه در تناسلی و تصویر رعایت برابرند و همچنین در با قطره در دریا
 و تغزل و توهم غور و نهایت مسرترا ایشانرا با طلاق و بی نهایتی گفته حضرت وجود و علم چگونه
 نسبت و مشابهت تواند بود اما چون در کالبد بگفت همین میکند پس دیگر که طبق تشبیه کنند
 البسیط یعنی المبسوط کالتقیل و المقتول **فکلک طالب متوجه**
 و بعضی لبعضی جاذب **بالاعتراف** پس ممکن ظاهر این صورت اجالی و تفصیلی من با جلا
 قوا و اجزا و کلیات و جزویات و اقسام و اعراض و اجسام و اصناف سما و اوصاف او
 طالب و متوجه است بهمکنی باطن این حضرت و تمام احدیت صیغ من تا جانک در باطن
 این حضرت احدیت همه بر همه مشتمل و معاشرت و غیرت زایل و باطل این ظاهر نیز
 بهمین صفت موصوف و بهمین لغت معروف گردد و هرسانی از شیون و اسمی از اسماء
 آن حضرت باطن من نیز غنا بر جزوی از اجزا او هر قوتی از قوا و این صورت ظاهر مرا
 گرفته است و بان حضرت باطن میکند تا بکلیت خودش متحقق گرداند و جوی دیگر ممکن این
 صورت تفصیلی من بجمیع اجزایه و اجناسه و انواعه طالب و متوجه است بهمکنی این صورت
 اجالی من تا انداد کلی را بهمکنی کلیت خودش از این صورت اجالی قبول میکند و هر جزوی از
 اجزا و این صورت اجالی من که نسبت کلیت موصوفت غنا ندارد فایق و روابطی
 معنوی که میان اجزا و قوا و این دو صورت ثابت گرفته است و بان غناها بر جزوی
 و قوتی از اجزا و قوا و صورت تفصیلی را خود جذب میکند تا بکمال کلیت خودش متصف گردد

فات

مثال

و مثال و صورت این روابط و فایق معنوی که بین الصورین ثابت در حسن و کمال
 در بدن که بد اسطر این رکها در و اثر روح حیوانی همه اجزا و اقطار بدن می پیوندد و شباهت
 و نبات این اجزا و ظاهر بان در باطن متعلقست و اگر نگاه مرضی طاری شود و سنده و
 در یکی از ان رکها افتد که موجب تقطیع مد باشد آن عضو که آن رک را بطه اوست از
 گرافتد و بمیرد و نسبت با عموم خلق آن روابط معتدلی مسدودست بحدت مرضی جهلی
 و انحراف و کثرت اهراد و اوصاف لاجرم میان صورت غنصری ایشان و عالم از بیچ و چید
 امداد و ایستاد نیست اما نسبت با صاحب مقام جمع نتیج سده و حاصلت تا بکل این صورت
 اجالی در دکل صورت تفصیلی مبدیه و با جزا و اجزا میکند پس ممکن صورت عالم علوی
 و سفلا متوجه و طالب و خاضع و خاشع ظاهر این صورت اجالی متند که منظر قضیت این حضرت
 احدیت جمع منت و باعتبار احاطت حکم و اتمین و راییم محیط دایره کردار کردیم
 در آمده ام و همه را فر گرفته و حقیقت بود لیتیم بجل لبسط علی اند پیدا کرده و باعتبار معنی
 و ایجاد بر مثال نقطه مرکز حقیقت دایره عالم را از خود انشا کرده و جلا اجزا این دایره را که
 صورت اجناس و انواع و اشخاص عالمیت روی در خود آورد و بعد ظاهر و باطن خود مخصوص
 گردانیده و خود جهات هر یک تعیین کرده پس درین دو بیت تقریر احاطت میکند بالذات
 و حکم در اول بالذات و در دوم بالحکم **و من کان فوق الخت و القوت تحت**
الی و جمیه المادی تحت کل و جمیه و هر کس که بالا جهت زیر باشد و جهت فوق از او
 باشد بسوی روی راه نمایند و هر جیتی که باشد روی نهد و او را خضوع نماید این بیت
 تقریر معنی احاطت بالذات حکم دانستن و راییم محیط زیر که میکوید که آنکس که صفت احاطت
 دارد بعالم که بجمیع اجزایه کزیت و ظاهر او چنین منظرش باشد و بالواقع جلا اجزا و مخاط او که
 کزیت مرکز و موقفا اشخاص بود آن محیط را بر جلا آن اشخاص نسبت فوقیت نماید
 باشد و اگر بعضی از ان اشخاص بودن نظر بایا و خود کنند ایشانرا بعضی از ان محیط تحت نماید

اما چون تحت آن تحت را که مرکز با و این است باز که فوقیت نسبت با بعضی دیگر است
 پس آن محیط فوق هر تحت است و اگر آن محیط تطر با جهات محیط کند نیز نسبت با بعضی از آن
 فوقیت عین آن فوق را تحت خود باید حکم احاطت با النسبة و النظر من حيث البعض لا هو
 و جهت ارجمت ایضا فیکون الفوق تحت بهذا الاعتبار کما نرى مثاله فی الماش **پس** معنی
 بود لیتیم بحیل لم یسط علی الله حکم این احاطت روشن شود و چون رتبت محاط زیر رتبت
 محیط است و از نازل و کمال هر نازل در ترقیت تا رتبت عالی و اهداء نازل بر رتبت
 عالی و ادراک آن بر جماعت آن صاحب رتبت عالی میسر نشود **پس** کسی که در علو رتبت احاطت
 چنان باشد که فوق هر تحتی باشد و هر فوقی تحت او بود لازم باشد که هر چه محاط اوست بجمع چنانچه
 فاضح و واضح او باشد و ذلك معنی قولیه الی وجهه الهادفت کل وجهه قولیه غای فضحت
 و خضعت من قولیه و غنت الوجوه للمنی التیوم **ففت** التری فوق الاثیر لرتق کما
فتت و فتق الرتق ظاهر **پس** هر زیر زمین عین بالا فلک اثیر است از جهت
 حکم رتق آنچه من فوق کرده ام اعنی قبض آنچه من بسط کرده ام و بسط مقبوض ظاهر
 منت **یعنی** حکم اولم یرالذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا فتفتنا سما این ظاهر
 عالم کون و فساد مجتمع بود در یک حقیقت که آنرا عنصر اعظم میگویند و این عنصر اعظم صورت
 حقیقت طبیقت که جامعیت بین الکما الکیفیا الاربعه و سی الخاق و البروق و الرطوبه
 و الیونیه لاجرم این عنصر اعظم نیز صورتی و ماده است جامع صور آن کیفیات که آتش است
 و هوا و آب و خاک و رتق عبارت از حقیقت آن اجتماع جهاتک تخصیص و تمیز در آن
 در تنوع بود **پس** حکم و اثر توجه ایجادی و کتی بر مثال محضه در عین آن عنصر و ماده و رتق ایضا
 کردند و چون آن ماده مشتمل بود بر لطایف و کثایف محسوسات **پس** در آن محضه لطیف
 بود از آن ماده بر مثال و صورتی در فانی لطیف از اجزای کثیف متمیزند که رتق سموات
 اجتماع آن لطایف و رتق زمین اجتماع آن کثایف متمیز از یکدیگر **پس** آن دفا نرا حکم

وجه

آن

آن حرکت معنوی ایجاد میسبب کرد اینند تمیز سموات سبع از آن صورت دفا نرا اینست
 پیدا آمد که ذوق سموات عبارت از آن بسط و تمیز است **پس** کثایف آن ماده هم مجتمع غیر متمیز
 بودند که رتق زمین عبارت از آن اجتماع و عدم تمیز آب و خاک و آتش و هوا بودند از یکدیگر
 آنگاه حکم این توجه ایجادی اجزای آن کثایف را که مجتمع غیر متمیز بودند منبسط و متمیز کرد **پس**
 کرده اثیر که آتش است و کوره و هوا و کوره آب و کوره خاک که زمین است از آن حاصل شد و ذلك
 تقدیر العزیز العظیم **پس** میگوید که پیش از آنکه آن کثایف هنوز در مرتبه رتق می رتق بودند
 بالا فلک اثیر و زیر خاک یکی بودند و فوقیت و تحتیت آنجا نبود و این فوق بسط و تمیز
 مران مقبوض جمع غیر متمیز را مقتضای ظاهر حکمت من بود برای آن تا تمیز میان اصحاب
 قبضتین واقع شود و کمال تفصیل که تحقیق مطلوب و قصد اول که کمال اسمانی است بر آن
 موقوف حصول پیوند **پس** تعیین و تمیز جهات فوق و تحت اثر حکم فوق است لاجرم همه
 در تحت حکم مند از بالا و زیر فاضح و واضح من فاضح و خضوع جزو مرکل و فرع حاصل را **و**
ولا نسبه و الجمع عین یقین **و لا وجهه و الاین بین نشئت** و هیچ شبهه نیست
 هر جزوی از اجزای این صورت اجزای عنصری مراد کلیت و نفی غیر غیریت و کمال حقیقت
 آن حضرت احدیت جمع من جزیک نظر از این تمام جمع موجب یقین است بل حقیقت
 این تمام جمع من خود عین یقین و رافع سه شبهات و هر جزوی و فوقی از اجزای او قوا
 من زکی این حضرت کزفته است و جمیعت و کلیت او یافته با جانک هر اسمی از اسماء ذات
 و هر صیغتی از صفاتی او با تمیز و تخصیص که او است بر مکل اسماء شملت درین حضرت
 و کمال حضرت هویت و وحدت جمیعت در هر یک تا ما ظاهر همچنین هر قوتی و جزوی از
 قوا و اجزای من که صور آن اسماء اکنون بر همه شملت **پس** شملت کجا تواند بود نسبت
 با حقیقت و تمام من هیچ جتنی معین و بعدی معین نیست چه در نظر جمع بالا و زیر و فوق و بعد
 یک رنگ می نمایند و لفظ این که معین جنت مکانیت مقضی جدا من تفرقه و پیگانگی است

پس درین حضرت جمع این لفظ این نیز می کشد **وَلَا عِدَّةَ وَالْعَدَّ كَالْحَدِّ فَاقْطَعْ**
وَلَا مَدَّةَ وَالْحَدَّ شَرَكٌ مُؤَقَّتٌ و عددیم نیست درین معام من چون شمار قاطع و میتر
 میان یکی و دوسه و چهار و پنج چنانکه حد قاطع میان محدود و غیره و چون نسبت باین
 حضرت و حقیقت جمع من دوسه و چهار چنین یکی اند حکم سرایت وحدت قیق و جمعیت او
 ازین حضرت اصوبت جمع در سه و اشمال هر یک بر سه از نظر این معام نه که در لاجرم حکم قطع و
 فصل تجر و وصل که در مراتب اعداد و معدودات ثابت است ازین مستثنی است و حکم حدت در
 مفومت از لفظ متی هم درین معام من و حال من می کشد ج متی بنظر ازین معام من شکرست
 مضاف بکسی تعیین و تبیین وقت میکند چنانکه کسی پرسد که حکم سلطنت فلان پادشاه کج
 ان مشول وقت و زمان پادشاهی آن پادشاه را معین کند و صدی بنهد و ابتدایی و انتهایی
 پیدا کند و بان بیان ابتدا و انتها حکم پادشاهی او را از بعضی از منتهی کند و در بعضی اثبات پس
 درین اثبات و نفی شریکی در پادشاهی و حکم آن پادشاه اثبات میکند ج در نفی حکم از و اثبات حکم دیگر
 در حقیقت و در حضرت من و نسبت با نظر من هیچ غیر و غیرت و شرکت نیست و ابتدا و انتها
 همه منم پس عدد و عدد و حکم کیف و متی و این درین معام من می کشد **وَلَا يَدْرِي**
لَا يَدْرِي لَدَارِيْنَ يَتَّقِيْ بِنَتِّهِ وَ يَمْنُحِيْ أَمْرَهُ كَمِ أَمْرِيْ سَوٍ و هیچ مثل و تمثیلی
 مراد هر دو سرای دنیا و عقبی که آن مثل و شریکی بخاری آنچه من بنا کرده ام حکم کند یا آخر او مضاف
 قرآن من کند یعنی هیچ مشارکی مراد جوهر و حقیقت نیست ج معنی تد در اصل لغت مشابه و مشار
 در جوهر و در مشارکت در مرتبه و حکم هم باین لفظ استعارت کرده اند پس میگوید که در جوهر و حکم و تر
 را مشارکی باشد اما مراد احکام ایجاد می موافقت نماید یا مخالفت کند و هر دو قسم واقع نیست ج
 موجب اقتضات و وجود یکی پیش نیست و غنا و حقیق لازم ذاتی او است پس اقتضای ایجاد کلام
وَلَا ضِدَّ فِي الْكَلِمَاتِ وَالْحَلْقُ مَا تَرَى سَوٍ بهم لبتساوی من تعاوت خلقت و هیچ ضدی آ
 امری وجودی دیگر نیست در دو عالم ظاهر و باطن من که داخل باشد با من تحت جنس واحد

مناف

و مناف من باشد در اوصاف خاصه من و میان ما از جهت آن اوصاف بعد البعد باشد کالتسوا
 و البیاض و الخیر و الشر از پیرا که وجود یکی پیش نیست در حد و حقیقت و آن عین منت و هر
 وصفی که مست مضاف جز بان وجود یکانه نیست و جمله موجود در نفس ضماقت آن وجود بایشان
 متساوی اند چنانکه هیچ تعاوتی در موجودیت میان ایشان نیست و هر کس را آنچه در بابیت
 ضرورت در خلقت و اوزان وجود یکانه او را حاصلست لاجرم هر دو عالم ظاهر و باطن با اشتلا
 علیه صور ضماقت من پیش نیست پس منافات که در معنی ضمدیت در رج است میان من و
 هیچ صفتی از اوصاف من توان بود لاجرم اصلا حکم ضد و صدیت در کونین که ظاهر و باطن نیست
 ثابت نیست نسبت با نظر ازین معام من و درین بیت تضمین این آیت کرده است از قرآن
 عزیز که ما تری فی خلق الرحمن ای فی ایجاد الحق الخلق و اعطایه آیام الوجود منه فمن حیث کونه
 سبحانه و تعالی وجوداً محضاً من تعاوت ای فی اصل خلقت و بما یرجع الی اقتیاج کل موجود
 الیه فارح البصر بل ندری من فطوری ملل واقع فی نفس الوجود المضاف الی کل موجود
 و تصور و تعاوت حاج الی ظهور **سَوٍ** و منی بدالی علی لیسته **سَوٍ** و عنی البواری بی الی اعدت
 و از من و حضرت جمع من پیدا شد از برای تحقیق کالاتا هر مظهری و صورتی که بر باطن خود
 پوشیده ام و بدان مظهر و صورت در مرتبه مثال چیست ظاهر شده اعنی صور و مظاهر منی من
 هم از منت نه از جهت غیر و مظهر غیر ظاهر نیست و ظهور آن صور منافی و هستی و بلیس من
 بدان از جهت تحقیق کالات منت نه از جهت غیر و هر گاری و امری و حضرتی و حقیقی که
 او را ابتدایی و انتهایی ثابت یا متعقل است آن جمله ابتدات از من صلا در شده است
 و از اسما و صفات من بعد من انشا و رجوش بمن و اسما منت از ان جهت که من متعقل
 حضرت هویت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و منه بدو الیه یعود البواری من قولهم فلا
 فعل بادی بر و بادی اولاه و فی شهدت الساجدین لمظهری **سَوٍ** فحقیقت آن کلمات سجدتی
 و در ذات خودم مشابه کردم فرشتگانی را که کلمه اسجد و لا ادم فسجد و امر مظهر و صورت

کلی فردم را که آدم بود سجده میکردند و او را فصوص و خشوع می نمودند پس بعلی محقق دانستم که
 آدم من بودم و سجده هم بمن مضاف بود و سجده کنندگان غیر من نبودند و من از حیث بعضی
 از صور صفات و جزویت خودم سجده صورتی از صور کلیت و جمعیت خود کردم از آن جهت که
 منظر عین ظاهر اندرین شهوداتم و اکمل من **وَعَايَنَتْ رُوحَانِيَّةَ الْأَرْضِيَّةِ فِي طَلَا**
يَكِ عَلَيَّتَيْنِ الْكَلْبَاءِ وَرَبَّنَا و معاينه بدیدم بنظر کلی شیئی فیه کلی شیئی مر و حایت و ملائکه
 زمینی و قواء سفلی را در عین روحانیت و ملائکه سموات و اعلی علیین اعی عرش و کوشی که
 جمله برابر بودند در رتبت از آن جهت که جمله صور و مناظر یک ذات بود پیش نیستند و از جهت
 منظریت هیچ یک را بر دیگری مرتبت نیست **وَمِنْ أَفْقِ الدَّانِي اجْتَدَى رُفْقِي الْمُدَى**
وَمِنْ فَرْقِي النَّانِي بَدَأَ جَمْعُ وَطَنِي و از طرف زیر و نزدیک من بعالم خلق و مخلوقات
 اعی از نفس مزاج من برایت صراط مستقیم شریعت و طایقت عطا فرستادند رفیقان من
 از اولیا و مؤمنان و ازین تفرقه دوم من که رجوعت ازین مقام احدیت جمع بجهت تکمیل
 و ارتداد جمع وحدت من پیدا شد و وحدت وجود و کثرت علم را یعنی پیش ازین محقق من
 باین مقام احدیت جمع و رجوع ازو بعالم تفرقه و وحدت خود را از کثرت فرد متمیز دیدم و مضبوط
 یکدیگری شناسختم و چون باین حضرت محقق یا فیم عین آن وحدت خود را منبع و مجمع کثرت وحدت
 و کثرت وجود و علم دیدم ما در هر وحدت و کثرتی او را در هر وحدت و کثرتی را مشاهده کردم
 اجندی ای طلب الجدوی و هو العطب **وَفِي صَمْعِي دَكَاةٌ اِحْسَانِ فَرَسَاتِ الْفَاتَةِ**
بِالنَّفْسِ قَبْلَ التَّوْبَةِ الْمَوْسُوِيَةِ تقدیر و فی حال صمعی انسی غیبی الحاصلة من جعلی
 لحن ای ایجیل دگا ای منکسر اجد اذا فرقت لی نفسی ای وقعت مغنی علیها قبل تو
 حالت الیافاته فی صورتها الموسویة یعنی آنچه در قرآن عزیز آمده است که فلما کلی ربه للجلد
 بجلد دگا و فر موسی صمعا فلما افاتی فال سبب آنک بتش ایک حال من بود که بر کوه که
 صورتی از صور صسی من بود هم من از حیث اطلاق فردم بجلی کردم و آن صورت پیشی

فرد بیان

خود و پاره کردم و از بسبب آن پاره شدن کس هم من در صورت موسوی فردم
 پیشش شدم و نفس و صورت موسوی من در آن پهوشی که از بسبب پاره شدن صورت
 جلی من واقع شده بود پستاد و بعد از آن چون آن صورت موسوی من پهوش از
 آمد و بسیاری یافت از آن کس تاخی طلب ویت توبه کرد پس آن پهوش افتادن صورت
 موسوی من پیش از حالت افاقت و توبه او در آن حال واقع بود پس مرا این علم
 محقق که ظاهر همه مناظر منم و مناظر هم عین ظاهر است و این وحدت ذات من جامع
 این همه مناظر و ظاهر و باطن این است درین تفرقه دوم ازین حضرت احدیت صل
فَلَا أَيْنَ بَعْدَ الْعَيْنِ وَالسَّكْرَةَ قَدْ أَفْقَتْ وَبَعِيْنَ الْعَيْنِ بِالصَّوْحُو أَحْتِ بِلِسْ
 اکنون هیچ لفظی که منبئی از طلب و یا یافت باشد چون نظارت و امثال او بعد از محقق
 من باین عین ذات و جمع وحدت مذکور نمانده است چونک ازین پستی پیغمبری دوم
 ازین جمع وحدت مذکور بجلی بسیاری یا فیم و اینر حجاب و التباس از پیش این آفتاب
 وحدت ذات و جمعیت او باین مشبهای مذکور کشاده و صفائی و زایل گشت و این
 آفتاب بکلیتها ظاهر شد و طلب و حجاب و بیعتی که موجب نیافت بودی با فخر
وَأَخْرَجُوا جَاءَ خَمِي بَعْدَهُ كَأَوْلِ صَوْحُو لِأَرْتَسَامِ بَعْدَهُ و آخرین مقام محوی
 و فناء کلی از مقامات محو و فناء سگانند که این مقام احدیت جمع من که ختم کار و
 سیر من بزوی شد بعد از آن محو آخرین بود همچون اولی محو و حال و مقام احتیاج نیست
 پیش از سلوک از جهت ارتسام این نزد و مقام اعی محو لغزین و صحو اولین اثبات
 عدد و حکم نمایرتت و کثرت در و یعنی چون محو و فناء را سه مقام کلیت نسبت
 با عموم انبیاء و اولیا علیهم السلام و چهارم نسبت با خصوص خاتم النبیین است صلوا
 علیه و علیهم اجمعین اول محو و فناء نفس و صفات او است و در و میشود وحدت وجود
 از آن جهت که در آینه کثرت و صفات علم و صفات او منطبق است چه هر گاه آینه از منطبق

شده

تعدادی

پیشود

سطح آینه تمام پوشیده میشود و منطبق بوجه درواشکار می باشد و تمام دوم محو و
 فنا روح و صفات اوست و مشهور کثرت قنایق از آن جنت که در آینه اوصاف
 وجود که باطن روح منطبق است لا جرم وحدت که آینه است ناپیدا است و کثرت که
 منطبق است پدید و تمام آخرین محو فنا و تئید است بهر یک از این دو مشهور و جمع میان
 ایشان و لکن با بقا حکم معایرت میان این وحدت و کثرت که درین دو مشهور ثابت
 بود چنانکه از شیخ ابو سعید خراسانی رضی الله عنه که صاحب این تمام جمع بود سوال کردند
 بچشم عرفان آینه جواب فرمود که بجمع بین الاضداد پس این آیت خوانند که هو الاول
 و الآخِر و الظاهر و الباطن پس اثبات معایرت و حکم عدد و وحدت کرده در این تمام
 تا تحقق جمعیت و تمام چهارم خصوصی که ختم کار و سیر محمدی صلعم بروست بعد از این
 تمام سیم است که لغز معانی عمومی است لا جرم میگوید که این تمام آخرین از تمام
 محو سیکانه که این تمام خصوصی که ختم کار من بروست بعد از اوست از انروی که حکم عدد
 و معایرت میان اول و لغز و ثابت و مرتسمت نسبت با نظر صاحب تمام جمع
 همجور تمام مجابیت و صفا اولست که اعداد و معدودات و معایرت و مباینیت میان
 هر یک و دیگری درو ثابت و محقق است نسبت با نظر محو که هر دو از این تمام تا
 احدیت جمع من محو و ممنوعند و از مشاهده وحدت حقیقی و نفی عدد و عدم معایرت
 و غیر وضد که درین تمام است محروم و الله المرشد و همین معنی را بجا لغت تر درین
 آینه می گوید **وَمَا خُودُ حُوِّ الطَّيْسِ حُفًّا وَرَنْدَةً نَحْمُذُ وَفِي صُحُوِّ الْجَيْسِ فَرْقًا بِلِقَّةِ**
 و کسی که گرفتار محو و فنا اوصاف و عادات نفس است با مخالفت در آن فنا با تضام
 فنا و اوصاف نفس و مضاف با این هر دو فنا محو و زوال و استتلاک کلی عین هر دو
 او را بر سنجیدم بگفته نیز این مشهور و کشف فردم برابرست با آنکه متطوعت از این تمام
 من بسبب بسیاری حضور با عالم حسن و ادراکات او بران مقصود از جهت تئیدش

روح با فنا اوصاف
 ع

معدود

بتفرقه اول پیش از شروع در سلوک در رویت او در کثرت محسوسا منحصرا المحو فی اللغة
 زوال الاثر و اذنا به و الطییس هو المبالغة فی ذلك و المحقق الاعداد و انما فی اصطلاح
 القوم رفع اوصاف العادة و از ناب العلة هو المحو و رفع جمیع الاوصاف هو الطییس
 و الاستتلاک فی العین هو المحقق فجمع فی هذا البیت بقوله و ما خود محو الطییس معا بین فنا
 اوصاف النفس و الروح مع استتلاکها جمیعا بالکلية انما و عینا فی عین حضرت الجمع
یعنی در احوال از مشهور احدیت جمع و تمام او کسی که بر جمله مراتب سیکانه کلی فنا
 بسیر محقق گذشته است و حضرت جمع الجمع محقق یافته او برابرست با آنکه پیش از سلوک
 به عالم حسن و تفرقه محسوسا متعین است و بیان تئید از این تمام احدیت جمع محو بجا
 مثلا آنکس که راه بادی خود خوار قطع کرده است و در جرم که راه را اما هنوز بمنشایر که بعد
 مشرف نشد او در احوال از مشهور عین کعبه برابرست با آنکه هنوز از اقصاء مشرف
 قدم در راه نماند و از سماجا از دیدار جمال کعبه معظم محو و محرومت و الله المرشد
نَقَطَةُ عَيْنِ الْعَيْنِ عَنْ صُحُوِّ حُجَّتْ **وَيَنْقُطَةُ عَيْنِ الْعَيْنِ حُجُوِّ الْعَتِّ**
پس نقطه عرف عین بیتی که مجاب عین کعبه احدیت جمع بود از پیش ظهور اشعه
 آفتاب این جللی احدی جمعی من بکلی زایل شده است و پیداری چشم این صفت من که
 جامع و منبع و عین همه اعیانت و رافع حکم معایرت از میان ایشان از آن خواب غفلت
 و مستی بجزی از حقیقت این جمعیت حقیقی مان محو که در انشاء سیر از جهت رفع اغیاب
 بعضی را از خود نمی میکردم باطل گردانید و چون هیچ جای مانده اکنون محو و صحو پیش من
 یکنانست چه در هیچ حالی و تمامی از مشهور این حضرت احدیت جمع خالی و غایب نیستیم و
 در صحو و محو بر فرداری من از مشهور کل یوم بیوفی شان که تکلیف در تلوینت برابرست
 و اثر اجابت اللهم اربنا الاشیاء گامی در هر ذرات خودم در ممکن احوال می یابم
 العین الاول من حروف التبی و الثاني یعنی الجاب و العین الاولی من الحواس و الثانية یعنی

الحقیقة

و ما فی قد فی الصحیح فی المور و احد **تلقین** اهل **تلقین** ز لغت تقدیر لبس اهل
 مقام تکلیف القریة الحقیقة من الخلق من موافق له شود حال صحیح ای حضور مع الاحسا
 بعد الغیبة عذو و احد شهوره فی موضع الاجاب هو صاحب تلویح و صاحب تلویح لم
 یؤهل مقام تکلیف فاللام فی قوله تلویح لاه العیلة **یعنی** نیست اهل و نه او از مقام
 تکلیف و نبات را از قرب حضرت ذات و جمیع کسی که او در حال شیار و احساس و ادراک
 اشیا غایب شود از کشت و شهود و کم گفته جمیع خود باشد در آن حال و باز در حال
 غیبت از احساس و ادراک اشیا و عدم حضور باصنات خودش یا بنده تمام کشف شود
 باشد از پیرا که چنین کسی که کشف و شهودش بغیبت از خود و احساس باصنات خودش
 متعلق و مقید است و محصور تمام تلویح و محصور تمام تلویح اهل تمام تکلیف نتواند
 به صاحب تلویح کسی را گویند که شهود او بوجدت تجلی اسم ظاهر یا کثرت تجلی اسم باطن مقید یا
 تا اگر شهودش بوجدت اسم ظاهر متعلق شد چون تجلی روی مایه مستلزم کثرت و تمیز اشیا
 او مجرب شود تجلی و نیز اگر شهودش بکثرت اسم باطن متعلق دارد بطور حکم وحدت تجلی ظاهر
 از شهود محروم کرد **پس** صاحب تلویح را چون تجلی احساس می باشد حکم تفاوت و اختلاف
 احکام اسما مجاب بوی منطبق میشود اما صاحب تکلیف را نشاء شهود و تجلیاتش حضرت
 ذات و جمعیست بین الطاهر و الباطن لاجرم میان وحدت و کثرت جمع می تواند کرد و
 احساس بکثرت اوصاف خودش نه شهود وحدت تجلی نمی آید اما اگر از کثرت غیب حضرت
 کل یرم هو فی شان و جناب او استاثرت بر فی مکتون الغیب عندک تجلیات کونا
 حکم آن تجلیات برین صاحب تکلیف فحسب نیز هم پوشیده باشد و در آن چنان مایه و روح
 حکمی بران نتواند کرد چه آن بصاحب تکلیف در تلویح مخصوصست **پس** میکند که کم گفته
 مشهود در حال حضور با خودش و یا بنده آن در حال محو حضور و عدم احساس خودش
 از جهت تکمیل تمام تلویح است اهلیت تحقق تمام تکلیف فحسب ندارد یا تمام تکلیف

حال نحوه ای غیبه
 عن عینه و عن
 جمیع اوصافه لان
 یکون شهوده
 م

در تلویح کجا تلویح رسید و الله المرشد **تساوی** النساء و الفصحی قد لتفتم
 بر رسم حضور او **تلقین** فطیره **تلقین** اکنون برابرند بنزد من مستان تمام تلویح بهشتیان
 تمام تکلیف فحسب از جهت لغت تقدیر هر یک با شرف حضور یا تجلی مخصوص یا نشان محصور
 در دایره مقامی معین چون تمام تکلیف فحسب که از انجا تجاوز نتواند کرد و وجهی دیگر بر
 مستان احوال یا کشف و شهودی که ایشان را است با شیاران مقامات سلوک قبل الکشف
 چون تمام تلویح و زبرد و توکل و امثال آن از جهت تقدیر مستان با شرف حضور یا تجلی معین
 و تقدیر شیاران بنان فطیره اعنی مقامی که بان مقیدند و بجا و نشان از آن مقام و حکم او
 بیشتر نمی شود چنانکه منتقلست که حضرت خواص را بصحبت طلب کرد او را با کرد و گفت
 ترسم که و شوق بصحبت تو صحت تو کل مرا زیان دارد **پس** میکند که اصحاب احوال مع
 شهود هم با ارباب مقامات مع احتیاج هم در تقدیر با شرف حضور و نشان تمام برابرند و هر دو
 ازین حضرت جمعیست من مجربند و در آنک هر دو از جاده من منحرفند **الخطیره**
 مشتتة من الخطر استعاره همتا عن تقدیر تمام و حضرت عن غیره
 و لیستوا بقدمی من علیهم تعاقبت **صنات** التبایس او سمات بقیة و قوم
 متابعان من من حق المتابعة نیستند کسانی که صنات حمایت احوال بریشان پیروی
 طاری میشود و تجلی و اسمی معین مقیدند باصنات و احکام اسما و تجلیات دیگر حکم نشاء
 یا او از زمانی ایشان را در جناب و التبایس می اندازد و کسانی نیز که نشان تبایا و نفس
 ارواح ایشان نیز قوم مرا ایشان را قیود مقامات بیشتر میشود چنانکه از خواص ذکر کرده
 ایشان نیز قوم و متابعان من حق المتابعة نیستند چه اگر سیر ایشان بر قدم من راست
 افتاد بودی نه ارباب احوال حضور و اسمی مقید بودندی و نه اصحاب مقامات در مقامی
 واقف شدندی چه راه من راست ما حضرت کمال می برد و این قیود که مرین اهل مقامات
 و احوال را مقصود گشته است بسبب آنکه از جاده قیوم من که قیوت خدا

پس هر که در آن پسبیل منحرف افتاده است و قنوم و تابع من نیست حق المتابعة در طریق که
من سیر کرده ام تحقق حقیقت اعتدال نسبت با مرتبه اول و خلق سلوک است بجهت نبودن
و بمن لم یرث منی الکمال فانا نقص علی عقیبة ما کفین فی العقوبة و هر که از ما بیان
از من تحقق بمقام کمال میراث نیافته است و در سلوک طریق اعتدال حقیقت من ناقص بوده است
و از طریق مستقیم من کیفیت شده و در سبیلی منحرف سیر کرده است و باز پس رفته ازیرا که کسی
در طریق منحرف رود هر چند پیش رود از مقصد دور تر افتد پس چنان باشد که آنچه او را پیش
می یابست رفت و قنوی از پس رفت است و از مقصود دور افتاده و حق در عقوبت چنان
و چنان از حضرت و مقام کمال گرفتار شده است تعالی فلان نقص علی عقیبة اذا رجع الی
و منشی قنوی ما و ما فی ما یفرضی للبس بقیة ما و لا فی فی الی یفرضی علی بقیة ما و نماد است
در من هیچ چیزی از احکام جزویت و تمیز که ما بسوی پوشش و جایب بتبیتی برزد و بشوید
غیر و غیرتی حکم کند بلکه چون جلگه از زمین کل شده است و صفات سبزنگ ذات کشته
پس بتیت از کجا باشد که مفضی شود بجزو جابیت و ما نیز هیچ سایه نیست که بر جوع من
ازین مقام احدیت جمع بر من حکم کند یعنی وجود و علم در حضرت وحدت و هویت ذات عین
ذاتند و مرتبه الهی و حقیقت برزخیت و جمعیت میان احدیت و واحدیت که مبدایت
بر آن مرتبت عکس و ظل حضرت ذات و حکم آنم ترای رنگ کیف مد الظل چون آن سایه
از جهت تحقیق کالات اسمایی که در حقیقت او ندرج بود امتداد یافت و وجود و علم با اشتغال علیه
من الحقایق الالیه و الکوئیه بان امتداد درین مرتبه الوهیت بصورت اسما و صفات در مرتبه
دیگر بصورت موجودات مفصل و متمیز ظاهر شدند و این صورت تفصیلی سایه آن اجمال
و حکم و لوسا و بجهت ساکنها اگر حضرت وحدت ذات خواستی بر مقتضی آن الله تعالی عن العایر
بر کمال ذاتی که در باطن آن حضرت ثابت بود و آنچه همه بر همه شتمی اقتضا فرمودی و آن سایه
اصلی را متحد نکرد ایندی و بان امتداد نظر الی کمال الذات لا الی کمال الظل هیچ اقتیاج نبود

متنضار

پس جمله این صفات که در امتداد آن سایه از و منتشی اند سایه آن سایه بمل عین او چنانک
بر وفق ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا عین شمس سایه اسم نور منت و شعاع او که از او
متمد و مبسطش پنی سایه است و است بک عین او و امتداد آن سایه از برای آن بود تا هر جزوی
و اثری که بصورت صفتی از عین و کل تمیز یافته است سبزنگ کل و عین شود و بان رنگ
حضرت هویت و احدیت ذات که اصلیت رجوع نماید پس آن سایه را در حال آمد یکی
امتداد با بغایت و دوم رجوع با نهایت فرونش و محسب آن در حال دو صورتش است
تعیین افتاد در امتداد صورتی تفصیلی که عالمیت با اشتغال علیه و در رجوع صورتی اجمالی که این
صورت غصری انبانیست پس باین صورت اجمالی علی التعاقب رجوع میکرد باین مرتبه
جمع الهی و لکن بعلیه حکم حقیقتی از حقایق این مرتبه تا آنگاه که نوبت رجوع بصورتی از
در غایت کمال و حاق اعتدال و آن صورت قدسیت صلیم پس ساز رجوع بر کار کرد و در
آن فرمود که از سایه حضرت نور رخت بر بندد و از حکم سایگی در خود اثری نکند و در پس وقت
صبح که حکم برزخیت و جمعیت دارد حضرت نور حقیقتی توجه فرمود و چون حضرت جمع قابله
رسید بعضی از احکام صفات را آنچه بصورت سایه در پی خود یافت لا جرم از آنجا بسک عتلا
تفرقه عالم یافت و بزبان تضرع رفع آن احکام جزویت در میخواست و میکت اللهم جعله
نورانی قیدی الی لغو الدعاء و بیچک را از آن احکام سایگی و صفت تفصیلی از اجزا و تواریخ
باستمداد دعا از خود دفع میکرد و بعد در ثم قبضه انبنا قبضا سیرا بیچک بتدریج بعین
جلی و حضرت احدیت جمع پوند میداد تا با جزو بکلی فرمود که اللهم جعلنی نوراً و بیچارگی بعین
جلی احدی جمعی متخلص شد و از سایه جمله مراتب بکلی متخلص گشت و آنچه در زبانها مذکور
که مصطفی را صلیم سایه نبود معینش اینست و ننی سایه صورتی هم می باید که بوده باشد چه معنی را
صورتی در عالم جس ضرورتیست هر چند در ظاهر احادیث صحاح درین باب چیزی نیامده است
پس ناظم رضی الله عنه چون ترجمان این مقام است لا جرم گفت که ما سایه صفتی مانده است

تمیز

الصيغة نوع من الصوغ
والمراد بها نوع من
الكلام

در هیچ مرتبه که همزیک نور ذات واقاب تجلی شده باشد تا بر من از جهت دفع و تکمیل آن
بر جهت بسوی مقام تفرقه حکم کند بلکه چون من هم نور شده ام و حضرت احدیت جمع پیوسته
و همه اجزای من کل گشته لاجرم کلام اشارت معرفتی الهی یا عبارت علوم بر ما یا اسلامی بمن و
حال و مقام من **تو اندر سید** و **ما ذاعسی یلقی جان و ما یبه یفوق لسان پس و حی او صیفت**
و کلام غیر باشد که کردی و جانی اکنون التنا و اشارات کند باین حال و مقام من یا صاحب دل
دیگر و چه بدتان گرداند و در عبارت آرد زبان ازیشان ما نام من با مجوز از میان الهامی که
بدل و جان رسد یا لفظی که در عبارت آید **قوله ما ذاقیه الا بستم نام و ذاب معنی الذی کقوله تعالی**
ما ذانزل ربک یعنی چون همه چیز من کلی شده است و بذات تحقق یافته و جمله ضروری
از جزویتی عالی نیست بسبب وساطت روحی و مکنی یا اشارت کمالی و حادثه معین **پس**
کدام چیز در من جزوئی انداخته است از صفات و احوال که صاحب دلی بطریق الهام بآن اشارت
تواند کرد و همچنین چون فرمایان او صاف که بجزویت معینند در عبارت زبان نمی کند و اکنون
یکی او صاف من بکلیت ذات پیوسته اند **پس** که ام چیز از او صاف هر زبان در عبارت تو
آورد **تعاقت الاطاف عندی و انطوی بساط السوی عدل حکم السوی**
هم پیوستند هم اطاف از صورت و معنی و روح و حسی و ذات و صفات و وحدت و کثرت
من در من حکم تکافو و برابری و یکدگی صورت و معنی و روح و جسم و وحدت و کثرت و ذات
و صفات در نظر شهردار من از غایت عدل و استدای قیستی که در من پیدا آمد است **وح بساط**
غیر و غیرت بکلی در نوشته شد و اکنون همه چیز در من عین یکدیگرند و همه جزوی کار کلی تواند
کرده **قوله عدل تجوز ان یکون منصوباً علی التمییز او المفعول له و التمییز اولی و هو متعلق**
حکم السوی و الباقی قوله حکم السوی تعلق بقوله **تعاقت الاطاف عندی**
و عا د و جودی فی شایسته **الوجود شهردار منی تعالی حدیته** و این وجود ظاهر
در مراتب بصورت من مضاف بود باز همان شهردار ذات شهردار را که پیش از حکم پیدا

بود درین حال فنا و شریک و شوییت که بر وجود طاری شده بود در بقا و احدیت ذات
یعنی چون من در طریق تحققیتنا و احدیت جمع سلوک محقق کردم و هر اضافتی و قیدی
که در مراتب بظاهر وجود پیوسته بود حکم آن قید و اضافت مر وجود را منسار کی متوهم من بود
و شوییتی بر و طاری من نمود آن جمله را از وجود درین سلوک فاش گردانیدم **پس** لاجرم درین
فنا اثر شریک و شوییت وجود در عین بقا و حضرت احدیت جمع با این وجود بمقام اصلی
حضرت احدیت رجوع کرد در آن حضرت چون هیچ چیز جز شهردار ذات شهردار را نبود در
این وجود عین همان شهردار و در این هم پیوسته و اول عین لغو باطن عین ظاهر گشت
فما فوق طور العقل اول فیضته **کما تحت طور النقل لغز فیضته پس آنچه**
بالا طور و مقام عقل و روح است از علم و وجود در حضرت جمع الوهت و قاب قوسین اول
فیضیت ازین حضرت احدیت همچنانکه آنچه زیر طور را عنی محل علوم نقلت و آن
صورت عنصری انسانیت حکم و الارض جیفاً فیضته لغز فیضته همین حضرت احدیت
ندگورت **ما ذانزل ربک یعنی** که در از طور نقلت محل علوم ثابت بقلت اعنی علوم شرعی و اینجای مضاف
خود رفت و مضاف الیه قایم مقام او و لاین کلمه کفایت کرده است باین صورت عنصری
انسانی زیر اول تبیین و تفصیل احکام تشریحی بتوریت بود و محل منزل تفرق
طور بود و همچنین چون محل و موجب تعیین جمله علوم نقلی و احکام شریعی از او بر و زوا
و عد و عیب و جل و حرمت و اخبار و قصص غیر با جزین صورت عنصری و تقریر احوال او
لا جرم باین مناسبت از و بطور نقل کفایت را استعارت او مرده است و اما معنی بیت
آنست که چون این حضرت بریت جامعیت میان اولیت و لغزیت کافال او تعالی
هو الاول و الآخر و الیوش بیض و تجلی محقق بلکه جامعیت میان علم و وجود و مع اثر
نمیزد ما فیله در مرتبه الوهت و مقام جمع قاب قوسین که منبع و مرجع فیضت است بتوریت
در رسالت زیر که درین مرتبه علم العالم فایض و این مرتبه و این فیضت بال و طوریت

عقلیت

اول قبضه بوده باشد از حضرت نبوت و احدیت جمع و اما لغویت این حضرت بود
 و احدیت بصورت عنصری انسانی متعین گشت که محل تبیین علوم نقلی بشری است
 و مورد و منظر آثار و اسرار نبوت و رسالت است چه این صورت عنصری انسانی
 حکم آنکس محکومت علی صورت جمعیته تکلیف الحضره کما قال صلعم ان الله خلق آدم علی
 و بر و ابنتی علی صوت الرحمن سیر آن کلی جمعی و جودی را از آن مرتبه الوهت و
 مرورش را بر جمله مراتب تمام میکند و دایره جمعیت او را میان اولیت و لغویت
 و طهارت و باطنیت بهم می پیوندد و چون انشاء و این صورت عنصری و اصل و
 ماده او حکم منها طقتکم و نص خلقه من تراب زمین و خاک بود و تسویه اصل
 این صورت بمرتبه پدین میباشد چنانکه فرود ما طقت پیدای لاجرم زمین
 که محل این صورت است لغز قبضه آمد کما قال الله و الارض جمیعاً قبضه پس زیر و
 بالا عالم که صورت تفصیلی آن کلی جمعیت غیر نقطه پیوند اول دایره آن کلی
 جمعی تا فر آن دایره و اتمام اویت و غایت معارج انبیا و رسل برای اظهار احکام و آثار
 حقیقت نبوت و رسالت و حصول و تحقق حقیقت این دایره و حکم احاطت و ست لاجرم
 چون بر اساسه و حصول حقیقت این دایره محقق شد فرود کرد سیر و معراج بسوی بالا آسمانها
 باشد و خواه در زیر زمین پس هیچ فضیلتی مر معراج را تا بالا و عرش بر معراج بریزد
 نتواند بود بعد از آنکه در هر دو سیر حقیقت این دایره محقق حاصل آمده باشد
 لذلک عن تقضیله و هو اهلها کما قال علی ذی النون غیر البریه از جهت معنی
 این تساوی و عدم تناقضی نمی فرموده را بنه بین خلایق مصطفی صلعم از تفصیل فر
 بر یونس علیه السلام از آن جهت که معراج یونس در زیر زمین و بطن حوت بود و معراج
 او صلعم تا بالا آسمانها با آنکه مصطفی علیه السلام بود و تفصیل را بر یونس علیه السلام
 چه مصطفی مرکز و اصل این دایره از آن وجه که مقام او ادنی و حضرت احدیت جمع که

معراج

صلعم

اصل

اصل و ششایین دایره و وجودی جمعی است بوی صلعم مخصوص بود الا آنکه
 ظاهر اخبار از اسرار و معراج او صلعم از مقام نبوت و رسالت بود و غایت حقیقت
 نبوت و رسالت و احکام ایشان از این دایره بجا و زانی کند و حکم که نسبت تفصیلیت او خارج
 از آن احکام و فهم اغلب حاضران و فاضلان بر احکام نبوت و رسالت و وصول بکمال
 بسبب آن اسرار و معراج مقصور بود و از آن جهت که مفهوم ایشان بود هیچ تفصیلیت
 لاجرم از تفصیل نمی فرموده اعتبار بقوم اعم و اغلب است بجا تعطفی العباد و
 تعطفی نقداً و صحته بلطفیه اشارت کردم باین از معانی توحید و مقام کمال در جرات
 و آنچه سخت پرشیده بود آنرا بلطفینه و مثلی و منله آشکارا کردم و آنچه بکنده انسان
 و اللطیف بعینه اللطیفه و کویا آن معنی پوشید سر حال و حقیقت آنست که در حکم
 و مستقیم بنمان و موجد و جامع کثرت ایشانست و این حقیقت حال و آن صورت
 سرایت جمعیت و جود است و هر وقت در زمان چنانکه عدل صورت او در مکان
 و ما حواه و هر چه از کوا این و احوال که در زمان باضی و مستقبل تعلق گرفته است جمله نسبت
 با حضرت جمعیت و این صورت او که حال و آنست یکسانست و حاضر پس یکسانست لاجرم
 زیر مکانی نسبت با حقیقت من برابرت همچنین حکم باضی و مستقبل زمانی در نظر من از
 مقام جمع و صورت او که حال و آنست یکیت و من محکوم تغییرات احوال هیچ یک از زمان
 و مکان نیست یک همه محکوم من و حکم جمعیت من پس این معنی را بلهاس لطیفه مسئله
 درین آیه آمده میگوید و لیس لست الا من غیر المن عدل و حی عدل صبی و یومی لیبیتی
 و خطاب لست بر یکم که نسبت با مجرب و حضور بر زمان و حکم او دی واقع بود در میدان
 صورت آدم و زمان او را باضی تعلق داد و گذشت نسبت با من غیر خطاب لمن الملک
 که فرود آید قیامت واقع خواهد بود چه حال من آنست که زمان را قاطع و فارقت میان دی و
 و فرود آید و روز و شام و بام در من هیچ اثری نیست و دی من امروز و شب من روزی من

میکنید

شاست و این همه بنزد من حالت ازیر که درین حق من حقیقت بریت و مقام
او علم با حق پیوسته است و باطن و غیب عین ظاهر و شهادت آید و این همه موجودات که در اثر
نسبت با اصحاب مراتب و نظرات ایشان علی التعماد ظاهر میشوند و در قیود زمان می افتند
تا زمان تنفسه ایشان حکم میکند و بعضی بخاصی تعلق میدهند و بعضی را بمستقبل می اندازند
ظهور ایشان بکللی درین مقام جمع پیکار کی واقعت و صاحب این مقام همه را مجموع
غیر مفرق درین حضرت جمع موجود مشاهده میکند همه از لا و ابد درین حضرت موجود
مشهودند بی هیچ تبدل و تغیر و تقدم و تاخیری چنانکه شیخ نورالدین چلبی رحمه الله ازین
نشانی داد و گفت از حضرت کینیت خلقت آدم و سجود ملائکه او را و ابابلیس از سجود در خوا
اجابت فرمود و این جمله را رای العین بمن نمود ما فرزندش آدم و سجود ملائکه و ابابلیس را
هم مشاهده کردم در حضرتی از حضرات او و ازین جهت که حدوث و تغیر و تبدل احوال
فخلفات و معلوما در اطوار و نشأت مراتب موید تغیر و حدوث بعلم حق متطرق میشود
با آنکه علم او جمیع جزویات متعلقت من چنانچه جزویات **پس** لا اوم ازین جهت در نظر
ازین مقام جمع حقیقت الت برکیم و ملن الملک یک خطاب پیشینت متنس معانها و
واضح **و سربلی بیده مرآة کشفها** و اثبات **معنی الجمع نفی المعیبه** و حقیقت بی کفر
جواب آن یک خطابت آینه کشف آن لطیفه است که در آن پت گذشته کفر **معنی الجمع نفی المعیبه**
حکم غلبه آن مقام جمعیت بر من بنزد من خالد و حکم این حال که صورت حقیقت این مقام
الکون ظاهر و غالب آمده است و موصوفه جامع کثرت ماضی و مستقبل گشته و با ثبات این معنی
جمعیت و غلبه حکم کلیت او بر حال حکم جمعیت که منبئ از غلبه جزویت است از من منعی میشود
و حقیقت این سخن آنست که هیچ اثری از ایجاد و بقا و امداد و غیره این جمعیت وجود را
محل تعلق آن اثر کردات کاملی می باشد آن اثر بعین آن جمعیت واقع میشود بی و باطلی
اما اگر محل آن امداد و امداد یا ایجاد بر کامل می شود جز بواسطه سرایت و معیت آن جمعیت

وجود
جمعیت

در اسمی که آن محل در حیطت حکم و تربیت است یا نظرات اسم از کواکب تضافه او واقع
چنان اسم جز جمعیت و سرایت معنی عالیت و قاربت و مریدیت و حقیقت و قابلیت
و جواریت و متمسکیت که حکم ایجاد بر ایشان موقوفست مراد او امداد و امداد و امداد
که متضمن اند متعرض نتواند شد و همچنین مظاهرا سما جز جمعیت و سرایت آن جمعیت که
عد گشت بنا و ابقا و ایشان تصور نتوان کرد و الیه الانساق بقوله صلعم بالعدل قامت
السموات و الارض و بروایتی قامت الاشیا **پس** تا اوم که در سالک از جزویت و حکم
تمیز او اثری باقیست و باین حضرت کلیت و جمعیت پیوسته است امداد و امداد و
بواسطه جمعیت و سرایت آن جمعیت باشد نسبت با اسمی یا نظرات اسمی که سالک در حکم
حیطت و تربیت است اما چون حقیقت این جمعیت تمام حلق یا بد حکم آن معیت
و سرایت نمی و طرح افقد و مصداق این معنی در قرآن بیان حال هر دو و موسی
و محمد مصطفی است صلوات الله علیه و علیهما که ایشانرا کشف لا کلاما انی معک و او را صلعم گفتند
و الله یعصم حفظ و کلمات ایشانرا یعنی معیت منجکل شد و عصمت او را حقیقت
جمعیت اصناف فرمود **پس** میگوید که چون من تحقق بمعنی جمعیت از قیود زمان مخلص
شده ام و حکم حال که صورت این جمعیت است بر زمان غالب آمده و در ظاهر کشته و انبات
این جمعیت و غلبه معنی او بر حال و زمان نسبت با من نفی معیت میکند از من و حفظ و
از حوادث زمانی حکم این جمعیت و الله یعصمک است نه بمعنی معیت و سرایت آن معیت
و ذلک تحقیق قولیه و اثبات معنی الجمع نفی المعیبه **هو**
ذلا ظلم تعشی و لا ظلم تعشی و **نعمه نوری اطفاء نار نهمی** **پس** اکنون
نه ظلمت حجاب و غیبتی ازین جللی بمن فرو می آید حکم ما تجلی الله لشیخ فاجب عنه ذلک
و نه از ظلم و تعدی بر من ترسیمی انگسی تواند رسید بسبب و الله یعصمک چون که نعمت
نعمت نورو وجود و شرمود و جمعی بمن بر مقتضای سبقت رحمتی غضبناش قهر را بر من که

توانستی بود که بواسطه قید جزویتی موجب حرکت فرقت من کشتی یا سبب بعد و
 آمدی بکلی فرو میرانید و ما بنوعیم غلبی را بجم مقیم اقتصاص بخشید و از قیود احکام او دار
 و اقسام لیل و نهار با زرها سید **و لا وقت الا حیث لا وقت حاسب**
و جود و جودی من حساب الالهة تقدیر البیت و لا وقت من صاب الالهة ضابط
 ظهور و جودی ای احوال فی الحس الا حیث لا وقت حاسب مفهوم اهل الزمان و هو غلبه حکم
 الحال و دوام علی حکم الما و المستقبل و کثرتها **و هیچ وقتی و زمانی نیست اکنون از حساب**
 نداشتن ما هم که حساب کننده و در ضابط و صفا رنده این ظهور و جود من باشد در مراتب
 کما بنا که آنچه مفهوم است از وقت و زمان در و نمیکند **یعنی** این وجود ظاهر را در مراتب حاسب
 نشاءت احکام و احوالت و ضابط آنها بسبب حکم نشاءت بزمان تعلق دارد کما در کتاب
 دو حکمت یکی کثرت و اختلاف ماضی و مستقبل و ما دام که آدمی متباعد مراتب و احکام او
 مغلوب حکم کثرت و اختلاف زمان است و مفهوم او از زمان و وقت درین کثرت و اختلاف
 ماضی و مستقبل منحصر و ضبط و فهم او حکم وحدت و جمعیت حال در آن حکم کثرت ماضی و مستقبل
 و مستمکن لاجرم ضبط و شمار احوال و صنایع ظاهر وجود او بحساب اهلک و اعوام و سبب
 و آیام مفید است اما چون از قید مراتب و احکام او خلاصی بدان ضبط و شمار احوال او
 حال تعلق گیرد و این حال صورت وحدت و جمعیت وجود را بجم که بواسطه احکام
 مراتب و احوال بد آئی که پیاپی بودی می پیوندد حکم ماضی و مستقبل برین حال
 طاری شده است و معنی دوام و جمعیت و یکدگی او را بصورت بقول و اختلاف
 و کثرت ماضی و مستقبل پوشیده **پس** چون من حکم یقین بتمام جمعیت از قیود
 احکام مراتب بکلی مخلص شده ام لاجرم شمار و ضبط احوال وجود من که بحسب نشاءت
 ظاهر است جز باین حال و حکم وحدت و جمعیت او از آن جهت که حکم ماضی و مستقبل در
 مستمکن است از مفهوم وقت و زمان خارج مضاف نیست **پس** حساب کننده احوال

بود

وجود من بحسب مفهوم طلق جز لا وقت نیست لاجرم مراد زمان و قبض و بسط او حکما
 و اثرات است نه زمانه از من و احوال من و یکی از آن حکما و اثرات ملامت تمام قرآن
 هزار ختمه که از لحنه که اهل مراتب زنده و افضا در عرش بلقیس در دون لحظه با بعد
 مسافت یکی از آنهان اثر تا بود فاعلم ذلک **والله المرشد**
و مستجرب حصر العصر لم یزما و رآه **فی الجنة الابریتیه** و کسی که در
 و حصر العصر زمان است و حکم کثرت و جزویات اولاد اثر جزویت در وی باقی بود
 و در حیط جزویت اسمی را سها میند و محصور مانده لاجرم چون معاد الیه مرجع است
 نصیب او از دیدار حضرت البیت و جمعیت جز آن تعیین جزویت آن اسم نتواند بود
 و در بنشاید از کثرت الرؤیه فباعث الی لغو المعاد و الابدیه جز آن اسم متباعد
 بیند و جز بوی تحقق نیاید و از مشاهد و تحقق باین حضرت البیت محبوب و محروم تا
 و آنچه در اغلب آیات و احادیث روایت عموم طلق را برت مضاف اضافت فرموده اند
 کتوله **و جوه یومئذ باصره** الی ربها ناطق و قوله صلعم سترون رنگم و غیر این از آیات
 و احادیث اشارت باین معنیست که گفته شد **والله المرشد**
فی دارت الافلاک فاعجب لقطبها **المحیط بها و القطب مرکز نقطه پس** چون
 من مقید و محصور حکم زمان نیستم بلکه زمان محکوم است لاجرم افلاک که نبات و بقا
 ایشان باد و ارا ایشان متعلقست و تعیین احکام زمان بان ادوار متحقق اکنون آن
 دوران ایشان باین صورت جمعیت من ثابت میشود و بقا ایشان بمن باز بسته است
پس من بجمعیت این صورت عنصری خردم قطب ایشانم و شکفتن بمن مرین تا
 قطب افلاک را که این جمعیت صورت عنصری من است که هم قطبت و هم محیط
 با فلك و حال هر قطبی در خارج انست که جز مرکز نقطه را بر خود نباشد **یعنی** چون
 در وجود و بقا و نبات جمله عالم و دوران افلاک و کواکب و غیره بجمعیت حضرت

احکام

شبه

مراتب

۱۲۷

مقاله
 در بیان
 حقیقت
 حقیقت
 حقیقت

جمعیت متعلقه چنانکه گفته شد پیش ازین در این صورت عنصری انسانی صورت
 ان حقیقت که اشیر بقوله صلح ان الله خلق آدم علی صورته لاجرم قطب دایره افلاک
 بل جمله موجودات این صورت است و بقا و صورت عالم بقا و این صورت منوط و
 مربوطه که اشارت صادق المصدوق الی ذلک بقوله لا یقوم الساعة و علی وجه الارض
 احد بقول الله ان ای نذکره کما هو هو پس قطب عالم این صورت عنصری انسانی
 باشد و دوران و بقا، افلاک بوی متعلق **سوال** اگر گویند که از تحقق تعیین
 این صورت آدمی صورت عالم و دوران افلاک ثابت و قائم بود و از عدم تعیین این
 صورت آدمی هیچ خلقی و تقصیری در عالم و دوران افلاک نبود پس او قطب او نباشد
جواب گوئیم که هر چند چنانست اما معنی و حکما بود از آنکه چون حکم فاجبیت
 ان عرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدایی بود و کمال پیدایی بظهور این حقیقت
 اجالا و تفصیلا موقوف بود و نظیر آن حقیقت جمعیت کما هو جزین صورت عنصری
 انسانی نبود از آنکه هر چه غیر او من نماید از افلاک و عناصر و موکلا و موقوفها و کما حکما هر یک
 صفتی و قضیتی ازین حضرت جمعیت پیش نیست نبوده و لهذا از حمل بابت منظریت
 این کمال جمعیت و پیدایی همه ایجا کرده چنانکه فرمودند اما عرضنا الامانة ای منظریت
 بده اجماعه و کمال الظهور علی السموات ای ما علامن العالم والارض ای ما منصل منه
 و اجمال ای ما بینما فابین ان کما حکما بقوله فی کمال القابلین و چون بسبب حکمت
 و مصلحت عظیم کلی که در پیاجه کتاب تفصیل آن مذکور است ایجاد عالم را بر تعیین
 این صورت عنصری انسانی تقدیم کردند قبله آن توجیه ایجاد این صورت انسانی
 بود از جهت آنکه مقصد و مقصود او بود پس در دو بقا و اجزاء عالم پیش از تعیین این
 صورت بان کینونت و معنی و حکما در آن توجیه ایجاد مضاف بود و چون در تعیین
 در حفظ بد قیام و بقا و عالم را با این صورت متصدی گشت و در مقام قطبیت و مرکزیت

و اسی
 قطب حکم القید
 و الجزیة علیها
 و حکما الانسان
 ای بده الصوره
 العنصریة کمال
 التالیف
 ص

و ان الله

واقع گشت پس میگردید که اکنون درین مقام قطبیت من فایم الا این قطبیت من
 عجب افتاد است از آنکه حال آنست که در واقع هر قطبی مرکز نقطه او این پیشین باشد
 و من هم قطب و مرکز من از آن جهت که دایره وجود و علم که اصل عالم است ازین حضرت
 جمعیت من منتشی شده است و مدار بیات و بقا، همه عالم من و هم محیط همه دایره عالم من
 و هم محیط همه دایره عالم از افلاک و غیرها از آن جهت که علم و وجود در عین ذات منند و
 ایشان حکم موافقت و انس من و را هم محیط همه دایره عالم محیط اند پس عجب بین من
 قطب افلاک را اکنون در زمان من که هم مرکز است و هم محیط است و لا قطب قبلی عن ثلاث خلقة
 و قطبیت الا و عن بدلیته و هیچ قطبی نبوده است پیش از من از اقطاب سه گانه که
 قطب الاثانی نام ایشانست که من درین قطبیت خودم که قیامت در مقام و حضرت
 احدیت جمع خلف و خلیفه او بوده باشم و حال آنست که قطبیت او با در بقا و عینی و صوم
 ایشان بمقام قطب الاثانی از مقام بدلیت است **باید دانست** که بدلیت راست مرتبه
 در مرتبه اول ابدال سید گانه اند که غالب بر هر یکی خلق باشد از اطلاق سید گانه با خلق هر یک
 جمله این اطلاق که در حدیث آمده است ان الله خلقنا من لقی الله بواحد منها مع
 التوجید دخل الجنة فقال الصديق رضی الله عنه هل فی منها نسی قال صلح کلها نیک و اما
 در مرتبه دوم ابدال جمله گانه اند که متعلق اند تخمین اطوار جبل گانه و حکمتها ایشان و علی
 بر هر یک یکی از ان حکمتها را باشد چنانکه در حدیث آمده است که خیر طینة آدم پیده آمد
 صبا ح و در حدیث دیگر که من اخلص لله اربعین صبا ح طهرت ینا بیع الحکمة من قلبه علی
 و اما در مرتبه سیم ابدال هفت گانه اند چهار از ایشان او با در بقا اند که هر یک منظر خلیفه یکی
 از ضایق اربعة مرتبه الودهند و اقطار اربعة عالم از شرق و غرب و شمال و جنوب
 محیط ایشان متعلقست و سه از ایشان قطب الاثانی اند که دور از ایشان امان گویند
 غالب بر یکی که بر زمین قطب باشد حکم و عدلت و بساطت و احکام غنری و غالب بر دیگر

القطب مظهر الذات الالهية
 من حيث انصافه جمع
 الاسرار والفضاء

ایم

بر بسیار قطبت حکم جمع و ترکیب و احکام شیبی و میم قطبت که غوث و کامل و اولی
 جمله اسما و است و در این همه خصوصاً و جمله عالم عموداً بروست و ایشانرا ابدال بدان گویند که
 هرگاه که قطب و غوث ازین نشأت نقل کنند از اما همین یکی بدل بجای نشیند و آن امام است
 فائده اتم احاطه روح از او در بعد یکی در مرتبه قطب الاثنافی قیام مقام او شود از مقام بدیست
 و یکی از جمله مقام بدیست منتکاز نقل کند و یکی از سببها که در مرتبه جنگانه آید و یکی از صفاتی
 اهل ایمان بر مرتبه سببها که آرد و این مجموع را رجال العدل العدل گویند پس میگوید که هر چند
 حال و سنت ظاهر اقتصاد آن میکند که قطبیت که او را در بعد حاصل می آید بر تریب من باشد
 چنانکه از مقام بدیست بمقام قطب الاثنافی نقل کند و بجای احد الایمه بایستد و آنکه چون قطب گذر
 او قطب باشد اما حال من و قیام من در مقام قطبیت چنین نیست ازیرا که من در این قطبیت عدم
 در مقام احدیت جمع واقع و هیچ قطبی از اقطاب سبکانه پیش از من در این مقام نبوده است تا من
 خلف او شوم چنانکه از مقام بدیست او را در بعد بر تریب بمقام سبکانه آمده باشم و از اینجا قطبیت
 رسیده بک من باین مقام قطبیت بکمال قابلیت رسیده ام نه خلقت قطبی دیگر و آن جمله اقطاب
 پیشینه نواب و خلفا و من بوده اند در تغییر مراتب و تدبیر و تفصیل مواهب تحمل که این تقریر
 بسیار محدد باشد و تحمل که بیان وراثت حقیقی او کند **فَلَا تَعُدُّ قَطِي الْمُسْتَقِيمِ قَاتِلِي**
الزَّوْاِيَا جَبَايَا فَاتَّهَرُ خَيْرَ فُرْصَةٍ پس نو که تابع و مستتر شد منی بر مقتضایه و آن در اصل
 مستقیم فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيلهم هیچ از خط مستقیم شریعت و طریقت
 قویم که من بران رفقه ام و باین مقام اعلی محقق یافته در مکر که اگر ازین راه راست من اندکی
 تجاوز کنی در سبیل منحرف و طرق مختلفه اتنی که آنجا در هر زاویه ای و یه از طنون و تحلیلات
 شیطان و شیبها و تسویلات نفسانی نهانست و هر یک از ان مساکن ترا در مهاکک حجاب و حوائج
 و غدایب و جوان اشغله و سرگردان گرداند پس ندکه مستر شدی این بهترین فرصتی از صحبت و
 ملازمت من که ترا دست داده است غنیمت عظیم شمر و ضلوع از متابعت من در مکر تا ازین

مشابه

در این مقام بدیست منتکاز نقل کند و یکی از سببها که در مرتبه جنگانه آید و یکی از صفاتی اهل ایمان بر مرتبه سببها که آرد و این مجموع را رجال العدل العدل گویند پس میگوید که هر چند حال و سنت ظاهر اقتصاد آن میکند که قطبیت که او را در بعد حاصل می آید بر تریب من باشد چنانکه از مقام بدیست بمقام قطب الاثنافی نقل کند و بجای احد الایمه بایستد و آنکه چون قطب گذر او قطب باشد اما حال من و قیام من در مقام قطبیت چنین نیست ازیرا که من در این قطبیت عدم در مقام احدیت جمع واقع و هیچ قطبی از اقطاب سبکانه پیش از من در این مقام نبوده است تا من خلف او شوم چنانکه از مقام بدیست او را در بعد بر تریب بمقام سبکانه آمده باشم و از اینجا قطبیت رسیده بک من باین مقام قطبیت بکمال قابلیت رسیده ام نه خلقت قطبی دیگر و آن جمله اقطاب پیشینه نواب و خلفا و من بوده اند در تغییر مراتب و تدبیر و تفصیل مواهب تحمل که این تقریر بسیار محدد باشد و تحمل که بیان وراثت حقیقی او کند

مشابه و موارد مقام جمع من قطب تنبیر سپید و انوری تنو پیوند **ه**
فَعَنِي بَعَانِي الذَّرِّيَّيْنِ الْوَلَدَيْنِ **ه** **بَلْبَانِ** شوقی ایچ منی **ذَرَّتْ** **ه** جاپن میل و ارادت
 و ولاد تنبوسوی من اثرات ایستلا نیست که در نشاءت ذری حکم فاعارف منها اینلف واقع
 بوده است و آن الثبت و مولات در آن نشاءت ذری از من و از صورت سوختن من ظاهر شد
 هم در مرتبه از مراتب و نشاءتی از نشاءت حقیقت ذات و حضرت جمعیت من پس تو بر مرتبه
 و فضل رعایت من مخصوص آدمی و از انگاه با ترا در مره اهل توف و ایستلا فاعرف من ذری
 اهل تکبر و اختلاف واقع بودی و شیر صافی شافی علوم و معارف کافی وافی از پستانها و کلیت
 و مشابه و از واقع که درین حضرت جمع منت از من و کمال قابلیت من بسیار شده است هم
 از جهت من و امتناع اهل غایت و هایت من تا بواسطه تقریر من هر کس از خواص متابعا
 من از ان لبان قوی ساینغ و غذای منی فع پیاب و بد و وقت آن قوت باین حضرت نشاءت
الْبَلْبَانِ یا کسر هر اللبین با دام فی الضرع فاذا فارق الفرع فهو لبین نیال هو افرع بلبان اتمه
 و لا نیال بلین اتمه فکنی بهما عن العلوم و الاذواق التي اخصت به فی مقام ایچ طلائف
 غیره و ذرت ای کثرت پس چون در ایات گذشته ذکر حق براتیب فنا و سیر در تو جابت
 کلیات مقام بقا اجمالاً و تفصیلاً کرد و مکن بندگی جلی جمال در جلال که موجب انس را
 در عین خوف و دهرشت و جلای جلال در جمال که مستلزم خوف و دهرشت و غفلتت از خود و مقام
 و حال و تبا و خود و عین مقام جمع علی التبعین متعرض نشد بود اکنون درین پست آید
 ذکر جمال در جلال کرده است و در ایات دیگر بعد از ان بیان جلال در جمال و از عین جمع
 بزبان نفوق بصورت طلب از غایت پیغمبری و حیرت ظاهر شد خود را یاد کرده **ه**
وَ اعْجَبْ مَا فِيهَا شَهَادَاتُ فِرَاعِي **ه** **وَمِنْ نَوْجِ رُوحِ الْقُدْسِ فِي الرَّوْعِ رُوعِي** **ه** **وَ اعْنِي**
 اعجب و روعنی قرعنی و الروع بالفهم القلب و روح القدس جبریل علیه السلام و نوحه و وجهه و النوح
 و اعجب ما فیها بتناء و شهادت فواعنی جبرائیل و من نوح روح القدس فی الروع روعنی

طهوره

جمله افری اسمیه مبتداه با روقی و خبر با من نبع روح القدس والنواذیه للحال لا للعطف
والمفعول فی شهادت محذوف و هو محضه الذات و عج ترین چیزی در حضرت معشوق
آن بود که نشانه حقیقت ذات او می کردم پس خودم می آمد و انس و راحت و ذوق می یافتیم
درین حالی که اتفاقا و الگامی کرد جبریل در دل من و از آن اتفاق جبریل فدای و ترسی بر من مستور
پیش این بیت بیان شهود جلال و جلال و قابل حکایت حال و مقام محمدی میکند
صلح لا غیر و ذکر و تحقیق آن میکند که مصطفی صلعم در وقت وحی بواسطه جبریل طریق لا واسطه
هم بروی منکشف می بود تا عین آن معنی را جبریل علیه السلام بطریق وحی ادا میکرد و بطریق لا واسطه
آنرا مشاهده می فرمود و از جهت آنکه مرتبت روحانی بساطتها مخالف مرتبه مزاج و طبیعت
ت ترکیبها پس ازین جهت شدت و کرب در ظهور جبریل حکم روحانیتش بر مزاج و طبیعت مصطفی
صلعم در وقت ادا و ابلاغ وحی غالب می آمد و فونی بر ویستولی میشد چنانکه در حدیث ابتدای
ذکر است پس ازین جهت در ادا و وحی استیصال می فرمود و همان معنی و لفظ موثقی بر چون
بطریق لا واسطه مشهور و معلوم او می بود پیش از تمام جبریل او با طهاران مبارک می نمود
و آن لفظ را پیش از او بر خواند پس لا جرم از جهت تعلیم حفظ ادب و تحقیق ثبات و وقار و صبر
تکلیف و خطاب آمد که ولا تجل بالقوان و قراته مع علمک به بطریق اللآ واسطه من قبل ان
ایک و جنبه بواسطه جبریل علیه السلام فان مرتبه رسالتک یتقنی خذک بواسطه و قل رب رب
علما یحقیقوا القرآن من حضرت الجمع بلا واسطه و تبنا صیله و احکامه الشرعیه بالاسطه پس
می کرد که آن ترس و شدت که از تجلی قرآن بواسطه صورت روحانی می بینم از مقام جلال
و آن انس و راحت که در آن وقت از شهود ذات می یابیم بی واسطه از مقام جلال در جلال
و این حال عجیبترین چیزهاست در حضرت معشوق که از عین ذات او انس می یابیم و از اثر
از ذوق بر من مستور میشود و سبب آنست که ذات را با همه چیزها نسبت ثابت است از
وجه که همه شروعات ظهور او نیند لا جرم چیزی که از او دراک می افتد با اینا بسبب نیاست پس مو

انی

انس و راحت می کرد و اما روحانیت را با طبیعت چون میانیت ثابتست لا جرم ظهور او
بر طبیعت با اینها موید ترس و خوف و شدت میشود که کنون آیات آینده بیان
ظهور حکم جلال در حال و قد استهدنی حسنها فتدنت عن مجای و کم اثبت طلای کدشتی
شدت ازل نه شدت ایش و هوس و هوس المقلوب و قال بعد از نرسیده علی لم یتم فاعله یعنی
شفیل لا غیر و اثبت ای احقن و خلاص من الحلیة و بی الصنعة و الحی العقل و همتا یعنی الضبط
و الفهم و تحقیقت چون حضرت معشوق بمن نمود جمال بر کمال خودش را پس از غایت
هیبت شدت ظهور و قوت نور آن جمال از فهم و ضبط و ادراک او مشغول گشتم و در و پیش
و حیران ماندم پس از غایت شکوه و غفلت آن شدت ظهور و غلبه نور او از هیچ ضعیفی از صفات
خودم که در مقام بقا بمن مضاف شده بود از فهم و شهرد و ادراک و نظر و غیر آن هیچ خیرم مانند
و ندانستم که مرا خود فهمی ادراک نیست یا نه از غایت حیرت و غفلت بها یعنی نیکت ظننتی
سوائی و لم اقصده سوائی منطقی و هلت عن الشئ بالنع و هلا و بالکسر و هلا نسیت و غفلت
عنه و منطقت الشئ موضعه الذی یظن انه فی غافل و بجز می شدم از خودی خودم بسبب
ظهور جمال بر کمال حضرت معشوق تا آنکه می که خودم را که تحقیقت عین آن حضرت صبح بود
غیر خودم گمان می بردم و در غلط می افتادم که هرگز شاید که این چنین جانی بر کمال و حسنی
بی غایت مرا باشد پس چون طلب خودی خودم کردم از غایت آن مطلوبی و مدبرش
بان حضرت جمیع ذات که منطقت کینونت قیستت من آن حضرت قصد و توجه نکرد
و خودم را بجای و یک در مراتب طلب می کردم از غایت بجزی و هیبت حسن آن حضرت
و در گمنی قیما در بیولی و لم افق علی و لم اقب التماسی بطننتی و لکن حیرت
و ادبش و النقطه الثمته و آن غفلت من از خودی خودم مراد آن چنین بی نهایت
حضرت معشوق جان حیران و سرگردان میکردانید که پیش با خود و خبر داشتن از خودی آدم
ازیرا که آن غفلت و بجز هم از خودم زیادت میشد شدت ظهور آن تجلی و حکم قوت او

بیشتر میکشند و آن شدت ظهور موجب حیرت و کالی فنا و من می شود آن جان و کالی
 و بهمت و کالی که در خودم افتاده بود از بهمت جمال حضرت معشوق که چون مرا شکست
 آن تو را بد بود که عین این حضرت با تمام کرمش همان وجود مقید مضام **در مراتب از عایت**
 آن پیوسته و بی خبری در پی حیرت خودم نمی توانستم رفتن و خود را طلب کردن که **من**
و کجا می **فا صبحت فيها و الما لا هيبا بها** **ومن لم ولعت شغلا بها عنه الميت**
الميت عنه شغلت عنه و المنقول فيه و في ولعت فذوق قد يره و من ولعت حصة
المتع عن نفسه لاجل شغله بغيرها پس مزان حضرت بی نهایت معشوق و اله و جبران
 میشدم از عایت هیبت آن جمال بر کمال او و مشغول میشدم از خودی خودم و طلب خودم
 و هر کس که حضرت معشوق حضرت جلال جمال خودش و اله و متخیر کرد اید او را از حیرت
 مشغولی بجای آن و اطلاق آن جمال قتیق از خودی متوجه جاری خودش مشغول و غافل
 کرد **و عن شغلي عن شغلت فلو بها** **تصيت ردي ما كنت اذرى بنقلتي**
و در حیرت از هیبت و عظمت حسن و جمال آن حضرت جان غرق میکشتم که از عایت
بی خبری ازین مشغولی و پیغمبری از خودی خودم هم مشغول و پیغمبر میشدم بی غایتی که اگر
جانک بسبب این هیبت جللی و عظمت او بردمی و این صورت من بجلی متلاشی
شدی بملکت نام از آن نقل خودم از حیات بمات و از بقاینا و اما وجود دار نبودی
و من لمع الوجد المدلک فی الموی **الموتة عقلی سببی سلب کفلة** **تقدیر کون**
سببی سلب هیبت صفتها ای غلبه الحیره من تک الهمیة لغوی و ادراکی مثل حاله غلبه المنقلبه
المشهورین سو من نوار وجود المدکور فیکون المنقول السببی و هو النعم والادراک محذوف
و السببی یعنی العلیة و السلب یعنی الحیره و فيه قد صرف المضاف و هو الکلون و اقیم المضاف
شما به و هذا الکلون المضاف بنسب و من لمع الوجد خبره مقدم علیه و از نوار این
وجود و جللی جلال جامی مذکور که حیران کننده من بود در عشق و واله و پیغمبر کننده مرغلی مقدم

الخرج الملتح
 و من باقیه ملامه
 و عوایه

آن بود

آن بود که اسیر کردن از بودن هیبت آن جللی مر فهم مرا یعنی غلبه حالت حیرت بر فهم من
 یعنی همچون حالت غلبت مغفلان مشهور می بود جنانک **امثال حکایات ایشان مستطرد**
 که یکی از مغفلان بر سر شاخ **دختی نشسته بود و بن آن شاخ را می برید از خودی بخیر و دیگری**
بیخ سر اسب را دست بر یکی نشسته بود و چهار دیگر را می شمرد و از مر کوب خود غافل و پیغمبر
بنجم را می طلبید و دیگری خود را بدستار قصب و مکری از ریسمان کتب نشان کرده بود
و ففته و چپا را آن کرد و دستارش را برده او ناگاه از خواب در آمد یکی را دید که خیانت
دستار و کرد داشت در پی او روان شد خود را او پنداشت تا بهر خانه او رسید و با او
او میرفت گفتش کجا میروی و در خانه من چه میکنی گفتش تو نیز چه میکنی گفت خانه منست
گفت اگر این خانه از آن تست پس از آن من باشد زیرا که نشان من که خود را کرده ام تو می
و اگر جنانک تو من نیستی من کجا ام و کیستم و نشان من با توجه میکند پس این حال من در
وجد و حیرت و اسیر کردن حقیقت این حیرت و وجود من فهم و هوش مرا و پیغمبری من در آن
حال از خودی خودم راست همچون غفلت این مغفلان مذکور می بود و این حال از نوار
اصولت پس درین ابیات تحقیق آن تشبیه میکند و آن غفلت را بیان میفرماید
اسأیلکما عنی اذا ما کفیتها **و من حیث اهدت لی هدی اضللت** **اثر آن**
حیرت و غفلت من آن بودی که هر گاه که حضرت معشوق را میدیدم از خودش سوال
میکردم که من کیستم و کجا ام و بر چه چشم همچون آن مغفل مذکور و از اینجا که را حقیقت خودی
خودم هر ایت میکند هم از انجام از حقیقت خودم گمراه میکرد ایند ازیرا که در مفهوم هر
میان هر ایت و هادی و مهدی و ساک و سبیل هر ایت مغایرت ثابت و لازمست
و در حقیقت فی نفس الامر هر ایت و هادی و مهدی و ساک و طریق و سایل و مسؤل
هم من بودم و هیچ غیر و غیریت بنزد من نبود پس در اجابت آن سوال من از خودی
خودم هر کجا هر ایت میکرد در نفس امر آن هر ایت و مفهوم او گمراهی از حقیقت امر کما

رت

حاصل می بود

وَأَطْلَبَهَا مَتَى وَعِنْدَى لَمْ تَرَكَ **عَنْ** بَحْتِ لَمَّا بِي كَيْفَ عَنِ اسْتِحْتِافِ **وَمِمَّا** أَزْغَا
 لَمَّا حَيْرَتِ وَعَقَلَتْ مَرْحَلَتِ مَعْشُوقٍ وَحَقِيقَتِ جَمِيعَتِ هَوِيَّتِ أَوْرَا مِنْ خُودِمْ رَايَتْ أَوْ
 مَقِيدِ مَضَافِ مَرَاتِبِ كَمْ مِنْ أَرْغَايَتْ غَلَّتْ خُودِ رَايَمَانِ نَبِيَّ اسْتَبَدَّ بِهَدْمِ طَلَبِ مَيْكُورِ
 وَأَنْ حَقِيقَتِ وَحَضْرَتِ جَمِيعَتِ مَعْشُوقِ خُودِ مَيْمِشْه نَبَرْدِ مِنْ جُجْ أَنْ جَمْعِ مَطْلُوقِ كَلِمِي مَيْمِشْه
 بَرِيْنِ مَقِيدِ مَضَافِ جَزْوِي شَمَلِ بُوْدِ وَرُو سَارِي بِلِ عَيْنِ أَوْ بُوْدِ عَجَبِ مَيْدَارِ كَمْ كَأَنَّكَ
 جَوْنِ مِمَّنْ وَأَنْ وَجُودِ وَحَقِيقَتِ مَضَافِ مِمَّنْ أَنْ حَقِيقَتِ هَوِيَّتِ وَحَضْرَتِ جَمِيعَتِ
 اَزْ مِنْ نَهْمَانِ شَدَّ بُوْدِ جَوْنِ حَقِيقَتِ عَيْنِ أَوْ بُوْدِ وَجِزِي اَزْ عَيْنِ خُودِشْ جَلْوَنِ نَهْمَانِ
 تَوَانِدْ **پس** أَنْ نَهْمَانِي اَزْ غَايَتِ اَنْ غَلَّتْ وَأَنْ طَلَبِ وَسُؤَالِ مَثَالِ اَزْ حَكَايَتِ مَعْشُوقِ
 وَكَأَنَّكَ فِي نَفْسِي بِهَا مَتَرْدُ **لِنَشُوقِ حَسِيٍّ وَالْحَاسِنِ خَمْرَتِي** **وَمِمَّا** اَزْ سَبَبِ
 حَضْرَتِ مَعْشُوقِ اَعْنَى اَنْ جَلِي جَلَالِ وَجَمَالِ كَمْ مَوْجِبِ كَمَالِ حَيْرَتِ مِنْ شَدَّ بُوْدِ نَفْسِ
 اَعْنَى وَحَقِيقَتِ خُودِ مَتَرْدِ وَتَجَرُّبِي بُوْدِ كَمْ مِنْ جَمْعِ يَكِيْمِ وَنَسَبَتِ مِنْ بَا حَضْرَتِ مَعْشُوقِ
 جِيستِ اَزْ حَيْرَتِ اَنْكِ سَكِي حَسِيٍّ وَقُوَا حَسِيٍّ مِنْ اَزْ شَرَابِ حَاسِنِ بِي غَايَتِ اَوْ
 مَسْتِ وَافْكَارِ رُوِي خِرُوِي كَارِ بُوْدِ وَبِهِجِ كَمْ مَرَا اَرْطَبِ حَقِيقَتِ خُودِمْ مَرَا حَمْتِ
 نَمِي نَمُوْدِ وَاَزْ اِيْمِ مَشْغُولِ نَمِي كَرْدِ نَدِ لَاجِمْ كَارِ مِنْ بَا حَقِيقَتِ خُودِمْ اَقَادِ بُوْدِ وَرُو
 اَزْ حَيْرَتِ مَتَرْدِ وَتَجَرُّبِي بُوْدِ كَمْ مِنْ كِيْمِ وَمَوْجِبَانِ تَرْدِمْ اَنْ مِي بُوْدِ كَمْ حَقِيقَتِ اَنْ
 حَيْرَتِ كَمْ اَزْ مَيْبِتِ جَمَالِ بِي نَهَايَتِ حَضْرَتِ مَعْشُوقِ بَرِيْنِ مَسْتَبَدَّ شَدَّ بُوْدِ وَتَقِي حَكْمِ
 مَقَامِ حَجَايِبَتِ رَا غَلَبِ مَيْدَا اَمَّا اَنْ مَقَامِ نَيْسِ خُودِمْ بَرِ حَضْرَتِ مَعْشُوقِ وَدَلِيْلِ مَيْدِمْ
 اَزْ مَرْتَبَةِ عِلْمِ الْيَقِيْنِ وَرُو مَرْتَبَةِ حَكْمِ مِنْ عَرَفِ نَفْسِ عَرَفِ رُوِي بَارِي بَطْرِيْقِي مَعْرِفَتِ مَثَلِ هَدْيِ
 اَنْ اَللّٰهُ خَلَقَ اَدَمَ عَلَي صُوْرَتِهِ رَا بِيَا دَمِنْ مِي اَوْرَدَا اَزْ حَيَاتِ وَعِلْمِ وَارَادَتِ وَقُدْرَتِ
 نَفْسِ خُودِمْ بَرِ حَيَاتِ وَعِلْمِ وَارَادَتِ وَقُدْرَتِ اَوْ اَسْتَدْلَالِ مِي كَرْدِمْ وَبَارِي دِيكْرِ حَكْمِ
 لَيْسَ كَمِثْلَهُ شَيْءٌ عِزٌّ وَتَقْصُصٌ وَصُدُوْثٌ وَامْكَانِ نَفْسِ خُودِمْ رَا بَرِ كَمَالِ وَقُدْرَتِ وَوَجُوْبِ اَوْ

دليل

و دليل می یافتم بطریق معرفت ضد و وقتی دیگر حکم آن حیرت نه کور را در مقام کشف
 عالم حیرت می انداخت تا از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین سفر میکردم و در آن
 مرتبه نفس و حقیقت خود را آینه و منظر آسمان و صفات حضرت معشوق می دیدم و ظهور
 سمع و بصر و بید حضرت معشوق را در آینه نفس و حقیقت خود می دیدم و گاهی دیگر
 اندر همان حیرت مرا حضرت جمع حاضر می کرد ایند تا بمرتبه حق الیقین می رسیدم و آنجا
 حقیقت خود را عین آن حضرت می دیدم و معایرت مرتفع می یافتم **پس** چون کسب این
 سه حال و سه مقام و سه مرتبه حکم حقیقت من متنوع می نمود لاجرم من متزدد می بودم که حقیقت
 من فی نفس الامر حقیقت و لیلت یا آینه یا عین **پس** این تزداد بسبب آن حال می بود که حضرت
 معشوق بواسطه جللی جلال جمال خودش مرا بی من در آن حیرت و مغلوبی بر مراتب
 مناسبات حجاب و کشف و شهود و علم الیقین و حق الیقین میکرد را ایند تا حکم آن جللی و حکم
 حیرت بخود خود سفر میکردم **اسافر من علم الیقین بعینه** **الی حقه حقیقت الحقیقه** **رحلتي**
 سفر میکردم از مقام حجابیت و مرتبه علم الیقین و خود را انجا دلیل بر حضرت معشوق
 دیدم تا بمقام کشف و بمرتبه عین الیقین سفر میکردم و خود را آنجا آینه و منظر آسمان و صفات
 آن حضرت می یافتم و از انجا تا بمقام شهود و جمع و مرتبه حق الیقین سفر میکردم تا آنجا که
 غایت حقیقت خودم بر داعی احدثیت جمع اخص منزل و بمنزل و حضرت حضرت رحلت
 میکردم و خود را آنجا عین آن حضرت می یافتم و لکن باز حکم حیرت آن جللی مرا تزداد و تحسیر
 می انداخت و مرا ازین حقیقت خودی خودم غافل میکرد را ایند **الالف واللام** **الحقیقه**
 تا مقام الاضافة ای چپ حقیقتی رحلتی **وَأَنْشُدُنِي عَنِّي لِأَرْشُدُنِي عَنِّي**
لِسَانِي اِلَى مَسْرُودِي عَقْدُ نَشْدَتِي **وَجَوْنِ مَقَامِ حَقِيقَتِ وَحَضْرَتِ جَمْعِ وَحَدَّ**
 که در نفس امر حقیقت آنست میرسیدم منصب حکم آن غفلت و حیرت از جلال جمال
 مذکور ازین حقیقت خودی خود غافل بجز و او را طالب و حکم این حضرت و حدت جمع که

نشده طلب نشده
نشده ای حرف

فانزاد

خودی و حقیقت منت نمی غیر و غیرتیت جانک درین حضرت طالب و مطلوب و مسترشد
 و مرشد جز بر یک چیز که حقیقت منت نمی باشد لا جرم درین حضرت مرین خودی خودم که عین
 همین حضرت است و حکم آن غفلت و حیرت کم شده فهم و نظر من می بود از عین همین حقیقت
 خودم طلب میکردم تا مرا بر زبان خودم بهمین حضرت و حقیقت خودم که از سر حیرت و غفلت
 بصورت مسترشد من ظاهر بود درین طلب راه نماید تا مگر این حقیقت خودم را یا از با هم
 و ازین حیرت و غفلت باز رهشیم **وَأَسْأَلُكَ رَبِّي بِحُجَابِ الْكِبَرِ**
التَّقَابِ وَبِي كَانَتْ أَلِيَّ وَبِي سَيْلٌ و سوال میکردم ازین حضرت جمع خودم با این
 حجاب حیرت و غفلت را از پیش آن حقیقت خودم بردارم بواسطه آنکه آن تقاب عز
 و هیبت و جلال جلال خودم را بکجا بزم و بصورت کمال که جامعیت حقیقت جمعیت و اعتقاد
 میان جلال و جلال او بر خودم ظاهر سوم تا بر فرج حجاب حیرت و دفع تقاب هیبت مران
 هویت خودم را دریا بزم و وسیلت من بسوی خودم درین سوال هم بحقیقت آن بزرگیت کبری
 و جمعیت عظمی حقیقت خودم بود که میران حقیقت کمال و نقطه مرکز حقیقتی حاق اعتقاد
 و انظر فی حقاچه چیستی کی آری **جَمَالَ وَجُودِي فِي شَهْرِي طَلْعِي** و در حال علیات
 آن طلب و حیرت چون خوابستی که از مشاهده دیدار و انوار رخسار خودم بر ضرور در آمدی
 در هر صورت خوب که اینه حسن بی نهایت منت نظر میکردم تا مگر در آن آینه مر جلال هستی خود را
 نسبت بر جلوه مکونات بینم و حقیقت آن هستی و طلعت خودم را با از با هم و از این
 شهود پیا سیم **درین جاریت اشارت کرده است بانکه در آن طلب و حیرت استمداد نمودم**
لِحَافِظِ ظَاهِرِ نَبْضِ دَرِينِ بَيْتِ وَبَسْمِ دَرِينِ دُومِ وَبَسْمِ دَرِينِ دُومِ
وَأَنَّ فَمْتُ بِأَسْمِي أَصْحَحُ خَوِي تَشَوُّقًا إِلَى مُسْمَعِي ذِكْرِي بِنَطْقِي وَأَنْصَبُ تِيَالِ
فَمْتُ بَلَدًا إِذَا فَتَحْتُ الْعَمَّ بِذِكْرِهِ وَتَشَوُّفٌ تَطَّلَعُ و جلوه ناظنان چون در حقیقت صورت
 تفصیل این حقیقت نمند و مستمدا و اسماء و اسماء اشیا فی نفس الامر و من حیث الحقیقه همین حقیقت

من از چشمت این صورت تفصیلی اولاً جرم کلمه طلب حقیقت خودم و حیرت از آن طلب
 اگر از چشمت صورتی مان از نامها و خودم در دهن میکردم از خایت تطلع و شوق
 بسوی شنوا شده نام خودم بان لطق و او از خودم گذش بسوی خودم می داشتم و حقا
 میشدم تا از آن سماع لذت و راحت می یافتیم **وَالصِّقُّ بِاللَّحْنِ كَفِي عَسَايَ أَنْ**
أَعَانِي فَمَنْ وَضَعْنَا عِدَّةَ ضَمَّتِي و از خایت آن طلب و حیرت نیز کف دست خودم را
 بر پهلوها و خودم می دو ساندیدم بهیچانگ کسی دوستی را در کار گیرد از سر و جدیت
 اشتیاق تا مگر در آن نهادن کف دست بوقت آن در بر کف من مران خودی خودم را که عین
 حضرت معشوقست در بر کفم و بوی اتصال با هم **وَأَهْفُو لَاتْفَاسِي لِعَهْلِي وَأَجْرِي**
بِحَا مَيْتِي خَيْرًا كَمَا بِي مَرَّتِي اهفوا تا من قولم هذا الطائر بخنا حینه اذا فحق وطار
 او من هذا الطير اهفوا ای عدا عدا و علی الوجوه کما یه عن سق الملیل والالتفات
 و من طییدم از شدت میل بسوی انناس خودم تا مگر از انناس خودم بوی ازین حقیقت
 جمع و جدت خودم پیایم در حالی که جایز می شمردم بنا بر قضیه **أَجْدُنَسُ الرَّحْمَنِ** که چون
 مورد انناس قلبت و قلب بمناسبت و جدت جمعیت خودم بکلمه و وسعتی قلب عبودی
 محل تجلی جمعیت شاید که اثری از آن حقیقت جمعیت خودی خودم با انناس همراه باشد
 و من ازین اثری پیایم **إِلَى أَنْ بَدَأْتِي لِعَيْنِي بَارِقٌ** و بان پستنا جوی و بانست در حقیقت
 این همه حیرت و غفلت و طلب تا آنگاه می بود که پیداشد بر بصر و بصیرت من بار کمالی
 و جللی و سطحی اعتدالی جامع تجلی جلال و جلال درو شبایی صبح حقیقت بزرگیت و جمعیت
 حقیقت من ظاهر گشت و جدا شد آن ظلمت حیرت و غفلت من از من و حقیقت من
 کاسی بر من منکشف گشت **بَلَدًا** از عین درین بیت اتحاد بصیرت با بصیرت حقیقت
 این جمع واحدند کور جزین اتحاد و اجتماع بصر و بصیرت مذکور نشود
هَذَاكَ إِلَى مَا أَحْمُ الْعَيْنِ دُونَهُ و وصلت و بی منی اتصالی و وصلتی **اجمع ای امتنع**

و هو من باب التوارد مثل كنه فاكنت پس انجا در آن حضرت اصدیت جمع حکم التیر فی التیر
تا جایی رسیدم از غیب سویت خودم که این جسمی که گفتیم که از آنجا در بصر با بصیرت حاصل
آمد از فرود و زیر آن غایت از ادراک و فهم و ضبط ممنوع و محروم ماند حکم حیرت عظمی
و ما قدر الله حق قدره و این اتصال من با اول این حضرت اصدیت جمع که سیر مراد و مدخلی
و این وصلت من تیری من باین غایت حضرتی که این حضرت عظمی حکم اوست بعد در
سمان بارق ذات خودم بود که از همین حضرت جمع و وحدت من متعین شده بود هم از
تکبیل خودم و مرا بمن غورده **فانقوت بشرا اذ بلغنا ان عن یقین یقینی شد رطل سرف**
استوت من قولم اسفوجه فلان چنان ای اضا و اشرف و بشرا من قولم فلان حسن البشر
طلق الوجه و الیقین هو التکون و الاستقرار و الاطمینان من قولم یقین لکافی الخوض ادا
سکن و استقر و لهذا سئل عن الیقین فقال الیقین هو الله فانه لا سکون و لا استقرار
و لا اطمینان فی مقام و لا حال دون الوصول الیه **پس** روشنی در خانی پیشانی یافتیم
از غایت ناز روی و شادمانی چونک بکمال و غایت آن حقیقت خودم رسیدم از پس
یقین و اطمینان مانگاه بیدار بعد ازین از بستن رطل هم و احوال از جنب سفور
از منتری و مقامی و حضرتی بمنتری و مقامی و حضرتی دیگر و حکم لا بوجه بعد الفتح سیرم الی الله
بجای رسید که لا اله الا الله **و از شدتی اذ کنت عتی ناشدی** ای و نفسی بی حکمی دلیر گیتی
و خودم را بسوی آن حقیقت جمع و وحدت خودم ارشاد کردم چونک درین حال حیرت و غفلت
مخودم را که کم کرده من بود هم ازین حقیقت خودم طلبد بودم و نفس من که صورت آن
حقیقت جمع و وحدت هم بمن اعنی بواسطه ظهور این باطن نفس من که جمع و وحدت
هم بر ظاهر نفس من اکنون دلیل من شد برین حقیقت و باطن نفس خودم **پس** فی الحقیقه
خودم را بسوی خودم مرشد بوده باشم **و همین معنی را روشن تر درین دو بیت آیند می گند**
و علت سبب این بیان میکند **و ایشا رکن الحس لما کثفتا**

دکانت

و کانت لما اشرا حکمی از خت **رافعت حجاب النفس عنها کبشتی**
التغاب و کانت عن سوالی مجببتی **الحکم ههنا بمعنی الحکمت** کما قال النا بفت
و احکم حکم فناه الحی از بظرت **الی امام سراج** وارد شده قیل معناه کن حکما و پردتا
پوشش جس و حکم کثرت او را که اسرار حکمت من مران همه پردتا را **را فرود کواشته**
تا هر مرتبه با بل آن مرتبه معهود ماند و تمیز مراتب و اهل بفضتین نیز پیدا آید و همه صور نشا
و نیویک و برزخی و حشری و جهانی و جنتی و کشتی تمام منتشی گردد و کمال آن که در تعاقب
آن صور نشا انت پیدا آید و تعاقب استعداوت قوایل علما و وجود ابطهور پیوند
حورت همه نابکندم حجاب حقیقت و باطن نفس خود را از پیش برداشتم بچاندن من مران
تغاب حیرت و غفلت حیرت جمال را از پیش اوترا **نفس من مرقتبت ظاهر و باطن قوا**
که حقیقت آن جمع و وحدت بشناخت لا بوم از آن سوالی که در آن حیرت و غفلت مذکور
از خودم کرده بودم تا حجاب کثرت و تغاب حیرت از جمله حقیقت من بکشایم نفس من آنرا
اجابت فرمود و مرا خودی خودم رسا پند **و کنت جللا مرآة ذاتی من صددا**
صناتی و منی اصدقت **باشعته** و هم من بودم بان بارق جللی صغی کالی که صیقل آینه
این حقیقت جمع و وحدت ذات خودم از زنگار اثر آن صنایع جلال و جمال و حیرت و غفلت
و وحدت و کثرت خودم دیدیم که از همین نور ذات احدی جمعی من آن اشعه صنایع
وحدت و کثرت علم و وجود و جمال و جلال من منتشی میشدند و در مرتبه الوهیت که در این نقطه
ذات من بمردن دایره من آمدند و ذلک معنی قولیه احدت باشعته ای اصدقت من قولم
حد قوا بالرجل و احد قوا به ای احاطوا به و منه الحقیقه و الحقیقه **و**
و اشهدتني ایای اذ لا سواي فی **وجودی موجود فیقضي بزحمته** و درین حضرت
و مقام احدیت جمع مرقتبت خودم نمود و پندم و نمایند و چون نبود چون از حضرت
هستی حقیقی من هیچ غیر من موجود نبود که با تیر من و معیارت حکم کردی و حقیقت و غبار **مطلق**

ان الله لغني عن العالمين که آن نقطه مذکورست باین شهود و اشهاد تعلق داشت و کمال ذات
 استایی عالم علم و معلوما در وجود و موجودات که دایره مذکورست نتیجه و اثری ازین شهود
 و اشهاد بود فان علمه بالعالم اثر علمه بدانکه فاعلم ما علمه **و** اشتمعت فی ذکره اسمی ذکره
 و نفسی بنفی الحقیقی صفت و اسمت **و** یاد کننده من مرا بشنوا یند نام من در آن یاد کرده ام
 و نفس من بنفی حکم قیاس صفا کرد و بلند پایه کرد **یعنی** حکم حس است که هر چیزی را در آن
 علی حد اثبات کند و وصفی چند بان ذات اصفاقت کند و هر چیزی را خوب و صفتی که او را تا
 بنامی یاد کند **پس** اسما و مستیات بنزد وی مختلف و متکثر می باشد اما حکم آن حقیقت من است
 ذات جزیکی نیست و باقی صورت و تعویبات ظهور آن ذات یکانه است که صفات نام باقی
 در مراتب خوب تمیز مراتب **پس** هر چند اسما بحسب آن صفات متنوع و متکثر اند اما اسمی
 یکی پس نیست و آن مستی عین حقیقت است **پس** هر اسمی که هر ذکره بر هر چیزی اطلاق
 میکند حقیقت مستمرا آن منم و آن اسم است که آن ذکره صورت از صورت و تعویبات ظهور
 مراتب اسم با و میکند و نام من مرا می شنوند و نفس من بنفی آن حکم حس و تحقق حقیقت آن
 جمع و حدت من باطن او است بان ذکر اسم من اصفا میکند و مرا بواسطه سیر من در تنوع
 ظهور حقیقت خودم بزرگ و بلند میگرداند و خود را نیز بلند میکند بواسطه آن **و**
و عاقلنی لا بالترام جوارحی **و** الجوارح کلتی اعنتنی هویتی **و** معانته کرم
 هستی خودم را نه بطریق در بر گرفتن جوارح معنی دستها ام مرا بسخوانها بهلوی خودم را
 جانک در آن وقت حیرت و غفلت بجهت غلبه جلالت جمال بان طریق خود را در بر میگرفت
 و کف کنون مرعین و کنته آن حقیقت جمع و حدت خودم را که باطن همه بواسطه نطق
 و نفس خودم در بر گرفتن و بهریت خودم بودم و یکی از حکم غیر و غیرت غفلت و جهل
 باز رستم **و** اوجدهنی روحی و روح شغلی **و** تعطر انفا من العبیر المقتت
 و بیایانیدم و بیوایانیدم مرین صورت اجائی خودم ببری خوش خودم درین حالی که
 تلمی

جان نفسی دن من خوش بوی میکند انما من عبیر و غیره و مشک و زعفران سوده را
 یتال اوجه الله مطلقه ای اظفره به و الروح الطیب و الراحه نسیم الريح **یعنی** ورن
 عالم بجمع لغزایه صورت تفصیلی این حقیقت جمعیت ذات منست و این صورت
 عنصری تحطیل صورت اجائی آن حقیقت و درایما از باطن اخصرت جمعی کمال بخت
 بتا و نبات این صورت تفصیلی که عالمت فیض و مدد وجودی متواتری باید که برسد
 که اگر طغیان در آن قطع پذیرد حکم حدیثت مکانیش غالب شود و ترکیبش را فانی
 و متلاشی گرداند و حکم وحدت و اجال بران فیض مددی غالب می باشد و حکم کثرت
 و ترکیب برین صورت تفصیلی من که عالمت مستولی و ازین جهت میسایت میان آن
 فیض مددی و این قابلیت که حقیقت عالمت ثابت و ازین جهت واسطه بینما که
 او را هر دو جانب نسبتی باشد تا که بیرون آن واسطه این صورت اجائی عنصری منست که حکم
 اجال و علیه حقیقت اعتدال که ظل و هدایت بروی او را با وحدت آن فیض مددی
 مناسبی قویست و از روی ترکیب صور با این صورت تفصیلی که عالمت نسبت
 دست لا جرم آن فیض مددی بواسطه این صورت اجائی عنصری من با این صورت
 تفصیلی من نمی تواند برسد و چون آن فیض از اجال تفصیلی می پیوندد و بحال خود
 میرسد باز حکم و الیه یرجع الامر کله رجوعش بهمان حضرت جمعیت لازم می افتد **پس**
 راه گذران فیض در وقت این رجوعش با مزید خواص و کمالات باز جویند صورت
 اجائی عنصری من نمی تواند بود **پس** در آن حال که فیض وجودی بجهت مدد خاص از حضرت
 آن باطن حقیقت خودم تعیین میکنم تا آن فیض لطیفه در نفس من ساری میشود و
 روح تنفس من آن فیض می باشد **پس** از راه که تنفس من بعبیر و غیره و مشک
 و زعفران سوده پیشرو میرسد و انما من سده را معطر میکند اند و باز بان انصباغ
 بهوی خوش و دیگر خواص و کمالات غرض عود میکند تا من بواسطه همان فیض
 دم

آن بوی خوش خودم را که بان فیض همراه شده است باین صورت غصه خودم میرسانم
تا آن بوی خوش خودم را بچشم از بایم و بان از نمود حقیقت لذت و بر فروداری می بینم در جو
آن فیض مدی باصل و نشاء خودش **ح** تمام و محقق میشود **پس** هر استمدادی که در آن
حالت حیرت و هجرت از خود و خویش خود کرده بودم اثر همه اکنون یا فقم و بیان کردم **ع**
و عن شرک و وصف اطن کل منة و فی وقد و حدت و انی نزهتی و از این
شرک که در وصف حقیقت بود هر چیزی را ذاتی علی حدیث اثبات میکرد و اوصاف و الا
جذب آن ذات مضاف می دانست چنانکه پیش ازین گفته شد این صفت ذات من که
هم یکیت و هم کل حکم بر آمده و البیه یخود از ان شرک پاک و منزله انت جوگ من بی هیچ
شبهتی برین ذات خودم را متحقق نفیست حضرت احدیت جمع یگانگ کرده ام تا مرا هیچ سایه
صفتی که بغیر و غیرت بوجی از وجه حکم کند مانند انت لاجرم اکنون نزهت و نوجه و تماشاء
من هم در حقیقت و باطن ذات و احدیت جمع خودم و شیون و تنوعات ظهور او می باشد تا
من حیث از تنوع حکم الغیریة و المعایرة بالکلیة نه در صفت و انما در صفت و مصنوعات خودم
در مراتب **و مدح صناتی لی یونقی مادی و مادی و مادی بالصفات کونتی**
یکی از فضلا گفتد است که بجای لاجم لی با مناسب ترست و معنی جان باشد که گالی صنات
در انت که هر یک ذات کرده در اطلاق و عدم بقید معنی مخصوص **پس** اگر کسی را اول
حسرت ذات من مشهور کرده با بدان نظر در صفت من نکرد ذات مرا با طلاقه در هر صفتی
ساری یا بدو آن صفت را بان سرایت کامل و مطلق **پس** آن نظر او را توفیق دهد که
مرا بان صفت گالی مدح گوید و انگاه یاد من بان صفت از ان روی که کامل و مطلق مدح
من باشد اما اگر هنوز نظر آن صاحب کشف بشود ذات من با طلاقه و حکم سرایتی کمالی شده
باشد چون مرا بصفتی مساهله کند و بان صفت مرا مدح گوید از ان روی که آن صفت مقیدست
بمعنی مخصوص و ذات مرا که مطلقست بقید و صفت کرده باشد ذات من است نه مدح

غیری

ک

اگر باین نقطه این بیت از ناظم منقولست معنی خوب و مقولست و الا این معنی زاده
فاطر آن ناظر باشد لافی بطن الشاعر و اما تقریر روایت مشهور خوف لام آنت که
بدون هر جزوی از اجزای این صورت اجالی و تفصیلی من در مراتب اشعه و صنات نور وجود
و تنوعات ظهور صفت کلام و علم شهود نزد هر یک را ازین صنات که صور موجودات و
محموساتند در هر مرتبه اثری بدیع و غریب و خاصیتی رفیع و عجیبت که در ایام مجال گالی
ذات مرا آن اثر لطیف و گالی آن خاصیت شریف خودم مدح میگوید و ظهور صفت آن
اثر در عین و حقیقت هر ناظری حاضر او را قولاً و فعلاً تلقین حد من میکند و ترقیق
مدح من می دهد که اگر اول آن اثر و خاصیت ازین صنات من بان نظر پیوستی و مدح
ذات مرا بان خاصیت قولاً و فعلاً بگویش بوشش شماع بگردی هرگز مدح و حد من زاده
و ترقیق آن بیافتی چه آنگاه که صفت ذات من نخستین اثر صفت ابداع و اختراع خود
قولاً و فعلاً ببینان و لقد خلقنا الانسان تا آخر آیات با عین و سمع حقیقی آن سماع جامع
و ناظر حاضر در میان نهاد او زبان مدح قبارک الله احسن الخالقین نتوانت کناد
دنا هر چه اثر علم مخزنات و فهم مکنونات در خود ندید که بان اثر دانست که آب در زیر
گانه نزدیک وجه جادورت و کرمی که قوتش در کدام کج از زمین مستورست تا منتظر ممانجا
در زمین فرو برد و آنرا بر آورد و خورد هرگز محمدت الایسجد و ابته الذی یرج الخیاء
فی السموات و الارض و یعلم ما تخفون و ما یعلنون مبارکست نتوانستی نمود **پس** معلوم
شد که مدح صنات منت هم مرا که ترقیق میدهد هر مادی را که حد من میگوید و یا این بجه
صنات من مدح منند و موفق و باعث بر مدح من و مع ذلک مدح مداحان مرا بصفت
ذات حقیقت ذات منت از پیرا که انگس اثری از صنات من بروی غالب می آید تا غلبه
آن اثر بروی او را بر مدح من بان صفت ترقیق میکند او را در ان صفت که اثری از ان برو
غالبت مقید و منحصراً عقدا میکند به حقیقت آن صفت مقیدست بمعنی مخصوص چون

معنی تشبیه یا تنزیه مثلا ما هر صفتی را که مضاف آن معنی می پذیرد از من نفی می کند و بر اخصیافت
آن بمن انکار عظیم می نماید چنانکه در انشاء حدیث صحیح که در تقریر حال اهل عرصات قیامت
وارد است مذکور است که قیامتی لم یبعث فی اذن صورتی یقولون لم انارکم فیقولون نعوذ
بالله منک ها نحن منتظرون حتی یاتینا ربنا یقولون بل بینکم و بیننا علامه تعرفونه فیقولون
نعم فیقولون لم ننبک العلامة فیقولون انت ربنا سبحان ربنا پس چون آن حضرت را در توحش
از صفات تنزیه یا تشبیهی استقامت و تمیذ اعتقاد کرده بودند لاجرم در غیر آن صورت و
معتقد خودش دیدند انکار کردند پس چون کمال من در اطلاقت عین کل قید و اطلاق
لا جرم مدح من بصنات و تمیذ و حصر من در نوس از ان عین مذمت من باشد
فناها و صفتی فی جلیسی و شایری به لا احتجالی کن کل کلکنی و همچنین آن فصل
گفته است که و شایری و صفتی بی می یابند فی و علی خبر مبتدا جلیسی باشد و علی التروایت
المستقلة عن الناطق رحمه الله خبر مبتدا کن کل کلکنی است و معنی بروایت آن فاضل نزدیک
بمعنی پست اول بل عین همانست و از ان تقریر که کرده شد معلوم توان کرد و الله المرشد
و اما تقریر بروایت اصل اگر در یکی اثری از انار صفت من چون حال مثلا ظاهر باشد تا او را
بان اثر جان دایما با کمال بد کر جمیل یاد میکند و بان ذکر اخصاص انما جلیس من ذکر کن
می یابد پس هر کس که وصف جان را درین جلیس من که آینه اثری ازین وصف جان
حقیقی منت شایر کند و از جهت آنک ذات من من حیث هو الوصف بالجمال بصورت
این جلیس من محبت و منسلست و عین جان ذات من باین صنع و اثر پوشیده نظر
نظرو سیر از مصنوع بصانع و از صفت بصنع بموصوف ذات مزایان و وصف شایر کند
چنانکه از حال خودم که در انشاء سلوک بان منسلست بودم حکایت کردن در پست اول ازین
قصیده که پستی ضیا الجب راحة تعلقی و کاسی میا من عن الچین جلت الچین هند
باین تمام احادیث جمع و حضرت جمعیت ذات من فرو نیاید و همچنین این اطلاق و

من راه یافته و بی ذکر اسمایی یثقف رؤیت و ذکر می بهار و یا توشن هجرت
و بنظر حقیقی حقیقت احدیت جمع ذات من که اصلست علم حقایق و خصایص اسما من
که فرع آن حضرت مد علی و رویتی از سر پداری و اکاسی باشد و حقیقت هر اسمی گامی و شمایل
وی بر جمله اسماء بیعت در آن ایشان در حضرت جمع حسب الکمال الذائق من کل وجه در
شود اما علم و معرفت آن حضرت جمع ذات من بوساطت معرفت اسما و در آن خصایص
و اما ایشان در مراتب علمی شد که صحت و مطابقت آن از وجهی باشد دون وجهی لا من
جمع الوجوه چنانکه کسی خود را بر خوا یکی سبک دارد و از حضور من تمام چسب و در آن حال صورت
واقع پند بر خدازان وجه که غیبت او تمام نبوده است ان واقع صحیح باشد و آن صورت که
دید است مطابق واقع بود و بزیادت تعبیر و تغییر محتاج نباشد و لکن از ان وجه که
آن چیز را در عالم خیال حسب خیال خود دیده است از قیدی و جزویتی خالی نباشد و از ان
وجه حکم تعبیر در ان حقیقت رؤیا اندک تغییری بکند زیادت و نقصانی بد و متعلق تواند
پس همچنین حقیقت و ستمار من حیث الاسما دانستن از قید حکم خصوصیت هر اسمی خالی
تواند بود لاجرم از حکم جمعیت و انشمال ذات بر همه اسما و انشمال هر اسمی نیز بر باقی اسما
در حضرت ذات غافل و محجوب مانده و ذلک معنی قوله و ذکر می بهای علم ذاتی و ادراکها
بواسطه الاسماء و در آن وجهها رو یا تو پس بجمعه ای کرو یا صاحب توشن فی هجرت
که اک بعقلی عاری فی بی جا بل و عاری فی عاری با حقیقت و همچنین نشانه
ذات من بواسطه فعلی و صنعی از افعال و صنعها من همچون خلق و تصویر و زرق و انشمال
ان حقیقت آن جمع و صفت ذات من جا هست از پیرا که فعل و صنع ظهور حکم کلی وجود
در آینه محلی قابل و لکن بصورت غلبه تاثیر و تصرف در ان محل و چون او ذات من حقیقت
الفعل در یافته است جز تمیذش بصورت تاثیر نشاخته باشد پس از حقیقت ذات
من الجمعیة و الاطلاق عن کل قید محجوب و جا بل باشد و چون مطلق باطلاق خودش

یا بصورت فعلی دیگر غیر آن فعل که او از آن ساخته است بر و جلی کند در نشانی دیگر از ادراک او
عاجز و قاصر آید اما اگر اول ذات را بشناسد بکلی تجلی ذاتی جمعی و آنگاه بان تجلی در افعال
من نظر کند حقیقت هر فعلی که او تمام بشناسد و کینیت سرایت ذات را در هر فعلی معلوم کند
و در هر نشانی و حالی که نقل کند در هر صورتی که ذات بر و ظاهر شود مطلقاً و مقیداً از معرفت
او عاجز و قاصر نیاید و از حکم نعوذ بآنکه من الشکر بعد التعرف ایمن باشد از بر که اصل و
منشأ جلیه اسما و ضایق و خصایص ایشان از فعل و تاثیر و غیر آن این حضرت احدی جمع
ذات منت بود درین حضرت علم حقیقت ذات و شیون او و بکمال ذاتی او و غنا و مطلق
آن آید لغنی عن العالمین ثابت و علم بعالم که تحقق کمال اسمایی و ظهور خصایص اسما و
مراتب و حکم مبدی است بر آن مرتبت بیجه آن علم بود حقیقت ذات و کمال ذاتی او و چون
حقیقت اصل معلوم شود معرفت حقیقت فرع و کینیت صمد و بر او از اصل بیعت لازم آید
اما معرفت فرعی از فروع بتساخت اصل کاینی تواند رسید اکنون میگوید که چون من حقیقت
آن حضرت و وحدت قیاس ذات و کمال ذاتی او متحقق و عارف و بر مصداق اسما و صفات و ظهور
افعال و آثار ایشان علی نحو ما یعنی فیما اتبعی واقف و ترا که طالب و مسترشدی از معرفت
آن لطایف که زبده معارف بطریق بیان حقیقی خواهم داد حاضر باش **باب** معرفت الحقیقه
فَخَلَّ عَلَّمَ أَعْلَامَ الصِّنَاتِ بِظَاهِرِهَا الْمَعَالِمَ مِنْ نَفْسِ بَدَاكُ عِلْمِيَّةً فَمَعْرِفَةُ السَّمْعِ
والبصر والكلام والقوة فان هذه الصنات لظهورها و ظهور انوارها و كثرة جدواها أعلام الصنات
و مشاهير الكائنات بظواهر المعالِم اي بظواهر محال هذه الأعلام وهو الاذن والعين واللسان
واليد من نفس و اي نفس عليمه بذلك العلم و هي نفس فتقوله أعلام الصنات بظواهر المعالِم
كقولك سمعت الجبر من انبات الرجال بظواهر المدينه **پس** بکبر معرفت صفتها می که نشانها
در پیدا می و کثرت منافع و آن صفتها سمعت و بصر و کلام و قوت که این اعلام صفت
کاینند در ظاهر این مجله و ایشان که گوش است و چشم و زبان و دست از نفس و چگونه نفسی که

بصورت قیاس و اصول و کینیت صمد و ظهور این صنات مذکور تحت ذات است و آن
این نفس منت که من حیث حکمتها الاجالی حقیقت او نسبت ظهور و حقیقت اعظم
یا قلم اعلی درین عالم پس بکثرت تدبیر این صورت غنوی من و من حیث حکمتها
التفصیلی حقیقت و نفس کل و بوضوح المحفوظ است که مقصدیت مرتبه این صورت
تفصیلی مرا که عالم است **ح** علم این صنات مذکور را از سمع و بصر و قوت و کلام از آن
بنفس خودش حواله میکند که این صنات که درین نظام بصورت کثرت و تفصیل
ظاهرند از باطن این نفس او منتشی شده اند با ایشان و آثار ایشان کالاتی که ظاهر این
نفس او را بر تبه حسن متعلق بود و تفصیل عام ظاهر شود **پس** چون نفس این صنات
تمام احدیت جمع مذکور در تدبیر این صورت اجالی و تفصیلی را متعرضت و بصورت
تفصیل کثرت افعال و احوال و جوکات و سکات حسب و حکم نشأت ظاهر و این
و این صنات نیز که سمعت و بصر و کلام و قوت آلات اویند که از جهت حکمت این
ظهور او بصورت تفصیل و تدبیر امور تفصیلی بوی متعلق شده اند تا این تدبیر و تفصیل
برای تحقیق کالات خودش بنیابت کمال رساند و مطلوب حقیقی حاصل آید لاجرم این
نفس او که اصل و منشأ این صنات و همه آلات تحقیق کالات اویند داننا تر باشد
این صنات **پس** بواسطه کثرت بدو حسن متابعت و در صرف این صنات و مباشرت
ایشان بمراعات عدل در همه امور چنانکه نفس شریف صاحب اصل صلی الله علیه و سلم
مباشرت نموده است علم این صنات را حقیقت از نفس او که باید گرفت هم درین مرتبه
و فهم اسامی الذات غنها باطن **ح** العوالم من روح بداک مشیره **ح** و بکبر نیز فهم
اساقی ذات که منبج غیب عبارت ازین است ازین صنات مذکور در باطن عوالم
مک و مکوت و عالم جبروت که آن باطن عوالم غیب ذات است از روحی که حکم مناسبت
بان اشارت کتبه است با کسی که قابل فهم آن باشد و آن روح اعظم منت که مظهر آن

جلی اولت و انما سماوی مضافند پس تو که مستتر شدی بواسطه ازالت احکام جزو
از خودت و انصاف باوصفا خاین روح اعظم مناسبت با او درست کن تا آن اسما
غیب ذات را ازین اعلام صفات مذکور که صفت و آثار آن اسما در اشارتی که درین آیت
آمده روح اعظم من خفیت و کیفیت آن میکند فهم توانی کرد ازیر که قضایق آن اسما
گامی در عالم علم و عبارت کجایی ندارد و جز اشارت و ایماهی بان نمی رسد پس اگر ترا
حکم و صحت و بساطت و تحقق بکمال اعتدال دست دهد تا از قید هر اندک گایه از احکام انحراف
و جزویت مراتب که در تو مانده باشد بکلی باز ره ح آن اشارت را فهم کنی چه نفس اقله از
ظواهر آن صفات تشبیهی مذکور در مراتب قضایق اسما و سمیع و بصیر فهم میکند تا نیا در حق
هویت از قضایق و بدطن این صفات مرخایق آن معانی غیب را روح اعظم فهم میکند
و بان اشارت میکند **و الله الملمم** **ح** ظهور جمعی **ع** عن **اسما** می جواری
کجا ز اینها **لکلم** نفسی **تسمت** ظهور آن صفات من اعنی سمع و بصر و کلام و اخلاص
بطش و قوت در مراتب ازین اسما می جواری **یعنی** ظهور این صفات بود
جنم و گوش و دندان و زبان و دست و منت نه اندک جزوی اند ازین اسما و اعطاء اعضا
و اینک نفس من از انروی که بدست درین عالم حس باین صفات و اسما می که ازیشان
متشکی است چون سمیع و بصیر و امثالها متشکی شده است تسمیه است بطریق مجاز کیفیت
تسمی باین اسما و صفات حضرت ذاتت و آن تسمیه مجازی از برای آن حکمت و مصلحت
تا حکم جایب که اغلب کلمات اسما می که تعریف مراتب و نشآت تمامان موقوف و منتهی
ثابت باشد **وح** تمیز اهل قبضه عین از اهل شمال حاصل آید و شعاع از اشتیاق جدا شوند
چنانکه فرمود لیمیز اهل الجیث من الطیب و نیز ما بظهور عام آثار آن اسما و صفات توهم
اضافه نقص و غلط و خطا که لازم حال مجابیت است بصفت مقدس آن حضرت لازم
نیاید و نیز تناوت در جاب اهل علم در استعمال آن صفات و تلبس با حکام این اسما ظاهر

ازیر

ازیر که خفیت آن اسما و صفات در بعضی ثابت و از بعضی منسبت بکلی چنانکه در
لم اعین لا یبصرون بها و لم اذان لا یسمعون بها و جای دیگر مثل الفریقین کالاسماع
و الاصح و البصیر و التسمیع علی یستویان مثلا پس حکمت آن تسمیه مجازی اینهاست که
کنند شد **ح** **رقوم علوم فی ستور هیا کل** **ع** علی ما و **ع** الجس فی النفس و **ع** و **ع**
اکنون این اسما و صور اذن و عین و فم و لسان من که معانی سمع و بصر و کلام در قیام و
کتابها و علومند بر پرده و این صور حسی انسانی نقش کرده و تعبیرات داده چنانکه صور
و اسم اذن رقیبت حامل معنی سمع و علوم جمله مسموعات در و مرقوم و صورت و اسم
کتابها است معنی بصر و علوم جمله مبصرات در و درج و از و مفوم و صورت و اسم فهم
و لسان نقشیت و خفیت کلام و علم جمله مقولات و منتولات در و ثابت و این
رقوم علوم و معانی مکتوب و منتوشلست بر ستور هیا کل این صور غصری انسانی که
آن ستور حایند میان عالم حس و آنچه از انسوی اوست از عوامل چون شمال و ارواح
و معانی و حضرت ذات و جهان می نماید بطریق توریه که آن معانی و علوم که در زمین آن
رقوم مند رجد در نفس مدبر ثابت می باشد که متیست بند پیر این صورت غصری
و حاصل ایشان یومی عاید می شود و جهان نیست بک قضایق آن معانی و علوم که در
آن رقومند جمله حضرت ذات مضاف می باشد اما بسبب این حکمتها و مصلحتها که گفته
جهان من نماید که بنسب عاید می باشد فاقم **سیر** قوله **نم** و لنبلونکم حتی نعلم و الله المیشد
اللیت جمیع خبر متبدا و محذوف گانه بقول **بینه** الجوارح و الصفات المذكورة **رقوم علوم**
و اسما و ذاتی عن صفات جوائی **ع** **جواز لا شرار بها الروح** **ع** الجوارح
الاصلاع الباطنة التي تحت التراب کتابها هناعن الیمانی و الاقبارات الباطنة
فی حضرة غیب مویة الذوات و جوار من قولم جاز الموضع يجوز جوارا سلكه و سائر
و اجازة **فلم** و قطع و هو منصوب علی المعقول که و لام التعلیل قوله لا شرار

بسیار
درست کن
تا آن اسما
فهم میکند
باین اسما
متشکی است
تسمی باین
تا حکم جایب
ثابت باشد
چنانکه فرمود
اضافه نقص
نیاید و نیز

تعلق به بقول و اسما ذاتی التي هي منابع الغيب ظهرت وتعينت في مرتبة الارادة
 بصوت السميع والبصير والقادر والعاقل واما لاعتبار صور اعتبارات غيب الذات وعین
 صفات تلك الاعبارات الخفية وظلالها كما تسمع والبصر والتدبر والاشياء بها فكان ظهور
 تلك المنابع وتعيينها عن تلك الصفات والظلال لاجل جوارح منابع الغيب وسيرتها
 التي هي باطن تلك الصفات تستر بموقعها وضمها الروح الاعظم **هـ** واسما وذات اعین
 منابع غيب اینجا در مرتبه الوهیت فما تحتها بصورت اسم سميع وبصير وقادر واما
 ایشان ظاهرند و اعتبار ان که در حضرت غیب هویت واحدیت جمع معینات بل اعیان
 این منابع غیب مذکورند و احوالات شئون ذاتند و از سمت غیر و غیرت من کل
 وجه منزه و مضمونند صور و ظلال و صفات ایشان نیز در این مرتبه الوهیت بصورت
 سمع و بصر و قدرت و کلام و اشیا ایشان نامند پس میگوید که ان اسما و ذات من که منابع
 غیب اند در مرتبه الوهیت ازین صفات و ظلال ان اعتبارات ذات بصورت سميع
 و بصير وقادر و اشیا ایشان ظاهر و متعین شده و این ظهور و تعین منابع غیب و سیر
 سرایت کردن این اعتبارات ذات بود در مراتب و صفاتی برای اظهار سراری و انوار
 آثار که روح اعظم براسطه آنک منظر و صورت آن تجلی اولت و منابع غیب مضایقه
 بران سر و قونی دارد و بدان معرفت و وقوف شادمانت و از جمله ان اسرار که در سیر
 منابع غیب و سرایت ان اعتبارات ذات در جله مراتب و صفاتی انست که حکم حاجت
 ان اعرف تام ظاهر شود و به مقتضیات اسم ظاهر انکار کرد و سرایان جیات و علم و
 نطق در صفاتی بابت آیه ما هر یک بر بان استعداد خود لب طلب فی خبایه و بدان
 سبب کالات اسمایی را بتعین میرساند پس این اسما عنی سميع و بصير وقادر و اشیا ایشا
 که از سمع و بصر و قدرت متعین اند در این مراتب ظاهرند و ان منابع غیب و اعتبارات ذات
 در شان بنها و یوه **و** رموز کنوز عن معانی اشیا **هـ** بگننون ما نحن السراير خفت

فی المراتب بسبب
 اظهار اسرار

در این مرتبه از صفات
 و ظلال از جهت کاشف
 منابع غیب

پس این اسما و صفات ظاهر در این مراتب رمزها و کجها و پیچیده اند از معانی و صفاتی ان
 منابع غیب و اعتبارات ذات که از اشارت روح اعظم ان معانی و صفاتی مفهوم میشود
 در باطن عوالم که حضرت غیب ذات و محل ان معانی و اعتبارات و اسما و ذات فنا تک
 کند شد و فهم اسما الذات عنها باطن العوالم و لکن ان فهم مشروطت بشرط قانیت
 و استعداد و ان معانی و صفاتی اسما و ذات در ان حضرت غیب محفوظند بکنوزات سرایر و
 خزوات ضمایر بر حقیقتی و روحی **یعنی** بدون حقیقت و مابیت هر شخصی که صورت
 مطلوبیت است در علم حق باطن و سریرت روح و نفس و بت و ان حقیقت و مابیت او
 صورت شان از شئون ذاتست در مرتبه الوهیت و عالم معانی و حقیقت ان شان باطن و صور
 و ذاتست پس این حقیقت و مابیت که سریرت عبارت ازوت بنیان می دارد در
 او کنوزات حقیقت ان شان و باطن وجود باشد و بدن اصل جله شئون صفاتی ان معانی
 و اعتبارات و منابع غیب مذکورست لاجرم به شئون که باطن و کنوزات سرایر و صفات
 در آیه واحدیت از نقطه احدیت جمع ذات و منابع غیب او منتفی شده که در ان منابع غیب
 در آمده اند و ان معانی و اعتبارات و منابع باطن کنوزات سرایر که شئون ذاتند مخوف یافته
 و حله این شئون و انشاء ایشان فی الحقیقه حکم سرایان ان معانی و اعتبارات و منابع غیب
 ایشانت که در مراتب و صفاتی بصور استعدادات و قوایل ظاهر می شوند و اقتضا و طلب
 ظهور و اظهار میکنند برای ان اسرار مذکور **هـ** و انما رها فی العالمین بعلیها
 و علیها بهما الاکوان غیر غیبیه **هـ** درین بیت مضاف مخدوفت و مضاف الیه قایم
 تمام و اعنی معرفت انرا این منابع در عالمها چون عالم جبروت و ملک و ملکوت و هر چه
 درین عالمها بروات و دلیلند بر اسطه علم باطن منابع غیب بیشتر میشود و صفاتی کونی
 بان انرا ازین منابع و حکم سرایت ایشان بی نیاز نیستند و این بیت تفسیر همان دو
 بیت است که پیشتر گفت یکی آنک و بی ذکر اسمایی **تیسر** رویت و دوم آنک که ذاک یعنی

عارفی بی جا بل و عارفان عارف با حقیقت یعنی حق عز و علا چون حقیقت ذات خود را
 و حکم ظهور و بطون خود را معلوم کرد بلفظی و صدایی از مقتضیات ذات خودش با خودش اسم (حرف)
 حکایت حکایت خودش حکم ظهور و بطون خودش را مشاهده نمود و بهیچ خودش بسوی آن
 لفظ و اقتضا خودش صفا فرمود و بهیچ خودش آن سوال و اقتضا را بدست قدرت اجابت کرد
 پس آن لفظ و لفظ و سمع و اجابت معین بل عین این منافع آمدند و علم بعالم و صفات عالم در آن
 علم ذات مقدس مدح بود و این منافع و حکم اجابت مذکور حکم مبداییت و مرتبه الوهیت متعین شد
 و وجود و علم در متمیز گشتند وجود منشا حقایق اسما بل در اسم رحمن و رحیم جامع ایشان و علم سبب
 حقایق صفاتی شد و معلومات کون همه درین علم نبوت و تمیز یافتند پس این مرتبه الوهیت و علم
 بعالم و وجود در اثر و صورت آن علم بذات مقدس و حکمی خودش بر خودش بود و اسما و صفات
 الوهیت و غیره با جمله آثار و صور و ظلال آن منافع و اعتبارات آمدند و آن منافع در ایشان ساکن
 و باطن ایشان بود صفت حیات مظهر و سایر آن لفظت و صفت علم مظهر و اثر آن لفظت و صفت
 ارادت مظهر و اثر آن سمع و اصفا و صفت قدرت مظهر و اثر آن اجابت بالقوه پس حکم مبداییت
 حقایق آن اعتبارات و منافع مذکور از جهت سیرگی که ایشان را برای تحقیق فاجیت آن اعراض
 ضرورت در حقیقت اسما و صفات الهی و کونی من حیث العلم و الوجود و تمیز با سایرین شد
 و اول حکم آن سرایت در حضرت علم آمدند و بصورت صفات الهی که حکم مبداییت بود ایجاد و انشاء
 حکم او بر ایشان موقوفست سر بر زدند و آن منت صفت است که در عین بزرجیت بین الوجود
 و الوجوب و الامکان و اقتضای حیات و دوم علم و سیم ارادت و چهارم قدرت و پنجم قول و
 ششم خود و هفتم عدل پس چون آن منافع مذکور از راه کدر علم درین منت صفت سرایت
 کردند بر مقتضای آن اقتضا ذاتی در حضرت وجود اثر کردند و آنچه سبب اعراض حق و عالم
 و هر دو قار و فاین و مقتضی که در مرتبه الوهیت ثابت اند و حکم ایجاد و بر ایشان موقوفست
 متعین شدند و بعد از آن همان منافع مذکور بجهت همان سیر و سرایت مذکور هم در حضرت علم

بصورت

بصورت دیگر صفات الهی چون خلق و تصویر و ترتیب و اصلاح و قبض و بسط و امتثال
 ایشان پدید آمدند و حکم تاثیر در حضرت وجود اسم مظهر و خالق و رب و قابض و باسط و انبساط
 ایشان تعیین کردند تا نگاه باز همین منافع مذکور هم در حضرت علم از حقایق کونی که قوابل عالمند
 بصورت استعدادات اصلی پدید گشتند تا هر حقیقتی قابل بر این استعدادات خود از هر اسمی
 ازین اسما الهی مذکور که نسبت و یوی تمام تراقتاد و بود تناضا و وجود ظهور خود کرد و وجود
 کالات این اسما الهی مذکور نیز بظهور آثار ایشان درین قوابل بالوجود و الظهور متعلق بود لاجرم
 جمله اسما الهی حضرت این ائمه سبعه رجوع کردند و از ایشان امضاء حکم ایجاد را اقتضا کردند
 و این ائمه سبعه حضرت اسم الله که صورت جمعیت و اول اثر کلی آن منافع غیب مذکور
 بان طلب باز گشتند و اسم الله از حضرت غیب و باطن خود که حقیقت آن منافع تحت حکم آن
 تناضا و اسما و صفات در حکم ایجاد و استعداد و استیلا و نمود تاج حکم توجیه ایجاد از آن منافع
 غیب مذکور درین اسما و صفات که آثار ایشانند سایر امتناز لا سرایت کرد و کارستان ایجاد
 اظهار عالم و آنچه در دست نظام یافت و هر صورت از صورتها عالم و اجسام او در مرتبه ارواح و
 اسما و تعینات وجود شد و جمله اعراض چون الوان و هیئات که نظر حسی جز با ایشان تعلق
 نمی گیرد همه صورت صفات علم آمدند که بواسطه آن اسما و تعینات و جود الهی ظاهر شد. اند
 و این جمله اسما و صفات الهی و کونی که در همه عوالم جبروت و ملک و ملکوت ثابت و واقع اند
 با سر آثار آن منافع و آثار آنها را ایشانند پس میگویند که معرفت آثار این منافع و اعتبارات غیبی
 مذکور که عین آن آثار حقایق این اسما و صفات الهی و کونیست که گفته شد و معرفت سرایت
 عین آن منافع و اعتبارات درین آثار و آثار آنها را و بهم جوار همه عالمها اعراض عالم جبروت
 اولاً و ملکوت ثانیاً و ملک ثالثاً جمله بواسطه علم باین منافع و حقایق ایشان حاصل می آید
 که تا حقیقت آن منافع را که بودند حقایق این آثار و نسبت و اصفاقت هر یک بان منافع و کسب
 سرایان آن منافع درین آثار فی جمیع العوالم المذكوره تمام معلوم نشود و ذلک معنی قولیه

و آثار ما فی العالمین معلوم است و نیز اشیای که در وجود استغنا ایشان بان آثار ازین
 منافع حکم سرایت و ظهور آن منافع و اعتبارات غیبی بصورت استعدادات ایشان هم معلوم است
 باز بسته است که آن منافع معلوم نشود آن اشیای مفهومی کرده و وجودا قضا ذکر باید حکم
 شود و اجتناب شکر باید عمیمة است ای ملک آثار مضائقه الی الوجود و اسامیه وجود جمع الذکر
 الجلیل للوجود و المنافع بالاسماء الالائی فی عالم الجبروت و بالاسماء الکلونی فی عالم الملك و الملك
 کالاملاک و الافلاک و اسماء الاجناس و الانواع و الاشیاء بواسطه الفعل و وقوع التاثر
 و تلك الآثار مضائقه الی العلم و مضائقه شکر احتیاجی التصنیاتیة للموجود بنبه الوجود فی
 تقاضا بظواهر ما درین بیت مضاف هم حذف است یعنی این آثارند که اسما و صفیات
 الی و کون اند و قسمند یک قسم بوجود تعلق دارد و دوم معلوم آثاری بوجود تعلق دارد ازین
 آثار اسما الی الله و جواهر اند که موثر و فاعلند علی الاطلاق و آنچه معلوم است صفیات
 و اعراضند که نشأند و متعلقند پس از آن آثارند که اسما و جواهرند و در همه عالمها و عالمیان
 بسرایت آن منافع موثر و فاعل در حضرت ذات و آن منافع و وجود ایشان بان قوت تاثیر
 و فعل وجود حصول آوازه نام و ذکر بان انداز فایده است چون اسما و حق و عالم و خالق
 و رازق و امثال ایشان در عالم جبروت و چون عقل و نطق و اسما و جبریل و میکائیل و امثال
 و جمله افلاک و کواکب در عالم ملکوت و چون اسما و ارکان و موالید و جن و انس در عالم ملک
 که بسیر و تاثیر آن منافع در وجود الی آخر الامرات آثار ایشان این ذکرها و از ما ذکر کوراه
 و صاحب علم این منافع میدانند که حضرت ذات بان منافع من حیث الوجود این ذکرها و اسما
 چگونه جمع میکنند و ذلک معنی قوله وجودا قضا ذکر باید حکم و بسیر و سرایت ایشان در علم
 و ظهور بصورت تاثیر و قابلیت بزبان استعداد از حیثیت هر حقیقتی طلب وجود کردند
 تا بان طلب نعمت وجود یافتند و بصورت صفیات و اعراض ظاهر شدند و نتیجه فایده و آثار
 ایشان در آن ظهور بصورت صفیات و اعراض آداب و وظایف شکر و ثناء بود در مورد

اسما و ص

نعمت

نعمت شامل وجود که در حق ایشان ارزانی داشته بود تا هر یک با حال و الخاصیة
 و طبیعت شکر نعمت شامل وجود را میکنند و هر کس که آن منافع را پیدا کند مشاهده
 میکند که وجود با سمایه مراتب شکر هر حقیقتی و عرضی چگونه بچینند چنانکه در آن
 گذشته گفته شد که در حقیقتی یونانی مدعی بودی فذلک قوله شود اجتناب شکر
 باید عمیمة است مطهری فیها بدوت و لم اکن علی نفاق قبل موطن بزرگ
 این آثار و اسما و صفیات مذکور جمله صورتها و اینها آن تعلق اخروی جمیع متذکره بایشان
 و در ایشان از جهت تحقیق کالات اسمایی و تمام معرفت و پیدایی خودم درین مراتب
 پیدا شد هم هر چند حال من آن بود که پیش ازین موطن پیدا شدن در مراتب با این اسما
 آثار هم خودم بر خودم پوشیده نبودم بلکه حکم و حسب کمال ذات خودم هم در حضرت
 ذات خودم بر خودم بچشم متقضیات ذات خودم پیدا بودم و این پیدایی من درین مراتب
 اکنون حسب کمال اسمایی اثر و حکم و نتیجه آن پیدایی بود بحسب کمال ذاتی
 فلفظ و کلمی بلسان محوشت و لفظ و کلمی فی عین العجزة جدا که حکم کمال
 ذاتی در حضرت ذات خودم یک لفظی و سخن بود که ممکن ذات من زبان بود که بمقتضیات
 ذات خودم بان لفظ که عین ذات من بود سخن میگفت و از ظاهر خودم با باطن
 خودم حکایت میکرد هر چند ظاهر و باطن ام در آن حضرت هویت یکی بودند و اعتبار
 احساس بکمال اسمایی بعین آن لفظ تعلق داشت و یک نگرش بود و ممکن ذات
 من چشم بود که کینیات آن کمال اسمایی خودم را در خودم اعتبار میکردم و تفصیل شئون
 و احوال خودم را بهمکنی خودم که یک عین بود میدیدم و علم بعالم اثر و نتیجه آن لفظ بود
 و سمع و کلمی بالندا اسمع النداء و کلمی فی رد النداء قوی است و یک سمع بود و
 ممکن من بسؤال و تداء متقضیات ذات خودم شنوایند شدن آن سؤال و تداء ذات
 خودم را با ظاهر متقضیات ذات خودم و حقیقت فاجتنبان اعرف اثر و نتیجه و حضور

باطن

ان سماع بود و ممکن ذات من در جواب آن سوال ورد و اجابت آن ندادت قوت
بود که بالفعل و التعلق جراب خودم میدادم و قدرت اثر آن قوت بود پس منافع غیب
مذکور قسایتین این اعتباراتند و عجب آنک قیات و علم و ارادت و قدرت فروع سماع و
بصر و کلام و قوتند باین تقریر و تقدیر بخلاف فهم عموم خلایق و الله الهلیم
معانی اصناف ماوراء اللیس بتت و اسما ذات ما روى الحسن بتت و این
لفظ و لفظ و سماع و قوت معانی و بواطن صفاتی اند که در ماوراء عالم لیس اعنی مراتب خلق
و مخلوقات چون مرتبه ارواح و منال و حسن بتت کرده شده اند یعنی این لفظ و لفظ و سماع
قوت باطن و معنی صفت قیات و علم و ارادت و قدرتند و این قیات و علم و ارادت و قدر
صورت و نظایر ایشانند در مرتبه الهوت و عالم معانی بتت آمده و عالم معانی و مرتبه الهوت
بالا عالم پوشش خلق و مخلوقات بلباس وجود مضاف به یک و این منافع مذکور
اسما و ذاتند که آنچه حس سماع و بصر و غیره از محسوسات در می یابند و از خواص آن بیان و دروا
میکنند آن جمله را این اسما و ذات حکیم آن سیر و سرایت درین عالم حس کسرا نیده اند و مفصل
گردانیده از حمت تحقیق کالات اسما و خودشان بر سوجب فاجبت ان اعرف
قتصر نیما من حافظ العمد اولاً و بنفس علیها بالاولاء فیینظرت پس در کار و تصرف
انرا حقن مین اسما و ذات را که منافع غیبانه صادر از وی است حافظ عهد الم احمد
الیکم یا نبی آدم الی قوله وان اعدو و اصرط مستقیم و ذاکر میثاق من المؤمنین رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه در اول قدم نهادن در کردی و لا و ولایت حتی اجبه و این تصریف
در اول بنفس حاصل می یابد که حکیم تحقق تمام و لا و فاذا اجبته کنت سمعه و بصره و لسانه
و ید و برین تصریف دید و شنید و کنت و کرد که از وظایف پیشود برین اسما و ذات مذکور
عظیمی یافت کتبه باسد از مداخلت خطوط و احکام طبع خودش چنانک در آن تصریف
که بان اسما از حیث چشم و گوش و زبان و دست و پا و می شود و این نفسین در سماع

مداخلت

مداخلت کند و هیچ چیز از آن خود مضاف نیست و در پس نفس این ولی باین اسما ذات
مذکور در کار و تصرف می انوارد و باین عدم مداخلت خود مین تصریفات دید و شنید و
کنت و کرد را بر ایشان نگاه میدارد تا اگر آنکایه خود را از میان ببرد و چیزی ازین تصریف
نمزد اضافت کند و خود مضاف داند ازین تمام و لا و ولایت پیفتد و این تصریفاتش که
از ایشان کرامات عبارت میکنند با استدراج مبدل شود اعاذنا الله من ذلک توبه
قتصر نیما مبتداء و من حافظ العمد اولاً خبره و بنفس خبر بعد الخبر و الله الهادی
شوادی نبیها هاه ههوادى تنبیه و بوادی کجها ت عوادى رجیته و به البيت
خبر مبتداء محذوف و تقدیر به الا سماء الذاتیه المذكور من حیث به التصریف می شود
مبا یاه ای معنیات و نشدات اشعاراً اللاتی ربهذا الولی و تقسه المکنه لهما من به و التصریف
فان الشوادى جمع شادیه و می المغنیة و المنشد شعراً فکان کل شعورى على البینه الاولیاء
بصدق الدعوى فذلک حکم الاسم المتکلم ظهر عنه بهیاه الا قتی ر بصرفه فان عین ذلک لاسم
لسان به الا لونی تمام کنت سمعه و بصره و لسانه و اصل صفاة به الا قتی ر الی الحضرة و اسما به ما ورد
فی صحیح مسلم عن عائشه رضی عنها ان رسول الله صلعم قال ما من یوم اکثر ان یعق الله فیه عبداً
من النار من یوم عرفه و انه لیدنو حتی یم باسی بهم الملائکة فتقول ما اراد سؤلاً و ایضاً به
الاسماء من حیث به التصریف می شود ای تنبیه ای تجلیات ظاهریه لاجل تنبیه به الا لونی مبادی
امر و در آ و حال او تمام قد تحقق به فان هوادی الخلیل عاقتما و ما یبد و منها فاستعار به
هنما عن ظهور به الا سماء و بدو ما علی به الا سایر المبتعد بصور التجلیات و المعانی لیتنبیه عا
در آ و اول تمام الوانیه و التلوین فیه و هو تمام الدعوة و التکین فینبعث و یسیر و یتحقق
و ابصار من حیث به التصریف بوادی نکا هیه ای طوایر اولاً من تمام الوان به البصره
طیبه نفس و مزاج من به الولی العارف فان اول تمام الوانیه و التلوین فیه هو تمام التتحقق
بمعرفة صدور الحوادث علی متضمن حکمة البالغة و ان لا مند و حه عن وقوعها فلا یهتم بالنوازل

ولا يفتم بالحوادث اصلا ولا يورث فيه فلا يرى في عين البلايا والحوادث العظيمة الا هشاشا
بشاشا من آحاد فان الكاهنة والمزاج دليل عدم الانفعال عن الحوادث كعيسى عليه السلام فانه لما كان
يرى قط في عين تلك الحوادث والتوازن العظيمة من اختلاف الصياغة عليه وحاجتهم
الا بشاشا مشاشا حتى انه كان يتال فيه لولا دعائه فيه فانه لما كان يعرف اصل ذلك وحكمة
وانه لا بد من وقوعها لا يورث ذلك فيها اصلا وايضا من حيث هو التصريف عوادي رغبة
اي سحاب نشاءت صببا جازما لظهور الجاه بانعز من تمام التمكن والدعوة وغيرهما **اسماء**
ذات مذكور كالم اسم تصريف راويان اشعارها فتخرج رند بنسب شريف اين ولي كبقرة ترك
خطوط خود مصروف ايشانت **پس** اشعارى كه بر زبان و خاطر او ببارفته است مومم بافتها
ودعوى جانتك انما من الهوى ومن الهوى انما وان ديكيرك انما للكل في الحقيقة كل وقول
شيلي كه لو يسمعون كما سمعت حدبها فخر والعودة زكها وسموذا وغيران جمله حكم اسم متكلم است
عين لسان ايشان شده و بايشان معاشرت عوده نه انك ايشان در ان گفتار در بيان بوده اند
وديكير اين اسماء ذات ظاهر ندرين ولى عارف موجد بصور معارف و تجلياتي كه منبته او باشد
از مقامى عالي تر چون مقام تكمين و دعوت تا آن تنبه باعث او شود بر سير و ترقى از اين اول
مقام ولايت كه مقام عرفان و تكوينايت با باجر اين مقام كه دعوت و تكمينت و ديكير عيني
از حيثيت اين تصريف تحقق بمقام عرفان ظاهر ندر اول برين ولى بصورت معرفت بر صدد
حوادث حكم حكمتي بليغ و عدم انفعال از هر حادثه كه واقع شود تا بجهت ان كمال معرفت ظهور
باشد در سلك احوال بصورت نكابت و مزاج و طبيعت نفس **پس** كوني اين اسماء اصول
و مبادى بشاشت و مزاج بوده با بجهت عدم انفعال از حوادث جهانك از حال على
منقولست و ديكير اين اسماء از حيثيت اين تصريف بر مابى بدارى انداخته تجليات او كه
مخبر باشند و اميد و ارگنده از بارانها و تجليات عظيم از مقام كمال و دعوت از ديكير اين اسماء
در اول مقام ولايت چون برين ولى متجلى ميشود غالب بر ايشان حكم اسماء و صفات مى باشد

لاجرم از اندك مجاميعى خالى نمى باشد و لكن از وراى همان اندك كايه حجاب اسماءى خارجي
از تجليات ذواته الكاد و توقيفها من موقيق العند اخرا **بنفس** على عز الالباب و ابيته
تقديم او جعل تصريف هذه الاسماء موقوفه على اذن خاص و امر معين و وجه مخصوص
في كل امر كلي او جزوي صادر من تبي او ممكن صاحب دعوت معط من نفسه عهد او تيقنا
حكما غير قابل للتغير و الاخلال كما اشار اليه القران العزيز بقوله واخذنا منهم ميثاقا
غليظا اخراى بعد التحقق بتمام الولاية و التمكن من تصريف هذه الاسماء و التقوى اول
هذا المقام الى لطف ثم الشروع في مقام النبوة ان كان نبيا او القيام مقام النبى في الدعوة
و التمكن و الارشاد كما قال صلعم علماء امتى كانبيا بنى اسرائيل فان اول مقام النبوة
او التمكن هو لفر تمام الولاية و التكوين فيه و هذا التوقيف المذكور بهذه الاوصاف
انما يحصل يد ساطة نفس كالملة مطمئنة عالمية متمكنة ابيته عن تصريف هذه الاسماء و اعنى
التصرف بها الا باذن و وجهى و امر معين في كل حادثه و حال جزوية او كليية على ان
هذه الالباب مع التمكن عزيز جدا و لا يوجد الا في نبى او كامل و فرد كالشيخ اى السعود النعناع
حيث قال اعطيت التصريف منذ كذا و كذا سنة فتركته نظرا لما يتصرف به لونا قوله
و توقيفها مبتداه و موقيق العند اخرا **بنفس** خبر بعد خبره و موقوف كرد ايندن
من تصريف اين اسماء مذكور را بر اذن و امرى و وجهى مخصوص در هر كارى كى صادر ميشود
از تبي با از صاحب تكمين و دعوتى كه قايم مقام اوست در دعوت و ارشاد كه عهد حكم
استوار داد باشد در نشاءت ذرى كه امانت دعوت راى به تصريف و تقيفى از خود
در ان با تلاش بسيار دماجت بر صادقان و فاضلان قويم باشد چنانك فرموده و اخذ
منهم ميثاقا غليظا ليسال الصادقين عن صدقهم واعد للكافرين عذابا اليما در هر كار
بعضى بعد از تحقق بتمام ولايت و تقوى از اول آن مقام تا آخرش و شروع در مقام
نبوت كبرى باشد تا نبيايت آن نبى و قيام در مقام او تكمين و دعوت و ارشاد و تيقنا

وراثت کما قال صلعم علماء امتی کانبیا و بنی اسرائیل و قال علیه السلام و رثته الانبیاء
 و این ترقیف مذکور باین اوصاف مذکور بنسی حاصل میشود کامل عالم ممکن که بوا
 تحقق بکمال فخر و خلوت تمام ازین تشریف و تصرف بل از اضافت چیزی ازین تصرفات بدو
 سر بارتزنده باشد و آنرا هم بحق و اسما و احوالت کننده و جز باذن خاص و امری و وحی
 لازم الایتمار در حادثه جزوی یا کلی که حادث شود بران تصرف اقدام ناکنده با آنکس این
 مقام که کسی تصرف یا بدو از ان سر بارتزند و با آنرا بمصرف قیسی بازگردد مقابلی تحت
 عزیز و مایافتت زیرا که این مقام یافت تصرفات و امتناع از ان یا عین تمام نبوت
 یا اثر و پیر تو میراث او که مقام تکین و ارشاد است و کیف ماکان سعی و کسب را در ان
 مدخلی نیست چه تحقق بر این مقام بر استعدادی کامل من جنه العبد و غنایتی بی علت
 از طرف حق موقوفست و ازین جهت عزیزست و آنچه منتقلست از مصطفی صلعم که در
 که با او ذی بنی مثل او ذیت و روی مبارکش را بروج میکردند و او میفرمود اللهم اهد
 قدوس فانم لا یعلمون و باثبوت تکلیف از تصرفات حکم و ارمیت از ریت و لکن الله
 و اثبات الذین پیایعونک انما ینبایعون الله و غیر آن در تعابله آن ایضا ما بیع انری و تصرف
 در ایشان از بلاک و غیره از وصایای حق میسر و معین و وحی مخصوص آن سمد ازین
 مقام تکین و ابا و مذکورست پس گانه ناظم رحمه الله درین ابیات اثبات سیر و ترقی
 فرد میکند از اول تا آخر مقام ولایت حکم کمال متابعت صاحب این اصل صلعم و اثر
 وراثت قیسی خود را از و بیان میفرماید **جاءهم انبیا و روادهم و صلاته**
طواهم انبیا و قواهم صلوکة **بنا البیت خبر مبتدای خوف تقدیر هذه الاسماء**
 من حیث مقام التوقیف **بنا کذا و کذا** این اسما مذکور که منافع غیب است از حیث
 این مقام ترقیف و ابا از تصرفات که کما یتست از مقام نبوت یا مقام تکین و در
 ازین بی یا و ارشاد که ولی صاحب دعوت و تکلیفست ظاهر میشود بخت حقیقی

در بیان

و تسمیم او بجهار صورت که شرط و اسباب و شتمات دعوتند اول بصورت جواهر علوم
 و اخبار و آن مقصودست بر ترویج ذات و صفات مدعو الیه اغنی حق جل جلاله
 چه از ان روی که قیقت ذات و اسما و صفات مدعو الیه اعز و اشرف معلوم است لا جرم
 علم بایشان و ذکر ایشان جواهر علوم و انفس اخبارند و ایشانرا علوم قیقت فوا
 و دوم بصورت زواجر و صلت پیدای آیند اغنی علوم بمنزله لالی روشن و مشکا
 و آن علوم طریقت مثل آداب و معاملات و معرفت عیوب نفس و تمذیب و
 تعدیل اخلاق او و معرفت احوال و مقامات که متمتضا و مخلوقا با خلاق الله موجب صلیت
 بحضرت محبوب مدعو الیه میشود و سیم این اسما ازین حیثیت ترقیف مذکور بصورت
 طواهم اخبار که احکام شرایعت و علوم شریعت ظاهر میشود و چهارم بصورت
 فرکتندگان مرحلت و وصولت نفس شیطانرا که حایل می کردند میان سایر مطلقا
 پیدای آیند **و تحقیق** این سخن آنست که چون حکیم نفس حکم نم یبنا تر جعون و آیت
 کابداکم تعودون عدو ظالمین بمعادای حضرت الخالق و اجست لا جرم انبا و اخبار
 از مساد و طریق سیر ما بنا و دعوت بدان ضرورتست و ازین سبب مقام نبوت
 و دعوت تعیین افتاد و از جمله شرایط و لوازم دعوت صبر و ثبات و تکلیف است
 بر طعن و ایذا و مخالفت منکران و مستکبران و ابا از تشریف این اسما مذکور در قدوس
 قمع ایشان چه صاحب دعوت اگر باین شرط قیام نماید و در معرض خلاص رطعن و
 انکار قوم رود بدعا و تفرین و اعراض از ایشان پیش از نزول وحی و الهامی خاص بایشان
 نماید و در تشریف این اسما با بالک و اتلاق قوم تعجیل کند مقام دعوتش مهمل معطل
 ماند و **حق** این مقام تمام نکارد باشد و مصداق این قضیه حکایت حال یونس است
 علی بنینا و علیه السلام که چون باین شرایط قیام نمود و در اعراض از قوم تعجیل فرمود
 لا جرم در معرض عقاب فطن ان لکن تقدر علیه افتاد و تبریه و استغفار حق با کشت

پس ازین جهت مقام دعوت مقام توفیق تشریف این اسما آمد بر اذن روحی خاص
در مقام دعوت اخبار از جبار خیر از لوازم اول از مقام احسان از حقیقت ذات
و اسما و صفات مدعو الیه و دوم از طریق سیر از خود تا بان حضرت و از شرایط و موصیفا
وصول در آن طریق و آن بر دو قسمت قسمی بیاطن حواس و قوا و نفس تعلق دارد
در مقام ایمان و آن تکمیل هیئات و تعالی نفسانیت و تبدیل باخلاق و زینت او
باوصاف حمیده و تحقق بختایق ایمانک وصول حضرت مدعو الیه میزان موقوفست
گافال صلعم و الذی نفس محمد پدید لایذخل الجنة الا حسن الاخلاق و قسمی دیگر بظاہر
و قوا و بد متعلقست و میزان آن احکام شریعت از نماز و روزه و زکوة و حج و صدق
بر انواع اذکار و ملازمت مجاہدات و ریاضات که بمقام اسلام باز بسته است
و اما جوارم خیر از آنها که از لوازم مقام دعوتست قوت ترویج موانع سلوک و
وصلت از نفس و شیطان و غیره **پس** بنا برین قضیه بیکدیگر چون این اسما و ذات
در کار ازین نبی یا ولی ممکن و شیخ مرشد بصورت تشریف و تصرف ظاهر نشوند
چنانکه در اول کار تحقق یا اول مقام ولایت ظاهر میشوند لاجرم اکنون ازین صاحب
مقام دعوت و تدقیق بصورت تمیازت و مصحح مقام اول ز و سر بر میرند
بجاء صورت اول از مقام احسان بصورت علوم حقیقت که جواهر علومست
ظاهر میشوند و آن تعریف ذات و اسما و صفات مدعو الیه است که اعتراف و اشرف
علومست و معارفست اما ازین بصورت آیات قرآن و احادیث الی سر بر میرند
چون قل هو الله و آیه الکرسی و امثال ایشان و چون حدیث کنت کثر اخصیفا
و اشباه آن و اما ازین ممکن و شیخ مرشد بصورت معارف الی و علوم حقیقت
پیدا آمدند همچون معارفی که درین قصیده از علم ذات و صفات و اسما حضرت حق
منشی اند و دوم از مقام ایمان بصورت علوم طریقت که تمهید باخلاق و

بهر

موجب وصلت حضرت مدعو الیه پیدا گشتند و سیم از مقام اسلام بصورت ظاهر
علوم شریعت و علوم هیئات و حرکات و سکات بدنی که جماعات حکم عدالت
در ایشان موجب کمال اتصال می شود گافال علیه السلام و لا ینزال العبد توفیق الی
بالنوافل حتی اجیثه الحدیث و جوارم از جمله این مقامات بصورت تدریجی
و شیطان پیدای آید اما تدریجی نفس در آنست و بسوی تصرف از آن تصرفات
و اما تدریجی شیطان از آنست مانع و جایل شود در هر مقامی میان او و توفیق از توفیق
خاص بسوی حضرت مجتوس چنانکه آن حدیث صحیح بفرمان بر دو صورت طریقت
قال صلعم علیه و سلم ان غریبا من الجن نقلت البارحة لیقطع علی صلعمی فاکتمت
منه فاختاره فاردت ان اربطه الی ساریة من سوارى الجسد المسیحی حتى یصلوا و یطرءوا
الیه کلکم فذکرت دعوة اخى سلیمان ربی بهیئى ملکا لا ینبغى لاجد من بعد فرقة الله
خاسیا **و تعریفها من قاصد الحزم ظاهر است** سیم تیس بالذکر در سنجیت
از تشریف این اسما و ذات ظاهر ادا یعنی حروف و تراکیبی که خواص و تاثیرات این اسما
بر آن حروف و تراکیب مشروط و موقوفست صادر میشود ازین باب و لینی که قصد حرم
احیاط عام کرده باشد و دیانت و صیانت و شتت و قوت کتمان طالبی امین مستغنی
در حفظ التیسیر و غیره یا را از موده و انگاه و اربدان اسما و خواص و تراکیب ایشان تشریح
کرده چنانکه موسی مرهون را و عیسی مرخوار یانرا و سلیمان مرآصف را و مصطفی
علیه و علیهم السلام را و بگو و غیره را در آن باب تحت یا فقه بوده و بدان تعریف کرده
و این تعریف مذکور خلق تیسیت که از کمال جود بوجود سخاوت گشته است یعنی
نمکن دهند از ایجاد اشیا زیرا که این تعریف موجب نمکن آن طالب معرفت می شود
از ایجاد اشیا بواسطه تشریف این اسما قوله ظاهر انصبت علی صفة مصدر محذوف
و هو متعلق بقوله و تعریفها و هو مبتدأ و من قاصد الحزم خبره و سیم تیس خبر بعد خبر

الجن

ان حضرت بر کزیده و پسندیده شروع این صورت غصه می نه کور و جسم و کوش و زبان
و دست او منظر و آینه آن کال پدایی و تمام ظهور بصورت جمعیت هر یک از ان اسما
پس رجوع چنین نفسی عین تشریف ان اسما آدجه ممکن ایشان از کال محقق باین سرف
کنند شد باین رجوع و ابانت منوط و مربوط است **کجایب آیات غرایب** نه هفت
غرایب غایب کجایب جعفر **الرغیبه** ما ترعب الیه کالیسکینه ما تکن النفس التلب
به ثم استعمل فی العطاء و الکثیر المرغوب الیه والمراد بهما الاول الاصل و الکثیره الجیش و الخوف
التوق و البأس و هذا البیت ایضا خبر متبادر و محذوف یعنی این اسما ذات مذکور بعد از این
این تشریف مراکب بر کزیده آیاتند اغنی بکلیات ذاتی و علوم غیبی زیرا که چون این اسما
بوساطت نفس صورت این سیمار کمال بغایت کمال و سرف خودشان رسیدند بعد از این
ایشان از این حیثیت کالیت و سیر این کمال هر دم بخدمت غیب الخیب که گفته ذاتت عقود
لازمست و انجا کمال السیر فی الله در تناسیل بی نهایتی و درجات اکلیت حضرت سیری واقع
و از انجا با تالیق و تخریب ان سیر از علوم کلی و کلیات اصلی ذاتی که آیات اکلیت ذاتت
و آیت لقد رای من آیات ربه الکبری عبارت از ایشانست باز کلمه نشاءت باین صورت
رجوعی و بروی ظهوری حاصل و بسیار بهتر این سیمار بان حضرت و رؤیت او مران
آیات را جز در ضمن و تبعیت سیر ان اسمائیت لا جوم ان اسما مراکب بر کزیده آن آیات
و آثار آمدند و دیگر این اسما باین یاقب تشریف مذکور غرایب نه هفت و تفریح این
کاملند در هر ذره از ذرات موجودات زیرا که بعد از این مرین سیمار کمال را بر مقتضای
دعا و از انما الاشیاء کاسی در هر ذره نظری و اعتباری می یافتند و بان نظر در خواص و کالات ان
نرمنی و تماشایی و منتها و ان نظر قیاقی ان اسماست که نظر چون با انجا میرسد ایشان بر
بصورت غرایب و عجایب خواص و آثار بدایع بی نهایت که از حضرت اطلاق ذات بان
پوسته است پدایم آیند تا هر دم به نظری در هر ذره اثری دیگر کون و خاصیتی غریب نشاء

میکند بواسطه تجلی ان اسما از حیثیت ان ذره پس ایشان غرایب نرمت از بخت آمدند
و دیگر این اسما حکم این تشریف مذکور غرایب غایبند یعنی هر چیزی را از مزاج و حواس
و نفس و ستر هر شخصی انسانی غایتی است که رجوع وی بخدمت جمع ثم ال ربکم مرجمکم از ان
غایت تجاوز نکند و مران غایت را با زحمی که منتها و همه غایات و میزان ایشانست و آن
بصنبت کال اعتدال مخصوصست و چون کال علی الاطلاق مرغوب الیه است پس آن
حد مذکور رغیبه همه غایات باشد اما غایت مزاج که نفس بوی متلبس است اعتبار علی
اسباب و اضافت منافع و مضار دنیوی با سبب ظاهر قریب هر چیزی و لکن بعد و متنا
عقل معیشتی که با حکام مزاجی متینست زیرا که حیات و بقا و این مزاج درین عالم قس بان
علل و اسباب ظاهر چون ماکل و مشرب و مثلها تعلق عظیم دارد و اما رغیبه این غایت
اعتبار تعلق امور در صورت غزویت بعلل و اسباب ایشان و اضافت منافع و مضار اخروی
باز تکاب و ملائبت او امر و زواج شریعت که صورت و میزان و خدمت و اعتدال و کثرت و
انحراف حرکات و سکات بدن اند بجماعت فطرت سلیم و عقل سمنک وی و قبول و انقیاد
جله صور ابتلاآت شرعی از او امر و زواج بر موجب و لیسر کلمه حق نعلم الی این منکم و انصاف
و بند اخبار کم و وقوف بر ذراتی حکمت در تعیین هر هیاتی از این حرکات و سکات و هر
عددی و وقتی از اوقات و اعداد در نماز و روزه و زکوة و حج و غیر ان که این جمله مزاج و صورت
تعلق دارد پس رغیبه غایت مزاج این جموعت که بمقام اسلام تعلق دارد و ایداع علم
و ان غایت حس اعنی مدارک او آنست که زبان بند کرد و شکر معور باشد و بصر بنظر اعتبار
صرف شود و سمع با سماع آثار و اجار مشغول بود و این همه از صفایص مقام ایمان است
و اما رغیبه این غایت که نصیب کاملست از مقام ایمان آنست گفتارش همه حق باشد
چنانکه آمده است که کان رسول الله صلعم یخرج و لایقول الا قوا و سمع صدق شنود و جنان
الذین یسمعون القول یتقیعون احسنه و دیده چون اعتبار کند بخلق بنیند کما قال

الم تر الى الطير مسخرات في جوارحها ما يمسكن الله ان في ذلك لآيات لقوم يرمنون
 واما غايته نفس نسيه که در تمام احسان از علوم و اسرار و آثار محبت و معیت حق برضو
 شود چنانکه آن الله مع الذین اتقوا الذین هم یحسبون والله یحب للمحسین ان الله یأمر بالعدل
 والاحسان الى غیر ذلک و رغیبه و این غایت آنست که آن علوم بصورت اصول و کلیات
 جمله علوم و اسرار از نفس کامل سر برزند همچون علوم و اسرار و معانی کلی اصلی که از نفس کامل
 قابل این قصیده سر برزده است و در و بظهور آمده پس میگوید که این اسما بعد از خلق این
 سیار کامل باقی در جات الکمال از مزاج و حواس و نفس او در مقام اسلام اولاً و ایمان ثانیاً
 و احسان ثالثاً بصورت این رخایب غایب مذکور ظاهر میشوند چه از خصایص این کمال
 آنست که در وقتی که با علی تعامات الشهود متحقق شد حکم هیچ متامین از اسلام و ایمان و احسان
 مهمل و معطل نماند و هر چیزی که از وی بمعانی ازین تعامات نسبت تا متر داشته باشد در آن
 بصورت غایت کالی که آن مقام را ظاهر شود چنانکه گفته شد و دیگر این اسما از حیثیت این
 تشریف بصورت کتابی بحدت پدای آینه یعنی چون بواسطه بناء حکم بشریت این کمال
 در رجوع او و حالت مجابیت قل اما انما بشر منکم که از مقتضات بل ضرورت این نشاءت
 عنصریت اثری از آثار خود و امکان که متعلق تصرفات شیطانست هنوز باقیست چنان
 حدیث آن عفریتان من الجن تغلت البارقه لیتطمع علی صلواتی اشارت بینا و آن اثر
 لا یوم اکونه اهد و متواتر مع الانفاس بوی پیزند و تواند بود که از ان اثر چیزی ظاهر شود
 اما آن اسما هر نفس بصورت عساکر و جیش اهد و متواتر بجنت قوت و شدت این کمال
 پدای آینه حکم فاکتفی الله منه ظاهر میگردد **فصلی** مشتمل بر چهار مقدمه هم در فهم
 معانی آیات آینه **مقدمه اول** پیاپی دانست که هر چند در طریق حق و وصول بوی
 تعامات و درجات بسیار است لکن اصول و کلیات آن سه مقام است اول اسلام و
 دوم ایمان و سیم احسان ازین که چون آن سه وجودی از مراتب استیجاب اطلاق و

رسولت

و مولدات و مرتبه استوار که رجم با دست تجاوز کرد و بصورت این نفس و مزاج انسا
 ظاهر شد بسبب ملائمت احکام کثرت عناصر و مولدات حکم وحدت و طهارت و بطاعت
 درین آثار کثرت حرکات و سکات طبیعی و احکام اخافات او مغلوب گشت و بسبب
 از وحدت جدا خود و لا بدی رجوع بوی و طرف ظاهر و باطن آن رجوع بیکبار که محبوب
پس اگر بواسطه تعلیق پر و مار و مری یا دعوت رسولی و امامی از ان آگاهی می یابد
 تحت اثر آن آگاهی بظاهر نفس و جهت تدبیری او مزاج و قوا و اعضاء او را میسرند و از
 بقا و اعضا سرایت میکند تا از کثرت و نامضبوطی حرکات و سکات قولاً و فعلاً
 و ظهور بصورت اخافات اعراض میکند و بوحده و عدالتی که در احکام شرعی مدحست
 روی می آید و آنرا انقیاد می نمایند و آن زمان دخول ایشان در دایره مقام اسلام که
 انقیاد او امر و زواجر شریعت است میشود و نگاه از بناط این شخص نسائی که بمسک
 در آمده است با حق و اسما و صفات مقدس و بطریق تعلق ثابت می افتد از یکا که بر
 با اسم رب و صفت ربوبیت و مخلوق را با اسم خالق و صفت خلق و ممد را با اسم مادی
 صفت به ایت و توبه کننده را با اسم تواب و قابل التوب و مغفور را با اسم غفار و صفت مغفر
 و تمجید جرات تعلق ضرورت و همچنین در مقام اسلام که تقدست بعالم حکمت تعلق با شیا
 و علل و اضافت هر چیزی بسببی و علنی ظاهر او رویت اشیا مضاف باین اسباب عللی
 ضرورتی که فی الحقیقه آن اسباب و علل هم منظر آثار این اسما اند و ما در این اسلام
 در نیامده است تعلقش با بعضی اسما و صفات دون البعض و چون محتایق مقام اسلام
 متحقق شد به اسما و صفات تمام میگردد و بعد از ان آگاهی انبساط و معاد و
 طریق عود بقوا باطنی و حواس نفس میرسد تا بتکلف و تلمظ جهد میکند و خود را از
 مضیق صمم تکم عمی لای رجوعی می راند و نطق و سمع و بصر و فکرت و وحش را که
 بنضول و مالا یعنی از ذکر و فکر و آثار و غیر کلی محبوب بود در کار می آرد و قویترین را

تسلش

باسم سمیع و بصیر و عالم و قایل متعلق میکردند و همچنین قوا باطن را از حسیض نشان
و اخراجات جسم و نخل و طیش و ظلم و فسادت الی غیر ذلک با وج کالات و صور
اعتدالات عقل و کرم و علم و رافت بمنوعا هر که برساند از مقام اسلام بمقام ایمان
نزدی کرده باشد و در اشیاء سیر در کلیات مقامات ایمانی چون توبه و زهد و ورع و تکفل و رضا
و جزویات هر تعامی خود را با سماء حق چون کریم و علیم و رؤف و ائمال این بر و
تخلتوا یا خلق الله متعلق میکنند و مقام ایمان را از اجابت مقام خلق گویند پس چون
احکام اخراجات از ظاهر و باطن نفس منتهی گردد صورت و صفت و عدالتی که در مشیمه
نفس گمان بود متولد شود و با هم آن صورت دست **پیش** حکم و سعفی قلب عبدی محل
تجلی اسمی شود از توابع اسم ظاهر فوق که نشاء تعیین نفس مزاج این شخص بوده باشد
و در وقت سقوط نقطه و نفع روح و زبان ولادت حکم تاثیر و تربیت آن اسم افتاده
روح بان اسم متحقق شود اعنی در وقت تجلی آن اسم در دل او اسم در سیم او بکلی از میان خبر
تا مه آن اسم باشد و آنگاه از مقام ایمان بمقام احسان ترقیش محقق شود اسمی در او اسم
که در دل او تجلی کرده است فائری از آثار آن اسم ذات مذکور است **ح** سمع و بصیر و لسان
و ید و رجل و عقل او گردد اما از اخباری که در حقیقت این مقام تحقق وارد است لطاف
آنرا فهم کند **پس** در مراتب سماء سیر کردن گیرد و تحقق بهر اسمی او را مستعد تحق با اسمی دیگر
میکرد اند تا به یکی اسم که اسم ظاهر جامع اینانست متحد شود آنگاه سیر در باطن روح آغاز
تا به اسماء باطن تنزیهی تحقق یابد آنجا تجلی جمعی گامی رسد و این سیر مضاف بسایر کلمات
اما سیر مصطفوی ازین حضرت جمع فای تو سبین است تا بمقام احدیت جمع او ادنی که
لا اعلی و لا اقل منه **مقدمه دوم** آنست که از خصایص کامل آنست که غالباً
بباطن و سر خود مشا بهر حضرت غیب باشد و بروح و نفس مطالع حضرت ارواح و علوم
آن در مقام احسان و خواص ظاهر و باطن در مقام ایمان مشغول آثار و غیر بود و مزاج قوا

و متقید باشد بمقام اسلام و بعد از آن بدنی و جلازمت همه انواع احکام ابتلاآت
شرعی اوقات و معهود و مستغرق اما فایده تقید بر نفس نیز نفس حضرت غیب و مقام
احسان کلیات ذاتی و علوم حقیقی و مکاشفات صحیح است و فایده تقید خواص و قوا
ظاهر و باطنش بمقام ایمان درین نشاءت دنیا التذاز اوست بدکرد و فکد و سماع و غیرتها
و در نشاءت لغوت برویت در ایم بالبصر و سماع کلام بی واسطه و غیر آن و فایده تقید
مزاجش بمقام اسلام تحقق باشد با کلمات ابتلاآت احکام شریعت درین نشاءت و تلمذ ذکا
و کشف ذفایق حکمت در هر حکم از احکام شرعی و علت تعیین و تکرید اعداد و اوقات و مناسبات
در نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن و کمال انبساط حقیقت او در جمیع عوالم و نشاءت در نبوی
و برزنی و حشری و کنیبی و غیر آن بان تقید مزاج بمقام اسلام باز بسته است و بر فرورداری
از صورت و نتایج آن اعمال و عبادات شرعی در برزخ و حشر که جنات و صورت و قصور عین آن
صورت است هم بدان متعلق و هر چند اوقات باشد که نفس و حواس و مزاجش هم یک سیر
کرد اما حکم نشاءت و آن حکمتها مذکور آنرا نشاءت و در او بیشتر متولد بود و غالباً اول
تقریر قید از آن گرفتیم و الله اعلم **مقدمه سیم** در بیان تحقق تجسد اعمال احوال
در نشاءت برزنی و حشری و جناتی و جمعی بدان و فقک اند که همچو همین کلمات و
کواکب صورت و منظر صفایق و اسماء آلی اند و تشکلات و اتصالات ایشان منظر
توجهات و اجتماعات صفایق و اسماء که ازین جهت درین عالم موشند و صورت تنجیح
آن تشکلات و اتصالات اینجا درین نشاءت دنیا بصورت مزجه و انخاص و اقوال
و اعمال و احوال ایشان متشخص و متحد میشوند همچنین قوا و اعضاء این صورت
انسان که مجمل همه عالمات منظر و صورت بر همان صفایق و اسماء آلی اند و تشکلات
اتصالات این صورت نیز که اقوال و اعمال عبارت از ایشانست هم منظر توجهات
اجتماعات همان صفایق و اسماءست هر چند این صورت انسانی را از ان منظر است گامی

لا جرم همچنانکه صور و تناسخ آن تشکلات و اتصالات اگر چه اوضاعند اینجا ظاهر و
متجسّم می شوند همچنین این صور اقوال و اعمال انسانی هر چند اوضاعند اما در افلاک
و اطباق تجسّد می شود و در وجه صور برزخی و خشری و جنائی و غیر آن عین آن
هیأت است تجسّد آنکه نفوس انسانی در برزخ با آن صور متعلق میشوند و تحت نفیّت
ایشان در برزخ از حیثیت آن صور با ایشان میرسد اما هر فعلی و عملی و قولی که قصدی
صیح مقرون می باشد بحسب قوت نسبت آن نسبت بوضوح و اطلاق تجسّد او
در فکلی عالی تر مقدّر میشود تا اگر حکم و صحت و اطلاق بر قولی یا عملی غالب آید حکم
نصّ الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح بر فوّه آن بکلی بعالم و صحت مرتفع شود
و درین افلاک هیچ صورت نپذیرد و آلبه الاشارة بقوله صلعم فی جمله حدیث لا آله الا الله
لیس بهادون الله حجاب حتی یفرض الیه و بقوله علیه الصلوة و النیة ما قال عبد الله
الله مخلصا من قلبه الا فحّت له ابواب السموات حتی یفرض الی العرش و اما هر فعلی
قولی که از برزخی و قصدی صحیح خالی نه تا بیکبار کی هبّاء منشور شود تا ازین عالم خاک
آب و هوا و آتش جدا و زنگنه و در نشاءت لغز منضم بصورت جسمانیست مصبور گردد
و در جسمش افزوده موجب شدت عذاب صاحبش شود اعاذنا الله من ذلك و الاشارة
الیه بقوله صلعم ان غلط جلد الکافر اثنین و اربعین ذراعا و ان ضرسه مثل احد و ان
مجلسه فی جهنم ما بین کلمة الی المدینة و دیگر اشارات نصوص قرآن و احادیث صحیح
بانظر از باب کشف صحیح مطابقه که کسب کریمی زمین بهشتت و ستغش
عرش اما اشارت قرآن عزیز است که بخیزی که سعت کریمی را وصف فرموده است
بعین همان جنبر عرض بهشت را وصف کرده است قوله تن و سبع کرسیة السموات
و قوله تن و جهة عرضها السموات و الارض و اما دلالت حدیث قوله صلعم ان فی الجنة
ما یة درجه ما بین کل درجه و درجه کما بین السماء و الارض و الفردوسین اعلام درجه و منها

نفسه و الا تعارض الاربعه و من فوقها یكون العرش و ازین اقوال و اعمال الی بقصده
صیح موید تر باشد درین بهشت بصورت حدائق و اشجار و ثمار و انهار و حور و قصور
متجسّد میشود و الدلیل علیه قوله تن و ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سو
یری ثم یجزیه الجزاء الا و فی و قوله تن فمن یعمل مثقال ذرّة خیرا یرح و شک نیست که
سعی و عمل عرضند و العوض لا ینتی زمانین علی الصیح کیف یری فی الزمان الثانی
و نص صریح رویت عین سعی و عمل اثبات میکند پس آن رویت جز باین طریق
تجسد نتواند بود و قوله صلعم لیتت لیلة اسری فی ابرهیم علیه السلام قال یا محمد افراحتک
منی السلام و اخبرهم ان الجنة طيبة التربة عذبة الماء و انها فیعان و ان غراسها سبحان الله
والحمد لله و لا آله الا الله و الله اکبر پس بواسطه آن تجسد مذکور حقیقت کامل منبسط
میشود و بناه کالشیء ان انبساط حکم میگردد مقدمه چهارم آنست که هر مرتبه و عالمی
و حضرتی را بمدائی و انتهای و وسطی حقیقت و کامل را در هر عالمی صورتی که مدد اهل
آن عالم از حیثیت آن صورت میدهد و آن وسط حقیقی هر عالمی و مرتبه از ملک و ملکوت
و جبروت محل آن صورت کالت و هر علمی و معرفتی و حکمی که از احکام و فواض
هر مرتبه و عالمی ظاهر خواهد شد آن جمله نتیجه بیان آن کامل فواید بود از حیثیت آن صورت
کالت که او راست در هر مرتبه و مقامی اما علوم حقیقت جمله نتایج بیان اوست از
مقام احسان و تحقق با سما و صورتی که او راست در عالم جبروت و علوم طریقت نتیجه
بیان او از حیثیت مقام خلق و ایمان و صورتی که او راست در وسط حقیقی عالم ارواح
و مثال و علوم شریعت و اسرار و دقائق حکمتها و احکام شرعی مستنبط باشد از بیان
من حیث مقام الاسلام و التعلق بالاسماء و خصایص افعال و اقواله المختصة بمزاجه
الکامل الواقع فی حاق الوسط و الاعتدال اکنون این مقدمات معلوم شد معانی
ابیات آینده را . . . بیان تطبیق کرده میشود . . . فافهم

نوعی

فَلْيَلْبَسْ مِنْهَا بِالْتَعَلُّقِ فِي مَقَامِهَا **م** بِالْإِسْلَامِ عَنْ أَحْكَامِ الْحِكْمِيَّةِ
 عَقَائِقِ أَحْكَامِ دَقَائِقِ حِكْمَتِهِ **ع** حَقَائِقِ أَحْكَامِ دَقَائِقِ بَسْطَتِهِ **ع**

کتابا بالنسب عن الصورة المزاجية لتبسط النفس بها وكما باحكام التعلق الحكيمية عن آثار تعلق
 هذه الأسماء بالاشياء والصور في الدنيا والآخرة وتلك الآثار من تعلقات الاشياء والامور الدنيوية
 والاخرية كلها الى اسبابها وعللها وارتباط جميع ما في النشاء بين من النفع والضر والخير والشر
 وازدواج كل شيء الى سبب معين كارتباط الصور البرزخية والاخرية بحركات الانسان وسكاته
 واقواله واعماله على مقتضى الحكمة الالهية كما ذكرنا في المقدمة الثالثة وكتعلق المزاج مثلا
 اولاً وحياته وبقاؤه ثانياً وصحته ومرضه ثالثاً وازدواج كل منها الى سبب معين وعلية
 ظاهرة نحو المنع والمطعم والمشرب والمليين مثلها فان هذه التعلقات الباطنة والظاهرة
 كلها هي على مقتضى الحكمة آثار التعلق بالاسماء كالحال في الترتيب ونحوهما وصورة المرتبطة
 بعضها ببعض فان اثر الحالت لا يظهر غالباً الا بالكلية واثر الترتيب لا يصل الى اللربوب غالباً
 وظاهر الا بواسطة الطعام والشراب ومثلها الا ان غاية هذه الآثار ما يتعلق بالمعاد والآخر
 وهي الاحكام والعلوم الشرعية المرصولة للمزاج والصورة الى كالاتها الاخرية وعللها الالهية
 واللام في قوله لبس بمعنى لاجل والبيت الاول خبر تقدم على مبتدأيه وهو البيت الثاني
پس ميكويكده حاصل وظاهر ازین منافع غیب در مقام اسلام از برای صورت مزاجی انسان
 بواسطه تعلق این مزاج باین منافع غیب وصور و آثار ایشان کالتشیع والبصیرة والتفکر
 والترتیب والحالتی ونحوها از راه کدر احکام وصور و آثار که درین تعلق راست بر مقتضای
 حکمت درین مراتب و مواطن همچون تعلقات امور درجات دنیوی و لغوی از خیر و شر
 باسباب و علل ایشان و اضافت هر چیزی بسببی و علقی که غایت این تعلقات باسباب
 علل بروقی وان لیس للانسان الا ما سعى تعلقات امور اخرویه و بیت باسباب ایشان از حركات
 و سکات این صورت عنصری مزاجی انسانی چهار نوع است اول صور سهام ابتلاآت

احکام

احکام شرعی و عبادات بدنی که از ایشان بلقبط عقایق احکام استعارات کرده است
 چه عقیده اسم سهمی است که در جاهلیت مواضع کرده بودند و وقتی که قبیلی میان قومی یا
 شدی که آن سهم را بسوی آسمان انداختند اگر خون آلود بازگشتی جز بقصاص راضی
 نشدندی و اگر پاکیزه فرود آمدی دستها بریش فرود آوردندی و آن علامت صلح بود
 برادر و بیت و آن سهم را سهم الاعتذار نیز گفتندی **پس** چون در اخلاق ان عقیده صورت
 ابتلائی واقع بود و شبهه اعتداری در قبول دینت فایم لاجرم با کلمات فرمود از امور
 احکام شرعی که در وضع ایشان هم ابتلاست کما قال تها و لتبلوکم حتی تعلموا الیه منکم
 الآیه و هم اعتذار از عقاب و مواظبت کفار کما قال تها رسلاً بدشترین و منذرین ای
 با حکام الامر والنواهی الشرعیة لیتلا یكون للناس علی الله حجة بعد الرسل **پس** میکويكده
 این صور ابتلاآت احکام شرعی اثری از ان اسما و ذاتند که از جهت تحقیق کالات مزاج کمال
 از احکام تعلق ظاهر او با سبب دنیوی بجا آورده بصورت این اعمال و اقوال مخصوص
 با اعتدال بر قانون شریعت ظاهر شده اند تا این مزاج بحکمت و سکاتة الشرعیة بحال تفصیل
 در نشاءت برزخ و لغوت تمام موصوف باشد و اهل به نشاءتی را از حیثیت صورتی
 مثلاً سبب ایشان مدد و هایت کند و دیگر هم از جهت کمال این مزاج کمال اثری از این منافع
 مذکور ظاهر بصورت دقایق حکمت هر حکمی ازین احکام شرعی و علل و مصالح کلی ایشان
 برای آن تا آن احکام شرعی و اعمال بدنی چون از سیر علم و ایتقان و حکمت ازین مزاج حاصل
 شوند در هر نشاتی صورت ایشان تماماً متروک و کالمتر باشد و دیگر هم از جهت کمال این مزاج کمال
 اثری ازین سما ظاهر بصورت قضایق استدارتی نیاید کمال او می باشد یعنی مزاج را حسب
 هر عضوی و قوای کالیت مخصوص متعلق بشغل و مصرف معین هر عضوی و قوتی که اگر
 هر عضوی و قوتی فيما خلق له صرف ینتقد آن کمال حاصل نیاید و ظاهر نکند **پس** نیاید
 کمال مزاج کامل حکم بدان میشود که هر عضوی و قوتی فيما خلق لاجله بکار داشته آید تا آن کمال

قوت

حضور می تمام ظاهر شود اکنون میگوید که ازین اسما ذات آنجا برای کمال مزاج کمال پیدا می شود
 بصورت هر حقیقی که بنیاد این کمال بران حکمت ظاهر میشوند بان طریق که از هر عضوی و
 قوتی بصورت علی ظاهر می آیند که مخلوق آن عضو و قوت از جهت آن عمل چنانکه از
 شیخ مجیب الدین رضی الله عنه منقولست که فرمود من مذکذ او کذا استیحه ماصرف قوت من قوایی
 ولا عضوا من اعضائی الا فیما خلق که حتی شکر من قوایی و اعضایی عند الحق پس ازین
 جهت ضایق احکام بنیان کمال مزاج آمدند این منافع و ذکریم از جهت کمال این مزاج این
 اسما ذات مذکور روابط و رفیق اند میان افعال و اعمال بدن او و میان صور این افعال
 و اعمال در نشاءت و لغوت از برای بسط و تفصیل مزاج این کمال در جمیع نشاءت
 و مواطن . والله . یقول . الحق . وهو . بهدی . السبیل

و لیس منبها یا تخلق فی متاعا م الا یمان عن اعلامه العملیة
 صوامع اذکار لوامع فکره صوامع آثار قوامع عشق

و برای پس و کمال او ازین اسما و منافع مذکور بواسطه سلوک و خلق بسیار با حکام و آثار
 صور این منافع در مقام ایمان از راه کدرا اعلام علی خلق اعنی آلات خلق با هم فایز و سمیع
 و بصیر و امثالها از زبان و گوش و چشم و جز آن که آلات علی اند این خلق و بطریق تعلق
 دارد و رغبت غایت حس اینهاست جبار نوع از کالات حاصل و ظاهرست که درین دنیا
 مذکورست یکی صوامع اذکار یعنی اسباب ممکن از اشتغال در طلوات و اربعیات با نواع
 اذکار بزبان چه رغبت غایت زبان این کالات ممکنست از ذکر و ایم چنانکه حدیث
 اما فی اخرج و لا اقول الا حقا بان ما طقت و اثر آن ذکر جمیع هم و ازالت توفقه
 و استقامت تفریح دل از ماسوی الله المذکور علما و خاطرا و ناظرا پس میگوید که ازین اسما
 درین مقام ایمان از جهت کمال حس از زبان بصورت اسباب مذکور ظاهر میشوند و دوم ظهور
 آن اسما بصورت لوامع فکره یعنی چون بکمال اشتغال مذکور قوا اعضا از غیر حاصل

خواط

و خواط مختلف متفرق متفرق مندرج شود قوت فکری از غیر خلق برآورد و کلی مذکور
 متوجه و جمع کرد و روح اثری و پرتوی از نور ذکر مذکور که برابط فاذا ذکر و ن اذ ذکر کم
 باین ذکر ذکر پر پیوسته است و او را از کدورت و ظلمت خواط مختلف بجلی مخلص کرد
 برای تقویت و تالیف حس این ذکر مصور شده بر حس بصرش ظاهر میگردد و انوار ک
 خلد تیان حساسی پدید بعضی بصورت و مقدار جوایز و بعضی بقدر شمع و بعضی همیاد
 گوئی و بعضی شکل می و بعضی بصورت آفتابی بحسب استعداد و مقدار قوت ذکر و
 تا نیر او در دل و بقدر تفریح محل ذکر این جمله عکس و پرتو نور ذکر ایشانست و لکن
 بسبب قدرت که جمیع کواختر و تمت و توجیهت حضرت مذکور که از ان عکس پرتو
 اینجا بلوامع فکره عبارت کرده است بان سبب که سبب آن لوامع این فکره مفسر
 ترکیب مقدمات چنانکه رای حکامت و سیم ظهور آن منافع بر حس سمع جهت
 کمال او در مقام ایمان بواسطه خلق با سم سمیع بصورت جوامع آثارست یعنی در هر قوتی
 اثری از قوت ثابت که آن اثر و وجه نیکو واقع و احسن الحامل آن قوت و هایت
 اختصاصی و عقل صحیح کامل ربانی دران وجه و فهم آن در جهت کمال تا الذین یسمعون
 القول یتسمعون اچنه اولیک الذین هم اسمائه و اولیک هم اولوا الالباب پس چون بواسطه
 نور ذکر و فکر خالص صحیح حکم طلعت و ضلالت جهل و الخراف زوال پذیرد و از ثانی
 عدالت اثر عقل و هایت پیدا آید روح اثری از آثار آن منافع چون سمیع و توابع او مثلا
 آن آثار حق را از هر قوتی و صوتی جمع کرده بر سمع و فهم او عرضه میکند تا همه قوت و نیکو
 و گوشش بهوش از لغو و لغو محفوظ ماند و چلتنش با سم سمیع درست گردد پس ازین جهت
 ازین اسما بعضی درین مقام بصورت جوامع آثار پیدا آید نسبت با سمع این کمال
 و چهارم ظهور ایشان بصورت قوامع قوت اعنی تعلات حواس این کمال می
 یعنی چون از زبان و گوش و چشم بصورت ذکر و آثار و غیره که رغایب غایب حس است

ظاهر کشته شد غفلت از صواب او منتقم و مندرج شود تا هیچ قوی و نظری و سماعی ازین
 کامل جز از سر حضور و یقظت صاف نشود پس ازین منافع اثری بصورت قوام ع
 پیدا آمد و ازین مدارک حسنی ظاهر باطعام علی خلق از ان وجه استعارت فرموده است
 نشان علی خلق با سم سمیع و بصیر و قابل است که زبان و گوش و چشم بگفت و شنید
 دید کرد و سماع و رویت حق و انار و غیره او مصروف باشد و آلات این خلق و ظهور
 او بالفعل جز این مدارک مذکور نیستند لاجرم ایشان ازین جهت نشانها و علی خلق
 فالبتی الثاني هو المبتدأ . و البیت الاول . خبره . تقدم علیه

و للنفوس منها بالتحقق فی معانی
 لطایف اخبار و ظایف منجیه صحایف اخبار و ظایف حسیه

و از جهت نفسی کالات او از انار و صور این منافع مذکور ظاهر در مقام احسان بود
 تحقق نفس سیار بان آثار و صور چون اسم سمیع و بصیر و قابل و مانند ایشان از راه که در
 اخبار نبوی که در باب این تحقق و مقام احسان وارد است چون خبر کت سمعه و بصره
 و نبأ الاحسان ان تعبد الله کانک نراه فان لم تکن نراه فانه یراک و امثال این دو
 حدیث این چهار نوع است که این بیت دوم که مبتدأ است و بیت اول خبر او بر و مقام
 افتاده مفصل و مبین است یکی لطایف اخبار سیار این اخبار نبویست که بر نفس سیار
 و از زبان او بر متابعتش تا نیا ظاهر میشوند مثلاً چنانکه بر نفس من اول از حدیث
 فاذا اقبلت کنت سمعه و بصره ان ظاهر میشود و مفهوم میکند که چون محبت حق پذیرد
 بنده آید و حجب را که احکام امتیازی اندر رخ کند بر وی حق این حقیقت منکشف شود
 که سمع و بصره سایر قوا و او خود حق بوده است تا این غایت و او بسبب غلبه این
 ازان غافل بوده است و دیگر بعد از تحقق با سم قابل و سمیع و بصیر در مقام احسان
 از حدیث الاحسان ان تعبد الله کانک نراه بر نفس من این ظاهر میکند که چون حضرت

جمع اخبار و صور
 عالم انبیا و
 و المراد بالحق
 با

حضرت جمع الحج است و این سایر در اول تحقق تمام احسان جز با سمی از اسما پس
 متحقق نمی شود و جز اسمی با اسما پس چند معین نیز بصفت ربوبیت در اول او کلی کند
 تا حکم الهی لم اعبد رباً الا الله جز با و توجه نمی کند و چون اسم مقید را عبودت و خضوع
 نمی نماید پس چنین در اول او است که جامع اسم است که هو متجلی نمی باشد لاجرم در اول
 تمام احسان عبودت او مراد را جز بوجه کانک نراه نتوان بود و عبودت او در حقیقت
 الله را بجهت پراه انگاه بیشتر شود که در نوا النساء فی النساء تمام غرق کرد و از کینونت
 تعیین خردی خودش بکلی نیست کرد و چنانکه گفت فان لم تکن نراه یعنی ان قیبت
 کینونت که بجهت ان نراه فانه یراک متحقق حقیقته به النساء فی النساء و چنانکه
 و تحقق حقیقته البقاء و الرؤیه الحقیقیه پس میگوید که اسم قابل که اثری از ان منافع
 مذکور است بسبب تحقق با و من حیث اول مقام الاحسان بر نفس سیار با این نوع
 لطایف که در جهت درین اخبار نبوی ظاهر میگردد و او را با این مفهومات و اسرار
 بنایت کمال خودش میرساند و دوم ازین منافع بواسطه این تحقق مذکور بعض
 بصورت و ظایف منحت اعن عطایا و اسما ظاهر میشود یعنی درین عرض در جابت
 تمام احسان که سیار حقیقت کنت سمعه و بصره و یذره و لسانه تحقق می یابد هر دم از
 تا صیل و قروع اسم سمیع و بصیر و قابل و امثال ایشان بر نفس او حکم و خاصیت
 و علون خصوص اسمی دیگر ظاهر میشود که هر یک از انها و طیفه عطایا می باشد
 که بنفیس او میرسد و از ان لذت و راحت می یابد و غنای و کمالش بوصول آن و طیفه
 حاصل می آید و این و ظایف سه از راه که در این اخبار نبوی مذکور با این بنفیس
 میرسد چون حدیث کنت سمعه و بصره و غیره ان الله قال علی لسان عبده سمع الله
 لمن حمده و امثال این لاجرم اثری ازین منافع که از راه که در این اخبار بنفیس
 میرسد بصورت و ظایف منحت اعن فهم علوم و اسرار این اخبار پیدا می آید

و از جهت نفسی کالات او از انار و صور این منافع مذکور ظاهر در مقام احسان بود
 تحقق نفس سیار بان آثار و صور چون اسم سمیع و بصیر و قابل و مانند ایشان از راه که در
 اخبار نبوی که در باب این تحقق و مقام احسان وارد است چون خبر کت سمعه و بصره
 و نبأ الاحسان ان تعبد الله کانک نراه فان لم تکن نراه فانه یراک و امثال این دو
 حدیث این چهار نوع است که این بیت دوم که مبتدأ است و بیت اول خبر او بر و مقام
 افتاده مفصل و مبین است یکی لطایف اخبار سیار این اخبار نبویست که بر نفس سیار
 و از زبان او بر متابعتش تا نیا ظاهر میشوند مثلاً چنانکه بر نفس من اول از حدیث
 فاذا اقبلت کنت سمعه و بصره ان ظاهر میشود و مفهوم میکند که چون محبت حق پذیرد
 بنده آید و حجب را که احکام امتیازی اندر رخ کند بر وی حق این حقیقت منکشف شود
 که سمع و بصره سایر قوا و او خود حق بوده است تا این غایت و او بسبب غلبه این
 ازان غافل بوده است و دیگر بعد از تحقق با سم قابل و سمیع و بصیر در مقام احسان
 از حدیث الاحسان ان تعبد الله کانک نراه بر نفس من این ظاهر میکند که چون حضرت

وسم از راه کدر این اخبار نبوی مذکور آنچه ازین منافع بر نفس این سیار روشن میگردد و
 صحایف اخبار مستمر او شس ازین اخبار و آنچه اعلم علماء و طبقت و حقیقت اند که بواسطه
 تحقق باین مقام احسان ابواب فهم اسرار و معانی اخبار نبوی بردلما و ایشان کشاده شده
 تا در آن باب در ما و ثمین سفته اند و سخنها و متین گفته اند و بعضی را از آن خود مدون کرده
 و در صحت نوشته اند و بعضی را متابعان ایشان ضبط کرده اند و در کتب ثبت کرده پس جمله
 این صحیبت که ازین اخبار و علماء و حقیقت و طبقت منقولت صورت و آثار آن است
 که حکم تحقق با سم سمیع و بصیر و قابل از راه کدر فی سمیع و بی بصیر و بی نیطن ظاهر شده
 تطاول و شرا تا نفس کامل این سیار خلاصه اسرار آنها فهم میکند و از اجنت نیز نبوی دیگر
 از کالات میرسد و چهارم از آن منافع مذکور بصورت خلایف حسبت ظاهر میشود
 جزو کاین سیار در وقت تحقق بمقام احسان سمع و بصر و قول و فعل خود را با جلد حفظ
 و لذاتی که او را در آن بود بکلی فانی گردانید حسبته لله نه برای امید ثواب یا ترس از عقاب
 بل خالصا لوجهه لا جرم حق تعالی سمع و بصر و قول و فعل باقی خود را بی واسطه خلیفه این سمع
 و بصر و قول و فعل فانی او گردانید که حسبته الله ترک کرده بود و جز او آنرا در آن ترک نکند
 بنا و رده تا اکنون باین سبب از آن منافع بصورت خلافا حسبت ظاهر شده بخت کمال نسیل روانه

و لیس من مبداء کانت و انتما فان لم تکن عن آیه النظیر
 غیوث انفعالات بعت تنزه حذوت انفعالات لیس کینه

و ذکر المصدر و اراد به الفاعل یعنی و لاجل الکامل الجامع جمیع الاسماء بالتحقق بهما فی مبداء مقام
 الاحسان و منتهاه و قوله من مبداء کانت یعنی من حیث مبداء مقام الاحسان الذی لم یحقق
 السیاریه بعد تحقیقه الفناء و بل بقیة بقیة من کونه حتی انه لم یخط من البقاء و الرویة المبره
 علیه الا سیرا حسب قیامه و بقدر بقاؤه و رویه بقدر ذلک الفناء فلم یصح اضافة الرویة
 الیه الا ما ینال کانت تراه لوجود ذلک البقیة المذكورة فی هذالسیار و اضافة الفناء الیه

المراد بالجامع الروح الارشاد
 سماء جمعا کونه جامعا
 للخصائص الالهیة و کونه
 بانه او الکامل الجامع
 بکالات جموع الجسم و
 و النیس فاطلق
 المصدر و اراد بالاعمال

من وجه دون وجه فان البقاء و الدویة منبئی علی الفناء و مقدر بقدره و انتما فان لم
 یعنی من حیث آخر مقام الاحسان الذی من حکم و مقتضاة تحقق السیاریه بالفناء و الفناء
 الحقیقی و عدم البقیة من کونه اصلا المشار الیه بقوله فان لم تکن حتی یبقیه الله جیف
 بحقیقة بقایه تن و تقدیس و بریة من آیات الکبری التي سی الاسماء الاول و منافع الغیب
 المذکور التي سی اعظم الاسماء و اجلها و اکبرها بل اصلها و نشا و ما وی آیات غیب الذی
 و علما ماتها فمعنی الاسماء و الآیات شی و احد و هو العلامة غایة النظریة سی هذالمنافع و الآیات
 الکبری التي رأیها السیاری فی مقام الاحسان و منتهاه الذی عبر عن تلك الرویة بقوله ترا
 بعد حصول شرط فان لم تکن فعلی هذالمنافع البقیة نقول القصار لاجل هذالکامل
 الجامع المذکور و کالاته عن هذالمنافع و الآیات الکبری التي سی صیارت الیه النظریة باعتبار
 رویه آیات اجالا و تفصیلا رویة باطنه و ظاهرة کما اشیر الیهما بقوله تا مکذب الفوا و مارا
 و بقوله عز و جل لقد راء من آیات ربه الکبری من حیث مبداء مقام الاحسان الذی
 حکم و صفة کانت تراه و من حیث انتما و مقام الاحسان الذی من شرط التحقق به الفناء
 المعبر عنه بقوله فان لم تکن و جزاء ذلک الشرط سی الرویة الحقیقیة المعبر عنها بقوله ترا
 هذالمنافع عن هذالمنافع اوله هو غیوث انفعالات ای تجلیات سی منافع توجیه
 و آثار اجابة دعوات نظر و تردد علی هذالکامل الجامع من حضرة احدیة الحج التي سی تفویذ
 مقام الاحسان و غایة غایة عقیب انفعالات تلك الحضرة عن تلك التوجیحات و دعوات
 کما وردت فی الاخبار اشارة الی تلك الانفعالات فاروی ان ابا طالب لما رأى سرته
 اجابة دعوات رسول الله صلعم قال ما اطوع ربک لک یا محمد فقال له رسول الله صلعم
 وانت یا عم ان اطعته اطاعک فعبیر عن الاجابة بالطاعة التي سی انفعال المطیع عن
 المطاع و الاشارة النبویة الی تلك الشایخ و الاثار المذكورة عموما بقوله صلعم بهم تحطرون
 و بهم ترزقون و خصوصا بقوله صلعم انه لیغان علی قلبی و انی لک استغفونی کل یوم مائة مرة

منازیم

والذي يغان على قلبه اي يغشاه ويغويه سي تجليات ذاتية متظاهرة ما حقه
بشرية وخلقية بالكلية فيستغواي يطلب الغفر والستر خوفا من غلبة تلك
التجليات عليه وظهور آثارها فيه على الخلائق ليدلوا بجد او يقال في حقها انه او
ابن آله مثل جوي على عيسى وعزير عليهما السلام وذلك الصادر ثانيا ببعوث تنزه
يعني سرايا محمد لهذا الكمال الجامع على الترتيب اي التباعد عن اضافة التنص
اليه مطلقا حتى ان كل يضاف الي غيره من الاوصاف والاطلاق او يظهر عن غيره
بصورة التنص كما يضاف الى هذا الكمال عين ذلك ويظهر عنه بصفة الكمال بعد
تلك التجليات والامداد الصادرة عن تلك المنافع المذكورة على نحو ما بين رسول الله صلعم
في مصارف الاطلاق والتصان كمال صلعم لا في الدين ولا في احد الا في آيين
وهذه مشية بتخصها الله تعالى في هذا الموضوع قاله فيمن مشي متبخرا محتالا بين
صني القتال هذه التجليات الذاتية الصادرة عن تلك المنافع التي هي اية النظرية كمال
هذا الكمال على صرف جميع الافعال والاطلاق والاصناف فيما هو محمود وضمنه كمال وتبين
عن جميع التفاضل فيكون بعوث تنزه وايضا ذلك الصادر عن هذه المنافع المذكورة
ثالثا محدث كل ساعة اتصالات متتوعة الى غيب الغيب كما ذكرنا في قوله انه ليغان
على قلبه ايضا وهما ايضا ذكر المصدر واراو به الناعل وايضا ذلك الصادر رابع
هو ليوث كتيبة يعني تجليات ذاتية موقوفة تاثيرها اقوى من تاثير غيرها من الاسماء
فان تاثير هذه التجليات لن يغلب ولم يكن اصلا تاثيرا متقدما اثر غير ما عليها اما
تاثير باقي الاسماء ربما يغلب ويؤثر بها بحكم غلبة ما يتاثر بها من الاسماء فيكون هذه
التجليات اذا اسود عسكر الاسماء وشجعانه **ترجمة البيهقي** وصادرا من منافع غيب
آيات كبرى اندوايت نظري اين كمال جامع انه باعتبار رؤيتا واما ايشانرا بنظر
وولش جنانك فرمود ما كذب النوادر ما رأي وبنظر ظاهرش كيه بصيرت جنانك فرمود

ما زان

ما زان البصر وما طغى لقد رأي من آيات ربه الكبري بجمت اين كمال جامع وكالات او
از حيثيت مبداء مقام احسان كه حكم واثرش آنت كه ان تعبد الله كانك تراه
اعني بديده دل محسب واز حيثيت انتها مقام احسان كه نشانش آنت كه شرطه
فان لم تكن تمام موجود شده باشد وچو كه رؤيت حقيقي مجزبه تراه انت سم بديده
باطن وسر وسم بديده ظاهر وسر تمام وكال حاصل كشته اول غيوت اتصالات
يعني تجليات واثارها كه نتائج توجبات اين كمال جامع باشند حضرت احويت صبح غرات
اجابت دعوات واز حيث تاثرات وانفعالات كه مران حضرت را از ان توجبات واثارها
او حاصل آمده باشد جنانك در حديث سوال ابو طالب ذكره است اما نتائج توجبات
تجلياتي باشد ذاتي متواتر مستلزم علوم غيبية كه حدیثانه ليغان على قلبه وكنت كثر
فخيا وامثال ان از علوم ذاتي كه درين قصيد ذكره است اشارت بدانت واما
ثرات اجابت دعوات سمجون بهم تمطرون وبهم ترزقون وامثال ان وروم ان صا
مذکور از اين آيات نظري اين كمال جامع اعني از اين منافع غيب بعوث تنزه **يعني**
شكر تاويد كنده مرين كمال را و دور كنده او را از جمله نتايج جنانك جمله افعال واطلاق
از غير او بصورت تنص ظاهر ميشوند جود صد وخلق وكبر مثلا وكذب وامثال ان اين
شكر تا تجليات ذاتي ان جملرا از اين بصورت حسن وكال ظاهر كرواند وآن قبح تنص
از دور كنده جنانك حادث ما طقت در مصارف خير اطلاق وافعال قسيح وسيم ان
صادره ذكره حدوث اتصالات اين كمال است هر لحظه بشاني از شيون حضرت غيب الغيب
و حضرت سويت زيرا كه آن صادر تجليات است ذاتي از حضرت غيب و هويت كه نشانه
شون كل يوم هو في شانست لاجرم اين كمال را هر دم بشاني از شون كه هويت بد
ظاهر ميشود اتصالي يدر من نخند و در درجات السير في الله وصلتي ديگر پيدا ميكردند و جبارم
ان صادره ذكره ليوث كتيبة است اعني شيران وشجاعان لشكر اسما از يرا كه آثار اين تجليات

بصورت
تجليات

راكه

محدث

ذات که ازین منافع صادرند بجهت کمال این کامل قوی تر و حکم ترن باشد چرا که اسما و دیگر
 بعضی نیر ایشان تا ثیرات بعضی دیگر زایل و باطل میشود بکلی یا در تاخیر می آید اختلاف
 تا ثیر این کلیات ذات که همه را تواند باطل و زایل کردن یا در تاخیر انداختن اما تا ثیرات
 ایشان البته قابل تغییر و زوال و تاخیر نتواند بود لاجرم ایشان از بجهت لیون کتیبه اسمانه

فردی که در عالم الشهاده	دوره المجدی ما النفس من احدث
فصول عبارات و اصول حکمیة	فصول اشارات اصول عطیة

الاجتهاد طلب
 الجدوی و می
 العیة
 ۱۱

با حقیق

انما ارادوا بحسن المجدی المستعد الذي باستعداده يطرب جدوى الكمال وموجباته فان الاجتهاد
 والاستعداد بمعنى واحداً و جدت و نعت و اصل التجهة الدعا و باحیات و احياء من قولهم
 حياك الله ثم استعمل بمعنى الذكر الجليل لما فيه من الحق المضمونة تقول لما كان الكمال و
 التكميل في جميع المراتب مضافاً الى تلك المنافع بالاصالة فمما توجرت لان الى تكميل الحس
 المستعد الطالب باستعداده جدوى الكمال في عالم الشهادة فمخرجها في ذلك الكمال ما وجد
 و نعت نفسی من ای من ذات اصول علوم الشريعة والطريقة والحقيقة وكليات اسرارها
 المنبثقة والمدرجة كلها في القرآن والحديث التي فتمتها و بينتها حتى تعرضت تلك المنافع
 الى تكميل حس من الحواس المستعدة للكمال في عالم الشهادة رجعت الى نعت نفسی و وجد
 من ذات فاضلت تلك المفهومات القرآنية وغير القرآنية و وصلت بها الى حجب ما يقتضيه استعداد
 و كلفة بذلك فحاصل معنى البيت و جملة ان كل ما يتكلم به الانسان و حواسه من جميع
 الكالات موجود في القرآن والحديث و انما وجد و نعت ذلك بواسطة و بلا واسطة
 فالرجوع اليه الآن في الاستكمال هو الذي وجدته و فتمته و بينته والذي فتمته و بينته
 هو فصول عبارات عبرت بها عما تسعه العبارة من العلوم الشرعية والطريقة المكملة انما
 الخلق و اقوالهم و افعالهم و وصول تحية ای و وصول ذكر حسين و ثناء و جميل الى
 اما من جهة الخلق الحق بان جميع القرآن بيان للأخلاق و ثناء و ذكر لاصول او من جهة الخلق

ان

بان يستفيد و ا من بيان ذلك و يعلموه و يعلموا و يتحققوا به فيصل الى منهم و من الحق
 بسببهم ذكر و ثناء و جميل و دعاء بالحيق الدائمة فيكون ما فهمت و بينت و وصول تحية الى
 و سببه و الذي فتمته و بينته ايضا حصول اشارات الاله لم يكن ان يعبر عنها من علوم
 الحقيقة و اسرارها باياد و ورز و نعمة امله و ذائقه و ... الخ على من لم يدق من ذلك المضمون
 شيئاً و الذي فهمت من ذات من القرآن والحديث ايضا هو اصول كل عطية علم و معرفته
 عليها الا لون و يعلمها الآخرون و كليتها لان جميع ما في القرآن والحديث هو كليات العلوم
 و الاسرار و اصول العطايا و المعارف الشرعية و الحقيقية و الله المرشد **ترجمة البيتين**
 و جاء به از کشت این منافع غیب در عالم شهادت بر او استمداد بآلات از جهت تکمیل حسی که
 مستعد باشد و بان استعداد طلب عطايا کالات و موجبات و حصول بدان کنه ازین منافع
 ظاهر او باطناً آن چیزیت که من یا فتمه و فهم کرده از ذات خودم بواسطه و بی واسطه
 از قرآن و حدیث و غیر مما مثل کلیات و اصول علوم و اسرار شریعت و طریقت و حقیقت
 که بایشان بیان آورده ام یعنی موات کاه تکمیل حسی ظاهر و حسی باطن بنظر و سماع
 و تفکر و تدبر و تعقل و توتم درین عالم شهادت این ساعت این علوم است که من یا فتمه
 و فهم کرده از ذات خودم از قرآن و حدیث ازیرا که افهام از ادراک خلاصه معانی و مراد
 آن گاه هو فی نفس الامر قاصد و چون من بکمال قابلیت آنرا فهم کرده ام و در بیان آورده
 پس اکنون مرجوع الیه آن مفهوم و بدیان من باشد و آن مفهومات من که از ذات خودم
 از قرآن و حدیث در یا فتمه ام چهار قسم است بعضی بظاهر علوم و اسرار شریعت و طریقت
 تعلق دارد و آن فصول عبارات که از اجزای عبارت میکنند از ان انواع بیانها کرده ام
 و قسم دوم علوم طریقت که از ذات خودم از قرآن و حدیث خلاصه آن علوم را استنباط
 و فهم کرده ام و بتقریر و تحریر رسانیده و آن فهم و تقریر عین و وصول تحت و ثناء و نام
 نیکو و ذکر صلح حق و خلقت بمن اما از قبیل حق نباید و تدقیق خلق و خلق جمود

آن مفهومات و اشارات و هایتان تقریر و آنرا از قبیل خلق بان طریقت که هر طالبی
 بان تقریر هایت یا بد و بان سبب الحق رسد آن وصول وی الحق عین وصول تجت
 و نشا و حق باشد بین چه در وصول مستتر شدی هر قدر از نوعی وصول حاصل می آید حق
 و در آن معالجه نسیب و تحسینی و شکر و واقف و ازین مستتر شد نیز باین مرشد عاید میگرد پس
 معلوم شد که آن مفهومات و تقریرات من معلوم طریقت را وصول تجت حق و خلق است
 بین و قسم سیم از آن مفهومات علوم حقیقت است و تقریر آن حصول اشارات است چه آن علوم
 تمام در عرصه عبارات نمی تواند کنجید پس از جهت تکمیل حسی بصرو مع مستعد بنظر و سماع آن
 علوم اشارتی و ایجابی بان حاصل شد و حقیقت آن چون در عبارت کنجید و وظیفه حسی نیز
 نبود لاجرم بر همان اشارت اقتضای کرده شد پس آن مفهومات و تقریرات نشان حصول اشارات
 آید ازین جهت و قسم چهارم آنست که مجموع این مفهومات و تقریرات علوم شریف و
 طریقت و حقیقت اصول و کلیات عظیمه جمله علوم و معارف اولین و ثانیست که اگر کسی
 تمام کند از آن فروع و جزویات بی شمار استنباط و استخراج تواند کرد و الله الهادی بدان
 درین دو بیت بل باقی این آیات قابل ناظم رحمه الله ترجمان حقیقت مصطفی صلعم و مقام
 اوست فجب و این فصول عبارات و وصول تجت و حصول اشارات و حصول عظیمت
 عین قرآن و احادیث مشتمل برین علوم مذکور و وصول تجت روا بود که عبارت از آن
 باشد که در شب معراج بوی صلعم رسید در آنچه در جواب و رد و حقیقتات نه گفتندش که ای سلام علیک

و مطلع نماه المنافع فی عالم الغیب الا ان ما وجدته من نعم جلیات ذاتیه و علوم غیبیه استمد
 ای تجت دور گوشتی ای من حضرة صبح ذات علی ای علی قلبی التقی التقی یعنی قبل تعین حصول
 المزاجیه الغصریه و ظهور اثرها بلیته قلبی بالغفر و الخلو التام و اتملا و التجلی الاول الذی

فیہ کان مطلع نماه المنافع فی عالم الغیب ذلک التجلی الاول الذی کان مجلا و منصفه حقیقتی
 التی سی البرزخ الجامع بین احدیه الذات و واحدیتها فعلت الذات نفسها بذلک التجلی
 الظاهر فی تلك الحقیقة لتسما فی نفسها فتعینت و ظهرت تلك المنافع و الاسماء الاول بربک
 التجلی الظاهر فی تلك الحقیقة و بذلک العلم فكان مطلع تلك المنافع فی عالم الغیب ذلک التجلی
 بعینه الی ان آن ظهور صور الغصریه المحدثه و تمیما قلبی المطهر الذی هو صوره تلك
 الحقیقة و تجلی ذلک التجلی الاول فیہ فصارت ان مطلع تلك المنافع ما وجدته من نعم الذات
 التی تجت و علی قلبی و هو ذلک التجلی الاول الظاهر فی قلبی التقی التقی التام الغفر و الخلو الحقیقی
 ذلک النعم و التجلیات الذاتیه و العلوم الغیبیه من بشایر اقرار ای بعشرات بالتکلم بجمیع الکلم
 کما بالاقرار عن التکلم بطریق اطلاق لازم علی الملزوم و تلك النعم ایضا بصیر عبقر
 یعنی آلات رؤیه الحق فی کل شیء ظاهر او باطن و اعتبار سرایته فی کل ذره ذره و ایضا تلك
 النعم و التجلیات سرایر آثار یعنی باطن کل اثر الهی و کونی و سر کل قول و فعل و الحقیقة
 الباطنه التی یصاف کل تاثیر الهی و حقیقة حقیقة کل قول و اثرها محصل متابعه الاله
 و الحضور و التا و السمع و غیر ذلک و ایضا تلك التجلیات سی ذخایر دعوی ای قراین علوم
 و حکم و مطم و عطفه و مجادله بوجه لیس و معجزات و کرامات تخارج صاحب التکلیف و اللذ
 الی کل ذلک **ترجمه البیتین** و مطلع انداز این منافع غیب در عالم غیب اکنون آن
 چیزیت که من یافته ام از نعمتها و تجلیها و ذاتی و علوم غیبی که از حضرت جمع ذات من بر
 دل من اکنون متحد شده است **آیه** اکنون از ذات و غیب هدایت بروی و دل وی
 متحد شده است و وی آنرا در دل خود یافته است آن تجلی اولت که پیش از انکس این
 صورت غصری او متعین شدی درین نشاءت حسی و این دل پاک او مهیا و مستعد قبول
 آن تجلی اول ذات کشتی بک پیش از ظهور حکم مبدایت و تعین و تحقق عالم و آدم آن
 تجلی اول در حقیقت و که برزخ بود میان احدیت و واحدیت ذات متعین شده و ذات

حقیقه

مرئیس خود را بان تجلی دریافت و کمال ذات و اسامی خودش را بان تجلی ادرک کرد و مطلع آن
 منافع در عالم غیب آنکه آن تجلی شد تا اکنون که عین آن تجلی درین دل پاک او تجلی گشت
 و او آثار بر نعم ذات خود را که عین تجلیات ذاتیست از آن تجلی اول منتشی شد بر خود متجدد و
 یافت **فتح** میگوید که اکنون مطلع آن منافع آن چیزیت یعنی آن تجلی اول از نعم تجلیات که از
 ذات من ظهورش بر من و در دل من متجدد شد است بواسطه تجدید خلش که این دل منست
پس آن منافع در عالم غیب از دل من و آنچه از نعم تجلیات در می یابم طلوع میکند و آن منافع
 با آن نعم تجلیات ذاتی که در دل منند اکنون بصورت مزده و ران تکلم بجامع کلم پیدای آیند
یعنی بدن آن تجلیات منبع جمیع اند لا اوج علومی ضعیف که از ایشان صادر شده بصورت کلمات
 ظاهر میشود حکم آن جمیع حقیق در ایشان ساری می باشد **پس** این متکلم را مزده میدهند که
 هر سخن که تو بگویی کلماتی و جامع معانی بسیار باشد **فتح** بشاید از آن جمله اعنی تکلم باشند
 و دیگر بصایر عبرت باشند **یعنی** آتای رؤیت و اعتبار این کامل شوند مرئیت جمیع
 ذات و سرایت او را در هر ذره از ذرات موجودات عالم اعلی و اسفل و دیگر سرایر آثار باشند
یعنی هر اثری از قول و فعل که در عالم ظاهر شود این تجلیات از باطن آن اثر برین کامل بقوت
 حقیقت و حسن آن اثر پیدا شوند و محمداً و باشند در متابعت احسن در استماع هر قوی و فعلی
 و دیگران تجلیات ذخایر دعوت این کامل شوند **یعنی** بصورت خراین علوم و حکمتها
 و موعظتها و نیکو و مجاوله بطریق احسن و آیات و معجزات که این کامل را در دعوت از اینها
 گزیر نخواهد بود بر وی پیدا شوند تا هر گاه که خواهد که حق دعوت قیام نماید ازین قراین
 که او را بکار آید برگیرد و در امر دعوت خود صرف کند تا متوقف مقام دعوت تمام نگردد شود

و موضحهما فی عالم الملكوت	قصصت من الاثر به دون اشرفی
مدارس تنزیل حکم غیبی	مغارس تاویل فوارس منبغی

و موضع ظهور هذه المنافع فی عالم الملكوت لتجلیان لك العالم شیء خصصت فی اسراءى ای معانی

الملکوت عالم النور
 المظهر والاشرف الوجود
 و یحوزان یراد بها
 القوی الروحانیة
 التي لا اسراء
 لدروح ۱۲

دون اشرفی ای رفعتی من الانبیاء المرسلین کاملین و ذلك الشیء هو الحق والتکلیف بالکون
 الحقیقی الذي لعالم الملكوت اعلاه واذناه المشار الیه ثم دنا ای محر علیه العلم من الافق الاعلی فمدنی
 الحق الیه من حضرة الغیب فی ذلك الوسط الحقیقی الذي هو باطن الافق الاعلی فكان قاب قوسین
 فی عالم الارواح و مقام قاب قوسین باطنه و معناه المبتدئ فی عالم الغیب و مرتبة الماروطة
 و ذلك هو المقام المشترك بین سایر المرسلین کاملین و انما الوسط الحقیقی المخصوص بمحمد
 صلعم فی مواجیه المراد به فی البیت هو الوسط الحقیقی الثابت بین تم دنا و بین فذلنی
 فی عالم الملكوت الاعلی و الادنی ای عالم الارواح و ملکوت السموات و هو بالنسبة صورة و باطنه
 و معناه مقام اودنی المخصوص به صلعم فی عالم الغیب المطلق و هو عین البرزخية الكبرى
 السالفة للتجلی الاول المذكور غیر مرة ههنا كان هذا الوسط الحقیقی الملکوتی المخصوص بمحمد صلی الله
 علیه و سلم لاجل هذه الجمعية الحقیقیة و کونه صورة مقام اودنی و البرزخية الكبرى ضعفاً
 لظهور هذه المنافع و الاسماء الاول المضافة الی ذلك التجلی الاول و المنتهية منه بعلومها و احوالها
 و احکامها الجمعية الکالیة فی عالم الارواح لتفصیل احوال صاحب هذا التجلی الاول و تکمیل
 اوصافه و اطلاقه فاصبح ذلك المقام الوسط الملکوتی المخصوص به صلعم فی مواجیه و انتم الیه
 بتلك المنافع و علومها و احکامها و اسرارها الجمعية الکالیة و ظهرت تلك العلوم و الاحکام
 و الاسرار و تصورت فی ذلك الوسط الحقیقی بصورة القرآن العظیم الجامع للعلوم الالوین
 و الاخرین متصدياً للنزول جملة الی بیت العزة الذي هو وسط الملكوت الادنی الحقیقی
 و تفصیلاً بما تجا الی قلب صاحب هذا الخ و الوسط الحقیقی صلعم فسمی لذلك التصدی
 و التالیة تنزیلاً فصارت تلك المنافع من حيث ظهورها فی ذلك الموضع الوسط الملکوتی
 باعتبار تصور علومها بصور التنزیل و اسرارها تنزیل ای مواضع در اسنمة المقرین
 للقرآن التالیل للتنزیل و مواضع در اسنمة جبریل علیه السلام لهذا التنزیل و فهمه ایضاً ثم
 انزاله بالاحیاء علی محمد صلعم و لما كان ذلك الوسط الملکوتی مخصوصاً بصاحب مقام

احدية الجمع اعني محمد صلعم وكان ذلك ايضا موضع ظهور تلك المنافع بعلومها واسرارها الكافية
 الجمعية وظهرت تلك العلوم والاسرار بصور ترجمة احواله صلعم واطلاقه اياتها ونفرت كما كانت
 عايشه رضي الله عنها حين نبئت عن خلق رسول الله صلعم كان خلقه القرآن فان القرآن شمل
 على امر ونهي ووعيد ووعيد وغيره امثال وحكايات الممتدين والضايعين فكل ذلك ترجمة
 اطلاقه وحواله التي تلبس بها وارتكبا اولم تلبس بها واجتبهما بل علمها وذرعهما تقرقا
 او تمثيلا وتلوذا فكانت تلك العلوم والاسرار الظاهرة والباطنة مخصوصة به صلى الله عليه
 فصارت تلك المنافع بتلك العلوم والاسرار الجمعية الكافية خزانة غبطة يغبطه صلعم بها المفلحون
 والمقربون من الملائكة والناس الجعيز والايضا صارت تلك المنافع بتلك العلوم والاسرار
 الجمعية الكافية من حيث ذلك الوسط الملكوتي مغارس تاويل اي مواضع تكون اصول
 كنف المراد عما يشاهد من القرآن وغيره من العلوم والاسرار فيها ثابتة معروفة لا يعلم تلك
 الاصاب به المنيام الوسط الجمعية الراجح في علمه ما في ذلك المتنام من الاسرار وايضا هي
 فوارس منعة يمنع صاحبها المتنام عن كل حكم اخواني واثر شيطاني كما اشار اليه صلعم
 الى ذلك المنعة بقوله فامكنني الله منه في حديث العزيم **ترجمه البيتين** وموضع ظهور
 اين منافع در عالم ملكوت که عالم ارواح و مظاهر ايشان در سوات است از جهت تکميل ان عالم
 قادر و نه چيز ديگر که من که صاحب تمام احديت جمع از اسرار و معراج بان مخصوص هم از ميان
 باقي مرسلان کامل که در يقينان مستدر رسالت و ان جبر و سطوت حقيقي علم ملکوت که
 از ميان هم در نما فتدي حقيقت ان و سطوت حقيقي ثابت و مفهومت و باطن ان و
 و معيش تمام او اذني و ان برزخيت کبريت در عالم غيب که مخصوصت هم که
 صاحب تمام احديت جمع جناب باطن و سطوت انقب اعلى ملکوت تمام قابيت
 و برزخيت ثانی الموهبت که مشترکت ميان من که صاحب اين تمام او اذني ام و ميان
 ساير مرسلان کامل **پس** ميکند که اين وسط حقيقي ملکوتی که من در اسرار و معراج تحقيق

بوی مخصوص موضع ظهور اين منافع است با جمله علوم و اسرار جمعی کالی ايشان
 در عالم ملکوت از يک رستم را هم خوش رستم کند و چون آنرا بجای اول که محتاج اين
 منافع است محل ظهورش در عالم غيب جو حقيقت برزخيت کبري من نبود لا جرم
 محل ظهور اين منافع نيز در عالم ملکوت تحت تکميل مراتب جبري و سطوت اين عالم
 که در معراج بمن مخصوص بود نشاید که باشد **پس** چون اين منافع که از حضرت
 احديت جمع و اکليت منتشی اند بعلوم و اسرار و احکام و آثار جمعی کالی که با ايشان
 از ان حضرت همراه است در موضع خود ظاهر شدند و منشأ ايشان بمن و حقيقت من که
 محمد صلعم متعین شده بود **پس** علوم و اسرار که با ايشان همراه بود همه برتر حکم احوال
 و حکايت اطلاق و اوصاف من متصور بود لا جرم ان علوم و اسرار درين وسط ملکوتی
 بصورت قرآن که جامع علوم اولين و تفري و حکايت و بيان تناصيل منت درين
 موضع مصور و ظاهر شد متصدی و تکميل و تربيت جمله عالم و عالميا ترا عموما و متفرقا
 برزول را بمن برای تکميل متابعان من مخصوصا و لهذا لقب خود را باين اوصاف
 اظهار کرد اعني تنزيل و تربيت و تکميل همه عالميان کافال عز من قائل تنزيل
 من رب العالمين **پس** چون مقربان حضرت مثل جبريل وغيره عليهم السلام اين علوم
 از اين موضع که وسط عالم ايشانست بحسب استعداد خود ملقب نمودن گرفتند و خصوصاً
 جبريل که حامل تنزيل اين تنزيل بود در ان تمام و وسط ملکوتی که حکم ان منافع جمعيت
 ايشان منصبت بود تدبير است و تفهم ان اسرار قرآنی مشغول شد لا جرم ان
 منافع حکم تلبس ان تمام و وسط ملکوتی در ارس تنزيل آمدند اعني مواضع در ان
 جبريل و غير او مرتنزيل را و ديگر جبريل علوم و اسرار جمعی کالی قرآنی و غير قرآنی
 که خلاصه و جامع جمله علوم اولين و تفريست و ان منافع حامل و شامل نشد
 درين عالم ملکوت بل همه عوالم ترجمه احوال منت و تکميل امت من و فهم و در ان

احوال

در عالم ملکوت
 و اسرار و احکام
 و آثار جمعی کالی
 که با ايشان
 از ان حضرت
 همراه است

على هو عليه من خصوصية وبان سبب مقربان حضرت وكاملان رابر من و
من عبطت جنانك از موسى على نبينا وعليه الم منقولت ككنت بيتي ككنت من
امه محمد اوشى هذا معناه لا يوم اين منافع من حيث الظهور في هذا الوسط ازين
حارس اعنى فراين غبطت ومغبول من بوره باشند ولا يكون منافع از حيث ظهور
در ان وسطيت بان علوم واسرار هفتي كالى مغاريسين وويل اند **يعنى** مواضعي كه اصول
كشف مرادات رموز واسرار ومعاني متشابهات قرآن وغيره در اجناسين منافع
به نشاء خفايق علوم اينانند **پس** كشف مراد اول مشكلات وتاويل مشبهات
مى بايد كه بمن كه صاحب اين مقام و راجح دين علوم وشهود اين منافع كه اصل به آ
مخصوص باشد ولا يكون اين منافع فواريس منعة اند **يعنى** شجاعانى كه بقوت وشوكت
منعة مند و مانع من آيد هر حكى اخوانى واثرى شيطاني را كه كردن من كردن جنانك فرمود
صلى الله عليه وسلم **حديث** عفريت كه فاكنتى الله منه والله المرشد

و مؤقعا في عالم الجبروت من مشارق فتح للبصائر مبهت
ارايك توحيد مدارك زلفه مسالك تجيد ملايك نصره

ذكر الموقع وارا و به التوقيع يعنى وقوع تلك المنافع اى طلوعها في عالم الاسماء والصنات
لتكاملها هو من مشارق فتح اى من هيات اجتماعية قلبية كانت مختصة من اوصاف
الروح والنسق احكام الاسماء الكلية في عرض الاعتدال الانسانى حال سيره في درجات
الاسماء للتحقق بها فيشرق من تلك الميآت الاجتماعية القلبية شموس فتح التجليات
الاسماوية الكلية فكان كل هبة من تلك الميآت الاجتماعية القلبية مشرق فتح تجلى اسم
كل كنى كنى تحقق به الى ان انتهت الى مقام الكمال والاكلمية وتوصل الى من طليات
صنات الروح والنفس ومن احكام تلك الاسماء الكلية هبة اجتماعية في حاق وسط
الاعتدال وذلك قلبى التقى التقى الكمال الفقر والحلو التام فصار ذلك القلب مشرقا

عالم الجبروت مو عالم
المقول والارواح
المجردة والارايك
جمع اريكة ويس
الكبرى والزلفه
القربة ١٣

لفتح التجلى الاول الذاتى العيسى وحققت به بمقام الجمع ثم بجمع الجمع ثم بمقام احدية الجمع
الذى هو مقام الاكلمية المخصوص بن واندرجت تلك الميآت القلبية التى كانت نشا
فتح اسما وكلمة مبهت للبصائر والالبا يستجاب نور الموصوف بالتقدم في هذا القلب
الجامع الكلى الذى هو مشرق فتح هذا التجلى الذاتى اندراج الاجزاء في الكل فموقع هذه المنافع
والاسماء الذاتية المنتهية من ذلك التجلى الاول الاحدى الجبى ومطلعها في عالم الجبروت
اعنى عالم الاسماء والصنات وتحقق تعييناتها وتميزاتها فيه من تلك المشارق الحاصلة
والثابتة في مشرق قلبى هذا الذى هو الكلى الجامع فيتصنع تلك الطوائع في تلك المشارق
الآن بصنعة الكمال وحققة الاشتمال فيكون **ح** تلك المنافع من حيث وقوعها وطلوعها
من تلك المشارق ارايك توحيد ومنصاتها التى تجلى منها عايس جميع الاسماء متوضعة
لظهور حكم اشتمال كل اسم على جميع الاسماء كاشتمال الذات الواحدة على جميعها حتى ان
اسماء في عالم الجبروت الآن جميع الطوائع في تلك المشارق شيئا واحدا هو عين ذلك
التجلى الاول الذاتى ومنافحة مشتملا على الكل فلهدا تظهر تلك المنافع من حيث تلك
المشارق على ارايك توحيد ويكون **ح** ايضا من مدارك زلفه ادرك بها حقيقة قوتى
من الذات لا اتصال كل منها بحقيقة جمعية الذات وقربة واتحادها بها فادركت منها
ادركت به حقيقة القرية والوصلة والاتحاد بالذات وكالما وجمعيتها فيكون مدارك زلفه
وايضا من **ح** مسالك تجيد بها اقدان اسلك طريق تجيد الذات وتجده بما هو اسله
وذلك بان اسما تلك المنافع وسرايتها في كل اسم وصنعة ونعت من حيث وقوعها
في تلك المشارق المذكورة في عالم الجبروت فارى واققق كل اسم وصنعة ونعت
في ذلك العالم منصفا بصنعة حقيقة الكمال والجمعية والاشتمال فاذن يكون حمدى
وتجيدى وذكرى للذات بكل واحد من تلك الاسماء والاصناف والنوعت الجامعة
الشاملة همدا وتجيدها وذكرانها مع الكمال الثابتة في جميع الاسماء والصنات والنوعت

رق

نحو

و انما یلیق بجلال تک الحضره و کمالا مثل هذا التمجید و التمجید و الذکر الجامع الشامل
المطلق لا الحمد و الذکر المتعبد بصنعه مخصوصه فلماذا یکون تک المنایج من حیث
ذکر الوقوع المذکور مساکک تجید و ایضا یکون ملایک نصرة ای صوراً ماداً منقاداً
متعینة لنصرتی علی شیطانی حتی یسلم و کسب اسلامه و استسلامه لى و طراداتی
ترجمه البیتین وقوع و طلوع آن منایج در عالم جبروت که عالم اسما و صنات و تحقق
و تعین و تمیز ایشانست بجهت تکمیل ایشان از مشارق فنی است بجلیات
اسمائی که آن فتح جبران کتبه جمله عقول و بصایرست پیر تدرار قدیم یعنی پیش
ازین در مبادی سیر در مراتب فنا که بیانی اجتماعی اعتدالی میان نفس و روح و او
ایشان که نام او دولت متعین شد و آن هیات اجتماعی اعتدالی قلبی مشرقی فتح
جلای اسمائی شد تا با سبی از اسما و کلی متحقق گشت و بعد از آن در عالم اسما و صنات سیر آغاز
کردم و هر مدتی از احکام کلی که بودی تحقق یافته بودی و از احکام و صنات نفس و روح
من بیانی دیگر اجتماعی اعتدالی قلبی تحصیل میشد و هر قلبی مشرقی فتح جلای اسما کلی دیگر
من گشت تا آنکه که بنیاب این مرتبه و عالم جبروت سیرم تمام شد مشارق فتح اسما و کلی
تمام متعین گشتند و آن اسما و کلی از آن مشارق طلوع شدند و بعد از آن از میان احکام
این مشارق و طالع و احکام کلی نفس و روح هیاتی اجتماعی در حاق و وسط اعتدال
حاصل آمد و آن این قلب کامل التابلیه بالخلو و الفقر التام الحقیقی است که بمن مضاف
و این قلب مشرقی فتح جلای ذات شد در تمام جمع و جمع الجمع و احدیت جمع که بمن مخصوص
پس آن هیات اجتماعی اعتدالی قلبی که مشارق فتح بجلیات اسمائی بودند درین
مشرق قلب کلی که عدل القلوب و المشارق و اکملها است ثابت و مندرج اقتادند
ثبوت الاجزاء و اندراجها ق کلهما اکنون که آن جلای ذاتی جمعی ازین مشرق قلب کامل
جامع من طلوع کرد طلوع آن منایج که اسما و آن جلای ذاتی احدی جمعی اند و اجزای او

ازان

ازان مشارق قلبی من باشد که همچون اجزای این قلب جمعی گالی مند و چون آن منایج
ازین مشارق مذکور طلوع شد در جمله آن اسما که اول در آن مشارق طلوع بودند
بصنعت جمعیت و کالیته و اشتغال هر یک بر همه که این منایج را بود منصبی کرد اینند
هر یک از ان اسما و صنات و نفوس که در آن عالم جبروت ثابت اند بر سه مشتعل گشتند و جمیع
جمله شدند لاجرم آن منایج اکنون باین طلوع ازین مشارق و صیغ طالع ایشان بصنعت
جمعیت و اشتغال از ایک توجید آمدند یعنی تختها و جلوه کاها و توجید و جمعیت جمله اسما
بنایک ازین حیث همه اسما یکدیگر دیده شوند هر یک بر همه دیگر مشتعل و دیگر مدارک
زلت نمودند که با ایشان و ادراک خفایق ایشان قیستت قربت و کمال اتصال لطیبت
ذات مفهوم و مثبت کرد و بسبب آن یکدیگر نکی مذکور و دیگر مساکک تجید آمدند یعنی
تا آن منایج و سرایت ایشان در هر اسمی و صفتی و نفی و جمعیت و اشتغال یافتن هر یک بان
سرایت معلوم و تحقق نشود حمد و ثنا و تجید و ذکر حق هر یک از ان اسما و صنات و نفوس
متعبد باشد بخصوصیت هر اسمی و صفتی و نفی اما چون آن سرایت و اعطاء جمعیت و اشتغال
هر یک از ان اسما و صنات را و یکدیگر ساختن همه را بان جمعیت و اشتغال که منصفیت
باین منایج مشهود و معلوم شود هر اسمی و هر یک صفتی که حضرت ذات را بان حد و ذکر
بزرگوارى از ان هر یک جامع جمله نماید باشد که در همه موجود است و خود جز چنین حمدی
تجیدی سزای جناب کبریا و حضرت نتواند بود پس معلوم شد که این منایج از حیثیت این
طلوع درین مشارق مساکک تجید از جه و جانده و انعم المرشد و دیگران منایج از حیثیت این
طلوع از مشارق مذکور ملایک نصرته یعنی چون همه ما نیرات و تصورات مضاف
با سواق و مظالم کلکی ایشانست پس هر گاه که در اول وقوع و ثمنی ظاهری از کنار او
متمردان یا دشمنی باطنی چنانک شیطان بمددی و نصرتی احتیاج افتد عین این منایج
ازان مشارق طلوع کنند و بصورت ملایک مسومه و مترله و مردانه که در قرآن مذکورند

نصرت مراد تصدي شدة يا بصورت غلبه وقوت از نفس قواء من سر برزند و بد
و نصرت من كفت تا شيطان خصوصي من على الخصوص بان كفت منقاد من كزود و
من مسلمان شود چنانك اسلم شيطانى على يدى زفر مشهور آمده است پس آن مناجات
بلايك نصرت از بن جنت آمده و اين آيات گذشته و آييده همه بزبان صفت محمد ص
صلى الله عليه وسلم كفته است لا اعير

و منبعا بالنبيض في كل عالم
فوايد النام روايد نعمة
لناقة نفس بالافاقه انزلت
عوايد انعام موايد نعمة

و تعبيرها و

تحقيق البتئين و تقديرهما و منبع هذه المناجيات كايين في كل عالم و ذلك المنبع هو وسط ذلك
العلم و حاقى اعتداله الحقيقى الذى هو انز و سطيقى و برزخيتى الكبرى الحقيقية و صورته في
ذلك العالم و اما كان ذلك الوسط من كل عالم منبعا لتلك المناجيات بدسطة النبيض الاصحى الحقيقى
الشامل ظهور جميع العوالم كالغيب و الشهادة و الملكوت و الجبروت بسبب احتياج نفس ذات
واى ذات قد تطورت في اطوار الكبر و النناء و تحققت بالبقاء و التحقت بجميع الاسماء و هي
في ذلك حال ان عرفت في لغة النناء في النناء و بقيت بينا و التجلى الذاتى الاوتى الايسى
و صارت ذات شروق و غنى بالافاقه من سكر النناء و النماء و الكمين في التحقيق بهذا البناء
ثم تهيأت لها هيئة اجتماعية قلبية حقيقية من احكام ذلك التجلى الذاتى الاوتى في حاق
وسط الاعتدال و صار ذلك القلب صورة كلمة مضاهية للبرزخية الكبرى الحقيقية التي
بين اودية الذات و واديتها مضاهية حقيقية كلمة تشمل ذلك القلب بدسطة و جمعيتها
الحاصلة كلمة بتلك المضاهية جميع العوالم فاصبحت هذه الذات الكاملة بهذا القلب الكامل
المشامل تخالفة للنبيضى يستحق للتجلى الاصحى الحقيقى لا ولى الذى هو اصل تلك المناجيات
و منقها كما مراد البيت بقوله بالنبيض فظهر هذا النبيض الاصحى للذات في هذا القلب
بسبب ذلك الاحتياج و كمال النابذية الحاصلة لها بهذا القلب الكامل الشامل و عظم ظهورها

هذا النبيض و التجلى الاصحى الحقيقى من حيث هذا القلب جميع العوالم العموم تلك النابذية
الدسطينة كل العوالم كما ذكرنا فصارح و وسط كل عالم منبعا لتلك المناجيات بدسطة هذا
النبيض و التجلى الاول الاصحى الحقيقى و شموله جميع العوالم بسبب كمال قابلية ذات صاحب
هذا النبيض الفنى بكال الافاقه و الكمين و از قد صار كل عالم بهذا النبيض المذكور منبعا
لتلك المناجيات لآية وان يظهر اثرها في كل عالم بحسب ذلك العالم فاثرت في عالم الغيب
فوايد النام يعنى العالم حاصلا بلا واسطة كما اشار اليه صاحب هذا المنام و النبيض صلعم
يقوله في جملة حديث فاحمد بحمد لآلهما الا انى لى الله في ذلك الوقت و تلك الفوايد
هي كالعلم بالاسماء الغيبية المتشائمة المشار اليها بقوله صلعم اللهم انى اسئلك بكل اسم
هو لك سميت به نفسك و انزلته في كتابك او علمته احدا من خلقك و استأثرت به
في مكنون الغيب عنذك و بما تضمنته تلك الاسماء من العلوم الازلية و الاسرار العلية
و اما اثرها في عالم الجبروت ان يكون من روايد نعمة بالبراءة المهمة و بفتح النون يعنى خبر
صاوية لصاحب هذا المنام عن عيش هني بالتقلب في جميع الاسماء الكلية و جزوياتها
التي عادت كلية ايضا لوصول اثر ذلك النبيض الاكمل و المناجيات اليها مشاهرة تصلي
فمايتها و خواصها و علومها و انوارها في العالمين اجالا و تفصيلا فلا عيش و لالذية
اهنا و اطيب و انعم من هذه التسليات و المشاهرات و الاشارة الى تلك النعمة و اللذة
قوله صلعم من جملة حديث فضرب بيدى بين كفتى فوجدت بردا ناما بين يدي ففعلت
علم الاولين و الآخرين و اما اثرها في عالم الملكوت عوايد انعام اى عواطف انعم بها
على صاحب هذا المنام مثل المكائنات و الواردات و التترات الروحانية المنجزة
عن علوم الشريعة و الطريقة و دقايقها و صايقها و رموزها المندرجة في القرآن
و الاحاديث و اما اثرها في عالم الشهادة موايد نعمة اى رزق طاهر يسوقها الله تعالى
الى صاحب هذا المنام من غير تطلب و تطلع و استشراف لنفسه في ذلك مثل افان الله

على رزقه

من غیر الجاف خیل اور کاب و امثال ذلک و الله المرشد **ترجمه البیتین** و منبع این
 منابع در عالمی از عیب و شهادت و ملکوت و جبروت کاین و ما بنست و آن منبع وسط
 حقیقی هر عالمیت و اینک وسط هر عالمی منبع آن منابع عیب شدست اکنون بواسطه
 آنست که بسبب کمال احتیاج و استعدادی تمام که ذات کامل را که تحقق بمقام ممکن را تا
 از سکر احوال غنی و ثروتی تمام دارد این دم حاصل گشته است حصول دل کامل که صورت
 آن حقیقت برزخیت کبری منت و همچون شمول انزبان برزخیت اثر و وسطیت جمعیت
 این دل من همه عالم را شامل آمده اکنون آن فیض و تجلی احدی جمعی اوئی گانی باین
 مذکور در من و این دل من ظاهر شده است و ظهور او نیز همه عالم را بسبب شمول بین
 وسطیت شامل گشته و بآن سبب وسط هر عالمی که منبع آن منابع که احوال آن فیض
 احدی اند شده و اثر آن منبعیت در هر عالمی بحسب آن عالم ظاهر گشته اما اثر آن منابع
 از انزوی که منبع ایشان وسط عالم غیبیت فواید العاجم بی واسطه است از علوم و اسرار
 غیبی که در آسمان و باطنه مستشار مندرجه و بالذات بی واسطه از ذات مرصاحب این مقام
 احدیت جمع را از ان اسرار و علوم معلوم و مفهوم میگردد و اما اثرشان در عالم جبروت
 رواید نعمتست **یعنی** صاحب خیراتند که ازین عالم جبروت مرصاحب این مقام را اجناس
 بعیش خوش و طرب و کوارندگی که او را مہیاست در تقلب و در جمیع اسماء کلی و جزوی
 و بشود آنکس آن جزویات هر یک بسزایت اثر کلیت و جمعیت آن منابع در ایشان کلیم
 کلی میشوند و بنسبته تفصیل خاتین و خواص و علوم و آثار آن در عالم و عالمیان اجناس
 و تفصیلاً به بیع عیشی مرصاحب این مقام را ممتنا تر ازین تقلبات و مشاہرات غرائب
 و عجایب این اسمانیت در عالم جبروت و اما اثر دیگرشان آنست که در عالم ملکوت
 بصورت عوالم **یعنی** انعام ظاهر میشوند اعنی بصورت مکاشفات و تشریحات بلکی
 و روحان مجرب از اسرار و علوم شریعت و طریقت که در جنت در قرآن و حدیث که هر

صاحب

دشمن

و تشریحی رو حافی بستی از اسرار علوم انعامیست عظیم در حق صاحب این مقام و لهذا
 فرمود که کل یوم لم از دینیه علماً فلا یورک لی فی صبیحة ذلک لیوم و اما اثری دیگرشان
 در عالم شهادت رواید نعمت از رزاق ظاهر که ازین منابع بصاحب این مقام میرسد
 بی تطلع و تطلب و استشراف نفس شریف او بآن ارزاق بمنجانب فرمود املت لی
 الغنایم و لم تکل لاجد قبلی و ما افانده علی رسول من غیر الجاف خیل و لارکاب و امثال
 رواید نعمت فوق بود و تجزی بما تعطی الطریقه سائری **علی نبع ما منی الحقیقة اعطت**
 و میرود و ظاهر میشود مجموع تپس و مزاج و قوا و اعضاء من بر این طریقت و احکام او
 اقتضا میکند از اخلاق برکنزیده و صفات و آداب پسندیده و اقوال پسندیده و افعال و
 احوال قویم بر وفق و منهاج آنچه از من حقیقت من اقتضا کرده بود **یعنی** هر چه از اخلاق
 و اوصاف و افعال و اقوال نیک و بد که از هر کس صادر میشود آن مقتضا حقیقت و
 صورت معلومیت است در علم قدیم از نظر ای ذلک العلم لازمی لا نظر من حیث
 المراتب و احکام الشرع نشاید که از آنکس آن اخلاق و افعال و اقوال جز بر این وفق از
 از نیکی و بدی که ظاهر میشود بر وفق دیگر ظاهر گردد و چنانکه از شیخ سهل رضی الله عنه
 پرسیدند که ما مراد الحق من الخلق فقال ما هم علیه و آن مترجم پارس این معنی را نظر داد
 و گفته ازین مقام که هر چیز که هست آنچنان می یابد **و آن چیز که آنچنان نمی یابد نیست**
پس میگوید که آنچه مقتضا حقیقت من بود از اقوال و افعال و اخلاق و اوصاف و اذا
 جز آن نبود که اکنون بر وفق احکام طریقت از جمیع نفس و مزاج و قوا و اعضاء من
 صادر میشود همه موصوف بصفت کمال و نعت اعتدال و هیچ حکمی از احکام نقصان و احوال
 که مخالف طریقت باشد مقتضا حقیقت من نبود لاجرم هیچ از ان نوع از من ظاهر
 نشد لکال قابلیت و چسب استعدادی الا اولی الغیر المجمعول و الحمد لله
و لما شجبت الصدع و التامت فطوره و شمل بفرق الوصف غیر

الطریق فی اصطلاح النعم و البکر
 الی الله بطبع العوالم العالی و العالی
 عا سون اعداء فی نفس من الشرع
 از کل امور و در حق صاحب طریقت
 و منی غنایم و احوال پسندیده
 مرا عا درون الکلیات و الطریقه الی
 لعلوم الخلق و الطریقه الی
 با غیا فی احوال و احوال ناقص
 احوال لازمی علی عا من نفس
 تمام الی کلیم و احوال ناقص
 و اما در وصفه لازمی و البکر
 و البکر و احوال ناقص الی
 کما انما بطریق الشرع

و لم يتق ما بيني وبين توثيقه بانيناس ودي ما يوردى لوجه
 تحققت انما في الحقيقة واحد وانك صحوا جمع نحو التثنية
 الشبها هما الجمع وهو من الاضداد والصدق الشق والشمل تثبت من الامر فالبيت
 الاول شرط والثاني معطوف عليه والثالث جوابها وتقدير الاليات واما جمع التفرقة
 الحاصلة بسبب التفرقة التقيده بالراتب واحكامها بواسطة السير المحقق واجتمعت
 شقوق شتات ظاهر بسبب فرق اضافة وصرف التعيين والظهور الى الغير وروية
 تلك الاضافة حقيقة والاشياء والافتراق اصلا واقعا في نفس الامر فقوله غير مثبت
 صفة لشمل وايضا ان توثيق واعتمادى على محقق الذات الغير القابلة للتغير اصلا
 وايضا بها واجبارها يوردى الى وحشة تفرقة بين وجودى المتعين والمطلق فحينئذ
 تحققت ان المتعين والمطلق شئ واحد في الحقيقة وذلك عين ذاتي الراضع الجامعة
 واثبت صحوا الحضور مع حضرة الجمع واحديته المحر الذي هو عين التفرقة **يعنى** چون
 بسبب محقق كامل جمع کردم شکاف رویت تفرقه را که بسبب ظهور مراتب در اول بروز
 درین نشاءت حسی بر ذات من طاری شده بود یا وجود یکانه جمع را متفرق میدیدم
 و بهر چیزی وجود علی حد اضافت میکردم بواسطه تقيده با حکام مراتب و چون بسبب
 حقیقی از قید احکام مراتب با رستم و حضرت جمعیت خودم پیوستم آن سگانها
 تفرقه که جدا کردن اضافت و صفت تعین و بگیری حاصل آمده بود بزوال آن اضافت
 تعین بگیری آن همه مجتمع شد و با هم آمد و خود آنچه شمل و تفرقه می نمود در نفس امر غیر متفرق
 و غیر مثبت بود و لکن بجهت تقيده من با حکام جزویت مراتب انکاء مقید و متفرق
 می نمود اکنون چون آن قید زایل شد آن تفرقه از نظر ما پیدا گشت و آن جمع همچنان که
 بود ظاهر شد و نیز اعتماد من بر انس دادن محبت ذاتی من که حکم و اثرش وصل
 حقیقی و غلبه مابه الاتحاد و ازالت مابه الامتياز است چون باقی نگذاشت هیچ چیز که

این کتاب در بیان حقایق و اسرار الهی است و در بیان صفات و احوال حق تعالی است
 و در بیان اسرار و اسرار الهی است و در بیان اسرار و اسرار الهی است
 و در بیان اسرار و اسرار الهی است و در بیان اسرار و اسرار الهی است

مابه الامتياز بودی میان وجود متعین و ذات مطلق من و هر چیزی را که مؤدی شدی
 بر حجت فرقت آن اعتماد من بجهت ذاتی و در اصل خودم و اینها را او سیر را مصفی
 و مثلا شئ کرد ایند و هیچ از ان باقی نگذاشت **یعنی** چون حکم محبت غلبه مابه الاتحاد و ازالت
 مابه الامتياز است پس چون بحال رسد مقتضای انکه یکی باشد لکن چون محبت صفاتی
 با احتمال تبدل و تغییر صفات خوف و خشیت فرقت در عین وصل و یکانگی متفرق
 تواند شد و اندا چون مجنونرا گفتند که وصال لیلی فوای یا فراقش جواب داد که فراقش
 زیرا که در فراقش امید وصال است و در وصالش خوف فراق چون محبت صفاتی بود
 لا جرم اثرش از و باین صورت خوف فراق در عین وصال سر بر زد اما چون محبت
 ذاتی باشد اصلا قابل تغییر و تبدل نتواند بود لا جرم محبت را اینا سنی نخواست که بان اینا
 و اینا سنی معلومش کرد که جو حکم این محبت بحال رسد و اثرش که وصل حقیقی و یکانگی
 ظاهر شود هرگز فراق و تفرقه پیرامین آن نتواند گشت **پس** چینیذ عاشق را اعتمادی
 بسبب این اینا سنی و اینا سنی حاصل شود که هیچ حکم امتیازی را که مؤدی شود بر او
 فرقت میان وی و معشوقش آن اعتماد باقی نگذارد و او را دایما با معشوقش یکانه در او
پس میگوید که چون تفرقه را جمع کردم و هر و خستی و خوف فرقی را جمع که میان عین
 و اطلاق این ذات یکانه من در امکان کجیدی که سر بر زد اعتماد من بر اینا سنی این
 محبت ذاتی من آنرا باقی نگذاشت لا جرم بجهت شناختن و دانستنم که ما عنی متعین
 و مطلق در حقیقت یک ذات پیش نیستیم که وقتی بان ذات یکانه و صفا اطلاق
 می باشد و وقتی وصف تعین و شمارگی که باین مقام جمع و احدیت او بیاض
 محو پر کندگی و تفرقه رویت دوی را انبات می کند **یعنی** چون بمقام جمع متحقق
 از مستی احوال شمار گشتم و باین مشباری معلوم شد که تفرقه من چیست الذات یکانگی
 متحد و غیر واقعت و آنچه آنکه که در مستی احوال بودم میان بعضی اعضا و قوا **پس**

تفرقه می یافتم چنانکه گوش را غیر چشم و چشم را غیر زبان می یافتم و ذات خود را غیر هر یک
 از اینها می پنداشتم آن حکم آن مستی بود حکم این به شیاری اکنون اثر آن مستی را محو کرد
 تا همه را یک چیز می یافتم بی تفرقه و تمیز می یافتم **فكَلِمَاتٍ لِّسَانٍ نَّاطِقٍ مَّسْمُوعٍ** **بَدْر**
لِنَطْقٍ وَاذْرَاكٍ وَوَسْمَعٍ وَاَبْطَانَةٍ پس اکنون ممکن است هر جزوی از اجزای من زبان
 و چشم و گوش و دست از جهت گفتار و در یافت دیدار و شنوایی و گیرایی تا همه و هر
 جزوی میگوید و می بیند و می شنود و می گیرد و حکم جمعیت و کلیت این مقام احدیت
 در هر جزوی و ذره از من سرایت کرده است و حکم جزویت و تمیز و اختصاص را منحل
 و مستنک کرده است **قُلْتُ** این اثر و حکم دایم تواند بود بسبب حکم نشاءت اما بر
 مقتضای مع اینه وقت لایسعی فیه ملک مغرب و لاتبی مرسل و وقتی که خواهر این
 اثر و حکم ظاهر شود در سایر اوقات حکم تمیز و اختصاص نماند باشد بلکه در اغلب
 اوقات و احوال **هر قوتی و عضوی را** **نیما خلق که ظاهر اصراف کند**

وَيُنطقُ مِنِّي السَّمْعُ وَاَلْبَصَرُ	وَيُنطقُ مِنِّي السَّمْعُ وَاَلْبَصَرُ
وَسَمِعِي عَيْنٌ بَجَلِي كَلَّمَا يَدَا	وَعَيْنِي سَمِعٌ اِنْ شَدَّ الْقَوْمُ نَصَبَتْ
وَمِنِّي عَنِ اَيْدِي لِسَانِي يَدَا كَلَّمَا	يَدِي لِي لِسَانٌ فِي خَطَابِي وَخَطْبِي
كَلَّمَا يَدِي عَيْنٌ تَرِي كَلَّمَا يَدَا	وَعَيْنِي يَدٌ مَبْسُوطَةٌ عِنْدَ سَطْوَتِي
وَسَمِعِي لِسَانٌ فِي خَطْبَتِي كَلَّمَا	لِسَانِي فِي اَصْفَايَهَا سَمِعٌ مَنْصَبٌ
وَلِلَّسَمِ اَحْكَامٌ اَطْرَادُ الْقِيَاسِ	اِتْحَادُ صِنَاتِي اَوْ بَعْضُ الْقَصَبَةِ

پس بسبب این اتحاد چشم من سخن میگوید و با معشوق خود مناجات میکند و زبان من
 کتفه جالست و سخن میگوید نیز از من گوشم و دستم اصفا میکند مر آن سخن گفتن گوشم را
 و گوشم نیز چشم شده است و گاه را میکند تا هر چه پیدا میشود از الوان و هیئات گوشم آنرا
 در می یابد و چشم نیز گوش شده است تا هر غنایی که مردم کنند و اصواتی که از ایشان صادر

کند و چشم من شنوایی ظاهر کند و گوش من در آنرا در یابد و از من نیز زبان من دست من
 شده است تا از هر قوت و قدرت افعال و صنایع و تاثیراتی که پیش ازین بدست مخصوص
 بودی اکنون آن همه از زبانم ظاهر میشود همچنانکه دست من نیز زبان شده است مرا که
 در خطابی که با کسی کنم یا خطبه که انشاء کنم آن بدست من از من صادر گردد و همچنین دست
 من چشم شده است که می پند این دستم هر چه ظاهر میشود از الوان و هیئات و چشم من نیز
 دست شده است کشید که در وقت فکر کردن و گرفتن کسی را بقدر چشم من آن قدر وسط
 می راند و گوش من نیز زبانی شده است که در هر خطابی که در آن با کسی سخن من خطاب
 می باشد جای زبانی و همچنین زبانم نیز در اصفا و استماع آن مخاطبه گوش گوش منند
 و استماع کتفه شده است مر آن خطابی را که از گوش صادر میشود و همچنین مربوطی را
 احکام اطراد قیاس بست درین معنی اتحاد صنات مذکور یعنی چنانکه چشم زبان
 و گوش و دست شده است و گوشم چشم و زبان و دست کتفه و زبانم چشم و گوش و دست
 آمده و دستم زبان و چشم و گوش شده تا در صفت کویایی و پنیایی و شنوایی هر یک کاب
 همه میکند همچنین درین اتحاد صنات مذکور قیاس پنی و بویایی او مطرود و راست
 و سایفت که او جای هر یک شده است و بصفت هر یک بر آمده یا بکس این قضیه
 هر یک از اینها که گفته شد نیز پنی شده است و بویایی است از وی حاصل می آید
وَمَا فِي عَضْوٍ خَصَّ مِنْ دُونِ غَيْرِهِ **بِتَعْيِينِ وَصْفِ شَيْءٍ عَيْنٌ بَصِيرَةٌ**
 و در من نیست هیچ عضوی که اختصاص یافته باشد بر صفتی معین ازین اوصاف کویایی
 و پنیایی و شنوایی و گیرایی و بویایی و روایی و امثال آن همچنانکه چشم بصیرت که در
 دل و جانست یک قوت پیش نیست در دل و جانست نسبت با وی پنیایی و شنوایی و
 کویایی و گیرایی و بویایی و همه اوصاف یکجاست و آن یک قوت بصورت همه ظاهر
 میشود همچنین چون تن من در لطافت و خفت بسبب این جمعیت و کلیت منافع

دوی سزک جان شده است لاجرم هر قوتی از وی بناگهان یک قوت جان برشته است
گشته است و هیچ عضوی بصفتی مخصوص مانده **و مینی علی افراد ما کل** **توق**
بجوامع افعال الجوارح اخصت و از من و تن من هر ذره علی الانفرادی جمله افعال
هر جوارح را برمی شرد اعی اطهار میکند چنانکه گرفتن دست را و رفتن پای را و گفتن
زبان را و مانند آن هر ذره از لفظ این تن من اطهار میکند حکم این سرایت جمعیت مذکور
در هر ذره از ذرات وجود من و بر یک استمالی که در آن حضرت احدیت جمع ثابت چنانکه
فرمود که **فلنظ و کلی بلسان محبت الی لغو الایات منصیح شدن هر ذره از وجود من**
و درین بیت و امثال این چند بیت دیگر درین قصیده هر چند لفظا اضمار قبل الذکر واقع
لکن من چنان لطیفی و الاصل ضمیر در تقدیر تاخیرت و این جایزست عند عدم الضمیر
چنانکه فی ذان زید و ضرب علاء عمر و با آنکه عند الضمیر لفظا و معنی هم سالیخت
چنانکه جزارتی عتی عدی بن حاتم **تساجی و تصغی عن شهود مصرف**
بمجموعه فی الحال عن یذ قدح هر ذره از من مناجات میکند و اصفا و مناجات فر
میکند از هر حضور و دیدن آن ذره منصرف دهنده خودش را بمجموع تصرف درین حال
خودش از هر قدرت و مکتبی که بآن تصرف مران ذره را حاصل شده است یعنی هر ذره
ازین وجود من بر حضرت جمعیت ذات را مشاهده میکند که حکم سرایتش در و طاعت
و بآن سرایت مران ذره را تصرف بخشیده است در حال خودش بمجموع تصرف در
سناجات و اصفا و مانند آن از هر دست قدرت که بآن سرایت و تصرف مضاف
یا و مران ذره را حاصل آمده است که بآن قدرت مجموع تصرف ازین بگذرد ظاهر میشود
فالموعلم العالمین بلفظته **و اجلو علی العالمین بلفظته پس حکم آن سر**
جمعیت و تصرف و علوم همه علماء اولین و آخرین را بیک لفظ بنوانم و بیک چشم
همه عالم و عالمیان را بر خود جلوه میکنم و درمی یایم چه حکم سرایت آن جمعیت در هر ذره

ازین در هر لفظ من مجموع الفاظ و در هر لفظ من ممکن الحاظ تا بت و حاصل من باشد
و چون از منته و اکتفا تدایع و جزویات آن حضرت جمعیت و کلیت و اندو نه هر ذره
ازین بدان حضرت حق یا قده است لاجرم در هر لفظ و لفظی که از من صدور را بید مجموع
از منته و اکتفا مندرج و ثابت باشد از لفظ اول لفظ همه علوم و عالمیان را من بینم و میکنم
واسمع اصوات الدعاء و سایر اللغات بوقت وون مقدار لفظه و در ذره
که مقدار و کم از مقدار چشم برسم زدن باشد او از منته قوا اندکان را جمیع لغتها را شنید
و مقصود همه را از آن او از ما و لغتها فهم میکنم چه همه لغتها بنظر من یک لفظ است همه او از ما
در و نزدیک پیش من حاضر **و اخصر ما قد عز البعد حمله** **لؤلؤم یزید در طرفی الی بجمعه**
در حاضر میکردانم در حالی و زمان که حدته دیده من بیک نزد خوا با نیدن و برسم نهادن
چشم بر کرد در هر چیزی را که فعل و فعل آن فی نفس الامر از حالت مثل آن دوری مسافت
نایافت و دشواری باشد یعنی **بقرن حکم حقیق هر ذره از من تحت آن جمعیت** **زبان**
و مکان محکوم و محاط مندر پس اگر چیزی که نسبت با محکومان و مکان اطهاران متمتع
تا بر پیش من سخت استان باشد چنانکه نقل عرش بلقیس در کم از لفظ یا بعد و مسافت
صراط ما قبل جبرئیل شش کور و صواء آصب بن بر خیا **و انشق ارواح الجنان و عز**
یصا فم اذ یال الیرایح بنسخته و بیک بوئیدن استنشاق میکنم حکم آن سرایت
جمعیت مجموع بر بیما و همه پشتها را که نشاءت لغوت تعلق دارد و بوی میکنم بآن
یک بوئیدن هر بوی خوشی را که مصفا فیه کرده است مردانها و جمله با دما و دنیا را
یعنی بیک بوئیدن جمع میکنم میان یا فتن جمله بر بیما و آخرت و دنیا **و**
و استعرض الافاق نحوی بلفظته **و اخترق السبع الطیاق بلفظته** و بیک
فاطر که بگذرانم جمله افاق عالم را بآن یک خاطر بر خود عرضه میکنم و همه را من بینم
و بیک کلام نهادن بیک بر درانم و بگذرم منت اسنان یا منت زمین را که بجز این اطبا قندبر

در هر ذره

و اشباح من لم یبق فیهم بقیة **یعنی** کالارواح خفت خفت و کسانی که بسیرت
 محقق از نفوس و احکام بشریت و مزاج ایشان هیچ بقیة نمانده بود که بنفاه و قیقین متحقق نشده
 بود اشباح و تنها ایشان بنفاه آن جله بنا یا سحوت ارواح ایشان سبک و لطیف
 می شد پس بنا بستن لطف و خفت باین جمعیت من محض من گشتند و این جمعیت
 من ایشان تمام سیرت میکرد و این احوال و تصرفات عجیب باین سبب ایشان ظاهر میشد
قرن قال او من طال اوصال انما یمت یا ندوی که برقیقة قال ای حکم و نفع
 حکم او صبار ذاکم یا فید و اقیان مثل شتق من القیل الملک و منه قوله صلعم سبحان من
 تعطف بالعدو و قال برای صبار ذاکم و ملک و نفاذ امر بملک العود الایم و طال من
 الطول بمعنی القدره او الامتنان وصال قدر و تغلب و عیت ای یتوسل **یعنی** هر کس که
 حاکم و متصرف شد در عالم بملکت ظاهر یا بنصرف باطن یا هر کس که قادر شد بر انعام و امتنان
 در حق طلق ظاهر او باطن یا هر کس که در عالم بصورت قدر و تاثیر و علیه صورتی یا معنوی ظاهر
 گشت از ملوک یا اولیا که بصورت تصرف و علیه و تاثیر بانعام و لطف یا قدر و جزو و عنف
 هر یک ازین جله نیست الا آنکه در آن حکم و تاثیر و قدر بعد من و سمت و جمعیت من تدریس
 میکند بواسطه رقیقة و رابطه که میان این صورت اجالی عضوی من و میان او که جزو
 از اجزا و عالم که صورت تفصیل قیقت من است ثابت است که اگر در من و جمعیت من
 سیرت از راه که بر آن رابطه ازین ملوک ظاهر که حاکم و مشتم و قادر و قاهر اند با ازین اولیا
 که امات آثار و تصرفات از لطف و قدر اظهار میکنند منقطع شدند اثری از وجودشان
 باقی نماند و نه ازین احکام و اوصاف و تصرفاتشان **و ما سار فوق الماء او طار فی التراب**
او اقم النیران الایمستی و نرفت هیچ کس ازین اولیا صاحب تصرف
 بر بالا و آب یا آنکه قدمش تیره می یابید بر در سو کسی از ایشان یا قیمة نشود و در وقت
 در آتشها و سوزان شعله و ز کسی از ایشان بر آمد و منت من و سیرت جمعیت من در هر یک

از ایشان

از ایشان **و عنی من انودته برقیقة** تصرف عن مجموعہ فی رقیقة و ازین
 حضرت جمعیت خودم حکم سیرت هر کسی را ازین اولیا و صاحب تصرف و تاثیر مذکور که
 مدد کردم بواسطه رقیقة از آن رقیق که میان صورت اجالی عضوی من و میان صورت
 تفصیلی من ثابت است و لی صاحب تصرف بان مدد میکند از مجموع قوا و اعضاء خود
 در زمان آنکه از ساعتی **یعنی** در کم از ساعتی ممکنی تصرفات از همه اعضاء او صادر شود
 باین مدد مذکور با آنکه ظهوراتا در خواص از قوا و اعضاء مختلف فی طایفه و اعضاء با نسبت
 الی سایر اخلق محال نماید **و فی ساعه او دون ذلک من الا** مجموعہ جمعیت الالف ختمه
 و در ساعتی یا کم از ساعتی هزار بار ختمه را یعنی مجموع قوا را من الف ختمه الی الخاتم
 خوانند آنکس که ازین اولیا که مجموع خود از نفس و قوا و اعضاءش متابعت و پیروی
 درین حضرت جمعیت مرا با زالت احکام جزویت از هر یک از نفس و قوا و اعضاءش
 و عدم اصابت حکم و اثری از اوصاف و آثار نفس و قوا خودشان و چون این حسن
 و کمال متابعت دست **دهاج** از قید زمان بازره **پس** چیزی که از غیر او در زمان منقطع
 ظاهر شود از وی باندک زمانی صبار کردد قال العبد الشارح اصلحه الله یکی از نوادری این
 حال مذکور است که من که نویسنده این دو مضمون شیدم از شیخ بزرگوار طلحه کشتری
 عراقی رحمة الله که کنت من از شیخ شیخ زاده عماد الدین فرزند شیخ الشیوخ جنید و قتی
 شیخ شهاب الدین السهروردی رضی الله عنهما شنیدم که کنت و قتی در خدمت پدرم
 شیخ الشیوخ رضی الله عنهما حج رفتم روزی در آنجا طواف شیخی دیدم که خلق در عین طواف
 بدو تقرب و تبرک می نمودند و زیارتش میکردند اصحابا ما بنه در وی بغر زندی
 شیخ الشیوخ تعریف کردند آن **مخفی** ما ترجمه فرمود و بد سرم بوسه داد که اثر آن
 تا کنون در خود می یابم و در لغت بدان عظیم امید وارم **پس** چون بعد از تمام سبع
 و فروع از رکعتی الطواف خودم شیخ رضی الله عنه رجوع کردیم اصحابا گفتند که شیخ زاده

کند

شیخ عیسی مغربی نمودیم و ترجیح عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیخ عظیم
 بیاض است و استنشاق اطهار فرمود انگاه جاغت اصحابا به کرمی این شیخ عیسی رضی الله
 مشغول شد و از آنجا گفتند که شنودیم که او را در شبان روزی بنستاد نیز از ختمه و بر دست
 یکی از کجا را صاحب شیخ الشیخ گفت آری والله من این سخن شنیده بودم و در غرضه
 از بی معنی در طوطی من گفتم یا فقه یا شیخ عیسی را در طواف دریا فتم بعد از آنکه تفسیل
 حج الا سو کرد تا بدر کعبه معطم رسیدن که آن مجموع را ملتزم میخوانند بر قاری محمود
 فتم تمام خوانده بود و من تمام حرفا بعد حرف از وی شنوده و بمین فهم کرده و معلوم
 ساقبت ملشم سه چهار خطی پیش نباشد **روح** من متیقن شدم که و در دستاد نیز از
 فتم اس دست و راست **پس** شیخ الشیوخ رضی الله عنه و جمله اصحابنا مر آن تا
 را که عظم صادق القول بود در آن اجناس تصدیق کردند و همه بوقوع ان متیقن گشتند
پس از شیخ الشیوخ رضی الله عنه سوال کردند که این از چیست شیخ فرمود که این از باب
 بسط زمانست چه حق تعالی نسبت با بعضی اولیا که اصحاب قطع اند و خط
 مکانرا منتبض میکردند تا راه یکساله را در روزی میرودند همچنان نسبت با بعضی که
 اصحاب لحظ و لحظه اند زمانرا منبسط میکند تا عین زمانی که نسبت با خلق دیگر یکسال
 باشد نسبت با ایشان پنج و ده سال ظاهر میشود **پس** شیخ الشیوخ رضی الله عنه
 بر صدق این قضیه حکایت کرد که صوفی که مشهورست از مریدان شیخ این شکینه
 و بستن او سجادها صوفیانرا روز جمعه در میز برای آن تا جامع بود و رفتن او
 بر کنار در جله برای غسل جمع را و جامها بر کنار در جله نهادن و در جله غوطه خوردن
 و در مصر ظاهر شدن و آنجا در مصر دختر زکری بزنی خوانستن و از آن زن فرزندان
 تولید کردن و بعد از هفت سال باز در نیل مصر غوطه خوردن و باز بیغداد بر سر
 جامها خودش سر بر آوردن و جامها را بجای خود یا قتن و رقتن نماند و سجادها

همچنان بستند بنده خودش دیدن و گفتن صوفیان که زود سجادها جامع میرود پسند او که
 مستطرتون نشسته ایم ایراد فرمود و فرمود که این حال که برین صوفی زکر طاری گشت که
 ساعتی نسبت با اولیای پست او هفت سال زمان ظاهر شد بعد از آنکه نمودن
 و آن فرزندان او را که در آن هفت سال متولد شده بودند بیغداد نقل کردن بنا بر
 بود که آن صوفی زکر را در معنی آیت فی یوم کان مقادیر خمسين الف سنة اشکال
 در دل افتاده بود حق تعالی برای رفع اشکال او را این حال بر او ظاهر کرد تا با بانش خجعت
 این آیت قوی شود و الهام **و منی لوفاتت بحیث لطیفه بالبروت الیه نفسه و لعینه**
 و اگر از من و این جمعیت من و اثر سیرت او برده طبعی لطیفه و اثری قائم شود و نظری
 از من منصنع حکم آن جمعیت بر آن مرده افتد بر اینه جانش بسوی من مرده ان من از کرد ان
 و باز زنده کرده آید **هیه الشمس ان التفت بر ما تضا عنت قواها و اغطت فاعلمها کل لوقه**
 این که لغت و صنعتش کثرت که هرزه کار مجموع افعال و قوا و اعضا میکند این نفس کل
 با روح اعظم منت که چون هوا تا و نسب و اضافات را که احکام جزویتند از خود می اندازد
 و همه را فانی می گرداند بنسب آن احکام جزویت از وی و در جزو النفاذ فی الفنا بکلی غرقه
 شدن با این حضرت جمعیت حقیقی و کلیت و اشتغال او می پیوندد و انرا این جمعیت
 و کلیت و اشتغال او در هر قوتی از قواش بل در هر جزء از ذراتش سیرت میکند **روح**
 قواش متضاعف میگردد چه هر جزء از ذرات اعضا من بر کل قوا مشتمل میشود لا بوم
 هر جزء از صورتش فعلی خاصیت حکمی فعلی ظاهر میکند بسبب سیرت حکم آن جمعیت
 و اشتغال در هر جزء **فما هیکن جمعا لا یفرق مساحتی مکان مقیس و زمان مؤقت**
 بنال نه از جل ما بیک من رجل یعنی بقطعه وجوده و غنایه بنیادک عن تطلب غیره
 و نصب جمعا اما الاصل النعل او المنزع الحافض علی المذاهبین **پس** میگوید که این
 حضرت جمع من چه بزرگ جمعیت که از غایت بزرگیش و کثرت فایده اش من گشته است

ترا از تطلع بخیزی یا معانی دیگر چه اوجیت که تفرقه که در پیچیدن و محدود کردن مکان
قیاس گرفته معنی محدود و محصور یا در جدا کردن زمان موقت معین محدود حاصلت
حضرت جمع من نمی کند یعنی مکانی برای آنک محدودست تفرقه و دوی میان حدود
محدودش ثابتست و زمان هم حکم آنک موقتست فارقت میان ماضی و مستقبل
و دوی ثابت و این جمع من جامع سه تفرقه است و حکم تفرقه زمان و مکان اصلا در
موت نیست و حکم ایشان درون نافذنی و حکم این جمعیت من در هر دو نافذست و هم
محیطت و قدا و او عین دی و امر و زست و دنی او عین نور و زو و قریش عین
و او بیع مقید نیست و عین سه است بل همه اجزاء او بند و صور و مجال تسوعات
ظهور او و هر اثری در عالم که مقیدست بزبان و مکان و حکم تفرقه ایشان حاصل شده
و می آید از معجزات انبیا و کرامات اولیا همه اثران حضرت جمع منست و اثر حکم و تاثیر او
بسرایش از ذات و صفات هر یک ازین انبیا و اولیا ظاهر **هو**
بذاک علما الطوفان نوح و قد جاء به من جا من قومه فی السعینه **هو** بیان جمعیت
من و اثر سرایت او بود در شرح المرسلین نوح علیه السلام که بالا آمد از آب طوفان و در زیر آن
آب غرق نشد و تحقیق نجات یافت بعد نوح و دعاء او هر که برست از قوم او در کشتی
درین پست تفسیر این آیت فرموده که فنجیناه و من معه فی الفلک المشمون ثم انقوا
بعد الباقین **هو** و غاص له ما غاص عنه استیادة **هو** و جدالی الجودی بها و استغوت
و بهمان جمعیت بود که بر زمین فرورفت و با پیدا شد از بهر خلاص نوح و مؤمنان
قوش آن چیزی از آب طوفان که ظاهر شده بود از نوح علیه السلام و دعاء او از جهت
خواستن نوح علیه السلام برای انبالک کنار و جهد کرد و توجه نمود اعی نوح علیه السلام
بسوی کوه جودی بان کشتی و آن کشتی بیامد و بران کوه جودی قرار گرفت قوله
استیادة نصب علی المفعول له و هو من الجودی بمعنى للبطر قیاسی غیر مستعمل **هو**

هنا التیاسی و فی البیت تضمن معنی قوله و قیل یا ارض ابلی تا تک و یا سماء اقلی ای
انکس و اقلی للسماء و غیض الماء و قضی الامر و استشرت علی الجودی و قوله علا الطوفان
الی لقرابیت جملة فعلیة و بذاک متعلق بعلا و جمیع هذه الابیات الایة الی قوله و ما منتم
الا و قد کان داعیا عظمت علی تک الجملة و بذاک متدر فی الكل **هو**
و سار و متن الريح تحت بساطه **هو** سلیمان با جیشین فوق البسیطة **هو** بیان
جمعیت من و سرایت او بود در سلیمان علیه السلام که جن و انس و باد مستوحش بودند که او میر
برای لاله زمین قراخ باد و لشکر آدمی و پری و پشت باد در زیر بساط او یعنی مسافت
بسیار در زمان آنک قطع میکرد چنانک گنت عدو یا شهر و رواج شهر بسبب آنک
باد مستوحش بود و بساط که داشت بروایتی از ادیم و بروایتی از چیزی دیگر جمله این دو لشکر
جن و انس و خیل و حشم ایشان بران بساط نشسته و آنرا یاد پشت خود میکردت
و سلیمان بان جان حشمت میرفت از شهر شهر و اقلیم باقلیم و آن جمله اثران جمعیت
سرایت او بود در سلیمان **هو** و قبل از تدارک الطرف **هو** من سبانا که عرش بلقیس بقدر شکر
و هم از ان اثر جمعیت و سرایت او بود در سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که پیش از
که دیدن حدقه در چشم سلیمان علیه السلام حاضر گردانیده شد از جهت او و اشارت و طلب او
تحت بلقیس که سخت بزرگ و با عظمت بود هم بخت و هم بخت از سبب که شهر ما بود در
اقصا زمین ما سدر که شهری بود تحت کاه سلیمان در شام و میان آن دو شهر مسافت دو ماه
راهست یا سه ماهه بی آنک زمین و مشتقی بان حاضر کننده رسید ما بخت حل ان نقل
عظیم و خلاف کرده اند مفسران که حاضر کننده جبریل بود یا اصف بن برخیا که وزیر سلیمان
بود و علی کل حال مصلوب ان قوت و مکت دران حاضر کننده از اثران جمعیت سلیمان بود
والله الما و الهاد **هو** و اخطا بر بهیم نار عدوی **هو** و من نوح عادت له روض جنة
و هم از اثران جمعیت بود که ابر بهیم علی نبینا و علیه الصلوات سرگردانید ایش و شمشیر **هو**

با جیشین

خود لعین بود انکار که آن لعین بعد از آنکه مای تمام آن آتش را فروخته بود و بهینر
قوت و شعله او را عظیم کرده ابرهیم علیه السلام در آن آتش انداخته بود اما ابرهیم خردمند
متوجه شد و از آن حیثیت بزبان جمع با آتش خطاب کرد که فلنا یا نازکونی برد او سلیمان
علی ابرهیم فلنا صیغتان خطابست بلسان جمع و هم از اثر آن جمعیت و سرایت نور
بود که از نور ابرهیم عین آن بار غرور و وضعه از روضهها پشت گشت از جهت جمع و آتش
ابرهیم علیه السلام **وَمَا دَعَى الْأَطْيَارُ مِنْ رَأْسِ شَاهِقٍ** و قد ذُحِتْ جَاهُتَهُ غَيْرَ عَصِيَّةٍ
و هم از آن اثر و سرایت آن جمعیت بود در ابرهیم علیه السلام در آن حال که آن چهار مرغ را که
بروایتی یکی طاوس و یکی خروس و یکی بزغ و یکی بطکشته بود و پارس پان کرده و از هر مرغی
از آنها پارس بر تعلقه کبوسی عظیم جدا جدا نهاده **فَبَانَكِ** و آن خبر میداد که خذ از بغض من
الطير فصرهن اليك ثم اجعل علي كل جبل منهن جرنوا **پس** جو ابرهیم بموجب امر و عله
تم او عمن یا تینک سعیا آن مرغان را بخوار پار تا آن مرغان همه جمع شد و همه زنده گشته
و بتجیل هر چه تا متر بی عصیان **پس** ابرهیم علیه السلام آمد **بِز**
وَمِنْ يَدِهِ مَوْسَى عَصَاهُ لَمُتَّتْ **مِنَ السَّمَاءِ هَؤُلَاءِ عَلَى النَّفْسِ شَقَّتْ** و هم از
اثر آن جمعیت بود و سرایت او در موسی علی نبینا و علیه السلام که چون سخن فرعون
سوی او خد را حاضر کرده **فَبَانَكِ** قرآن از آن خبر میداد که فاذا جالم و عصيم تخيل اليه
من سحرهم انما نسوي فاجسني فنفه خيفة موسى فلنا لا تخف انك انت الال على والحق
ما في يمينك **لَمُتَّتْ** اصنعوا و ترسی عظیم از آن احوال سحر ایشان در نفس موسی افتاد
و بر نفس شریفها و سخت آمد خوف اشتباه سحر بمجوه بنزد قومش و حصول خلل آن
در ایاں ایشان نه خوف غلبه **پس** از اثر آن جمعیت از نفس شریفها و چیزهای
که مترس و عصا بینداز که آن عصا تفر و برد و ما جز کند آن سحرها و ایشانرا جان سحر
ایشان کیندیت که نظر مطلق را از صورت چیزی می کرد اند و صورت دیگر در نظرشان

می نماید بانگ حقیقت آن صورت از عین آن چیزی هیچ متغیر نگشته باشد و بصورتی دیگر
تبدیل نشده **پس** ازین خیالی ساوان برانگیزند اگر چه در نظر چیزی می نماید اما
حقیقتی ندارد و از اثباتی نتواند بود و چون این همه در مقابله معجزه تو آید که حقیقت قلب
صورت چیزی است و تبدیل آن از اعیان و صفاتی آن چیزی با بصورتی دیگر با کلیه ازین
جمله سحر ایشان هیچ اثری نماند و باز نظر خلق آن سحر را چنان خیال و بعضی بیند که
مست چه حقیقت آن صورت اصلاً منتقل نشده بود بلکه نظر خلق منتقل شده بود
از ایشان چنانکه در خیال چیزی نماید و از آن حس حقیقتی نباشد **پس** چینی چون سحر را که
نمود خیال بی اصلت در مقابله معجزه که قلب صورت ایشانست با حقیقت و الاصلک سحر
تباتی نباشد و ساوان عمل خود هیچ فلاح و مقصود نیاید **پس** تر که موسی باید که آن
خوف نباشد که معجزه تو و سحر ایشان بنزد قومت مشتبه شود چه نوبالاً ایشان باطنی
هر کی ظاهر شوند و معجزه عصا تو سحر ایشان تفر و برد و ما جز کند و نظر را از آن
خیال ایشان باصل حقیقت باز برد و گویند که یک سبب ایمان سحر آن ترس موسی بود
از آن احوال سحر ایشان که دانستند که اگر احوال ایشان سحر بودی از سحر ترسیدری
و سبب دوم آن بود که دیدند که در حال که معجزه او ظاهر شد آن صورت مجتلی ایشان باطل
و آن همه جز صورت خیال و بعضی در همه نظر با چیزی نماند **پس** حقیقت معجزه موسی را از اینجا
معلوم کردند و این آیت نه کور را تمام درین یک پلت تفسیر کرده است **و**
وَمِنْ حُجْرٍ اجْرَى عَيْنًا بَصُرَتْ بِهَا يَمَا سَقَّتْ **وَلِلَّهِ شَقَّتْ** و از اثر آن
حقیقت بود هم که موسی علیه السلام از سنگی چشما و دوازده کانه روان کوچک ضربی که
با آن عصا بران سنگ زد و آب بسیار داد همچون بارانها بسیار که کینه اش مثلث روز
یا مثلث بار و بسیارش را حد بدید نباشد و همان اثر جمعیت بود نیز که یک نفر
که آن عصا بر در یازد در یا بشکافت و کوهها و راهها و خشک در میان دو طرف سکا

اب دریا برید کرد تا همه قومی سلامت از دریا بگذشتند و دشمنانش غرقه گشتند **این**
 این دو آیت را از قرآن عزیز تضمین کرده است یکی آنکه و اذ استقی موسی لقوم
 قلنا اضرب بعضاکن البحر فانجوت منه اثنا عشره عینا و دیگر آنکه آن اضرب
 بعضاکن البحر فانجوت و کان کل فرق کالطود العظیم و از دیگریم که باران بسیار
 استعانت کرده است باب بسیار که از آن جمله ظاهر کرده اند **بودند**
و یوسف الذی البتیم قبیضه علی وجه یعقوب الیه با و به
رأه بعین قبل مقدمه بگا علیه بها شوقا الیه فکفت
 و هم از اثر سرایت آن جمعیت بود در یوسف علیه السلام و در هر هفتی که چون بشیر یوسف
 علیه السلام بروایتی یکی از برادرانش بود و بروایتی غلام زاده یعقوب بود بشیر نام بواسطه
 رجوع آن بشیر از مصر بنارت بسوی یعقوب بینداخت پیرهن یوسف را بر او بیفتد
 علیه السلام یعقوب بیوان پیرهن و سرایت اثر یوسف و جمعیت او در آن حال پناش
 مان بشیر را دید بجزشمی که پیش از آمدن آن بشیر از بسیاری که گریسته بود بان چشم بر یوسف
 و فراق او پناش و پوشیده شده بود آن چشم از جهت شوق بسوی یوسف علیه السلام
پس چون بان التنا و قیض بوی او یافت پناش فابیت الاول شرطه و الثانی جوا
و فی آل اسرئیل یذبح من السماء لعیسی انزلت ثم قرأت و هم از اثر آن
 جمعیت بود که در میان بنی اسرئیل از جهت عیسی علیه السلام و دعاء او و ظهور اثر آن جمعیت
 در و دعاء او مایه از آسمان فرود ستاده شد **پس** آن مایه کشیده شد در میان ایشان
 تا همه از آن خوردند و سیر شده **و من اکلها ابرأ و من وضع عدا**
شفا و اعاد الطین طیرا بنفخته و هم از اثر آن جمعیت بود و سرایت او و ظهور
 اثر آن سرایت از باطن و ظاهر که اذن الی عبارت از ظهور آن اثر است که عیسی از
 ناپنا و مار زاد نیکو و پنا کرد بان اذن و از بر صلی در زانیر که تعدی کرد بود از عضوی

بعضا

باعضا و دیگر هم بان اذن شفا بخشید و یک دیدن درشتی کل مرغی ساقین در
 و پیران کرد ایند آن هم بان اذن باطنی بوده **و سر اتعالات الطواجر باطن**
عن الاذن ما التت باذنک صیغتی و سر اتعالاتی که اشیا را حاصل می آید
 از ظاهری دیگر از راه که اذن الی که باطن آن ظاهر است و آن سرایت و اثر آن
 در آن ظاهر است که درین قصه انبیاء مذکور لفظ و قول و تتریر من آنرا بگویش
 انداخت و بسج تو رسانید **یعنی** بر اثری که ازین انبیاء مذکور و ظهور ایشان در ظاهر
 این عالم پیدا شده مضاف باذن الیت که باطن ایشان بود از آن جمعیت بود
 و آنک هیچ اثری از ظاهری بظاهری دیگر سرایت نمی کند جز با اذن که باطن آن ظاهر
 و نسبت با انبیاء آن اثر اذن خاصیت و نسبت با اولیا ام عام بنا برین معنی
 و لذا هر اثری که از عیسی از ظاهر قول و فعل و بیخ او صادر شده بود در ذکر آن اذن
 با آن مقرون داشتند تا آن اثر مضاف بان جمعیت باشد چنانک گفتند و اخلق
 من الطین کمیة الطیر باذنی فتبع فیها فکلوا طیرا باذنی و تیری الائمة والاب
 و اذ تخرج الموتی باذنی از میرا که انبیاء علیهم السلام اهل توقیف اند که تصرفات ایشان
 بر اذن خاص موقوف است اما اولیا اهل تصریف اند که بر مقتضا حکمتی و مصلحتی
 در ایجاد و اظهار اشیاست علی العموم تصریف میکنند بآن ظاهر تر است که مثلا اگر
 کس بنعل ضرب اثری بظاهر مضر وی میرسد تا آن مضر و متعلق پیشود اگر چه
 آن ضرب ظاهر مضاف بدست ظاهر است اما خجیتت مضاف بقوت بطین است
 که باطن دست است و آن نیز خجیتت مضاف بنفس ضارب است که باطن آن تو
 و باز آن اثر مضاف بسوی وجودیت که باطن نفس است و باز آن مضاف بان
 صیغتیست که باطن آن سر است **پس** اگر این ضارب ولی یابنی است آن ضارب
 جز بان جمعیت مضاف نمی یابد و الا آنک ولی آنرا اضافت بمصلحتی عام میکند

خلق را دعوت کند او بمقام و مترتبت رسوالت از رسل و قایم مقام او در
امت زیرا که رسول گفت که ما مورد باشد بدعوت و مرسل بقوم از برای دعوت بعد
دانستن این علوم سگانه مذکور خلاف نبی که مرفوع است باین علوم سگانه از میان
خلق و متعبد و مأمور بعل با نجرس و اندو و نجره خلق را نه حکم امر بدعوت بل حکم عموم
بر خلق پس ازین جت علماء حقیقی که درین امت اند ایشان بمنزلت انبیا اند و
اولیا و ممکن و مشایخ فرستند حکم امر و اذن خاص از قبل حق تعالی بحق رسولیت قیام حق
و عارفانی و قتیلاً الأحمده من **اولی العزم منهم أخذ بالعمیة** و هر کس از
ما که امت محمدیم که او عارف باشد علی الحقیقة بجمیع اسما و صفات درین وقت ما و ان عارف
حقیقی احمدی التیر باشد بکمال متابعت او و او از خدا و ندان غم در دست باشد در متابعت
احمدی و سلوک شریعت و طریقت و حقیقت او هیچ مقصد و مطلبش جز تحقق حضرت
جمع الجمع نباشد و حکیم هیچ مانع این غم در دست او نیاید آن غم صحیح و حسن متابعت
دران مقام و مترتبت که از ایشان اعنی از انبیا و رسل که او ملازم و گیرنده غمیت باشد
یعنی قایم مقام اولی العزم من الرسل باشد در تحقق باین حضرت جمع الجمع مذکور حق قول
و عارفان الی قوله من اولی العزم بتعداد و الباقی خبره **و ما کان منهم معجز اصبار بعد**
کرامته صدیقی که او خلیفه و هر چیز از آثار و خوارق عادات که از انبیا و رسل معجزه
بود و معجزش خوانند ندی بعد از مصطفی صلعم آن کرامت کسینت که در مقام حقیقت
یا کرامت کسی است که خلیفه او است صلعم در دعوت و تصرف و آن کرامت حقیقت
از جهت مصطفی داده آید باین صدیق و خلیفه و مقام صدیقیت تفویض مقام
از مقامات و لایق که در نبوت انبیا مندرج بود و میان آن مقام و مقام نبوت
حقیقی هیچ واسطه مقامی دیگر نیست و در آنچه مصطفی صلعم فرمود که **انا و ابوبکر کفوس**
بر کمان سینه فاتبعنی و لاتبعنی لاتبعنا اشارت باین علوم و سلطت کرد میان

مقام

مقام صدیقیت و میان مقام نبوت و در قرآن نیز ذکر صدیق مفروض است بدو کبری
پس میگوید که معجزات انبیا عین کرامات اولیا است لکن فرق میان معجز و کرامات
پس از آن نیست که بر صاحب معجزه عند الطلب ظاهر و آق و اجابت و بر عند الطلب
خود اصلاً اظهار نکند و اما صاحب کرامات را کتمان علی کل حال لازمست و در عین حقیقت
معجز و کرامت در تبدیل صور و صایق اشیا از اعیان ایشان هیچ فرقی بینها نیست
غیر آن البت مشرع للعامة منبه للخاصة و الوالی مشرع للخاصة منبه للعامة **و**
بعثته استغفرت عن الرسل الوری و اصحابه و التاب عن الایمة **و** با این
و خاندان مصطفی صلعم **یعنی** بعلی و فرزندان و نسل او از فاطمه علیهم السلام و دانستن ایشان
درین علوم سگانه مذکور را و قیام در مقام دعوت باین سه علم شریعت و طریقت
و حقیقت و بصحابه محترم و تابعین که همه امامان و پیشوایان خلق بودند بدستغنی
شدند اکنون خلافت بعد از عهد مصطفی صلعم از پنجاه میران و دعوت و ارشاد ایشان
جدا این اهل بیت معظم و صحابه مکرم و تابعین بحق دعوت کاتبینی تمام قیام حق
و هیچ دقیقه از فایق و صایق مقام دعوت مهمل نمی گذارد **پس** لاجرم این خلق که
درین امت اند بایشان از رسولان گذشته فارغ و بی نیاز شده اند و دیگر اهل بیت را
درین باب از آن تقدیم کرده است بر ذکر صحابه که مقام دعوت حقیقی علی الاطلاق
مخصوص است با ولیاء حقیق که جامع اند درین علوم سگانه مذکور را و سلطه و
نسبت اولیا بمصطفی صلعم من حیث الخرقه و الذکر و الصیبة علی سبیل المتابعة
و التاویب و التخلق غالباً بامیر المؤمنین علی و فرزندش حسین و فرزندش زین
العابدین و فرزندش باقر و فرزندش صادق و فرزندش رضا و فرزندش
کاظم رضوان الله علیهم اجمعین درست میشود و علوم طریقت و حقیقت غالباً بایشان
ظاهر و منتشر شده است لاجرم از اینجانب ایشان را درین باب تقدیم کرده است

نه از برای میلی بوجیبی دیگر والله المثلثه **کرامات** که اکثراً تمیز بقصص ما خصتم به
بما خصتم من ارباب کل فضیله **کرامات** این عتره و صحابه و خواری عاداتی که از
هر یک ظاهر شد بعضی از آن مصطفی صلعم ایشانرا بان خصوص کردانیده است بان خص
که هر یک را داده بود از میراث هر فضیلتی که او را بود صلعم چنانکه در حق اهل بیت فرمود
از جمله حدیث مطول که اتی ما کن فیکم ثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور واثان
اذکرکم الله فی اهل بیتی و در حق ابوبکر فرمود ما صبب الله فی صدری شیئا الا وصیته
فی صدری ای بکر یعنی و اعدا علم من الدین والعلم والیقین و در حق عمر فرمود که ان الحق
ینطق علی لسان عمر و در حق عثمان فرمود که لکل نبی رفیق و رفیق عثمان و در حق علی
فرمود که انما مدینه العلم و علی بابها و لافتی الا علی و در حق عموم صحابه فرمود که اصحابی
کما تجوم باهم اقتدیتم اهتدیتم **پس** چون از مجموع فضایل خود هر یک را خصه مخصوص
کردانیده بود و میراث داده لاجرم کرامات ایشان اثری بود از آن خصه که از ایشان ظاهر
گشت **نصرت الدین** اکتیفی بعده **قتال** ابی بکر لآل خنیفه **پس** جنگ و مقاتله
کردن ابوبکر رضی الله عنه مرآل خنیفه را که قبله مسیله کذاب لعنه الله بودند و موسیله
بن حنیف بن خنیفه بن نجیم بن صععب بن علی بن بکر بن ابل که آن مقاتلت
خالص از برای دین و نصرت دین مسلمانان بوده از برای عصیبت نفسانی و طلب
جایی و حقی از خطوط دنیوی و این طلب نصرت دین خالصا فخلصا و مقاتلت او
کرامتی بود که از او ظاهر شد از انار مصطفی صلعم که بطریق ارباب بوی رسید بود **پس**
و ساریه اجماعه لللیل النداء **هذه** من عمر و الدار غیر قریبه **پس** و ساریه که یکی از ساریه
شکر عمر رضی الله عنه بود که بعراق فرستاده بود چون نزدیک نهادند رسید کفار
بروی و لشکری که کین کرده بودند در وادی او با لشکر خود از آنجا که در میگرد غافل
از آن کین ایشان و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در مدینه بود و روز جمعه بر منبر خطبه

میخواند

میخواند که در انشاء خطبه آن کین کفار بر ساریه و لشکری و گدشتن ساریه برینان
غافل از آن کین کردن بر عمر رضی الله عنه منکشف شد و در آن میان خطبه ندا کرد که
یا ساریه اجماعه لللیل یعنی ای اهل الجبل و احذر غدر الکفار و کینتم علیکم
تا آن نداء عمر رضی الله عنه مرین ساریه و لشکر او را بگویم پناه داد بانکه مکان نزدیک بود
که رویت عمر رضی الله عنه بر ساریه و کین کنار راه عادت و معهود خلق ممکن بودی
پس چون مسافت میان مدینه و نهما و ندر عظیم دور بود دیدن عمر و شنوایندن نداء
خود بر ساریه را با بعد مسافت از کرامات عمر رضی الله عنه بود و اثر وراثت مصطفی صلعم
و سرایت اوصاف جمعیته و در عمر رضی الله عنه **و لم یستغل عثمان عن و زده و قد**
لدار علیه القوم کاس المنیة و از کرامات عثمان بود نیز رضی الله عنه و اثر وراثت
او از مصطفی صلعم و سرایت جمعیته و صلعم در وی آن کمال اشتغال و استغراق او در
قرآت قرآن و آداء و طبیعه که او را بود از آن در وقتی که آن شمهء قدم بروی فروغ
کردند و از بام سرای او فرود آمدند و قلع شراب حرک را بروی و نفس قرآ و مزاج مبارک
وی گردان کردند و او را بضر بنهائی محابا میزدند وی گشتند و او البته از آن وزد خود
و قرآت قرآن برفع و زرد آن شمهء مشغول نشد و از آن وزد قرآن خود اعراض کرد
تا آنگاه که جان مبارک تمام تسلیم کرد و آن تسلیم او هم بنا بر علم او بود و خلوص اجل او این جمله
کرامت و اثر وراثت او بود از فضیلت ثبات و وقار و توجیه تمام بطن و تسلیم و رضا
تحت مجاری الاقدار که از مصطفی صلعم بوی رسیده بود **و اوضع بالنا و بیل ما کان مشکلا**
علی بعلی ناکه بالکوصیة و آنک پیدا و روشن کرد علی علیه السلام آنچه مشکل و پیوسته
از معنی و مراد قرآن و حدیث بر غیر او از اصحابه خصوصاً عمر رضی الله عنه چنانکه در آن
معرض عمر رضی الله عنه فرمود که لولا علی لکنک عمر و با آنک بیان و تفسیر آن مشکلا
منقرض گشته بود بعلی که بوی میراث رسیده بود از مصطفی صلعم بر صیفتی که از او

باید که در این خطبه
علی را با ساریه
و ساریه که یکی از ساریه
شکر عمر رضی الله عنه بود که بعراق فرستاده بود
چون نزدیک نهادند رسید کفار
بروی و لشکری که کین کرده بودند در وادی او
با لشکر خود از آنجا که در میگرد غافل
از آن کین ایشان و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
در مدینه بود و روز جمعه بر منبر خطبه
میخواند که در انشاء خطبه آن کین کفار بر ساریه
و لشکری و گدشتن ساریه برینان غافل از آن کین
کردن بر عمر رضی الله عنه منکشف شد و در آن میان
خطبه ندا کرد که یا ساریه اجماعه لللیل یعنی ای اهل
الجبل و احذر غدر الکفار و کینتم علیکم تا آن نداء
عمر رضی الله عنه مرین ساریه و لشکر او را بگویم
پناه داد بانکه مکان نزدیک بود که رویت عمر رضی
الله عنه بر ساریه و کین کنار راه عادت و معهود
خلق ممکن بودی پس چون مسافت میان مدینه و نهما
و ندر عظیم دور بود دیدن عمر و شنوایندن نداء
خود بر ساریه را با بعد مسافت از کرامات عمر رضی
الله عنه بود و اثر وراثت مصطفی صلعم و سرایت
اوصاف جمعیته و در عمر رضی الله عنه و لم یستغل
عثمان عن و زده و قد لدار علیه القوم کاس المنیة
و از کرامات عثمان بود نیز رضی الله عنه و اثر وراثت
او از مصطفی صلعم و سرایت جمعیته و صلعم در وی
آن کمال اشتغال و استغراق او در قرآت قرآن و آداء
و طبیعه که او را بود از آن در وقتی که آن شمهء
قدم بروی فروغ کردند و از بام سرای او فرود آمدند
و قلع شراب حرک را بروی و نفس قرآ و مزاج مبارک
وی گردان کردند و او را بضر بنهائی محابا میزدند
وی گشتند و او البته از آن وزد خود و قرآت قرآن
برفع و زرد آن شمهء مشغول نشد و از آن وزد قرآن
خود اعراض کرد تا آنگاه که جان مبارک تمام تسلیم
کرد و آن تسلیم او هم بنا بر علم او بود و خلوص
اجل او این جمله کرامت و اثر وراثت او بود از
فضیلت ثبات و وقار و توجیه تمام بطن و تسلیم و
رضا تحت مجاری الاقدار که از مصطفی صلعم بوی
رسیده بود و اوضع بالنا و بیل ما کان مشکلا
علی بعلی ناکه بالکوصیة و آنک پیدا و روشن کرد
علی علیه السلام آنچه مشکل و پیوسته از معنی و مراد
قرآن و حدیث بر غیر او از اصحابه خصوصاً عمر رضی
الله عنه چنانکه در آن معرض عمر رضی الله عنه
فرمود که لولا علی لکنک عمر و با آنک بیان و تفسیر
آن مشکلا منقرض گشته بود بعلی که بوی میراث
رسیده بود از مصطفی صلعم بر صیفتی که از او

و ما فرموده بود که انی مارک فیکم الشکین کتاب الله و انما الی پی اذ کر کم الله فی اهل
و بانک فرمود که انت متی بمنزله تهر و ن من موسی غیر انه لانی بعدی و بانچه کت که
و بانچه گفت که انما مدینه العلم و علی با بها پس آن علم و بیان حق و ابراهیم خلق
هم اثر و راشت او بود از مصطفی صلعم در دعوت و غیره و ابراهیم است جمعیت او در وی
و سایر هم مثل انجور من اقدی **یا ایهم منه اهدی** یا نصیحه **و جله صحابه**
حکم نفس حدیث مصطفی صلعم که اصحابی کا انجور یا بهم اقدیم امتدیم همچون پستارگان
روشن اند که هر کسی که در ظلمت شبها بدعت و ضلالت افتاد و متابعت کند هر کدام از
بزرگ و خرد ایشانک باشد با قوال و افعال و سیر که از هر یک منتقل است آنکس البته
را به راست یا بدخق از هر یک از ایشان و بواسطه متابعت هر یک نیستی که ایشان
کرده اند خلق را و از سیر ایشان در افواه ایشان مذکور است و در کتب مسطور و آنکه
و لایا و لایا الطرمین بر و لم یروا اقبایا قرب لقریب الا فحق و مراد لایا
آمت و ی را که بوی اعنی مصطفی صلی الله علیه و سلم و بانچه از وی و اخلاق و اوصاف
وی منتقلست موافق اعنی مخلق و متصفا و براج او دعوت کرده است با
و التالب مقبل بانک ظاهر ابرین نشاءت حتی او رانده اند ایشانرا بر بزرگی
قرب مغربیت با و از جهت آن قری که با خوت ایشانرا نمانعت یا نبات او
صلعم در آن حدیث که و اشوقاه الی لقاء اخوانی فیل یا رسول الله اینا اخوانک
قال لا انتم اصحابی و اخوان الذین یاتون بعدی آمنوا بی و لم یرونی احدی
پس ایشانرا بحال ایمان و حسن متابعت و فی النبیة فزید قریب ما تبست با آن
اخوت مذکورها و قریب معنی که کاشتیاق **کم صون** فاعجب **لحضرة غیبه**
و قرب ایشان حضرت وی صلعم بطریق معنی ما تبست همچنانک آرزو مندی و
اشتیاق وی بسوی این اولیا کامل الا ایمان و المنا بعه از راه صورتت

پس عجب دار از حضور که عین غیبتت قوله و لم ای الیه و ایهم یعنی قرب
صون مشی است از حضور و اشتیاق مؤذن بعینت **پس** یک شخص واحد هم حاضر و
هم غایب نباشد الا از عجایب اما اشتیاق اینجای معنی شوق است و شوق این
اولیا با آن قرب اخوت اثر سرایت و ظهور حکم آن جمعیت حقیقت حکم کمال
متابعت و تحقق اولیا بصنات و اخلاق او صلی الله علیه و سلم در ایشان و صون
بکمال اطلاع آن اثر و حکم جمعیت خود را بواسطه مناسبت ایشان با کمال متابعت
در ایشان مشاهدت فرمود و در صور ایشان ساری یافت لا جرم باعث شوقی از
بسوی ایشان سر بر زد شوق الكل الی لغزایه و میل الجمل الی صور تفاصیل
و از ان عبارت و اشوقاه الی لقاء اخوانی آمد تا اینجا تقریر آیات بلسان توفه
و متابعت مصطفی بود صلعم و بعد ازین بر بیان جمع محمدی صلعم تقریر میکند که
متقدمان از انبیاء و متاخران از اولیاء صاحب دعوت همه بمن و اسم من که صفا
این مقام جمع دعوت کردند **و انما تلقی الروح یا سبی دعوا الی**
سبیلی و ججو المحدثین بحجتی و جامعنی که اهل آن بودند که وحی را از روح الامین
تلقی نمودند و بحال قابلیت و استعداد آن وحی رومی را بقبول پیش آمدند یعنی
انبیاء حلیم الهم و اصحاب دعوت بحق جمله بقوت سرایت اسمی از اسماء من که بر آن
محقق و جزوی از اجزاء حقیقت جمعیت منت در ایشان و غلبه حکم از اهل حکام
آن اسم بر حقیقت و حال و مقام ایشان و از حقیقت آن اسم طلق را بسوی راه
راست من دعوت کردند و غلبه کردند جمله منکرانرا بقوت حجت و سرایت بیان
در ایشان و **و کلکم عن سبق معنی دایره** بدایرنی او و از دین سر یعنی
و جمله این انبیاء و اهل دعوت و معانی و مقامات ایشان دایره کرد در این
حقیقت من و مقام جمعیت من از راه آن معنی و حقیقت من که حقیقت الهامین

و برزخیت کبری و جمعیت اعلاست بر قیاق و معانی ایشان که در برزخیت نامی
 انبوهی واقع در اصل سابق بود و تقطع قیاق اینان از دایره من که محیط است از
 وجوهی و مرکز است از وجهی منتشی شده است و همه بمن ثابت و دایره اند که در دایره حقیقت
 من یا واردند و آب خوردند از مشرب و شربیت حقیقت این جمعیت حقیقت من
 و شرایع ایشان اجزا و نفاصل جزیی شریعت کلی منت این آیات سه زبان
 محمدیت صلیم **وَ اِنَّا وَ اِنَّا كُنَّا بِنُورِ اَدَمَ صَوْرَةً** **فَلَمَّا فُتِنَّا بِمَا جَاءَنَا مِنَ النُّجُوتِ**
 و من اگر چه از روی صورت فرزند و جو را آدم بودم علیه السلام کنن در من معنی است
 و آن معنی جمعیت حقیقت که گواهد منت بر پداری من را آدم **یعنی** اگر چه تعیین
 این صورت مزاجی عنصری را اصل و پدراومت اما از دو جهت و دو معنی من پدرا
 اصل آدم یکی آنکه حقیقت آدم غیر آن برزخیت نامی **فَلَمَّا فُتِنَّا بِمَا جَاءَنَا مِنَ النُّجُوتِ** میان علم و وجود
 صورت حضرت است نبوده است چنانکه گفتند خلق الله آدم علی صورته و اما حقیقت
 من آن حقیقت الحقایق و برزخیت اول که است میان **وَ اِنَّا كُنَّا بِنُورِ اَدَمَ صَوْرَةً** و
 و احدیت او این برزخیت اول و حقیقت الحقایق اصل و نشا و این برزخیت
 ثابت با شتمن علی **پس** من ازین جهت مرید او بوده باشم و اما حقیقت و
 دوم که گواهد است بر پداری من آدم را آنست که روح و نپس طمته و مدبر این صورت
 آدم نفس کل و لوح المحفوظ و روح مضافت با روح و نفس طمته و مدبر این صورت
 اجالی عنصری من روح اعظم و قلم اعلی است کما قیل و الذی نپس محمد بیت و ما قی
 بید الکاتب الخالق غیر العلم و روح اعظم اصل و نشا و وجود نفس کل و لوح
 المحفوظات لا جرم ازین جهت این معنی دیگر که مراد است من پدرا آدم از روی معنی
 اگر چه او پدرا منت از روی صورت **وَ اِنَّا كُنَّا بِنُورِ اَدَمَ صَوْرَةً** و نشی عن **حَجْرٍ التَّحْتِی** بر شیده ها
تَحَلَّتْ فِی حَجْرِ التَّحْتِی تَرْتِیْبًا و نفس یکانه من از قید و منع از کمال اطلاق

در جمیع تصرفات در عالم که از جهت آن تا بر شد تحقق بحالات اسمایی تمام متملی و آراسته
 شدی از آن تصرفات و اطلاق در آن ممنوع و مجوز علیه بود اکنون تمام خالی شد و
 باز رست ازیرا که محصول تجلی ذاتی جمعی گالی اینها بر رشد حقیقی اش حاصل
 و در کنار این تجلی ذاتی تربیت تمام یافت و بزرگ و کامل گشت **یعنی** چنانکه
 طفل یتیم مادام که هنوز حاکم شرع از وی اینها بر رشد عقل و تصرفات عاقلانه
 نگردد است او را میفرمایند با آن رشد و آداب شرعی و عقلی متملی شود و در آنجا و زمان
 آن تجلی او را از کمال تصرف در مال خود مجزوم میکند و چون تمام عقل او را در باید
 انگاه آن مجزوم قید از و زایل گرداند و مالش را بوی بسیار در تصرفات مطلق
 العنان شود همچنین مادام که ساک در کلیه نفس است اولاً بتعلق باطلاق و اذ
 طریقت و ثانیاً بسیر در مراتب اسما و تحقق بهر اسمی کلی که رسد و باین سه متعلق
 و موقوف است او هنوز نیست با کمال بالغ طفل را است و از تصرفات و اظهار
 آثار علوم و اسرار و کرامات مجوز علیه است از قبل حاکم کامل تا انگاه که بمقام کامل
 رسد چنانکه رشد حقیقی تجلی ذاتی از وی اینها بر کشند و آن مجزوم بردارند پس
 میگردید که بدن من باین مقام کمال رسیدم نفس من از آن مجزوم بر شد در مقام
 طریقت و حقیقت خلاص یافت است و در کنار تجلی ذاتی پرورده شده و اینک
 اظهار آثار و اسرار را بان کمال تصرف مقصدی کشتم **وَ فِی الْمَثَرِ حِزْبِی الْاَنْبِیَاءُ وَ فِی الْعِزَّةِ**
صِرَاطِی الْمَحْفُوظِ وَالْفَعْلُ سَوْرَتِی و هنوز در کما هو ارح طفل بودم که سرور انبیا
 و ممانبیا قوم و تبع من بودند و هنوز این حقیقت صورت مزاجی من در ارگان
 و عناصر بود بر کسب مولدات تا پیوسته که لوح حقیقت من بکمال استعداد و
 قابلیت از جمیع نقوش نقابص و ظهور بصورت اخلاقیات روحا و طبیعی مصون و
 محفوظ بود و سور **قَمِ** و آیت **لِنُفِخَ لَكَ اِنَّهٗ تَقْدَمُ** من ذنک و اما خوالی لغو

بودم

مخصوص بمن بود یعنی اگر عیسی علیه السلام در عهد بود که از تعویق خورد خبر داد و گفت
 آن عید الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا من نیر انکاه که در عهد بودم سرور انبیایم
 یل پیش از آن چنانک گفتم گنت بیگ و آدم بین الماء والطين و آدم و من دونه
 تحت لوا این یوم القيمة فالآخر هو عین الاول قوله و فی الفاصه لوصی المحفوظ
 یعنی هر حقیقتی و حصه وجودی که بان در مرتبه ارواح تعیین یاقت بعد از آن از جهت
 تعیین مزاجی که مظهر آن حقیقت خواهد شد آن حصه وجودی در مراتب سموات سیر
 میکند تا بعناصر و بصورت قطرات آبی و ذرات خاکی و هوایی ظاهر میشود اگر آن
 حقیقت غیر کامل و وجود سایر اناسی است تا نقل کردن از عناصر بمولدات
 یا زمان در صد و تعویبات می افتد و گاه از صورت آب بصورت هوا و گاه بصورت
 آتش و گاه بصورت هوا متغیر و متبدل میشود تا بعد از مدتها بسیار بمولدات
 نقل میکند و بصورتی معدنی یا نباتی یا حیوانی ظاهر میگردد و آنجا نیز در موضعی
 تعویبات بی شمار می افتد گاه از مرتبه حیوانیت بمعدن و نباتات نزول میکند
 و گاه از معدن حیوانی و نملم جو تا بعد از زمان بسیار در صورت غذاس با دروید
 آن انسان رسد آنجا نیز هم در صد و تعویبات بسیارست و هر حکمی از آن قیود
 و احکام تعویبات قیدی عظیم می باشد مرساک را و سبب ظهور و بقیس او
 میشود بصورت تعایض و اخراجات بی شمار و قیاضش می افتد از الت آن
 قیود مجامعات و ریاضات بسیار اما اگر آن حقیقت و حصه وجودی کاملی
 می باشد یا آن تعویبات کمتر میشود یا خورد بکلی بیج تعویق نمی افتد که موجب
 قیدی و مجابی شود و او را واحدی التیر در جمیع مراتب سیر و مرور میکند و از
 عناصر بمولدات بی قیدی زود نقل میکند و زود غذا میشود و در صلب و تنه
 پدر و مادر زود بنطفه پستیل می گردد و بان صورت انسان کامل حقیقی ظاهر می گردد

لاجرم چون او درین عناصر و مولدات ازین قیود و ظهور بصورت نقص و اخراجات
 و زالت مضمون و محفوظ بوده است اکنون هر فعلی و قوری و حرکتی و سکونی
 از وجود و درین بیدر همه بصورت کالات و کمالات ذات او پیدا میشود پس میگوید که
 انکاه که لوح حقیقت و وجود من در عناصر بود از جمله احکام این تعویقات که
 مستلزم ظهور بصورت نقص و اخراجات شدن محفوظ بود لاجرم چون با این
 صورت عنصری مزاجی انسانی ظاهر شد بصورت کمال پیدا گشت و حکم سرور
 و حقیقت انبیا که حقیقت مادر اول ثابت بوده بود درین مبداء ظهور بصورت
 مزاجی انسانی من آن حکم بر من پیدا گشت و آنرا پیدا گشتم لکن ظهور آن
 حکم نسبت با مدعوان متاخر اقدار و خروج من نیز از احکام غلبه اطاف که
 ذنب کنایت از انست و سورف فتح بر بیان آن مقصور همانکاه در حق
 من متعین شده بود و مرا از آن معلوم گشته لکن نزول و ظهورش نسبت
 با امت و اتباع در ناخیر اقدار بوده و قبل فصالی دون تکلیف ظاهر
 حقیقت بشری الموضعی کل شریعه قوله الموضعی اسم فاعل بالاضافه اللفظیه
 و الالف واللام فیه للتعریف و معناه بشری الذی هو موضع الی و لامری و هو
 الی را و پیش از فصال و شیر باز کردن در حال طفولیت و پیشتر که از کتب مبلوغ
 سنی رسید می که ظاهر صورت من بشکلینات او امر و فوایس مطالب شدی
 تا نزد آن وقت صبا ختم کردم بشرع کامل جامع شامل خودم که پیدا گشته و
 کتده حال و مقام و علوم و اسرار و اطلاق و آثار منست هر شریعتی را که پیش از
 من بود ازیرا که این شریعت من صورت جمع و شامل و فذک و سر جمله و حاصل
 جمله شریعت و شرایع دیگر بود او تفاصیل جزوی او بود لاجرم همه بر روی صفت
 یعنی چون همه صدیق عالم بجز این حقیقت من بودند و این حقیقت من اول بصورت

تفصیل عالم ظاهر شد از حیثیت برزخیت و مرتبه الوهیت تا کلیات تفصیل
این حیثیت بل اغلب جزویات او نیز که صور با جناس و انواع و بعضی اشخاص عالم
هر یک بحال حقیقی خود محقق یافتند و بعد از آن از راه کدر صورت جمعیت آدم و
دیگر کاملان که منظر آن جمعیت کالی الوهیتی بودند هر یک از آن ضمایق کلی که اجزای
حیثیت من بودند بکالات جمعیتی که بر مرتبه الوهیت تعلق داشت پیوستند و هر
کالی میزان مران کالات جمعی را پیدا کرد که آن میزان عین شریعت است تا آنکه
نویسند تا این صورت عنصری من که صورت محمدیت صلح رسیدن آن حیثیت
من حیث تناسلها و اجزایها بکالات جمعی مخصوصی که من حیث مرتبه جمعیت الالهیه
ایشان را بود تمام برسیدند و چون این صورت عنصری محمدی من متعین شد میزان
من حیث اصلها و باطن برزخیتها اکبری منظری حقیقی پیدا گشت و میزان کالی
و ضابطی احدی جمعی اعتدالی ماقوال و افعال و حرکات و سکات این صورت و
منظر حقیقی را با او همراه آمد تا هر حرکتی و سکنتی که در او انطنولیت و زمان صحتی از این
صورت من صادر گشت همه بر وفق آن میزان بود و هیچ چیز بیرون آن میزان از این صورت
من ظاهر نشد و چنانکه این حیثیت من کل و جامع ضمایق همه سابقان بود از انبیا
از اول و زسل کامل همچنین این ضابط و میزان من جامع و شامل همه موازین و شرائع
ایشان آمد و آن همه موازین جزوی برین میزان کلی که با حیثیت من همراه بود ختم شد
کنند مبداء ظهور حکم این میزان که شریعت منت نسبت با امر من بصورت قرآن
بعد از جمل سال برد و در مدت پست و پیمه سال ظهورش تمام **پس** من هنوز بس
فصال و بلوغ نرسیده بودم که آن میزان من بر من ظاهر شده بود و همه موازین سابق
بر و ختم شده و همه حرکات و سکات من بر وفق آن میزان ظاهر می شد **و**
وَهُمْ وَالْأُولَى قَالُوا بَقُولِهِمْ عَلَى مَا صَدَّقُوا لَمْ يَعُدُوا مَوَاطِنَ مَشِيَّتِي وَالْأَوْجَعُ

من حیث العادة

لا واحد

لا واحد که من لفظ مغناه الذین و این انبیا گذشته و کسان نیز که فایلی بودند بنویسند
ایشان از اقرار بتو حید و اثبات نبوت و اعتقاد بخشرو نشرو امتثال آن جود هر یک
در رجوع بمعاد از شرعی و طریقی کز نیست و جمله شرائع و طریقی اهل دعوت و هایت
یا عین شریعت منت اکنون یا پیش ازین همچون اجزای تناسیل شریعت و طریقت
من بود که من در نزول از حیثیت مرتبه الوهیت بصورت تفصیل و رجوع بهین مرتبه
الوهیت از حیثیت صورت جمعیت انسانی بر هر مرتبه بران طرق و سطلی گذشته
بودم و اثری اعتدالی در مرتبه از شریعت حقیقی خودم که میزان حاق وسط و اعتدالی
حقیقی منت و با آن باطن حقیقت من همراه بود که داشته **پس** لا جوتم انبیا و ساط
و اولیا و لاحق همه بران اثر از صراط مستقیم و سطل اعتدالی متد و از مواضع بی سیر
من که اثر آن وسط اعتدالی حقیقی شریعت منت در مرتبه و هر معانی و حرکتی و
البتة تجاوز کردند به شرائع و طریقی سابق نیز اثری و صورتی ازین وسطیت و
عدالت شریعت من بود که میزان حرکات و سکات ایشان شده بود و بصورت شریعت
ایشان بریشان ظاهر گشته و ایشان را با آن مرتبه جمع الوهیت رسانیده و لاقان خود
همه بر آثار قدم و شریعت من می روند و از آن تجاوز نمی کنند **و**
فَمِنْ ذَلِكَ الدَّعَاةِ السَّابِقِينَ اِلَى عَنِّي بِمِثْلِي وَنَسْرَةَ اللّٰهِ حَقِيقَتِي بِمِثْرَتِي **پس**
یعنی و برکت و پیروزی و نظر انبیا و سابق بر مرادات حلق بکمال و جمعیت هر یک
در رجوع حضرت من اثری از همین ضمانت من بود که بر روحانیت همه سابق بود همه
ارواح و روحانیت سابقان اثری از کالیت و جمعیت روح اعظم من که علم اعلی
و اصل و کل همه ارواح است و همه فرع و تبع اویند برسید تا حکم آن تبعیت از وی
یعنی و برکت و هایت و جمعیت یافتند و با آن کمال و جمعیت بدعوت و تکمیل ضمایق
شناختند و آسایش و اولیا و لاحق در سیر و سلوک بر محج و پیضا شریعت جامع و شامل

انسانیه

من

بواسطه فراج و طبیعت و بصایت من ایشان رسید جان صورت غصه من چنان
 من که منظر کمال و جمعیت حقیقت منت از صورتها و آن انبیا و رسل سابقین
 افتاده بود و ازین جهت جمعیت او کاملتر و شاملتر بود و این شریف جامع و شایسته
 میزان عدالت و وحدت حقیقت این صورت غصه من و حرکات و سکات و هیات
 تناسلی و صفاتی اوست و این لافان از اولیا و متکلمین راجع باین مقام کمال و
 جز بواسطه متابعت من و شریعت من نرسیده **پس** راحت و آسایش بهر ایت
 و آسانی ایشان در دعوت و سیر و سلوک و غیر آن از بسیار من اعنی ازین صورت
 غصه من و کمال متابعت و ملازمت شریعت من که میزان و تریجان عدالت آن
 صورت **میشد** **و لا یجین الامر عنی خارجا** **فما ساد الا داخل فی عبودتی**
 و پندار و گمان بهر مین کار و کارستان وجود و ایجاد عالم و عالمیان و کار نبوت
 دعوت را که هیچ چیزی از آن از من و حقیقت من جمعیت و کمال احاطت حقیقت من
 خارج تواند بود چه هیچ کس ازین انبیا و اولیا بزرگی و سیادت و بهر ایت و سعادت
 نبوت و رسالت و مقام تکمیل و دعوت نرسید الا آنکه او داخل بود در بندگی نمودن
 و خضوع و خشوع نمودن مر حقیقت را بالذات و الطبع لا بالعرض و التکلیف زیرا که
 حقیقت من کل همه بود و صفاتی ایشان لواء تفصیلی حقیقت من بودند و خضوع
 و خشوع و بندگی نمودن و کردن نمودن خود را بر هر کل خود را بالذات و الطبع لا بالعرض
 و التکلیف کن هر کسی که علمش بحقیقت کلیت من و جزویت خودش تا منتر بود کمال
 قابلیت دخول وی در عبودت من که خضوع و خشوع ذاتیست کاملتر بود **و** **سعاد**
 و سیادت او نبوت و رسالت و تحقق بمقام تکمیل و دعوت کاملتر بود **فصح** **قوله**
فما ساد الا داخل فی عبودتی **و لا یجین الامر عنی خارجا** **و کولاً کلم یوجد و یوجد و لم یکن**
شود و لم تعد عمود بزمته **و اگر من نبودم و حقیقت من که آن برزخیت**

کبریت و آینه آن تجلی احدی جمعی اولی است که حکم مبدایت بران تجلی مترتب
 متوقفست بودی هرگز هیچ وجودی مضاف و موجودی ظاهر و یافت نشدی
 و شهود و علم نیز مطلقا نبودی ازیرا که وجود و علم و تعین ایشان بان حقیقت و
 اول محقق گشت **و علم الحق نفسه بذک التجلی نعم علم العالم بذک العلم فاجد**
پس چون آن حقیقته احتیاق نبودی حکم مبدایت اصلا نبودی **و** **از هیچ علمی و شهودی**
 و وجودی و موجودی عینی و اثری نبودی این ترجمه این معنیست که از صاحب
 اصل و مقام و حقیقت منقولست که حق او را کنت لولاک لما خلقت الکون و هیچ
 عهده و میثاقی نیز که لاحق حکم مبدایت و ایجاد عالم بود از حضرت عرض معلوما
 و تعین و تمیز هر معلومی و اخذ عمد با هر یک عند طلبه الوجود بلیسان استعداد که
 امانت و جود را بی هیچ تصرفی و تغییری و اضافت نقصی نبوی باز حضرت سپارند
 با میثاق التبریکم که صورت آن میثاق علمی مذکورست و ما بینما من المواطن
 المیناقیه هیچ نبودی ازیرا که تحقق این همه بر حکم مبدایت و ظهور او مترتبست
 و چون من و این حقیقت من نبودی حکم مبدایت نبودی **و** **هیچ عهده ازین عهد**
نیز نبود **فلا حی الا عن حیاتی حیاته و طوع مرادی کل تنسیس مرتب**
پس هیچ زنده نیست در هیچ مرتبه از مراتب معانی و مثال و حسن افلاک و عنایه
 و مولدات که او را بخرد یا بچود خود یا غیر او احساسی بی باشد و آن قول و گفته
 الا آن حیات و احساس او اثری و نموداری و حصه باشد از حیات و احساس من
 اولاً بحقیقت خردم و کالات دان و احساس خردم بان تجلی اول مذکور که اول مرتبه
 معانی آن اثر احساس مذکور از هر حقیقتی ممکن بصورت استعداد او از و ستر بزرگ
 و بعد از آن اثر بان حقیقت همراه شد در مرور و ظهورش در جمله مراتب و ادوار و طیفه
 تسبیح و این من شئی الا تسبیح محله جلگی صفاتی در ممکن مراتب بان اثر حیات من که

در بیان ساریت می تواند کرد و همچنین اثر ساریت آن حرکت جبری منت در
در جمله مراتب که ارادت خیر و شر از هر نفسی خواهد شد هر بر میزند بروقی آن ارادت
اصلی من از و پس هر نفسی که او را ارادت است و طایع مراد منت که ارادت از و
بصورتی هر بر میزند که مراد من از وی انت بالعلم الازلی لا عنید
و لا قایل الا بلفظی محدث و لا ناظر الا بناظر مقلتی و هیچ سخن گویند
الا که آن لفظ او صورت لفظ و کلام منت و اثر ساریت آن لفظ من که در ازل در
غیب یا ذات خودم از مقتضیات خودم گفته بودم در آن گویند که اول اثر آن ساریت
در حقیقت او استعداد او بود در حضرت علم و اکنون عالم حسن بهمان اثر و ظهور حکم
ساریت در سخن میگوید و از این مقتضیات حال و ضمیر او است بیان میکند و همچنین
هیچ نظر کننده و پندیده نیست در عالم جز بینایی دیده من یعنی هر عینی ثابت
و حقیقتی معلوم عین و جسم منت و نور آن عین حصه از باطن وجود است که
در باطن آن حقیقت مرکز است و آن نور اثریت از آن لحظ من که مقتضیات
خودم را در خودم دیده بودم در باطن آن حقیقت ساری شده و نور وجودی
شهرت رویت او است در عالم شهادت چنانکه نور اقباب شهرت رویت نور دیده
در انسان پس هیچ پندیده جز بناظر مقله من چیزی نتواند دید
و لا منحصت الا بسمعی سامع و لا باطن الا باثری و شکتی و هیچ فاسد
باشنده و کوشش ننمیده برای سخن گویند نیست الا که شنونده است بان شنوایی من که
در حضرت غیب آن سخن و لفظ خودم را بد شنیده بودم حکم ساریت آن شنوایی در
او که در عالم علم سامع و اصغار قول آنها قولنا لشی اذا اردناه ان نقول که کن بیکو
اثر و حکم آن ساریت بود و هیچ گیرنده و تصرف کننده نیست الا بقوت و شدت
آن تصرف من بنوعه ایجادی بصورت الاثر که در عالم علم و مبدا ایجادی تا نیر آن حقیقت

در عین ثابت

در عین ثابت در عین وجود ظاهر و تعیین حصه از وی حکم الاستعداد و چسبندگی اثری از آن
قوت و شدت و ساریت او است در باطن آن حقیقت و عین ثابت الا از زنی اصل
اللغة الصیق والجس ثم استعیر به عن القوة والبأس
و لا ناظر غیر و لا ناظر و لا سمیع سوا من جمیع الخلیقة و حقیقت هیچ
سخن گوینده جز من نیست و هیچ پندیده و شنونده غیر من از جمله افرینش ملک
به منم بان تقریر که گفته شد و الله المرشد و فی عالم الت ترکیب فی کل صورت
طهرت بمعنی عنه با چنین زینت و در عالم ترکیب که عالم حس و صور محسوس
در هر صورتی ظاهر شدم بمعنی لطیف که آن صورت از آن معنی اراسته شد یعنی آرایش
هر صورتی و مزاجی حتی ترکیب درین عالم حس بساریت معنی لطیف و وحدت و عدا
حقیقت منت در و که تا سبب اجزا و اوصاف و هیات ترکیبی و حسن صورت
انت که اگر آن معنی بان صورت قایم شود و اثر ساریت در او پیدا آید آن صورت
حسن و ملاحظ و لطافت و صباحت آراسته شود و الا بقیع و روایت موسوم گردد
پس میگوید که من درین عالم ترکیب از غایت لطافت در هر صورتی ساری ام بمعنی پوشیده
که آن صورت گان با گان هر اندک و بسیار آرایش و حصه از حسن و جمال که بتوی قایم
بان معنی منت و ظهور آن معنی مذکور در هر صورتی بحسب قابلیت آن صورت و
قابل قلت و کثرت و شدت و ضعف است لاجرم هر چیز که اثر آن معنی در تمام است
آن چیز حسن و جمال کاملتر است و هر چه اثر آن معنی در و کثرت او در جمال نازل تر است
و فی کل معنی لم یمنه منطابری تصویرت لانی هیئت صوریه و در هر معنی که
آن معنی را از غایت لطیف و فصاحت او و منظر حسنی و شمالی و روحانی من از الماک و افلاک
و کواکب و عناصر و مولدات بالذات او بالصفات اظهار کند و بان متلبس نشدند
من در عین آن معنی مصور شدم بهیاسته معنوی همچون مسایل علوم ذاتی یا معارف

ذوق این یا بلیات اصلی یا لطیف و اسرار کلی نه در هیات و صورت هر یک کسب آتی نیامی
 یا جسانی **و** قیما تراة الروح کشف فرا کتبه **خ** خیمت عن المعنی المعنی بدقت
 المعنی المجرس يقال عن فلان غيره بغيره اذا حبسه **ح** در باطن هر چیزی از معانی مجرد
 که روح مجرد خودش آن چیز را می بیند و بر و حقیقت آن چیز کشف می کردد بکشفی که از کشف
 فراست کردید من از غایت لطف و رضا و نهایت دقت و رضا از آن معنی که در عالم خود
 از دقت مجبوست و هیچ نوع در غیر آن عالم ظهوری ندارد مخفی و پوشیده ام بدقت و رضا
 و لطف خودم **بیاید و انت** که کشف بر دو قسمت یکی کشف صورتی و دوم غیر صورتی
 اما کشف صورتی باز بر سه قسم است اول آنک حجج و حوایل میان رایی و مری علی
 با هر طریقی چون بعد مسافت و حوایل و مجال و امثال آن سه مرتبه شود تا صورتی حسن آن
 مری علی با هر طریقی من الاحوال و الصفات تمام بر نظر ظاهر این رایی جهانگ کنونی پیش او
 حاضر است منکشف کرد و همچنانک ساریه و احوال او یاد نمایندش بر امیر المؤمنین **ع** می
 عنه منکشف کشت و دوم آنک حقیقتی در صورتی مثنائی بر شخص ظاهر کردد خواه آن حقیقت
 معنوی باشد جهانگ علم در صورتی بسن مصور شد یا روحان جهانگ خبری در صورتی
 دجیه کلبی مثل کشت و خواه مثنائی یا حتی جهانگ مصطنع صلعم فرمود که مثلت لی الجنة
 و التار فی عرض هذا الحایط و درین قسم بعضی آن باشد که بنا وین قیاس باشد تا اگر غلط
 در آن واقع شود آن غلط از حکم بنا وین باشد فی ثانی الحال نه از کشف و بعضی آن بود که
 بنا وین فی ثانی الحال قیاس باشد بک **ح** عین آن کشف تا وین و حقیقتش معلوم و منکشف
 شود و اما قسم سیم از کشف صورتی آنست که نفس صاحب کشف بقوت و کمالیت هر چیزی
 از صفات یا صورتی روحانی و جسمانی که خواهر در صورتی ثنائی حاضر کند و هر حال که خواهر
 از او معلوم کند و اما کشف غیر صورتی آنست که روح مجرد و توحید کند بسوی عالم معانی
 و غیب معنی مجرد آنجا بروی منکشف شود و حکم آنک اغلب معانی را در عالم حسی صورتی

الفاسد اطلاع الروح
 القدره او با بر علی المعانی
 علی سبیل التوحید من غیر نظر
 و بی با کسب انصاف و تدقیق
 الفاسد اطلاع الروح علی
 المعانی النیسوی و بی با اع
 صورتی و نیز سبب التعلیل
 اما تارة بالذات من المعانی
 لا تتسأل العقل من بیان
 التصوری قد يكون مصیبه
 و قد لا یکتفب فی الاول
 بالفاسد الزعمه و الکشفیه
 و علی الاطلاق ابد و المار
 بالمعنی المعنی العرفه انک
 اننی مدرك الاشياء بالکلفه
 والمعنی ۱۲

نابش

ناب و لازمست صورتی همان معنی را اینجا باز یابد و مطابقت معلوم کند و اگر آن معنی
 قابل آن نباشد که او را درین عالم حسی صورتی باشد از غایت دقت و لطافت آنرا روح
 بنظر باطن خود سما جلا را یابد و سترش معلوم کند و این قسم را کشف فراست گویند چه خوا
 نظر باطنست که فاعلا صلعم اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر نبورا لله یعنی بالنظر الباطن
پس میگوید آن معنی که از غایت دقت و رضا مجبوس عالم معانیت و او را صورتی
 درین مراتب اصلا ثابت نمی تواند بود و آن معنی بر روح بطریق کشف فراست منکشف
 پیشو در عالم خودش من از غایت دقت و لطافت در باطن آن معنی نفس پنهانم و بر آن
 معنی در عالم خودش پوشیده اما آن معنی لطیف نیز من راه تواند برد از غایت لطافت من
و انی رحمت البسط کلی رغبته **ح** بها تبسط آمال اهل بسیطه **ح** و در حال روحی
 من بکمال تحقق بر رحمت اختصاصی که موجب بسط و فرج و امن و روح می باشد ممکن صورتی
 معنی من رغبته پیشو بسوی تحقق بکنه حضرت غیب بی خوف استماعی و ترس و توهم
 از قبل حقیقت خودم بسبب نقص استعدادی و از قبل آن حضرت بعدم شمول آن
 رحمت و بیان کمال رغبته من ممکن آملی و آمانی و جهانی اهل بسطت زمین بسطت
 و عایم پیشو در عالمی واری بان رحمت بهم میرسد و آنچه در حدیث آمده است که در روز
 عرقة حجة الوداع از اثر استعداد و طلب مصطنع صلعم و الحاج او در آن طلب رحمت
 مغفرت بسبب رویت آنها را استجاب و نزل رحمت بطریق تواتر خدای رحمت
 نازل کشت که ابلیس علیه اللعنه کردن امید در از کرد از آن شمول و غنوم رغبته
 مصطنع صلعم و بسط او انگاه بسبب آن رحمت اختصاصی شدی پوی نیز سرایت کرده
 بود که و لسوف یعطیک رتیک فرضی اثر آن رحمت بود **بیاید و انت** که
 رحمت بر دو قسمت یکی عام و آن بظاهر وجود و اسم رحمان تعلق دارد و رحمتی
 و سعت کل شیء اجبار از دست و دوم رحمت اختصاصی از حکم اسم رحیم و نشانی

انصاف و تدقیق
 مصدران معنی الروح
 و الرغبه علی الی
 بذ الصیغه للعبه

بأنك فسأكتفينا أهدأ عطيها للذين يتقون أي عن الشرك ويوترن الزكوة أي الطهارة
بحسن متابعة الشريعة المحمدية صلى الله عليه وسلم والذين هم بآياتنا الظاهرة والباطنة
في الآفاق والانس يؤمنون أي يصدقون آراءً ويتحققن بها نانياً وهم أهل المتابعة
لرسول الكامل الاصل صلعم وأن كمال بسط ورحمت وسمائتاً ودرهم خلق اثر این صفت
اقتصاصی است که باین امت مخصوص است بکمال متابعت صاحب اصل این صفت
صلعم واندازد تدریت و صفت این امت مرصوم آمده است **و**
وَفِي رَهْبَتِ الْقَبْضِ كُلِّ هَيْبَةٍ ۝ فَيَقِيماً أَجَلَتِ الْعَيْنِ مَنِ اجْتَلَتْ ۝ و در حال سویی
من بتبضع خشیتی که اثر و حکم جلای می باشد صفا از کتب غیب و بی نهایتی او منصفین
حکم فعال لما یرید و اثر آن الله لغنی عن العالمین بکلی من در آن حال خشیت می شود
که ما آوری ما یفعل بی ولا یکم ولیت رب محمد لم یخلق محمداً اثر آن کمال خشیت بود پس
حکم آن انصباع بکمال هیت و خشیت در هر چه چشم میگردانم اثری از آن هیت و عظمت که
در من ظاهر و غالبست و من از آن پریم بان چیز سرایت میکند و همان اثر بار منعکس می
و بخشیم من می پیوندد ما نظر من از آن منغل میگردد و آن چیز را چشم بصورت هیت
و عظمت هم بر من جلوه می کند و بی نهایتی و عدم مسابست و خفاء مطلق را در آن چیز
مدرک من می گرداند و ذک معنی قوله فقیماً اجلت العین منی اجلت ای اجلته یعنی بی نظری
و عظمت من اثر هیتی الساریة فی ذلک الشئ ۝ **وَفِي الْجَمْعِ بِالرَّصْفَيْنِ كُلِّ قُرْبَةٍ ۝**
فَخِي عَلَى قُرْبَى جَلَالِي الْجَمِيلَةِ ۝ معنی می هم و اقبل ثم نبیت می مع علی او هل لا سماء
واحداً و سلمی بر فعل الامر للحنف و الاستعمال میگوید که در حال جمع میان این دو وصف
جلال و جمال بسبب تحقق ختیت کمال ضیق ممکن ذات و صفات و آثار من موجب
با عین قربت پس ای طالبان مسترشد و متابعان محمد پیوسته بیاید و نشاید در یا
این دو قربت را که از اوصاف نیکو پیوسته و خصال بسندیده است یعنی چون من در مقام

کمال

کمال این دو وصف جلال و جمال را بهم جمع کردم هر اثری از آثار و صف جلال که بصورت
عدم ملاومت و تفر ظاهر پیشد و مستلزم صرف بعد میگردید اکنون بسرایت حکم جلال و کمال
در وی عین همان اثر دو وصف بصفت ملاومت و لطف و امیدواری بقرب حقیقی پیدا
می شود و انجام رهت را با اقدام رغبت مبدل میگرداند پس ممکنی فضال من جز
بصورت و صفت محبت و جمال و کمال مصدور و موصوف و ظاهر نمی شود باشد و این
سبب سه موجب قرب میشوند و همچنین غالباً بجای جای محض موجب کمال بسط و امن
پیشد و در آن کمال بسط و امن تدریم ظهور بصورت و صفت انبساط و کتانی و ترک از
می باشد و لکن بدون مقام کمال هر دو بجای جلال و جمال را بهم جمع کرد از حکم و اثر میستند
غظت جلال در جمال چیزی سرایت میکند تا ممکنی صفاتی که حکم جمال منصفین ظاهر می شود
از این سرایت اثر جلال جز بصورت حفظ ادب و مراعات و تقار و وصف ستودگی پیدا
نمی آید و از این جهت نیز سه مستلزم قرب می باشد پس طالبان مسترشد چون نظر
برین صفات افکنند و متابعت آن کنند تعلق و اتصاف بان اوصاف آن سه موجب
قرب ایشان شود پس که بتنا پید و بشاید بسوی این اوصاف کمال جامع
میان دو وصف جلال و جمال را **وَفِي مَشْتَمَانِي لَمْ أَرْزُ سِئَةً وَاجِدًا**
جَلَالًا شُدُودِي عَنْ كَمَالِ سَجِيئَةٍ ۝ و در لغت و منتها و فی که حکم ظرفیت مکانی و زمانی
و علمی و روحانی بل مفهوم ظرفیت عقلاً و و ما بکلی منتنی میشود اعنی در حضرت غیب
مطلق همیشه من مرعطت و بی نهایتی ذات خودم را و عظمت و بی نهایتی خودم
که بذات کامل بی نهایت خودم متعلق است و بی نهایتی ممکنات فرع و اثر آن شود
و بی نهایتی او است در پابنده بودم از غایت کمال احاطت و سعت بی غایت که خلق
و وصف ذات منت یعنی این وجدان من مر بی نهایتی شود ذات بی نهایت خودم
حاصل از کمال سعت و احاطت ذات من بود که آن کمال احاطت و وسعت خلق و وصف ذات

یا

وَفِي حَيْثُ لَانِي لَمْ اَزَلْ نِي شَاهِدًا اَنَّ جِهَالَ وُجُودِي لَانَاظِرٌ مُعَلِّمٌ وَبِرَّالْحَاكِمِ
 حَكْمِ طَرَفِيَّتِ وَمَفْهُومِ رَا اَزْ حَرْفِ نِي اَصْلًا جِهَالَ بِنُورِ وَاَسْتَوْرَانِ وَاَحْكَمِ تَمِيْزِ عِلْمِ اَزْ عَالَمِ وَا
 مَعْلُومِ وَتَمِيْزِ اِسْمِ ذَهْرٍ وَغِيْرِهِ اَزْ مَسْمُومِ بِنُورِ طَاهِرٍ وَبَابِيَّتِ بِنُورِ دَاغِي (حَضْرَتِ عَيْتِي هُوَ
 مِيْشِهْ مِنْ مَرْجَالِ وَجُودِ اَعْنِي كَالِ طَاهِرِ فُورِمْ رَا بَحِيْجِ الْكَمَالَاتِ الذَّائِيَةِ وَالْاَسْمَاءِ شَاهِدِ يَوْمِ
 وَهِيَ دِيْمِ نَسِيْبِيْنَ نَبِيْاِيْنَ نَاظِرِ مُنْطَلِقِ وَوَكِيْلِ جِسْمِ طَاهِرِ حَسْبِيْ بَلِ بَحِيْشِيْ كِهْ حَرَا يُوْرُ اَزْ اَنْ
 مَنَابِيْ اَنْ تَشَابُهِيَّتِ ذَاتِي وَالْكُنُوْنِ بَسِيَّتِ بَا شَهْوِ وَاَقِيَّتِي مِنْ بِيْجِ حَاوْثِ وَمُتَّحِدِ
 نِيْسْتِ بَلَكِ تَجَدُّدِ وَاَحْدُوْتِ حَسْبِ رَا بْتِ وَاِبَالِ رَا بْتِ اَسْتِ بَا زَا كُنُوْنِ بُوْدِ اَزْ نِي
 بِيْتِيْ جَنْدِ بَزِيَا نِ اَرْشَادِ وَاَدْعُوْتِ مِيْكَوِيْدِ وَاَبَا مَسْتَرِ شَيْخِ خَطَابِ مِيْكَوِيْدِ
 فَا نَ كُنْتُ مِيْ فَا لِحْ جَمْعِيْ وَاَحْ وَفِي قَدْ صَدْعِيْ وَاَلَا جُحِيْ لِحْ الطَّبِيْعَةِ بِيْسِ اَكْرَجِيْ
 نُوْرِ كِهْ مَسْتَرِ شُدِيْ مَتَابِعِ وَاَمِيْدِ قِيَّتِي نِي بِيْسِ رُوِيْ بَا يَنْ حَضْرَتِ جَمْعِ حَقِيْقِيْ مِنْ اَوْرُو
 شَكَافِ تَفَرُّقِ رَا كِهْ يَدِ اَوْرُوْدِ مِنْ وَاَقْتَضَا وَاَحْكَمِ بَالِغِ مَسْتِ كِهْ مَامِ غِيْرِ وَاَسُوِيْ اَثَرِ
 اَنْ شَكَافِ تَفَرُّقِ اَسْتِ اَزْ عِيْنِ اِيْنِ حَضْرَتِ جَمْعِ حَقِيْقِيْ مِنْ اَرْفُوْدِ لِحْ كُنِ رَجِيْ
 اَزْ غِيْرِ وَاَسُوِيْ دَرِ نَظَرِ تُوْمِيْ اَيْدَا نِ اَزْ اَرْفُوْدِ وَاَكُنِ وَاَزْ اَنْ اَعْرَاضِ نَعْمَاِيْ وَبِيْجِ نُوْعِ تَبَاكِيْ
 طَبِيْعَتِ وَاَشَهْوَاتِ وَاَلذَّاتِ حَسْبِيْ وَاَسُوِيْ وَاَمِيْلِ كُنِ وَاَجَلِ شَهْوَاتِ وَضَمَاتِ طَبِيْعِيْ رَا
 وَاَكْرَجِيْ بَصُوْرَتِ عِلْمِ حَاصِلِ بَا اَلَاتِ طَبِيْعِيْ طَاهِرِ شُوْدِ زَنْهَارِ بِيْجِ نُوْعِ اَزْ اَنْ مِيْلِ كُنِي
 وَاَسُوِيْ اَزْ اَرْفُوْدِ فَا نِيْ كُرْدَانِ وَبِنُوْجِيْ وَحَدَانِيْ رُوِيْ بَا يَنْ حَضْرَتِ جَمْعِ اَوْرُوِيْ نَا اَزْ مَنِ
 كُنِ مَتَابِعَتِ خَطِيْ اَوْ فَرِيَا بِيْ وَاَزْ اَنْ اَرْ اِيْنِ حَضْرَتِ جَمْعِ مِنْ تَبُوْجِيْزِيْ بَرَسِدِ قَوْلِ
 لَا تَجْعَلْ اِيْ لَاتَمَلِ وَمَنْ قَوْلُهُ رَا نِ جَمْعِ اَللِّسْلِمِ فَا جْعَلْ لَهَا وَجْعَ اللَّيْلِ طَابِعَةً مَنْهْ كُنِي
 هُنَا عَلِيْ طَلْمَةِ الطَّبِيْعَةِ فَدَوْنِهَا اَبَا تِ الْمَا مِ حِكْمَتِيْ
 لَا وَهَامِ حَدْسِ اَلْحَيْسِ عُنْكَ مَزِيْكَهْ دُوْنِهَا وَاَدُوْنِهَا وَاَدُوْنِهَا كَلِمَاتِ اسْتَمَلَّتْ
 نِي اَلْحَثِ وَاَلَاغَا وَاَسُوِيْ بِمَعْنِيْ خُذْ وَاَحْكَمَةُ عِلْمِ قَدْ اَحْكَمَ مَبْنَاهُ بَدِيْلِيْ بَرَا نِيْ اَوْ كَشْفِ

عِيَانِي مِيْكَوِيْدِ بِيْسِ كِيْمِيْ كِهْ اِيْنِكِ نِيْمَرِ دَرِ تَسْتِ اِيْتِمَا وَاَحْسِيْ مَوْجِبِ دَانِشِ مَحَقِّقِ اَعْنِي
 اِيْنِ عِلْمِ كِهْ دَرِيْنِ قَصِيْدِهْ تَنْقِيْرِ وَاَحْسِيْ بَرَا اَمْرِهْ اَسْتِ وَاَسُوِيْ اِيْنِ عِلْمِ كِهْ شَفِ صَحِيْحِ وَا
 وَحِيْ وَاَشَهْوَاتِ صَرَخِ سَحْتِ حَكْمِ اَسْتِ كِهْ اِيْنِ عِلْمِ مَذْكُوْرِ هُوْ هُوْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ رَا كِهْ تَبُوْرِ نَسِيْبِيْ
 مُنْطَلِقِ مِيْشُوْدِ اَزْ تَصَوُّرِ حَيْثِيْنَ وَاَقْوَا حَسْبِيْ بَرُوْنِ وَاَسُوِيْ وَاَقِيَا لِ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ
 مَهْ رَا اِيْنِ عِلْمِ مَحَقِّقِ نَبَا يَلِ كُنْتِهْ اَسْتِ بِمَعْنِيْ هَرِ عِلْمِيْ اَزْ نِيْنِ عِلْمِ عَقْلِيْ وَاَقِيَا كِهْ بَرِ
 عِلْمِ حَقِيْقَتِ وَاَبُوْ سَا طَبِ قُوَا وَاَبُوْ اَرْ كُنِ طَاهِرِ وَاَبُوْ نَسِيْبِ مِيْرِ سَدِ بِيْجِ اَزْ اَنْ اَزْ طَلْمَتِ
 طَبِيْعَتِ وَاَسُوِيْ اَنْ اَزْ اَحْكَامِ مَزَا جِ اَزْ نِيْنِ قُوَا وَاَسُوِيْ طَاهِرِ وَاَبُوْ نَسِيْبِ خَالِيْ نِيْ تُوَا بِيْ
 لاجِمِ اُوْ بَامِ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ
 وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ اَزْ نِيْنِ عِلْمِ وَاَقِيَا (مَسْئَلَةُ تَصَوُّرِ وَاَقِيَا مِيْكَوِيْدِ وَاَسُوِيْ اَنْ دَلِيْلِيْهَا اِيْرَادِيْ كُنْتِ
 كِهْ اَنْ دَلِيْلِيْهَا مَسْتَبِيْطِ اَزْ نِيْنِ عِلْمِ مِيْ بَا شُدِ بَشَارِكْتِ اِيْنِ قُوَا وَاَسُوِيْ اَزْ مَسْئَلَةِ
 غِيْرِهْ حَاصِلِ كُنْتِهْ وَاَقِيَا نِيْ نَزْدِيْكَ بِيْتِيْنِ مَرِ نَفْسِ اِيْنِ سَتَدَلِ رَا بَا نِ دَلِيْلِيْ
 حَاصِلِ اَمْرِهْ مِيْ قَدْ كِهْ بَعْدِ اَزْ مَدَقِيْ سَمِيْنِ سَتَدَلِ رَا بِنُورِ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ دَلِيْلِيْ دِيْكَ
 رُوِيْ مِيْ بَا يَدِ دَرِ عِيْنِ مَانِ مَسْئَلَةِ بَرِ خَلَا فِ حَكْمِ اَوَّلِ كِهْ اِيْنِ دَلِيْلِ رُوْمِ بَقُوْرَتِ وَاَسُوِيْ
 مَسْئَلِ حَكْمِ وَاَسُوِيْ اَوَّلِ مِيْشُوْدِ بَا غِيْرِ اِيْنِ سَتَدَلِ رَا بِنُورِ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ دَلِيْلِيْ دِيْكَ
 حَكْمِ وَاَسُوِيْ اِيْنِ سَتَدَلِ اَوَّلِ سَا خِ مِيْشُوْدِ كِهْ حَكْمِ دَلِيْلِ اَوَّلِ رَا اَبْطَالِ مِيْكَوِيْدِ وَاَسُوِيْ
 اِيْنِ سَتَدَلِ وَاَسُوِيْ دُوْمِ وَاَسُوِيْ جَوَا اِيْ كِيْ اَزْ فَضْلًا وَاَسُوِيْ اَمَامِ فَرِيْدِ اِيْنِ رَا زِيْ رَحْمَةُ
 حَاكِيْمَتِ كُرْدِهْ اَسْتِ كِهْ رُوْزِيْ خُدْمَتِيْ اَسُوِيْ كَرِيْمِ وَاَسُوِيْ اَبُوْ غَظِيْمِشِ بَا قِيْمِ اَزْ سَبَبِ
 كَرِيْمِ وَاَسُوِيْ اَبُوْ سَوَالِ كُرْدِمِ فَرْمُوْدِ كِهْ بَرِ رُوْزِ كَارِضَا بِيْجِ وَاَسُوِيْ حَاصِلِيْ خُوْدِ اَزْ عَمْرِ مِيْكَوِيْدِ
 نَزِيْرَا كِهْ حَكْمِ مَسْئَلَةِ كِهْ بَرِ صَحْتِ اَنْ اَزْ بِيْسْتِ سَالِ بَا زِ دَلِيْلِ بِيْسَارِ قُوِيْ خَالِيْ اَزْ شَبِيْمِهْ
 وَاَسُوِيْ اَشْكَالَاتِ وَاَسُوِيْ سَا لِمِ اَزْ شُكُوْكِ وَاَسُوِيْ اَعْرَاضَاتِ قَا بِيْمِ بَا قِيْمِ بُوْدِمِ وَاَسُوِيْ بَرِ صَحْتِ اَنْ حَكْمِ بُوَا
 اَنْ دَلِيْلِ قُوِيْ حَكْمِ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ
 اَنْ دَلِيْلِ قُوِيْ حَكْمِ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ وَاَسُوِيْ

نمودن من درین ایات آینده باین حال فرودم و تحقق بمقام تکلیف و تلویح باری پس از این
 از من بر تو که مستر شدی و تسایع منی نعمتی و منتهی غیبت چه سبب مزید و ضوح بشود بنبرد
 تر که صد و رکعت را از وحدت ذات و تحقق وحدت را در عین کثرت اثبات میکند و بنعم
 می رسد و اول این مثال اینست که میگوید **تأمل معانی الشروعی و اعتبر**
تبلوینیه محمد قبول مشورتی **تنگر تامل کن** در معانی و احوال ابوزید ستر و می که
 ایوا القاسم هر پری در کتاب بطریق حکایت ایراد کرده است و اعتبار کن این تمام تکلیف
 در تلویح مرا تبلوین این ابوزید ستر و می ظاهر کشتن او بصورتها و کواکون و رنگها و
 مختلف و هیاتها و مشوع و اشکال متباین و احوال متبدل گاهی بصورت زاهری و راسخ
 بیاضت و اعطی و دقتی بشکل کدایی مع توه العین و الذات بعد از این اعتبار که
 مشورت و نصیحت مرا پسندیده و ستوده شمری در آنچه ترا گفتم که توجه کن باین حضرت جع
 من که این تکلیف در تلویح از احکام و فواصی اوست **وتدری التیاس النفس بالکس طنا**
بمظهر بانی کل شکل و ضوع و نیز تا بان اعتبار بحال ستر و می باز دان حقیقت تلبس
 نفس را نجس و مزاج و فواصی در حال بطون نفس بگانه در زیر پرده حواس بواسطه
 این مظهر و صورت صبی مزاجی و ظهور نفس بگانه را بواسطه آن مظهر تلبس نوی در
 شکلی بدون شکل جسم و گوش و زبان و بینی و دست و پای و در هر صورتی چون و هم و دنیا
 و منکره و ذاکر و در صورت غازی و جاذبه و ماسکه و منمیه و غیره باینین باز دان حقیقت
 این ترا معلوم شود که بجای تک ستر و می یک شخص پیش نبود که باحوال و اشکال مختلف تلبس
 و ظاهر میشد نفس نیز بگانه است که تلبس بصورت عنصری در شکل مسموع و سماع و مبصر و بصیر
 و مقول و قایل پیدا می آید و این ظهورش بصورت مختلف در وحدت عین و ذات او قاذح
 و از معرفت نفس نیز حکیم من عرف نفسه عرف ربه بمعرفه اصل ترقی کنی **هو**
و فی قوله این مان فالحق صاریب **به مثلاً والنفس غیر مجردة** و هر چند این هر

ایراد

در ایراد این حکایت و معانی دروغ گفتن است بر عجم او و نفس او و حقیقت بکار زنده
 درین سخنان بیک مقصودش دروغی و مجازی و مجزی بوده است تا کسی از آن لغتها و صفتها
 و فصاحتها و از علم بلاغت و فصاحت و کفایت بهره مند شود لا غیر و لکن فی الحقیقت
 بزی و زبان وی از جهت ماشلی زده است تا ما را حقیقت این مسئله تکلیف و تلویح و معنی
 تسلی حق مفهوم و معلوم کرد پس چون این مثل تمام شد مثلی دیگر میگوید **هو**
فکن فطنا و انظر بحک منصفنا **لننک فی افعالک الاثریه** پس زیرکی و دریا
 باش مرا این اشغال مرا و انصاف دهنده باش نیز من نفس خودت را بچکانی عین و
 تکلفش از ظهور تصور و احوال و اشکال مختلف و اضافت جمله علوم و آثار بوی و نظر کن
 بصبر خودت در افعال که از آن افعال اثری ظاهر میشود چون نظر در آینه و آواز دادن در
 کوهها و عمارتها و عالی حکم که اثری از آن نظر او از تو باز بسوی تو منعکس میشود تا مثل
 همان صورت و صورت تو در نظر و سماع تو پیدا میشود و بصبر و سنج تو نه که در خود تاثیر ظاهر می
 و **انده اطله و شایه اذ استجلیت نفسک باثری** **بغیر مراد فی المراج الصقیله**
اغیرک فیها لاح ام انت باظر **ایک بهما عند انعکاس الا شعرة** و شایه کن و انصاف
 بی مجازله جرنگ خودت را بر خودت جلوه می کنی و میخوانی که خود را در آینه صافی زوده
 ببین که غیرت است آنکه در آینه بر تو در نظر تو پیدا است یا خود تو را که بواسطه آن آینه بسوی خودت
 نظر کنده در وقت انعکاس شعاعها بصبر تو و آینه و شعاع روشنائی روز بسوی خودت
 با صبر تو تحقیق این مسئله آنست که آنچه در آینه منطبع می بین صورتی بسایست که نفس تو
 بان صورت تلبس شده است در عالم مثال که بواسطه ضیاء آن آینه قصه که و راست از
 عالم مثال در باطن جسمانیت او متعین شده است و صورتی که تراست در عالم مثال بسبب
 محاذات تو با عالم مثال در وی پیدا شده و شعاعی نورانی میان بصیر تو و آن صورت
 مثالی تو متحد گشته و همان شعاع بواسطه عدم نفوذ و لماش او باز بصبر تو منعکس شده

گفت

بان صورت مثالی متکیف مدزک تو میگرد پس آن صورت مثالی تو غیر ترتیب یکم
 نفس است که بان صورت مثالی تو متلبس شده بر تو پیدا آمده است از هر صورت بل
 هر ذره جسمانی را حصه از عالم ارواح است در باطن او نهان که روحانیت آن خیر که عبارت از
 نفسانی الذی بیده ملکوت کل شی است در آن حصه واقع است و همچنین حصه از عالم مثال هم
 با هر ذره همراه است که صورت مثالی و جسم آن در آن حصه حاصلست و این جمله حصص
 از عوالم مذکور محال ظهور آن هر وجودیست که از فیض وجود مطلق بهره مند است متصرف
 در این عوالم مذکور و وحدت و نوریت و صفات حقیقی مران سر وجودی راست من حیث الوجود
 وجود محض پس هر چه قرب و نسبت او بان سر وجودی بیشتر است و با و من چنانچه
 مبدا او قریب تر است وحدت و نوریت و صفات بروی غالب تر است چون ارواح مثلا
 و هر چه من حیث المبدأ از دور تر افتاده است کثرت و سایر در او اثر کرده است و او
 کثیف و ظلماتی گردانیده چون جسمانیات که عکس نسبت و اعتبارات در ایشان متنصفا
 لاجرم کثیف پذیرفته اند و چون عالم مثال بلو عالم ارواح است و باین سبب بمبدا
 نزدیک تر است لاجرم صفت صفا و نوریت و حکم وحدت بر او و صورت او غالبست و لهذا
 صورت آن عالم را قابلیت تجزیه و تبعیض نیست پس چون صفت کثرت و ظلمت ترکیبی که
 از فصایض عالم اجسام است از سطح آینه بواسطه اتصال زوال می پذیرد و آن ظلمت
 که درت و حکم کثرت با اثر وحدت و صفا و نوریت مبدل میشود حکم عالم اجسام که بان جسم
 آینه تعلق دارد مخفی میگردد و حکم حصه او از عالم مثال که صفا و نوریت را و لایق تر
 درین سطح آینه پیدا می آید و چون این حصه آینه از عالم مثال با صفا او که عالم مثال منصفلا
 و هر چیزی را در آن عالم مثال صورتی ثابت لاجرم هر چیزی که محاذی و مسامت آن سطح آینه که
 عالم مثال با و متعین شده است حاصل می آید صورتی که آن چیز را در عالم مثال ثابت نگه
 متعین میشود و چون ناظری در برابر آن سطح آینه و عالم مثال که با و متعین است می آید

متصل

صورت مثالی آن ناظر را با ظاهر میگرد و چون در نظر میکند گمانی که در پشت آینه است
 شعاع بصری او را از نفوذ و تماشای که به او واقع میشود مانع می آید لاجرم همان شعاع
 متکیف شده بجله آن صورت مثالی که با لحن ذات در آن آینه ظاهر شده است باز بسوی
 او منعطف و منعکس گردد تا صورت مثالی نفس خود را در آن آینه در آنجا است مدزک او
 پس بحقیقت این ناظر در آن آینه جز صورت خود را ندیده است و نفس او یکی پشت
 که در یک حال در دو صورت حتی و مثالی متلبس شده خود را بر او عرضه میکند پس از اینجا
 تمکین در لومین را فهم کن و واضح لرجهک جمع الصوت بعد انقطاع
 الیک با طرف القصور المشیدة اهل کان من نا جاک ثم سواک ام
 سمعت خطبا من صدک المصوت الا صفا من فوک صفت الی فلان
 اذا ملت بسوک نحوه و اصله من الصفو المیل تیال صفا یصغر صفو و صغی
 یصغی صفا و صغی و القصر المشید المرتفع المطلق بالخص والملاط و گوش در
 بسوی بازگشتن او از تو هم بسوی تو بعد از انتطاع آن او ناظری و گوش تو بخاک
 گوشها بلند بسک و کج اندوده و بر آورده و در گوشها بلند که پنجهها آن صلب است
 و او از آن نفوذ نکند و نگردد و متلاشی نشود و بین که جز تو کسی بود در آن گوش
 یا کرده بلند که با تو همان سخن ترا باز گفت تا خود می شنیدی هم از خودت خطابی مثل
 همان خطاب خودت از صداه او از دهده خودت که حقیقت هم تو و او از تو بود که
 بد و نوبت از تو ظاهر گشت و هم از خودت متاثر شدی و مؤثر هم تو بودی اولاً
 و آخراً یعنی چون نفسی بقوتی مخصوص از باطن بطاهر می آید و هوایان نفس متکیف
 میشود آن نفس را بان قوت تکلیف و تکلیف صوت میگرد و اگر آن نفس مخرجی یا
 مخارج حروف متعین و متکیف شده ظاهر میگردد از حروف یا کلمات گویند و بواسطه
 انگاز باطن بقوت ظاهر شده است اثری از نفس متعین آن نفس صوت و کلمات همراه

که حکم ظهور آن نفس آن قوت متحد میشود و تا بغایت خود میرود و آنجا منتهی و منتهی میشود و تا رسیدن آن صوت و نفس متحد با آن غایت خودش هر هوایی که در این است
 مصوت در آمده است آن صوت و نفس بقوت او متاثر و متکیف میشود با آن طریق که
 هر جزوی که از این هوا بمتنفس نزدیک ترست زود متکیف و متاثر میگردد پس جزوی
 که ملاصق اوست با آن قوت که با آن نفس همراهست قریع میکند تا آنجا که غایت و منتها
 آن نفس است پس هر که در آن هوای متکیف واقع باشد اثر آن تکلیف هوا با آن صوت
 و کلام هوایی که داخل صباغ اوست میرسد و قوت سامعه او آثر تلقی میکند و پس
 او میرساند اکنون اگر چنانکه پیش از رسیدن این نفس مصور بصورت صوت یا کلام
 با آن غایت که چون بوی میرسد متلاشی میشود نفوذ ناکرده و متلاشی نمانده کوهی یا
 بلند صلب پیش آید و مانع آید مر آن نفس مصور مذکور را از نفوذ و بلوغ با آن غایت
 و از تلاشی آن قوت که در آن نفس مرکوزست و او را تا با آن غایت میرساند مر آن
 یا ز کردار تا منعطف شود و بار دیگر در آن رجوع و انعطف مر همان هوا را که چوایی
 متنفس غیر اوست قریع میکند و تا به هوا پیش میرساند که داخل صباغ متنفس است هر که
 نیز که در آن هوا متکیف با آن انعطف واقع باشد پس سامعه بار دیگر همان صوت
 و کلمه را بعینه تلقی میکند و بنفس میرساند و این صوت راجع را صدانامست که خوا
 رجوعش چنانکه کنیم صلابت و عدم نفوذت **و اصل این معنی در عالم** آنست که
 چون حکم اتما قولنا لشی از ارذاه آن نقول که کن فیکون قول الی که اثر نفس وجود
 اوست در وقت ایجاد حقیقتی از ضایق محکات میرسد بواسطه صلابتی از حکم عدم
 حقیق که فی احدی فی تک الحقیقتها نسبت با آن نفس الی وجودی از وی نفوذ نمی کند
 لاجرم همان قول بعینه حضرت وجود که آن نفس از وی صادرست رجوع میکند و فی الحال
 تعینی مرین حضرت وجود در خودش از خودش حاصل می آید چنان ظهور آن تعین و حکم

انروی

اثر وی آن حقیقت مذکور میشود و آن حقیقت روحی موجود میگردد پس موثر و
 متاثر یک چیز پیش نیست و آن وجود یکانه است پس میگوید که چنانکه در آینه و
 عوارض از وجود نفس خود را نمی بینی که در صورت و اشکال متنوع بر تو ظاهر میشود همچنین
 او از ی که در اول و لغز می شنوی هم از نفس تو صادر میشود و بواسطه قوت نفس تو دیگر با
 هم بنفس تو میرسد و هم توی که از صورتی دیگر که آن چهار تست باز خود را میخوانی و با خود

وَقُلْ لِي مِنَ النِّقَى الْيَكْ عُلُومُهُ	وَقَدْ رَكِدَتْ مِنْكَ الْجُحُوسُ يَخْفُوقُ
وَمَا كُنْتَ تَدْرِي قَبْلَ يَوْمِكَ الْجُورِي	بِأَنَّكَ أَوْ مَسُوفَ يَوْمٍ بِغُدُوِّ
فَأَصْحَبْتِ ذَا عِلْمٍ بِأَخْبَارِ مَنْ مَعْنَى	وَأَسْمَارِ مَنْ يَأْتِي مُدَلًّا بِخَبْرٍ

و بگری مرا که انداخت بسوی تو علوم هر دو نفس را در آن حال که ساکن شده است از تو حواس
 ظاهر تو بر اسطه خواب که وقایع می بینی و ترا از آن وقایع تبصره یا بتعبیر مسایل و علوم
 معلوم میشود و تو نمی دانستی پیش از این روز که خواب رفیق و در وی این وقایع دیدی که در
 و پیش از دی در زمان ماضی چه رفته است از امور و کوا این عالم و نه نیز میدانی که یا بعد او
 فردا و پس فردا در زمان مستقبل چه خواهد رفت در عالم از امور و حوادث پس چون از خواب
 بآیدی آن وقایع دیده تدریجی تصدیق یا تاویل و تعبیر آن خواب دانستی محقق حاصل
 میشود با اخبار و احوال هر که گذشته است بسالما بسیار و قرنها بی شمار و صاحب علم و اگاه
 پیشوی با سر احوال هر که بعد از تو خواهد آمد بحدتها و مدید و حال تو بسبب آن خبرت و در آن
 محقق نوح و انبساط باشد قوله مدلا ای فرحانا منبسطا من قولم ادل فلان اذا نوح و

أَخْتَبِ مِنْ جَارِكِ فِي سِنَةِ الْكُرَى	سِوَاكَ بِأَنْوَاعِ الْعُلُومِ الْجَلِيلَةِ
وَمَا بِي إِلَّا النَّفْسُ عِنْدَ اسْتِعْجَالِهَا	بِعَالِمِهَا عَنِ مَنَظَرِ الْبَشَرِ تَبِيرِ
جَلَّتْ لَهَا بِالْفَيْبِ فِي شَكْلِ عَالِمِ	هَذَا هِيَ إِلَى فِهِمِ الْمَعَانِي الْغَرِيبَةِ
وَقَدْ طَبَعَتْ فِيهَا الْعُلُومُ وَأَعْلَمَتْ	بِأَسْمَائِهَا قَدْ مَا بُوْعِي الْأَبْوَةِ

چنانکه آینه

نفس علی کار

اجلیه

و بِالْعِلْمِ مِنْ فَرْقِ السَّوِي كَمَا تَعَرَّفَتْ بِاللَّغْوِ بِمَا أَهْمَتْ عَلَيْهَا مَلَكٌ وَ تَرْمِي بِنَدَارٍ
 وَ كَانَتْ مِي بَرِي كَهْ غَيْرَ تَوْبُوْدَ اَنْكَسِي كَهْ اَزَانِ حَالِ كَهْ تَوْدَرِ پِهِوْشِي خَوَابِ بُوْدِي وَ دَرِ خَوَابِ اَوْرَا
 مِي وِيْدِي كَهْ بَاتُوْرُ سَخْنِ رَفْتِ وَ تَرَا يَا نَوَاعِ عِلْمِ وَ اَسْرَارِ بَزْرِكُوْرَا اِعْلَامِ فَرْمُوْدِ هِيْمَا ت
 بُوْدَانِ اَمُوْر نَزْدَه وَ خَبْر كُنْتَهْ مَرْتَرَا زَرَانِ خَوَابِ اَزَانِ عِلْمِ جَزْ نَفْسِ يَكَا نَهْ تَوْدَرِ رَقَبْتِ
 اِسْتِعْمَالِ وَ تَوَجُّهْشِ بَسُوِي كَلِيْتِ وَ كَالِيْتِ خُوْدُشِ اَعْلَامِ غَيْبِ اَضْفَانِي كَهْ عَالِمِ اَرْوَاحِ
 وَ مَعَانِيْتِ وَ اِعْرَاضِ اَوْ دَرَانِ زَبَانِ اَزِيْنِ مَطَرِ وَ صُوْرَتِ بَشَرِيْتِ وَ اَنْبِيَا يَنْتَشِ كَهْ جِيُوْنِ
 اَزِيْنِ تِيُوْرُوْا وَ اَوْصَافِ جَزُوِيْتِ تَدْبِيْرِي دَرَانِ عَالِمِ خَوَابِ خَلَاصِ يَاقَنَهْ بَكَلِيْتِ خُوْدُشِ
 رُوِي اَوْرَدَانِ جَبْتِ كَلِيْتِ وَ بَسَا طَبْتِ خُوْدِ اَعْنِي نَفْسِ كَلِ اَبَا بَعَالِمِ غَيْبِ اَضْفَانِي كَهْ عَالِمِ اَرْوَاحِ
 وَ مَعَانِيْتِ بَرُوِي بِصُوْرَتِ عَالِمِي بَزْرِكُوْرَا پِيْدَا شُدْ وَ مَرِيْنِ جَبْتِ جَزُوِيْتِ وَ تَعَلُّقِ
 خُوْدُشِ رَا بِنَدِيْرِ بَدَنِ كَهْ نَفْسِ جَزُوِيْتِ بِنَفْهِمِ عِلْمِ وَ مَعَانِي غَرِيْبِ رَا هَبْرِي كَرُوْدِشِ
 اَزِيْنِ خُوْدِ قَدِيْمِيَا اِيْنِ عِلْمِ اَزِيْنِ نَفْسِ مَنطَبِعِ شُدْ بُوْدِ بُوَا سَطَهْ وَ جِيُوِي كَهْ كُحْرَتِ پِيْرِي بِيْعِي
 اَدَمِ عَلَيْهِ اَلْمِ مَضَافِ بُوْدِ وَ اَخْبَارِ وَ اِعْلَامِ كَرُوْدَهْ بُوْدِ مَرِيْنِ نَفْسِ رَا بَا سَمَا اَنْ عِلْمِ وَ حَقِيْقَتِ
 اَنْبِيَا جَبَانِكِ كَفَشْدِ وَ عِلْمِ اَدَمِ اَلْاَسْمَاءِ كَلْمَا وَ بَقُوْلَهْ اِنْبِيْمِ بَا سَمِيْمِ پَسِ بَا اِيْنِ عِلْمِ مَرِيْنِ
 جَبْتِ جَزُوِيْتِ خُوْدُشِ رَا اِعْلَامِ كَرُوْدِ وَ اِيْنِ نَفْسِ تَدْبِيْرِي بَا اَنْ دَانَسْتِنِ عِلْمِ اَزْ تَعْرُوْقَهْ
 كَهْ بِنَفْرِي مَضَافِ بَا شُدِ يَا اَزَانِ غَيْرِ تِي شَابْتِ بُوْدِ بَرِ فَرُوْرَا وَ خُوْشِ عِيْشِ نَشُدْ وَ لَكِنْ بَا بَجْ
 اَزْ جَبْتِ كَلِيْتِ وَ اَطْلَاقِ خُوْدُشِ بَرِيْنِ جَبْتِ جَزُوِيْتِ وَ تَعْيِيْدِ حَكْمِ تَدْبِيْرِي خُوْدُشِ اَزَانِ
 عِلْمِ اَمَّا كَرُوْدَهْمِ بَا اَنْ پَرُوْ مَلُوْسَتْ جِهْ اَكْرَجِهْ دَرِ نَفْسِ حَسْبِ جَزُوِيَا نَشِ تَعْرُوْقَهْ مِي نَمَا يِيْدَا
 دَرَانِ تَعْرُوْقَهْ هِيْجِ غَيْرِي رَا اَجْمَالِ يَسْتِ بَلْ كَا نِ تَعْرُوْقَهْ صُوْرِ وَ وَجُوْهِ وَ حَقِيْقِيَا تِ وَ ظَهْوَرَا تِ
 نَفْسِ يَكَا نَهْ اَسْتِ لَا غَيْرِ مَقْصُوْدُشِ وَ اِنَّهْ اَعْلَمِ اَزِيْنِ اِيْيَا تِ اَنْتَهْ كَهْ نَفْسِ يَكِي پِيْشِ
 وَ اُوْرَا دُوْ جَبْتِ ظَهْوَرْتِ كِي مِيْنِ جَبْتِ الْبَسَا طَهْ وَ الْكَلِيْتِ وَ الْجَمِيْعِيَهْ وَ مَثَالِ رِيُوْشِنِ
 اِيْنِ جَبْتِشِ اَزْ خَارِجِ قِيْعِيْتِ تَرُصِ اَقْتَابِ وَ نُوْرِيْتِ مَطْلُوقِ اَوْ تَكَا اَصْلًا قَابِلِ بَعْضِ

والتسامع

و اَنْتَسَامِ نَفِيْتِ وَ اَبَا جَبْتِ دُوْشِ جَزُوِيْتِ وَ تَعْيِيْدِ تَحْكَمِ تَدْبِيْرِ وَ مَثَالِشِ شِعَاعِ
 اَقْتَابِ وَ بَرِ خَبْرِ اِيْنِ شِعَاعِ مِمِ عِيْنِ نُوْرِ تِ وَ فِي تَعْسَهْ بَسَا طَبْتِ دَارِ دَا اَمَّا حَكْمِ اَنْكِ قَابِلِ
 ظَهْوَرْتِ وَ اِتْصَالِ بَعَالِمِ تَرْكِيْبِ وَ جَسْمَانِيْتِ مِيْنِ اَلْوَا اِلَى اَلْاَرْضِ وَ مَا يَنْبَغِي بَا نِ سَبَبِ
 جَزُوِيْتِ بُوْدِي مَضَافِ يَشُوْرُوْ جَبَانِ مِي نَمَا يِيْدِ كَهْ تَجْزِي وَ مَنقَسِمِ اَسْتِ وَ فِي الْحَقِيْقَةِ اَنْ جَبْتِ
 وَ اَنْتَسَامِ اَزَانِ مَطَا هَرِ وَ قُوَابِلْتِ كَهْ سَبَبِ اَنْكِ اِيْنِ شِعَاعِ مَطَرِ وَ مَطَرِ اِيْشَانِ شَسْتِ
 بُوَا سَطَهْ اَنْ تَرَبِ وَ اِتْصَالِ بُوْدِي مَضَافِ مِي نَمَا يِيْدِ بَعْضِيْنِ نَفْسِ نِيْزَا اَزَانِ جَبْتِ كَهْ قَابِلِ
 ظَهْوَرْتِ بِصُوْرَتِ تَدْبِيْرِ اَمْرَجِهْ جَزُوِيْتِ فَخْتَلَفِ اَوْ رَا حَكْمِ اَضْفَانِيْتِ مَرِ وَ صِفِي تَدْبِيْرِي وَ ظَهْوَرِ
 بَا نِ صِنْتِ دَرَا يِنَهْ مَرِ مَزَامِي مَعِيْنِ نَفْسِ جَزُوِيْتِ مِي كَرُوْمِ مَعِ تَوْجُوْدِ اَلْعِيْنِ جَبَانِكِ اَقْتَابِي شِي
 نِيْتِ وَ اَزْ اَزْ جَبْتِ ظَهْوَرِ دَرِ زَبْرِ دَرِ زَبْرِ وَ اَطْمَارِ بَرِ جَسْمِي پَرِ تَوَا اَقْتَابِ وَ عَكْسِي شِعَاعِ اَوْ جَبْتِ
 وَ هِيْمِي نَكِ مَحَالِ وَ قُوَابِلِ رَا دَرِ ظَهْوَرِ شِعَاعِ اَقْتَابِ وَ صِنْتِ وَ خَاصِيْتِ اَوْ اَثَرِ اَطْمَارِ
 تَا اَكْرَبْرَا بَكِيْنَهْ سَبْرِي مِي بَا يِيْدِ عَكْسِي كَهْ اَزْ وَ ظَاهِرِ مِي شُوْدِ سَبْرِي پِيْدَا جِيُوِي كَرُوْدِ وَ اَكْرَبْرَا بَكِيْنَهْ
 زَرُوْدِ وَ اَكْرَبْرَا بَكِيْنَهْ سَرِخِ سَرِخِ وَ اَكْرَبْرُوْ زِيْنِ مَدُوْرِي يَاشُدْ نَشَكْلِ شِعَاعِ مَدُوْرِي يَاشُدْ
 وَ اَكْرَبْرُوْجِ مَرْتَبِجِ وَ اَكْرَبْرُوْجِ مَسْدَسِ وَ اَكْرَبْرُوْجِ كَا زَرُوْمِي يَاشُدْ سَبَا هَشِ مِي كَرُوْدِ وَ اَكْرَبْرُوْجِ
 جَا مَهْ مِي نَمَا يِيْدِ سَبْرِي شِي مِي كَرُوْدَانِ وَ بَعْجِيْنِ مَرَا ئِي اَمْرَجِهْ رَا دَرِ ظَهْوَرِ نَفْسِ دَرِ اِيْشَانِ
 وَ تَعْيِيْدِ تَبْدِيْرِ اِيْشَانِ وَ اَطْمَارِ اَرْوَاقِ اَشْرَاقِ عَظِيْمِ ظَاهِرْتِ كَهْ اَخْتِلَافَاتِ وَ تَشْوَرَا
 اِعْرَاضِ وَ اَمَالِ وَ اَمَانِ وَ صِنْتِ وَ اَخْلَاقِ ذَمِيْمَهْ وَ اَدَابِ وَ صِنَا يِعِ عَمُوْمِ حَلَا يِقِ
 حَسْبِ وَ حَكْمِ اِيْنِ اَثَرِ اَوْ تَشْوَرَاتِ وَ اَخْتِلَافَاتِ اِيْشَانِ وَ بَا اَزِيْنِ شِعَاعِ اَكْرَبْرُوْجِ
 بَرَا يِنَهْ صَانِي اَقْتَدِ وَ بَعْدِ اَزْ تَكِيْفِ بَكِيْنِيْتِ اَنْ اِيْنَهْ عَكْسِ اَوْ بَرَا بَكِيْنَهْ اَقْتَدِ وَ بَا نِ تَكِيْفِ
 شُدْ پَرِ تَوَشِشِ بَرَا يِ صَانِي اَقْتَدِ وَ اَزَانِ اَبِ صَانِي تَكِيْفِي پِيْرِي قَهْ بَرِ دِيُوَارِي مَصْقُوْلِ
 اِيْدِ وَ اَزَانِ دِيُوَارِ بَرِ جَسْمِي اَقْتَدِ كَهْ مَقَابِلِ اَنْ دِيُوَارِ مَصْقُوْلِ بُوْدِهْ يَاشُدْ اَنْ شِعَاعِ رَا
 حَسْبِ مَرِ مَطَرِي اَزِيْنِ مَطَا هَرِ مَرِ كُوْرِ وَ صِنِي وَ رُكْنِي حَاصِلِ مِي اِيْدِ خِلَافِ اَنْكِ اَنْ

شعاع

بی هیچ تکلیفی بر شخصی تا بد که بر صفت و رنگ همان یک مظهر با او حکمی و صنعتی دیگر برآ
 نباشد **همچنین** اگر چنانکه جهت تدبیر نفس بواسطه تکلی یا ملایکه بسیار مجزاج
 عنصری تعلق گیرد از هر تکلی خلق و صنعتی و خاصیتی با او همراه می باشد و اختلاف هم
 و مقاصد دینی و علوم یقینی و اخلاق و آداب نفسانی و تنوعات آن از آثار آن و تناسلی
 و اختلافات و تنوعات صناعات ایشان واقع می باشد و اما اگر تعلق نفس بمزاج
 کالی بی واسطی ظاهر می شود به اطلاق و اوصاف او و جدانی نعمتی می باشد متناسب
 و اشارت قرآن و حدیث در نفی واسطه و اثبات آن وارد است اما اشارت قرآن
 نیست واسطه و نفی فی من روحی و اما اشارت حدیث نبوت واسطه قوله علیه السلام
 ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما نطفه ثم یکون علقه مثل ذکک ثم یکون
 مضغه مثل ذکک ثم یبعث الله الیه ملکا یربع کلما ینکت علیه عمله واجله و یرزقه
 و شیئا ام سعیدا ثم ینفخ فیه الروح یعنی الملك ینفخ **پس** نفس کیمی پیش نیست و تنوع
 ظهور او را نفوس جزوی میخوانند و هکذا الامر فی الوجود یعنی و الحقیقه فاقم تعرف
 معنی قوله من عرف نفسه عرف ربه اکثر فرق درین نفس یکانه را ظهوری خاص آمد
 نسبت با هر شخصی بواسطه یا بی واسطه و از آن جهت تدبیر بدنی متعین گشت
 و آینه آن نسبت ظهور نفس مزاجی مخصوص آمد و قیام و ثبات آن مزاج بعد از
 مقدار مشروط بود و حکم تدبیر نفس بواسطه قوا و حواس و اعضا میسر شد **پس** آنکه که
 این نفس درین آلات را از تدبیر استعمال میکند بتدریج غذا کلیل می پذیرد چه حرکت کلیل
 و روح حیوانی بسبب کلیل غذا ضعیف میشود و قیام و حرکت قوا و حواس و اعضا
 بروح حیوانی باز بست است و بتطور و ضعف از بواسطه کلیل قوری و نقصان و کلا
 درین قوا و اعضا پندامی آید **پس** نفس بعلم فطری و بهر ایت عام اعطی کل شیء خلقه
 ثم هدی بعد م مساعدت آلات محس میسر از استعمال آلات ظاهر اعراض میکند

پس ظهور نفس غیر کالی
 بواسطه بسیار است
 میان این شخص و میان
 نفس کل ص

بیاورد

و بیاطن متوجه میشود تا بدل با تجلل از خدا تازه حاصل آید و مرکب قوت یابد و آنکه
 با تدبیر و استعمال جمیع آلات توجه نماید آن حالت اعراض نفس را از تدبیر و استعمال
 آلات ظاهر قوا میگویند و آن زمان که نفس ازین آلات ظاهر اعراض نماید و بیاطن را نفی
 اگر درین نفس تدبیر جزوی را بخردی که سبب مناسبت باشد میان جهت تدبیر و کلیت او
 حاصل شود از تدبیر قوا باطنه هم مخلص شود و حضرت کلیت خودش میل کند جهت
 کلیت او بر شکل عالی که معانی و علوم بذات او قایم باشد برین جهت جزویت خود
 پیدا میشود و پیش ازین حکم الکتب علی فی خلق این معانی و علوم غریبه نیست با این
 چون در آن حضرت کلیت فرستاده بود که وقد طبعت فیها العلوم اشارت بانست **پس**
 این جهت کلیت که بر شکل عالم پیدا شده است برین جهت جزویت خودش را بسوی
 عالم کلیت که اصل است و معانی در و منطبع دلالت میکنند تا آن علوم و معانی غریب را
 حکم و حسب مناسبت حالی از آن حضرت ضبط و فهم کند و پیش ازین آنکه که طینت آدم
 علیه السلام تمام شد و آنکه جهت تدبیری من حیث جمعیتها لهذا الجزویات که خطاب الست
 بر یکم با ایشان و تعینات ایشان بود در مظاهر منالیشان و جواب بلی هم ایشان داده بود
 بان اسما و معا و طرق تصنیفات و با ویلات و تعینات و تفهیمات عالم شده بودند و بود
 الماد بقوله و اعلت با سها بقا قد ما یوقی الابوة الا انما حکام امر جزو و وسایط میان جهت
 جزوی تدبیری و میان آن علوم و معا و اسما حجاب و حایل شده بود و آن علوم نسبت با عموم
 مغلوب احکام امر جزو گشته و حکم جمل غالب و پیدا آمد **پس** چون جمتی ازین جهات
 تدبیری جزوی از تدبیر قوا باطن و ظاهر خلاصت بد و بعالم کلیت میل کند حکم مناسبت
 حالی و حسب او چیزی از آن علوم و معانی تلقی کند و بد کریش و لومن بعض الوجود از
 اسما که پیدایش رسیده بود حاصل آید چون باز بعالم تدبیر مراجعت کند از آن اسما و معا
 آنچه ضبط کرده باشد بعضی را کالی ظاهر یابد و معلومش شود و بعضی را که قوت تمثیل کسوف

مناسب آن حال که او بدان متلبس بوده است پوشانیده باشد تعبیر محتاج شود اگر این
 تعبیر دانا باشد از آن کسرت خیالی آنرا بکسوت حتی تعبیر کند و الا تعبیری که بان علوم و
 تعبیر آن دانا باشد رجوع سازد تا آنچه از علوم غریب و کوائف که باطنی و مستتبل تعلق دارد
 در آنجا آوریده است درج باشد و از آن آنگاه که پس این علوم و معانی درین حالت خوا
 نفس را هم از وی حاصل آمده است و هم از خودش بدانکه ان منعم و خورش عیش شده و هم
 از خودش بان علوم پر شده است نه از غیر و از تفسیر که بغیری تعلق دارد و الله اعلم
وَلَوْ أَنَّمَا كُنَّا فِيهَا كُنَّا كَمَا كُنَّا بِهَا نَسِيًّا **وَلَوْ أَنَّمَا كُنَّا فِيهَا كُنَّا كَمَا كُنَّا بِهَا نَسِيًّا**
 نفس تو که مستتر شدی پیش از خواب در حال پیداری ازین قبود تندی و جزویت همچون
 از علایق و شواغل و تعلقات و غشقات و مکن آمان و آمان و شهوات و ضیقات جسمانی
 و نفسانی و روحانی مجرد شدی و هیچ ازین اوصاف اصلی و عارضی چنانکه با نفس من همراه
 با این نفس تو نیز همراه نماندی **ح** هر آینه مرورا یعنی نفس خودت را و اصل و حقیقت او را
 مشاهده کنی بخشی روشن بنور نبی پسر و معلوم کردی که نفس یکی پیش نیست و تفرقه باوصاف
وَتَعِينَتْ لِلْقِيَامِ وَتَجِدُهَا عَادِيًّا أَبْتَأُ وَلَا **تَجِدُهَا عَادِيًّا أَبْتَأُ وَلَا**
 و این مجرد کردن نفس مر خودش را که بطریق عادت و اعراض از احکام و اوصاف
 تندی او را حاصل می آید تا باین تجرید عادتی در اول سلوک و مبادی امر و وصول با پیش
 از آن بعالم خود توجه میکند و از آنجا هم از خود و کلیت خودش علوم و اسرار و اطلاعات
 تلقی میکند این تجرید عادتی اثبات میکند که نفس را مجرد شدنی هست فی ثانی الحال
 ازین بدن و احکام و اوصاف او که مجرد شدن بطریق انسلخ بمعاد کلیت خودش
 رجوع لازم می آید پس این تجرید عادتی بطریق خواب پایه و درجه است مریخ
 حقیقی را بدو جهت یکی آنکه چون ساک بقول خود نظر کند که چون سبب وصول این علوم
 و اسرار و اطلاعات که در خوابش حاصل شد تجرد و اعراض نفس او است از شواغل و تعلقات

خواب ص

بدین پس و آنکه اگر این تجرد و اعراض در غیر خواب دست در هر همچنین نتیجه حاصل آید
 و این نظر باعث ساکت شود بر مزید اجتهاد در سلوک و تقوا و اوصاف و نئی تعلقات و آن
 سلوک موجب نکلن او گردد از تجرد و انسلخ و توجه بسوی معاد و کلیت خودش فنا
 فوقه من مراتب الیقین و آما جهت دوم آنست که مبادی وصول و کشف حقیقی در مقام
 نبوت محض موهبت و هدایت و در مقام ولایت بسیر و سلوک راه فنا خوابها و وقایع
 راست و درست چنانکه مصطفی را صلعم در مبداء ظهور حکم نبوتش شش ماه ظهور و وحی و
 بروی بطریق خواب بوده است چنانکه بان معنی اشارت فرموده است در حدیث که
الرُّوْبَا الصَّادِقَةُ جَزْوَةٌ مِنْ بَيْتَةٍ وَارْبَعِينَ جَزْوَةٌ مِنْ النَّبِيِّ **الرُّوْبَا الصَّادِقَةُ جَزْوَةٌ مِنْ بَيْتَةٍ وَارْبَعِينَ جَزْوَةٌ مِنْ النَّبِيِّ**
 آیت بصورت نبوت و رسالت بیست و سه سال بود و شش ماه ازین مجموع جزوی باشد
 از جمل و شش جزو پس ازین جهت این تجرد عادتی و اعراض نفس درجه است مثبت
 و یقین تجرد حقیقی در پیداری و توجه بمعاد بطریق معراج یا بطریق انسلخ پس تو که مستر
 عقل و نظر اعتباری خودت را درین باب اندک مشهور و کار آور و با آنچه کتیم و مثالها که نمودیم
 از جاه و مروا بابت باش **وَلَا تَكُنْ مِنَ الْكَاذِبِينَ** **وَلَا تَكُنْ مِنَ الْكَاذِبِينَ**
 و از آن علماء ظاهر میباش که تعلیقات مقید باشند و کثرت در است این علوم تعلق او را
 مغرور و سبکسار گرداند تا از جاه و برود و عقل خود را که تنگد و تدبیر باطن قرآن و حدیث
 و اشکله روشن و مثلها مطابق معانی خوب استنباط کند و از شایه بر غایب استدلال
 کند اندک شمرد و از هر چه جز بطریق صریح تعلق بوی رسیده است اعراض نماید و چون عقل را که
 او را درین علوم تعلق او هم مدخلی عظیمت و فهم آن تعلیقات و حجج و دلایل آن بروی
 متوقف از باب استخراج و استنباط معانی غریب و ادراک معانی مجرد بخیزی بر نگردد
 علم کشفی و زوقی که بسیاری ازین معانی مستنبط بقول با ریکت در تنگی و عکاس
 نفس و طبع یا ذهن او کجا تواند گنجینه با سبب جمل و عدم کنجایی آن علوم را بنسب

یا بکفر و زندقه و بدعت و مذہب حلول نسبت کند با آنکه اصول این علوم در عقل مذکور باشد
پس تو که مستتر شدی بعلوم تعلی از علوم عقلی بکلی اعراض نمایی و درین مسئله که بنوعی مذکور
و بعد از آن چون بطریق اجمال چیزی از آن فهم کردی از آن علوم تعلی و عقلی هم برآی و باین
حضرت جمعیت من توجه کن ببناء و جمل او صاف جسمانی و نفسانی خودت تا بعین الحقیق علم حقیقی
فَمَنْ وَرَاءَ الثَّقَلِ عِلْمٌ يَدْرِكُ عَنِّي مَدَارِكِ غَايَاتِ الْعُقُولِ السَّلِيمَةِ چه آنجا که حضرت
جمعیت منت علمی الیهست و ستر نامتناهی از علوم ذات و اسرار و حکم و افعال و صفات که
از غایت غموض و خفا چه با یک و پوشیده میشود از مدارک عقول سلیم و نفوس مستقیم از برای
بدان علوم و اسرار جز بفرم و عقلی بی یقین نتوان رسید و از ستر لایف الله الا الله که در آن
علوم و اسرار حقیقی منبع است **باید دانست** که عقل توانی و صفتی است نورانی ساری
در نفس انسانی از آثار و انوار عقل اول حکم و عمل او ادراک قنایق انبیا و تمیز میان حق و باطل
و جبر و شرف و حق و دلالت بخیر و وصفت و عدالت جهانگ در مقابل او و هو اثری و صفتی
ظلم نیست از آثار کثرت امکانی و صورتی نامتناهی ممکنات که نفس کل شامل آنست چنانچه
توجه ما الی عالم الطبیعة و العیاض و اظهار صورتها هم درین نفس مدبر انسانی ساری و حکم و عمل
او ظهور بصورت اجزایات و حث و دلالت تبصرات و صورت اجزایات نامتناهی خلقا و وصفا
و قولاً و فعلاً و جمله قوا و اطلاق و اوصاف روحا مثل تفکر و حافظه و سحر طهارت و تریب
و ایمان و اسلام و غیره اعوان و انصار عقلند و ممکن قوا جسمانی و صفات و اخلاق ذمیمه
چون شهوت و غضب و حرص و نخل و حسد و کبر و ظلم اعوان هوا اند و هر گاه که حکم هوا بحد و احکام
عادات بدین نفس جزوی مدبر غالب آید لابد عقل را با اعوانه و انصاره مغلوب گرداند و در
عمل خود استتبع و استعمال کند تا وجوه مکرر و مبدع در تحصیل مطالب شهوات و لذات از جهت
بکار بردن و هر گاه که عقل با اعوانه غالب باشد هوا را استتبع و استعمال کند در جهت واجبهاد
در عبادات و انواع قربات و این عقل را سه نوع از ادراکات کیمی بالالت و مدارک حسی

ظواهر او باطناً و دوام بقوت فکری لا غیر که بواسطت این فکری قیاسی ترکیب کند
و مقدمات بر آید و از اینجا نتیجه ادراکی و علمی حاصل کند و این قسم را عقل نظری
گویند و نوع سیم آنست که آن قوت عقل از باطن نفس سر برزند و بالذات لا باطن
ادراک اشیا کند و این قسم نگاه میسر شود که بر ریاضت و مجاهده ترکیب و کلیه نفس
از اخلاق ذمیمه رسته و باطلاق حقیقه دست داده باشد و از مجازات آمان و آمانی
و صفات و صور اجزایات که بهو تعلق دارد خلاص نفس تحقق پذیرفته و منحصر فی که
منبع علومت چون لوح محفوظ مثلاً متوجه گشته و بعضی را از حکماء او ایل شده
ازین دست داده است و حکم آنک علامه نفس بزجاج تمام منقطع نشده است
و ماده هوای کلی منقسم گشته آن علوم از حکم نجابتی که لازم طبیعت و مزاحمت
تمام حالی نبوده است و اختلافات و خطاها و بسیاریان علوم و ادراکات و اشکالات
بر ایشان متطرق شده است و این جمله اقسام عقل و ادراکات او در زیر طور ولایت
و نبوت است از برای ادراکی که در طور ولایت و نبوت بطریق کشف و مشاهده
مدرک او آن سر وجودی الیهست که در دل وی یا نبی تجلی است و نفس و قوا این
ادراکات عقلی و عقل و نفس و غیره در ظهور تجلی آن سر وجودی شریطت
پس میگوید که تو که مستتر شدی بعلوم تعلی مغرور مشو و مدارک عقلی را که در مرتبه
خود علوی و تحتی دارد از ادراکات ملکوتیات و روحانیات و مجردات بسبب
آنکه ازین علوم تعلی و مقدمات تو خارجست بکلی نفی کن و بسبب جمل از آن
تعجب و استنکاف نمایی که بالا آن علوم منقول تو علمی از آن علوم الهی و کشفی
هست که بتعام و طور نبوت و ولایت تعلق دارد از علوم اسما و صفات که با آنک
آن علوم عقلی از ادراک مجردات و روحانیات تحت دورست دقیق و یاریکست و نسبت
با علوم تعلی عامض و پوشیده و مع ذلک آن علم الهی که بطور ولایت و نبوت متعلق

از مدارک عقول سلیمه که بالاء علوم تعالی است و هیچ اتقی و مانعی از احکام هر دو طبیعت
 بوی متطابق نمی تواند شد هم باریک و پوئیده است و از غایت وقت و خصایل این
 علم الهی مذکور آن عقل سلیمه از ادراک آن قاصران تا باین تعلیقات توجه رسیده و در
 معوض چه با **تَلَقُّنَهُ مِنِّي وَعَنِّي أَخَذْتُهُ** و **نَفْسِي كَانَتْ مِن عَطَائِي مَهْدِي**
 من آن علم الهی و سر غیبی را که امثال آن با تو گفتم و دیگر خواهم تو بر کرد هم از خودم که
 این حضرت احدیت جمع مذکور است بلیق کردم و از او پذیرفتم و هم از غیب ذات خودم
 آن علم بمن رسید و این قیامت من بجا و ز کرد تا از او ببار گرفتیم بعد از آنک تمام از آن
 خودی مجازی خودم و از آن صفات و علوم عقلی و نقلی بگفتی فانی شده بودم و باین حضرت
 جمع وحدت خودم تحقق محقق یافته و بازالت همه احکام امتیازی آن قیامت بمن مضاف
 آمده و این نفس و ذات من اکنون من چیست جمعیتها بین الاحدیه و الواحده از عطا
 و رخصتها و اختصاصی غیبی خودش مایان علم و فهم و تدبر آن مدد کننده بود و فی الحقیقه
 مدد کننده هم من بودم من چیست الباطن و حکم فاعلیت و مدد گیرنده هم بودم من چیست
 الظاهر و الجمع و حکم فاعلیت فاعلم فییه **سِرِّ شَرِيفٍ** پس اکنون درین آیات آمده
 مثالی دیگر فرمایند خود جنانک خیال با زرا و صورتی را که از او ظاهر میشود مرصد و در وظهور
 کثرت صفات و افعال را از یک ذات یکانه **وَلَا تَكُنْ بِاللَّاهِي عَنِ اللّٰهِ جَمَلَةً**
مَهْرًا لِللّٰهِ جِدِّ نَفْسٍ مَّجْحُومَةٍ **يُنَالُ لَمِيْتُ بِالْكَسْرِ عَنِ النَّسْرِ لَمِيًّا وَ لَمِيًّا نَا اَزَا سَلَمَةً**
 و ترکت ذکر و یقال **اَللهُ عَنِ النَّسْرِ** و ای لنگه **يَعْنِي** ننگه متابع و مستر شد من
 مشغول و معوض میباش از بازی پیکار کی و بگلی ترک نظر در آن و باعتبار بان کن که
 منزل و مجازی که در آلات لهو و بازیست عین جودست مرئوسی را که در اشیا تطرف و
 بجد و تحقیق کند از یکا که عیب را مطلقا در نظر محقق و اعتبار تحقیق و جود نیست بک
 هر چه در وجود ظاهر مشخص میشود آنرا در عالم حقیقت معنی درست و محقق است که هر کس که

در آن صورت عین آن معنی را مینمایند که در نظر عقل یا بصیرت اگر چه آن صورت است
 لهو و لعب باشد در نظر عموم خلق اما آن در نظر این معبر صورت حقیقتی درست و جدا باشد
 و از فراید بسیار خالی نبود و الدلیل علیه قوله **وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا**
ذِكْرَ لِقَوْمٍ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيَحْسَبُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا يَوْمَ نَبْعُ
 ظاهر وجود ما بین السماء و الارض است **بِئْسَ** باطل و عیب نباشد لاجرم هر کس
 مجرب باشد چند کند تا از آن میان صورت لهو و مجاز صورت حقیقت و حقیقت و فایده آنرا
 عموما و خصوصاً در یاد و از آن نصیب خود بر گیرد و الله المرشد **بِئْسَ**
وَأَيَّاكَ وَالْأَعْرَاضِ عَنِ كُلِّ صُورَةٍ **مُوهَبَةٍ أَوْ حَالَةٍ** **مُسْتَحِيلَةٍ** **أَيَّاكَ هَمَّا لَتِي**
 باضمار اعد و باعد فان ایاک منی کانت للتخذیر و لم یکن بعد ما ان المصدریه فالواو
 او من بعد ما لازم و منی اعتبه ان المصدریه فتعال بالواو او من او محذوف من کانت
 ایاک **وَاللَّائِي** و من الاعد او يقول ایاک وان تنعل کذا او من ان نعل کذا وان
 و النقیه التلبیس و اضله مؤهت الانا اذا طلبته و سر من نحاس او جدید نرسب
 او فضیه فالصوت الموهبه ان تباها و تجسها شیئا و منی فی نفس الامر علی خلاف ماترها
 و تظنها کصور بر کما صاحب التناق و الحاله المستحیله منی التي لا اصل لها و لا ثبات
 من حیث النظر الی قیتمتها کما کصور الجیالیه و ما یید و منها فی نظرک **یعنی** دور باش
 از اعراض از هر صورتی که جنانک نماید و جان نباشد یا از هر حالتی که رود تغییر پذیرنده
 باشد همچون صورتها و آن خیال باز و احوالی که بدان صورتها طاری میشود از حزن و فرح
 و بیگانه و صبحک و غیر آن و الله المرشد **فَطَيْفٌ خِيَالٍ الظَّلِّ يَهْدِي إِلَيْكَ فِي**
كُرَى اللّٰهُ مَا عَنَّا السَّنَاءُ بِرُشُوفٍ **مَا** چه آمدن خیال آن سایه که خیال باز بنویس نماید
 هدیه می آورد بسوی تو در آن حالت بازی و مشغولی تو بان که بموجب ایت از جهت
 اعراض تو در آن حالت از کارهایی که اصلی و حقیقتی دارد و بر تر عرضه میکند در آن حالت آن چیز

بسیار از این
 که در آن است
 و اینهاست
 که در آن است

کذا

از و آن پرد ما شفاف و تنگ شد تا توان چیز را از پس آن پرده می توان دید یعنی چنانکه
 صورتها می که در خواب می بینی خیالیت که نفس تو از و راه پرده خواب بتومی نماید و آن علم
 حقیقی ندارد همچنین این صورتها که همچو ظلال این صاحب بازی خیال بتومی نماید
 متحرک و سخن گوی از پس آن پرده که در میان آن و کثرت است و آن صورتها هم بیرون آن
 هیچ حقیقی ندارد تا آن پرده و بازیها و او ترا از دیدن حقیقت آن صورتها و بی اصل مشغول
 کننده است از عالم حسی و گنت که فی کرمی اللم و ظهور آن صورت خیال باز را که ظلال اند
 تشبیه کرد بطیف خیال که در خواب پیدا شود اکنون می گوید که چنانکه آن صورتها و خیالی
 در حالت خواب ترا از معانی اخبار میکند از پس پرده خواب تا تو بپای تعبییر از آن معانی
 آگامی می یابی همچنین این صورتها و خیال باز از پس آن پرده ترا از معنی و صحت فعل و
 وجود فاعل و کثرت مظاهر و صور آن فعل و وجود اخبار می کنند تا تو اعتبار کنی و از این صور
 آن معنی را قلم تری صور الاشیا تجلی علیک من و را و در حجاب الکیس فی کل خلقه
 می بینی که از پس این حجاب پوشش اعنی پرده و ستاره که خیال باز نصب کرده است و آن
 پرده را حجاب گردانیده میان خودش و میان نظر تو که از پس این پرده صورتها و چیزها را
 گونه در هر نوع جامه و صورتی بر تو و نظر تو جلوه کرده میشود فاعل یکی و فعل یکی و صور مختلف

مشغول میکرد اند پس
 ازین جهت آن حالت
 بازی و شغولی را با او
 تشبیه کرد و خواب که

بجنت الاضداد فیها حکمة فاشکا لما تشد و علی کل هیئة
 صوامت تبیدی النطق و می سواکن و تحریک تصدی النور غیر ضوئیه

مجموع بینی اضداد را در آن صورتها بواسطه علمی و حکمتی که خیال باز راست در آن جمع اضداد
 الی ذوات تک الصور غیر جامه پاره چند کتبه یا کاغذ پاره چند هم جمع آوردند و بیحقیقی
 و حرکتی و نوریتی یا ایشان قایم نه لکن آن خیال با آن علم و حکمت خود در ایشان چیزی تشبیه کرده
 که با آنکس ایشان بذات خود صامتانه از خود نطق اظهار می کنند و با آنکس بذات خود ساکنند
 حرکت میکند و با آنکس هیچ روشناسی بذات ایشان قایم نیست و روشناسی بچشم تو هدیه می آرند

پس نیکلها و آن صورتها در هر گونه بگری پیدا می آیند و جمله این اضداد را که خاموشی و نطق
 و حرکت و سکون و ظلمت و نورست بذات خود جمع میکند بواسطه اثر حکمت و علمی که از
 خیال باز در ایشان سرایت کرده است همچنین قیاس محکات و صور جسمانیات فی نفسها
 منظم و ساکن و خاموشند و حکمتی که موجود تعالی و تقدس در وجود یکانه و نفس و جان تعبیه
 و با ایشان اضافه است میکند همه گویا و متحرک و نورانی ظاهر میشوند و وجود فعل جز یکی
 قوله غیر ضوئیه بجوز فیہ النصب للجمال و الرفع بان یکون خبر مبتدایه محذوف ای تندی
 النور و ضوئیه و تضحک ابعابا کاجذال فارح و تضحک ابعابا کاجذال کلمی حقیقیه
 الاتحاب کالتحیب و هو الرفع الصوت بالبقا و منصوب علی المصدر من غیر لفظه و ابعابا
 علی المعقول که و اجذال افعال من اجذال و هو الفرح تبال جذال فهو جذلان و آن
 صورتها را بینی که می خندند گامی از جهت خوش آمدن و تعجب نمودن همجو شادمانی
 شادمانی و گامی میگردند گریستی بناله و آواز بلند همجو در فرزند مرده غمناک و با آن
 نه غم با ایشان قایمست و نه شادی غم و شادمانی از ایشان ظاهر میشود حکم آن جمع اضداد
 که حکمت آن خیال باز در ایشان درج کرده است و تندب ان انت علی سلب نعمه
 و تطرب ان غنت علی طیب نعمه و تبال ندب المیت فلان اذا کفی علیه و عدد
 مجایسته و آن صورتها را بینی که گامی اگر ناله میکند بر فوات نعمتی میگردند و می گن
 آن نعمت را برمی شمارند و اگر وقتی سرود میگویند خوش و طربناک میشوند خوشی
 نعمه و صوتی خوش و نه از غنا و این خبر دارند و نه از طیبیت و فرت نعمت لکن قصد
 خیال باز و فعل و صدائی او آن احوال مختلف از ایشان صادر می بینی این ذکر تنوع
 احوال و افعال این صورتها بود که گفته شد و بعد ازین تنوعات صور و اشکال اینها را
 برمی شمرد و جمله صورتها را که آن خیال باز می نماید بچک ذکر میکند از جهت اعتقاد
 تری الطیر فی الاغصان یطرب سجما و تغیرید الحان کدیگ سجیه الطیر اسم جنس

والتسج صوت الحمايم خاصة فجمه همتا مجازا والتعريف تطريب الصوت والغنا والشجيرة
فعلية بمعنى فاعلة من شجا وشجا اي اخرون والتعج منه شج وشجيه على فعله بالتخفيف
الا انه قد ورد في الشعر شجدا في قوله تام الشجيمون عن ليل الحلينا ومي بيني
پس پرده خیال باز جنس مرغان کومان را بر شاخسار تا که آواز میدهند و بطرب می آید
ترا و حاضرانرا صوت ایشان بواسطه کرد ایندن آن مرغان آوازها و فردشانرا در خلق
و خوشن و لطیف کردن آن آوازها و حزين را بنزد تو و در حقیقت آن مرغان نه آواز دارند
و نه صورت ایشانرا اصلی است الا مجموع آن صور و افعال ایشان فعل ذات یگانه آن خیال
باز نرفت و تعجب من اصواتها بلغاتهما و قد اعربت عن السن العجمية
و تورد عجب می بانی و تعجب می نمایی از آوازها آن مرغان آواز هر مرغی بلفظی که جنس
وی مخصوص است در آن حال که از زبانها بی نطق و حرکت فردشان بیان فصیح و آوا
صیح میکنند و آواز و زبان و بیان همه جزایان ذات یگانه خیال باز صیاد نیست و تو
تنوعات فعل او را مختلف مشاهده میکنی و فی البر تفری العیس خنرق الفلا
و فی البحر تجوی الفلک فی وسط لجة و می بینی که در نظر تو تری و بیابانی و اشتراک
در آن بیابان روان ظاهر میشود و آن اشتراک آن بیابانرا بر قمار خود قطع میکنند و
و غوی پیدا میشود گشتی در میان آن دریا میرود و آنجا نه برست و نه خور و نه اشتراک گشتی
جز آنکه فعل یگانه آن خیال باز این صورت مختلف اظهار می کند
و تنظیر للجیشین فی البر حرة و فی البحر لغزی فی جموع کثیرة و تو نظر میکنی بسوی
دو لشکر باری در لشکر که در بر و صوا پیدا می آید و باری دیگر در لشکر تطر میکنند که در دریا طاف
میشوند در هر لشکری ظلمات بسیار از مبارزان و شجاعان لباسهم نسج الحدید لباسهم
و نمم فی صمی حدی طبی و استیة نسج الحدید الزرد المنسوج منه مصدر بمعنى مفعول
والحمى المحطور الذي لا يقرب لأجل الحماية و کتابها همتا عن نفس الحماية والظبي جمع

تسج

ظبية

ظبية وهي حدة طرف السهم والسيوف كما بالصفة عن الموصوف والاسنة جمع پستان
و می بینی که پرششها این جموع لشکریان جامها باشد از این بافته یعنی زرع از جفت
شدت و قوت ایشان در حرب و ایشانرا در حمایت شمشیرها و نیزهها و تیرها نشان یا می
فایزاد جيش البر ما بین فارس علی فارس اوجا راجل ربت رجلة الرطبة والرطوبة
مصدر الرجل والراجل تعال رجل من الرجلة والرطوبة والرطوبة يس اعوان و لشکر
سپاه صحرا را پستی میان سواری بر اسپ دوزخه و میان پیاده صاحب مردی و مردانگی
و انقاد جيش البحر ما بین راکب مطاء كبا و صاعد مثل صنعق الانقاد
جمع کنند و هو الشجاع بلفظ الا فرج و الصعود على وزن الصيغة القناة المستوية تبنت
کذلك لا تحتاج الى التثقیف شبه صارى السفينة و عمود شراعها بها لا تتوايد و اعتداله
و قدام ما بین کذا و کذا اذا باين بعضهم بعضا بالصفة والصفة و مبارزان لشکر را پستی
بعضی بر پشت حرکت کشتی بر نشسته و بعضی را پستی بر بالا تیر کشتی که همچون تیرة راست
بر آید و از آنجا جنگ میکنند فین ضارب بالبيض و طفتكا و طاعن
بسم القنات القتالة السمرية و من موق في النار رشتقا باسهم
و من حرق في الماء و زقا بسفلة من اصله للتبويض فاقیم همتا تمام البعض
فی بین البیتین یعنی تری بعضهم ضاربا و بعضهم طاعنا و بعضهم موققا و بعضهم حرقا
و البيض جمع ابيض و هو السيف و الننگ ان یای الرجل صا جبه على جنب غنلة منه
حتى يشده عليه فيقتله و سماء القنات القوية البالغة و انما سمى الرمح اسم لانه اذا
بلغ قصب القنات غايته يضرب لونه الى السمرة و مما لم يتنبه بعد فانه يضرب الى البياض
و الصفرة و العسالة القوية المضطربة و السمرية الصلبة و سمى البحر همتا نارا باسهم
ما يدل اليه اعتبارا بقوله و اذا البحار حشرت و قول عررضي انه عنه یا حوتی تقود
نارا و قوله ايضا ان البحر فوقنا نارا و تحتنا نار و الرشق مصدر قولك رشتت

ظلانا

ارشته رشتقا از زمین بهسم و هو مصدر یعنی مفعول و نصب علی الحال یعنی تری بعضی
 ذلک الجیش مغرقانی الجور حال کونه مرئیا بهسم و بعضهم محرقا حال کونه مغرورا
 بالزراقة و می طرف بجعل اللفظ و التاریف و یرمی به نحو العدا و اما بالسهم او بالید
 او بالمخیق و المصدر منها زرق و ههنا یعنی المفعول یعنی بعضی از ان لشکر را پنی
 بشمشیر زنده از جهت کشتن بر غلظت محاربتش و بعضی را پنی تیرها قوی در از زرا
 صلیب زنده مرد بگری را و بعضی را یا بن غرق کرده شده در آتش معنوی که در غرق درج است
 تیر افکنده و کشته و بعضی را پنی بشعل زراقة و شمشیر بر لفظ و آتش سوخته و در آب
 دریا افتاده و فاعل آن همه افعال قتل و ضرب و غرق و حرق جز نفس یگانه آن خیال
 باز نیست و فعل و نیز جز یکی پیش نیست لکن توازیس حجاب آن استاره آن را بصورت
 افعال مختلف مضاف بان صورتها و هیاتها می پنی که چون آن ستاره مرتفع شود
 آن وحدت ذات و فعل خیال باز بر تو آشکارا گردد همچین اگر ستاره تلبیس تو بصورت
 حسی و مرتبه حس مرتفع باشد همه صور موجودات و افعال ایشان را باعل قیسی یا باعا
 علی رفها **تری** **ذامغیرا** **باز لا لنفسه و ذام** **یولی کثیرا تحت ذال الصریح**
 می پنی یکی را از ان صور لشکر یا بن غارت کننده و اقدام کننده بر جنگ و جان در بار
 بان اقدام بر حرب و ان صورت دیگر پنی پشت داده و شکسته و منترم شده در ز
 خواری هر بیت مانده یا در زیر بار خواری انتطاع از جان و مان کشته و افتاده ق
 ما انتطع من الریل **و تشهد نصب المنجیق و رمیها** **لدم الصیاصی و الحصور المنجیق**
 المنجیق آله معروفة ترمی بها الحارقة فارسی مؤت و الصیاصی التللاع یعنی شمشیر
 کئی که آن خیال باز صورت قلعه، عالی و صنها حکم که دست تصرف کس آن نر
 پیدا کند و صورت لشکر نماید که بعضی از اندرون قلعه و حصار و بعضی از بیرون آن
 مشغول باشند و صورت منجیق و نصب کردن آن و انداختن پسنگا آن منجیق از

شود

المنجیق

خراب کردن آن قلعهها و حصارها و آن خراب کردن آنها را بیرون و تو سر را نشان کن
 و تلظ اشیا کما تراعی بانفس **مخروقة فی أرضها مستحقة**
تباين انس اللاتین صوت لیسها **لوحشها و الجین غیر نیست**
 و می پنی از پس پرده آن خیال باز انحصاری و صورتها می که خود را می نمایند اعی صورت
 جیان بنفسها و مجردی که ایشانرا است از این صور با دی که با بصیرت در کتب است که
 آن نفسها و ایشان در زمینی که محل کینت ایشانست از نظر با نهادند و آن صورها را
 آن نفوس جیان بان تلبیس شده بر تو ظاهر میشوند از وضعتی و خستی که با ایشان
 همراهت میان و مخالف آنست که در صورتها و ادیان موجودت زیرا که
 جیان را با ادیان بعدم المناجیة انسی خواهد و صور ایشان اینس آدمی خواهد بود
باید دانست که تدبیب اغلب محققان آنست که سخا نادم علیه السلام پدر جلله اناسی
 و اصل صور ایشان ابلیس تیر لعنه الله پدر و اصل جلله جننت و جانک و صنایع علم
 آنست که قوی تو فرموده است که و طلق منها زوجا و بنت منها رجالا کثیرا و نساء و
 ابلیس علیه اللعنه تیر که دشمن و معادل اوست همین است و جانک حکم هدایت
 آدم علیه السلام شامل او و لاوش نیاید حکم کفر و غوایت ابلیس علیه اللعنه تیر در عقبتش عاخم
 تا بعضی آدمیان کافر شدند و بعضی جیان مسلمان و چون کلم طلق الانسان من صلیصا
 کالتخی و طلق الجان من مارج من نار خلقت آدم از آب و خاک بود و بنیت ابلیس از آتش
 و هوا و آب و خاک در ظهور تصور بصورت آدم و اکلت لاجرم خلقت و صورت آدم
 و آدمیان تا منتر و کاملتر آمد از خلقت و صورت جیان پس صور ایشان در کمال کمتر
 از صورت بنی آدم باشد و بجز از صور حشرات و بهایم و لنداجون بر کسی ظاهر شوند بر
 قوی که در نفوس بعضی از ایشان هست غالباً در صور نوحش خپس پیدا میشوند
 لتصانم من حیث اصل خلقتهم فی قبول کمال الطور بالصور المحسوسه و چون در خطا

اهبطوا منها جميعا ايشانرا در نزول بعالم دنيا مشاركت داده و اصل خلقت نشاء
ايشان آن بود که حکم بطون بر ايشان غالب باشد لاجرم نقل ايشان از ملکوت آسمان
بملکوت زمين و دنيا و باطن آن متعذر شد پس منزل و مقام ايشان در دنيا غيبی و بطون
آنکه کمتر از غيب و بطون بر رخ ميان دنيا و نفوس و لهذا احوال بر رخ تير پر ايشان پوشيده
چنانکه در حدیث آمده است از قول جناب که قد مونی در صراح یا قول او در غیر صراح که با او
این تذهیون بها یسمع صورتها یعنی الحان کل شیء الا التملین و بسبب آنکه منزل و مقام
با ظاهر است و منزل و مقام ايشان نسبت با ما غیب لاجرم ما ايشان ظاهریم و ايشان
پیش غیب اند تا ما ايشانرا نمی بینیم بسبب غیبت صورت هوا و غیبت صورت ایش
که نشاءت خلقت ايشان از ایش از نظر ظاهر ما و ايشان اعنی جن با آنکه از نظر ما پوشيده
و ما بر ايشان ظاهریم و مع ذلك ايشان نمی توانند که بصورت ظاهر ما علی العموم متعرض شوند
جز با مراد از آن ملک اعیان ستمه و تقدیس تا اگر ما در خانه در بندیم و سرانگشاده نکند از دم
و سرشک بندیم ايشانرا استطاعت کشادن نیست چنانکه در حدیث آمده است
پس حاصل الامر آنست که صور جن مبین صورت انسانی است در حسن و ایش بخت
و روح و راحت و نفوس ايشان از مواد این صور که با آن متلبسیم مجرد است و محلی که
زمین و مکان ایشانت باطن محل و مکان ما از نظر ما پوشيده و لکن بعضی از ايشان
چون فواهد خود را در صور که مناسب حس ما باشد بر ما اظهار کنند و لکن در چنین صورت
کمتر از صور انسانی بل در صورتی وحشت آمیز ظاهر شوند میان اُنس انس پس این
خیال باز را می بینیم که وقتی آن صور جنی را پس آن پرده و پستان در نظر تو جلوه میکند
تا تو آنرا می بینی و از آن مستوحش می شوی و آن صور فعل او است و آن صور لا
پنج نیستند که هو الامر فی نفس الامر و تطرح فی النهر النباک فتخرج
النباک یذ الصیا در منها بسره عتبه و می بینی نیر که این خیال باز جوین آب روان

از پی

از پس آن پرده تبومی نماید و صیادی با دما پیدا میکند و آن صیاد را می بینی که آن
دما را در آن جوی آب می اندازد و ماهیان در آنجا می افتند و دست آن صیاد و تیر چینی تمام
آن ماهیانرا از آن دام بیرون می آرد و بر کتار جوی می اندازد و آنجا همه جوینت و نه صیاد
و نه ماهی می الحقیقه بلکه آن همه صور فعل و حدانی آن خیال باز است
و تحال بالاشراک ما صبهما علی و قوع خصا ص الطیر فیها زججه و می بینی که صیاد
و مرغان پیدا میشوند از پس آن پرده و آن صیاد دما نصب میکند و چله میکند با آن
دما بر واسطه دانه که در زیر آن دما می باشد و دما را در زیر آن دانه می پوشد بر آنکس
از مرغان در آن دما افتد و یکسر سفین الیم ضاری ذواته
و تطرف آسا و الشری بالقریبه و بروایتی آمده است صفر الیم و می جمع صفر
و هو الفرس الذی یقال له بالقریبه زده و لایسی بزرگ حتی بصفر عرقه و ذنبه و ضا
ر و اب الجو کل ما فیه ضرر کالکلب و الخنزیر و نحو ما فعلی الروایة الاولى ضاری الدواب
فی محل العاجلیة و فعلها کسر السیفه و علی الروایة الثانیة فی محل المنعولیة و هو اللکما
و المغلذیة عن صفر البحر یعنی می بینی که کتری و بری از پس پرده آن خیال باز پیدا می
درد و کشتیها می رود و جانوران کز ندر ساخته چون سگ و خوک آبی پیدا می آیند و آن
کشتی را می شکند و غرق میکند تا ازین جانوران در بایستی بعضی بصورت اسپان زرده
و بعضی بنیات نهنگان و سگان ظاهر میشوند با یکدیگر جنگ میکنند و آن اسپان بعبافت
بران نهنگان و سگان غالب می آیند و ايشانرا شکسته و منزوم میگردانند و در بر شیران
با گاو آن کارزار میکنند و شیران مران گاو آنرا صید و فریبه خود می سازند و بران فریبه
ظفر می یابند و ایشانرا می خورند و ویضطاد بعض الطیر بعضا من الفضل
و یقبض بعض الوض بعضا بقفرة و می بینی که در فضا بود مرغان پیدا میشوند
و بعضی از آن مرغان بعضی را صید میکنند و بعضی از گوشه صوا چون یوز و پلنگ بعضی

چون آید و کوزن بیک جستن میگیرد و هلاک میکند و ایضا **للمرشد**
و تلح منها ما تحطبت ز کتب **و لم اعتمد الا على خير ملحه** یتال تحطبت فلانا والی
 فلان اذا جاوزته والملح ما غریب و طاب من الاحادیث و منه قول الاصمعی جین سیل
 بم نلت بله الرتبة یعنی بحالته الخلیفة و منادته فعال بلتها بالملح یعنی ببینی نیز که از پس
 پرده آن خیال باز ظاهر میشود چیزی که من از ذکر و شمار آن در گذشتم چه من از بسیار
 اندکی پیش ایراد نکردم و در ذکر بعضی ازین صور که او نمیآید دون بعضی اعتماد کردم الا
 بر بهترین چیزی غریب خوش آید در عجب افکنده و جزین لطایف را بزرگتریم **و**
و فی الزمن الفرد اغیر کل ما **بدا لک لانی مدة** **میشطیلة** **ما کنی** بالزمن الفرد
 عن الزمان التعلیل فاما افراد الاوقات اذا جمعت یصیر زمانا یعنی در زمانی اندک اعتبار
 و نظر کن تا ببینی آن سه صورتها و خیال بزرگ که باین بیان من بر تو و خاطر تو پیدا شد تا
 ادراک تو درین جمله را بر تنی در از بسیار موقوف باشد پس اگر فوای که این مسئله از پس
 مثال بر تو آشکارا شود در یک ساعت آن خیال باز را حاضر کن و این سه را ببین و اعتبار این
 مسئله کن **و فکل الذی شاکه ففعل واحد** **بمفرد** **لکن** **نحجب الکرکة**
اللاکنة الاغیبة واحد ما کمان والکن الستر و جمعه کمان پس معلوم کن که این سه
 صورتها را و افعال و اقوال و احوال مختلفا نشانرا که ترشسا هر کردی در وقت آن اعتبار
 و نظریه کردی فعل یک کس است پنهانی و آن کس خیال باز منست و کمن از پس آن خیال
 ستاره و کاغذ پارها خود را پنهان کرده آن صور افعال از و ظاهر میشود **و**
اذا ما ازال الستر لم تر غیره **و لم یبق الا اشکال اشکال** **رئیة** **بجزک آن** **حجیب**
 از پیش بردارد و آن ستر و ستاره را از ایل کرد اند جز آن خیال باز را نبینی و آن جمله صور
 از نظر تو مضمحل و متلاشی شوند و هیچ اشکالی که موجب شک و ریبی تواند بود ترا باقی
 نماند با آنکه آن اشکال و صورتهارا از خود هیچ حیاتی و حرکتی و باقی نیست و پیام ذات

و صفات و حرکات و سخات آن اشکال سه بذات و فعل یکانه آن خیال باز بوده است
 لا غیر و آن کاغذ پارها، منظم مظاهر و صور و آیینها، فعل یکانه او بوده اند که هم بنور او
 ظاهر شده اند **همچنین** مجاب میان تو و فاعل حقیقی که وجود واحد هست غیر مراتب
 عدالم و تقیید تو باین صورت هستی نیست چون این احکام مرتفع شود با تقال تبیین تو
 بسیر و سلوک ازین مراتب بعالم حقیقت **ح** فاعل مظاهر جزئی و وجود یکانه او را پنهانی
 و آن صور و اشکال موجودات را مع قطع النظر عن الوجود المظهر لها تعاقب یا می مطلق
 و عدم لذاتها هیچ حکمی و وصفی و اثری و نفعی و علمی یا ایشان مضاف و قیام فی عز آنک
 آیینها و محلهها، ظهوراً فعال و احوال و آثار این وجود یکانه حق اند و مظاهر تنوعات ظهور
 و تعینات تو را و این مثال را مطابق با تجلی اسم ظاهر پیش نیست چه در تجلی اسم باطن
 عند کشف الستار صورتها بت با شنیدن متلاشی لکن کثرت مضاف حق نماید و وحدت
 وجود که آینه کثرت شون و تعاقب است **ح** پنهان می شود زیرا که عند تمام انطباع الصور
 روی آینه ناپیدا میشود چنانکه بیستی گفته شده است **ح** چون طلعت خورشید تو با آن کرد
 از سایه خود دم گیران کردد زیرا که جو آینه ز صورت پر شد **ح** ناچار رخ آینه پنهان کردد
 و اما تجلی جمع و احدیت جمع و وحدت وجود ظاهر و کثرت شون باطن معاننا بت دیده
و صفت عقد الکشف ان انت بنور **اهتدیت الی افعالیه فی الذخنة** **الذخنة**
 بضم الجیم و الدال المهملة نظمة الیم المطبق المظلم الذی لیس فیہ مظهر فکتابه عن الظلمة بتسمها
 و تحقیق معلوم کنی و باورداری در وقت کشادن این پرده و ستاره که تو و آن صورتها
 در تاریکی عظیم بوده است و هم بنور آن خیال باز بان افعال و تنوعات ظهور آن افعال و
 راه بردیت **همچنین** حکمت کار و وحدت افعال و اسرار جز بنور تجلی از تجلیات وجود
 بصورت و صنعت کنت سمعه و بصیره راه نتوان برد و ظهور تعاقب عالم نیز که لذاتها
ح محصور ظلمت عدم امکانی خود ند جز بنور تجلی وجودی در هیچ مرتبه ممکن نیست **ح**

كذا كُتِبَ بِاِپْتِنِي وَبِنِي مُسْتَبَلًا ۝ حجاب التباس النفس في نور ظلمة
 لا ظهر بالقدريج بالجنس مونا ۝ لكان في ابتداء غي دفعة بعد دفعة

همچنین بودم من نتر که ان خیال باز و حال من هم نسبت با ظهور بصورت تفصیلی ام عموماً
 و هم نسبت با ظهور این صورت اجزای عنصری ام خصوصاً همچنین بود که میان نفس و جو
 متعین متبذ و میان نفس و وجود مطلق خودم حجاب پوشیده شدن نفس خودم بلباس
 مراتب و احکام مراتب مکی و فلکی و عنصری و معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی فرودگذاشته بود
 و این جمله صور و احکام مراتب را پرده و ستار خود ساخته بودم و لکن در نور وجودی که
 مضافت بظلمت مکان عالم و مراتب و احکام از مرتبه و مراتب عالم و این صور و اشکالی
 حس و محسوس ترا از پس آن ستار نهان کرده از جهت آن تا بتدریج با آن صور و محسوسات
 ظاهر شوم گرتی بعد گرتی باری در صورت اطلاق و دفعه در هیات افلاک و نوبتی در شکل
 موالید و ارکان انس دهند و سپس را با این صور تمام جزوی برای ظهور در صورت کلی انسان
 در وقت نوپرون آوردن و عجب ظاهر کرد اندین من با فریش او اعنی انسان و تحقیق
 این سخن آنست که چون مقصود اول از ایجاد و اختراع حقیق کمال بدایمی و معرفت
 قاجبت آن ائرف بود و التآن معرفت و تحقیق کمال بدایمی تماماً قلم اعلی و نفس کل
 بود و آینه و منظر و حامل حقیقی آن کمال ظهور جز این صورت عنصری انسان نبود حکم
 و حکماً الانسان و ادراک معهود قلم اعلی و نفس کلنی عالمها مجردات و بسایط و کلیات
 مجرداً عن المواد مخصوص بود پس اگر ابتداء این منظر انسانی متعین شدی قوت ضبط
 قلم اعلی و نفس کلی از جهت عدم استیناس با دیات و منظر مادی با دراک و معرفت از
 حیثیت این منظر و صورت اجزای انسانی که جامع جمله ضایق فواص اینانست هرگز راه
 نتوانستی برد لا جرم رحمت الی و حکمت نامتناهی جان اقتضا کرد که مرتبه مثال چیست
 احکام و آثار ایشان همچون آن ستار و پرده خیال باز نصب کرده شود و جمله صور

مثلاً

مثلثات و محسوسات را از روی این پرده و ستار تعیین کند و نظری جزوی ازین
 عقل و نفس با این صور تعلق گیرد و بواسطه نوری وجودی بظلمت مکان این محسوسات
 آینه که درین مرتبه مثال و حسن ثابت و منبسطست و منظر صور ایشانست مرین صور
 مادیات و منظر طبیعی و عنصری را بتدریج بر عقل و نفس عرضه کرده اید تا عقل و نفس بواسطه
 این نظر تا جزو ایشان با این صور و منظر مادی طبیعی عنصری انسانی حاصل شود تا آنکه
 ابتداء و اختراع این صورت عنصری انسانی محقق گردد آن جهت کلیت نفس عقل از
 تپیر این صورت و ادراک و معرفت جمعی حقیقی از حیثیت او قاهر و عاجز نیاید بسبب آن
 انس و استیناس پس اکنون این پرده و صور تمام این خیال باز مثال صورت این ستار
 و صور عالمست که بالتدریج از جهت استیناس نفس را نصب و اظهار کرده شده است تا چون
 این مقصود تمام حاصل آید در این پرده و ستار مرتفع شود در قیامت کبری و اضافت جمله
 و سخات و تاثیرات و تصرفات قولاً و فعلاً با این صور محسوسات حکم نماید حق حقیقی لمن الملک
 الیوم لله الواحد القهار باطل گردد و آن جمله یک فاعل حقیقی مضافند این بیت بیکو
 تقریر مطابقت این بازی خیال باز است با صور و اجزای صورت تفصیلی من و اما این طایفه
 نسبت با صورت اجزای بعد ازین گفته شود انشاء الله تعالی ترتیب جدیدی لغوی ذاک مقرباً
 لغیرک غایات المراجی البعیدة ۝ پار کردم با جدا اعتبار حال خودم مر بازی آن خیال باز را
 نزدیک گرداننده بنفهم تو غایات متاصد بزرگ را که سخت دور است از افهام طایق و آن
 غایات تو جدیدت و مراتب او ۝ و کجفنا فی المظهرین تشابه ۝
 و لیست بحالی حاله بشبیهة ۝ و جمع میکند مرا و آن خیال باز در این دو منظر و صورت
 نمایش ستاره و صور تمام که ز پس او شباهت یابی من حیث وحدة النعل لا غیر زیرا که
 آن اشکال و ستار خیال باز هر یک غیر ذرات و صنایع بودند و اما این حال مرا که در حد
 بالذات و الصنعة و النعل جمله و تفصیلاً هیچ حالی شباهت نیاورد بر مقتضای حکم لیس کلمه شئی

فانهم

فانكاه كانه مطهر فعله **بستر** تدا شد از جللی و وقت پس آن صورتها و انصاف
 محکمها و سکتها اینها، فعل و حرانی او پند بواسطه آن پرده و پنداره که نصب کرده است
 که چون ذات آن خیال باز حقیقت خود را پیدا کند و از پس آن پرده بیرون آید آن همه
 صورتها مثلثی شوند و از آن ظهور خود نشان بان جمله حرکات و سکنات روی کرداند
 تا به مضاف نیاید از شود **و کانت له بالنعلم نفسی شبهه** **و حسی کالاشکال و اللبس شتره**
 و نفس یکانه بین یوحده فعل اندان خیال باز بود که دیدن و شنیدن و گفتن و گرفتن
 و رفتن همه تندعات ظهور فعل یکانه نفس است و حس چشم و گوش و زبان و دست و
 پای جمله بمجواشکال آن صاحب خیالت و این مرتبه حس که سبب پوشش نفس است که
 هر که از این سوی مرتبه حس این صورت حسی من نظیرش برین حواس می افتد می پندارد
 که این فعل دیدن و شنیدن و گفتن و غیر آن مضاف باین حس و صورت چشم و گوش و
 زبانت اما چون این پستان مرتفع شود و نفس بوضوئها آشکارا گردد این همه صورتها
 مثلثی گردند و افعال جمله مضاف بنس نماید و این تفریطها بقوت از بازیت باین
 صورت عنصری اجسام **فلما رفعت البستر عنی کوفعه** **نحیت بدت لی النفس من غیر محبت**
وقد طلعت شمس الشهور فاشرف **الوجود و حلت بی عنود ارجیتی**
قلت غلام النفس بین اقامتی **الجدار لا حکامی و حرق سفینتی**
 پس چون من آن ساره مرتبه حس و صورت حسی و تقید با حکام عالم حس را بتوجه
 ضیق حضرت کلیت و اطلاق نفس از میان جزویت و کلیت او برداشتم تا بجای حقیقت
 ظاهر نفس بکلیت و اطلاقها که مثلش شعاع مطلق الانبساط افتادست بی هیچ عین مجازی
 و وساطتی ممکن و فکلی و حیوان و انسانی بر من پیدا شد و تحقیق و درستی بی هیچ مجازی
 افتاب شهود در دل من طلوع شد **پس** عین نور وجود ظاهر که تا این غایت در عین
 قیود نسب و اضافات بنیان بود با اطلاق شعاعه الظاهر مشرق و در نشان گشت

منت و صورت عنصری
 اجامی که پسر و نفس من
 خود را بویا پوشیده است
 پردوستان
 ص

د بواسطه

و بواسطه این اشتراق جللی ظاهر وجود من من بند تا قیود نسبت و اضافت حصه
 ازین ظاهر وجود بخودی و توفی و عضوی ازین صورت حسی من پیکار که بکشادم
 و حقیقت اسم ظاهر و حضرت جمعی که او راست تحقیق یا فتم **ح** موسی ظاهر نفس طبعه
 من که شعاع مطلق جللی نفس کلست و بتدبیر عالم صغیر مقید با یوشع عقل ممیز که از قیود
 و متعلقان نفس طبعه است قوت علم و معرفت بالوسایط و الاسباب را که قوت و
 ایشان بود در زنبیل فهم و اعتقاد و قابلیت و استعداد خود نهاده متوجه بحر باطن و مجمع
 البیون حضرت جمع اجمع شدند و چون نزدیک صخره ثبات و قدرت و یکن که عین الحق صفت
 الیقین بنزد آن صخره است پناه آوردند اثری و قطره از آن صخره و جسمه بایشان رسید
 در حال بند زنبیل استعداد و اعتقاد ایشان که بعقل و اسباب بسته بود اخلال پذیرفت
 و از عالم حکمت بعالم قدرت بی آگاهی ایشان ترقی کرد تا آن حوت معرفت مقید در محیط
 علم و قدرت مطلق روان شد و یوشع عقل ممیز بعلیه اندک بنیت میل و انحرافی بجانب
 ظاهر که اثر شیطانیست در او بر و پوشیده ماند که آن حوت علم مقید که قوت ایشان بود
 از ایشان منقطع شد **انی نیست الحوت و ما انسانیه الا الشیطان** عبارت از آن بود
 و چون از انجا در گذشتند و در وادی باطن افتادند و سیر در انجا ملایم حال ایشان نبود
 نصبی و تقبی بآن عدم ملائمت بایشان راه یافت موسی نفس طبعه از یوشع عقل ممیز
 قوت علمی آن حال سوال کرد یوشع عقل چون آن حوت زاد و قوت آن طریق نبود
 یاد آورد که از انجا که پناه بآن صخره بردند آن حوت علم معارف ایشان کرد **پس** **ب**
 که **انی نیست الحوت انجا که کشد که این وادی عظیم بی پایان می نماید و بی دریغ و زاوی بر قطع**
 این بادی اقدام نتوان نمود مصلحت آنست که باز بر سیر راه نزدیکان صخره رجوع
 کنیم و از انجا زاوی و دلیلی طلیع چون انجا رسیدند بنده بسندیده خضر روح مجرد را که
 بناسبت وحدت و بساطت از علم و وجدانی و معرفت و حدانی آگاهی داده بودند انجا

کمال

ص

برود و در ایت و کسنا و وحدت و هایت خود را از ایشان پرتشایند و بر نوح عقل را نام و
نشان ابروی حکم و رعیت و اصلیت مضمحل شد و از او اثری و مانی دیگر پیدا نشد پس موسی
نفس طمعه بر نفس روح مجرد سلام کرد و بتتر پیش از عیوب تنبیهی قولاً و فعلاً و خلقاً
و وضعتا شناخت او و بحسب حال و تقید نفس با حکام ظاهریت جوابش داد که ای بارضکم
السلام بلنظ جمیع جزویات تا خطاب کرد که عالم سلطنت و تصرفات تو ای ظاهر
جزویاتیک که عالم ترکیب و تضاد کثرت و علل و اسباب است از کجی و سلامت از
نقص و عیب از کجی از کجی هر کس باید که منبسی از حال او باشد پس فرقی سفینه اش درین
لفظ آن بارضکم السلام مجلاً مندرج بود لکن تم از آن قاصداً آنگاه موسی ظاهریت
حضرت روح مجرد گفت که تو آن بودی که من متابع تو و اخلاق و اوصاف تو گفتم تا بعلم
تخلیق و تحقق با آن اخلاق و اوصاف کمال که باطن تعلق دارد و تو با آن محقق مراد لالت کنی
تا من تیران اطلاق و اوصاف کمال تخلیق و تحقق نیایم حضرت روح مجرد در جوابش گفت
که مرا علمیت مناسب حال و مقام من متعلق باطن و تیر هر چیزی در عالم قدس
که از راه وجه خاص و باطن وجود و علم الهی بمن رسیده است و می رسد بی هیچ
واسطه و تیرا علمیت مناسب حال و مقام تو متعلق بظاهر و حکمت هر چیزی که
بر واسطه تیر رسیده است و مرا از آن حظی نیست پس برو بر همان علم
فصوصی قدرت اقتضای کن که ترا طاقت و صبر و ثبات نباشد بر مجاری علوم و
احوال که بتضاد باطن و قدرت و وحدت ظاهر شود و چگونه ثبات و صبر توان نمود که
حال تو و علم تو همانان باشد و هیچ کس از آن هنوز نتوان رسیده باشد
پس موسی نفس طمعه گفت که چون زمان در پناه صحنه ثبات و تکلیف بودم باشد که
اثری بمن سرایت کرده باشد و تو زود آن اثر را از من مشاهه کنی پس هر دو بیجا
جمع بهمین روان شدند تا اول بحر امکان که باطن روح و تیرش بود که در گردند

احوال که

ظاهر

در آن سفینه اخلاق و آداب ایمانی دیدند پیر از تنج اعمال صالح و احوال و معانی
متوجه ساحل نجات و درجات پس حضرت روح مجرد لومی از الراج آن سفینه را بیک
عیسی که در باطن خلق مرکوز دید شکست و کشتی را سوزان کرد موسی ظاهر نفس چون
وصول خود بساحل نجات و درجات مرین اخلاق و اعمال را دیده بود ترسید که بتقصای
آن در بحر امکان غرق گردد فریاد لغذ حیث شیا امر از نهادش برآمد پس حضرت روح
مجددش گفت که نه با تو گفتم که تو بر مجاری امور باطن بعدیم الخیره صبر توان کرد موسی نفس
گفت که حکم حرکت عادت راه ثبات را بر من پوشیده کرد و عهد را بر من فراموش کرد ایند
این نوبت عذر من پذیرد و بزرگی این یک خرد بر من مگیر آنگاه از بحر باطن قدم در نظر
نهادند در اثنا سیر علام صفت نفس تا به که در توجه نفس طمعه بعالم کلیت و اخلاق خود
حکم غلبات عشق و سورات شوق احکام کفر و عناد و طغیان و فساد این صفت نفس را
باطن نفس طمعه مغلوب و مقهور و مستور شده بود در نظر باطن حضرت روح مجرد آمد
در حال بدت قدرت قهر و سطوت و قدرت سیران ناخاطرا بر کند و دورا فکند موسی نفس
نا طمعه نیابان مغلوب و مقهوری او چون پیدا شده بود که از آن وصف کفر و طغیان
تمام مزگاشده است و بعدل و ایمان متصت گشته باز زبان اعتراض دراز کرد و گفت
آفتگت نفساز کینه بغیر نفس و فراموش کرده بود که در زبان و صولش طلب از نظر
ایک اثر آن پوشش و طغیان پنهان صفت نفس آن بود و خلافت کن ترانی وی بر
آورده بود و او آنگاه بان محس شده بود و باستغنا ربیت ایک از آن جویمه متابعت
صفت نفس آن تقصی نموده و باز آنرا فراموش کرده پس باز دیگرش حضرت روح مجرد
بشکستن عهد و ترک وفا بعد صبر تفریح کرد موسی ظاهر نفس طمعه از غایت شرمناک
گفت اگر بعد از این اعتراضی کنم در ترک صحت من معذور باشی آنگاه در میان سیر گذران
برقریه صورتی عنصری افتاد که مرتی بود تا بسبب اشتغال و اعراض نفس طمعه از ایشان

مرد و ماده باران تدبیر و تربیت از ایشان منتظر بود و ضعف و شدت بر ایشان
استیلا یافته و اهل قریه که قوا و اعضا بودند از غایت ضعف از کار و کسب نظر و اعتنا
باز مانده پس خضر روح و موسی نفس طمعه علمی و معرفتی عقلی و نقلی که با ایشان
بود و خب آن مقام از ایشان طلب کرد تا ایشان بعد از ضعف و بی قوتی و بی قوتی
و قلب مرد و ماده و انتطاع بدن مایه تعلق از ذخایر از حق ضیافت ابا کردند موسی
نفس طمعه از آن صورت خل ایشان سخت برنجید پس خضر روح مجرد را چون نظر بر
ایشان افتاد و دید که از غایت ضعف دیوار مزاج میل بخوابی کرده بود بدست قدرت
انرا قایم و مستوی کرد ایند موسی نفس طمعه از سر بخشش با و گفت که قومی که مساع خیر خود
از مستحق جلالیق شست باشند و جوازه بعضی با ایشان چیزی باید رسانیدن پس خضر
روح مجرد موسی نفس طمعه گفت که چون ترنه در عمل بموجبات علم که سه روز آبا دان دارد
جز خط قدرت صبری توانی کرد و نه در عمل بموجب معرفت و فکر که روی بخوابی دارد نشانی
میکنی و من که خضر روح مجردم از نصیب و حظ بکلی آزادم و بنظر حقیقی متحقق پس پیش از
صحت میان ما بر تابد یا با من بکلی جان متحد شو که آنچه اقتضا تمیز کند و پنی و پینک
گفتن آن چیز دست باشد از ما بیکبار کی جدا شود اما احکام خطوط و تمیز بکلی منقطع کرد
یا صحت اختیار باشد اکنون تفسیر و بیان اسرار آنچه بر من انکار کردی از خوابی و آباد
هم بزبان تو بگویم اما حکمت فرق سفینه آن کشتی تک مساکین قوا و اعضا بود که در جای
افعال مختلف متناسی انداخته بودند و بان عملی معتدل میکردند که موجب نجات و رفع
درجات ایشان شدی من بطعنه ان یکون بار ضمیم السلام و نسبت بعضی از آن اعمال
و اخلاق بتقصان و عیب رای و سمعت که بر تو که نفس طمعه پوشیده بود آنرا سوراخ
و معیوب کردم تا چون نظر بکلی عاظم غاصب عجب که مجب و مهملک اعمال است
بران عیب افتاد آن سفینه اخلاق و اعمال را بیکبار کی غصب و ابطال کند و آن مساکین

آن بود که هم

بکلی

بکلی محروم نگرداند و اما قتل غلام صفت نفس را که تو او را از گانید اشته بودی و
پدر و مادرش بکلم ائینا طایعین خلیه ایمان متعلق بودند و او بچولست بر پیشش از حقیقت
کار و طغیان و انانیت پس خداستیم که مادر و پدر را نعم البدلی که فرزند دل حقیقی است
قایم مقام آن فرزند طامعی ناخلف حاصل شود و آن برین قتل رقتا و اثر وی موقوف بود
و اما حکمت اقامت دیوار مزاج آنست که آن دیوار تک دو تیم نفس حیوانی و نفس نباتی
بود که از پدر نفس انسانی دور افتاده بودند و کج گالات و ارتقا برجات خطوط و لذات
افروزی ایشانک با حکام شریعت باز بسته بود در زیر آن دیوار مزاج بنهان بود پس از
اصلی که اول متعلقات ظهور گالات اسمایی بود چنان اقتضا کرد که این دو تیم نفس حیوانی
و نباتی بغایت خردشان بالغ شوند و بتدریج آن کج خود سازند از زیر آن دیوار مزاج
پرون آرند این ایضاج آن سر و حکمت که نوکه ظاهر نفسی بسبب تقید بطاآن
نرسیده بود و بران صبر نتوانستی کرد پس میگوید درین ایبات که چون نفس طمعه من
از جیب صورت و مراتب پرون آمد و آفتاب شهور و شعاع ظاهر وجود طالع شد ظاهر
ناطمه امن که درین عالم صغیر انسانیت صورت موسی علیه السلام است که در عالم کبیر بود
متوجه عالم وحدت روح مجرد من شد که صورت حضرت علیه السلام مایا و متصل و
متحقق شود احوالی که ظاهر ازین عالم کبیر میان موسی و خضر علیهما السلام واقع بوده بود
صورت آن احوال را باین تقریر که کردم درین عالم صغیر انسانیت خودم مشاهده کردم
و غلام نفس را از خودم را بعد در روح مجرد خودم بکشم بعد از آنک سفینه اطلاق و اعلا
ظاهر خودم را از بیم شر غاصب عجب بنظر باطن استقلال کردم و بان استقلال
خوش کردم و بعد از آن دیوار مزاج را که بسبب جاهرات میل روح و روحانی نهاد
از جهت اظهار احکام شرع و استخراج گالات روح حیوانی و نباتی در نشاءت بر رخ و
تلفت راست کردم و هر چیز که موجب تمیز و مباینت بود میان روح مجرد و نفس طمعه

من

من از ایشان جدا شدیم و هر دو بهم متحد شدند و من تحقیق کمال جامع میان ظاهر و باطن متحقق شد
 و الله اعلم و عدت بامدادی الی کل عالم علی حسب الأفعال فی کل ندوة
 و بعد از تحقق بنحیض کمال و جمعیت ضیق و تکمیل عالم صغیر که صورت اجزائی منت و یکدیگر
 گردانیدن در صورت و معنی و جسم و روح خود را باز گشتم تکمیل عالم کبیر که صورت تفصیلی
 و بعد و دادن خودم رجوع کردم به عالمی ازین عوالم صورت تفصیلی در هر مدتی بر وفق افعال
 که مناسب آن مدت و زمان باشد یعنی بعضی ازین عالم که صورت تفصیلی نیست چون در آن
 فاعلی اند چون علویات و بعضی در ضعیض منعلی اند چون سفلیات و آنچه بنا علیت
 مخصوص اند در ترتیب فاعلی منظر اسما اند و فعلی آن اسما مضافتند بایشان الا انک
 ایشان آلات افعال اسما اند و هر اسمی را در سلطنتی است که سلطنت او در علویات
 اثر و صورت آن سلطنت اسما نیست و هر اسمی را اثری و خاصیتی مخصوص است که آثار
 و فواید اسما و دیگر در مدت سلطنت این اسم در آن اثر و خاصیت او در جرمی باشد لاجرم من
 در هر مدتی زمانی بحسب اختلاف سلطنت اسما و منظر ایشان در دین صورت تفصیلی
 خودم را از حیث اسمی متصدی میشوم و هر عالمی را بفعلی و اثری که بان اسم مخصوص است
 مدد میکنم و هر چند هر اسمی از من بر همه اسما شملت اما اختلاف افعال و ادوار بحسب
 منظر و منتهیات نه بحسب اسما پس در هر مدتی بر حسب افعال که مناسب آن
 مدت و مناسب استعداد اهل آن زمان است از من و اسما من افعال ظاهر میشود که هر عالمی
 و اهل هر عالمی و سفلی را بان افعال مدد میدهم و بتدریج قابلیت هر یک از اهل عالم او را
 بان افعال و آثار بکالی که مناسب او باشد میرسانم و کولاً اختیاری بالصناعات لا حرقت
 منظر ذاتی من سنا سنجیدی و اگر نه نور ذات و وجود مطلق من حکم مبدایت
 در وقت توجه با ایجاد اولاً ظهور و اظهار هر موجودی بعد و امداد ثانیاً بصناعات کلی و
 تعینات اصلی خود محقق شدی هر چیزی که منظر و آینه وجود ذات من فوایدی شد اولاً

و ثانیاً از روشنائی شعلا و شعا عمار عطف و جلال اطلاق نور من سوخته و ناچیز
 شدی درین بیت معنی این حدیث را تصحیح کرده است که این بقه تو پس بعین کجایا
 من نور و ظلمة لور کشفها لا حرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره من خلقه و بلسان الجمع این
 معنی را نظم داده است سبحات جمع سحبه یا سحیح به کالبلفه اسم لما یسبح به و منه سمیت السحبه
 لما یسبح و یعد به التسمیات فاستعار بها ههنا عن غطه ظهور النور التوجیهی و شدت
 شعا عه الذی یسبح و یتقدس الوجه کل من یظهر علیه ذلک الشعا و تحقیق معنی این
 حدیث است آنکه و رسوله اعلم که ظهور نور وجود مطلق که از آن جهت که مواجهه میکنی
 قضایق عالم است وجه حق نام دارد بر حکم مبدایت موقوف بود و تحقق حکم مبدایت
 جز بواسطه مرتبه الوهت و برزخیتی که در دست میان معلومات علم و میان وجود
 میان وجود و میان امکان محقق نمی توانست بود زیرا که علم بعالم من چیست آن
 عالم از علم مبدایت اقدس بین برزخیت و مرتبه الوهت متمیز شد و این برزخیت
 مذکور حقیقی بود کلی مشتمل بر هفت نسبت و حقیقت کلی هر یک از ایشان در وی
 این مرتبه الوهت بر همه مشتمل که این نسب و قضایق هفتگانه مذکور معینات
 ائمه اسما و پس بعد از در همین مرتبه الوهت و این ائمه سبعة اسما یکی اسم حی است
 و دوم اسم عالم و سیم اسم فرید و چهارم اسم قاد و پنجم اسم قایل و ششم اسم جواد
 و هفتم اسم مفسط که هر یک ازین اسما از کیفیت معظم در باب توجه وجه یا امر ایجاد
 و امداد هر ذره از ذرات موجودات لاجرم چون حضرت جمع وجودی آنکه از غیب و
 باطن بجهت تحقیق کمال پدایین و اظهار کالات اسما من خود متوجه امر ایجاد می شد
 اول درین مرتبه الوهت از حیث این برزخیت و قضایق سبعة مذکور و حکم شمال
 هر حقیقی بر همه بحسب این مرتبه الوهت تعیین این اسما مذکور فرمود تا بحسب حکم
 این مرتبه الوهت و برزخیت هر اسمی ازین اسما سبعة حکم جمله این قضایق سبعة

الفجاب

منصوب شده متعین گشت و هر یک با اثران انصباع بصورت فاعلیت و مانیه متوجه
امر ایجاد می آمد و چون تعاد امر ایجاد را از محلی و قابلی که بر نیاید پس لا جرم ازین جهت
اثر توجیه هر یک ازین اعماء سببه مذکور باز مشروط آمد پس شرط دیگر یکی حقیقت آن
محل قابل و دوم صفت استعداد او و سیم صفت امکان و وسطیت او میان نور و وجود
و ظلمت حقیقی محال که آن وسطیت اثر سرایت آن بر زحمت در هر ممکنی قابل
و اثر سیم مقسط علی التعمین را جز آن وسطیت محل و قابل نیست لا جرم ظهور نور
وجود مطلق و اثر سیم آنکه وجه حق را بجهت ایجاد یا بقا و امداد در عالم اجالا و تفصیلا
جز از و راه حجاب تعین این صفت اسم مذکور تحقق و ثبوت نیاید و هر اسمی ازین اسما
از و راه حجاب این ده صفت نورانی و ظلماتی متعین و متوجه امر ایجاد می شد **پس**
حجب نور الهیت هفتاد صفت آمد چنانکه ازین حجب صنایع نورانی اند از
تعیینات اسما و صفات الهی و بیست و یک حجاب دیگر نسبت ضایق ظلماتی کونی که
اگر آن حجب منکشف و مرتفع شوند آن نور وجود و وجه مطلق بی این حجب ظاهر شود
اشعه و پرتو و عفت و جلالت و کمال بی نهایتی او که موجب تسبیح و تنزیه آن صفت
میشود عن القید و الحصر و ازین جهت از آن اشعه بسبب استعارت کرده اند بسوزان
و ناچیز کردن هر نسبتی و صفتی و کثرتی کونی را که تعینی از تعینات آن وجود مطلق
بصرف حق کفایت از دست او را در یابد بی آن حجب مذکور و صفت امکان و کثرت
او را منکشف کند و بوجدت وجود مطلقش ملحق گرداند **پس** حکمت الهی چنان
اقتضا کرد که دایما آن حجب را منسدل میدارد و از و راه حجب در عالم کثرت حکمت
مدید میسر و ابقامی فرماید این تقریر بران تقدیر است که ضمیرها در بصیر راجع
باقی باشد اما اگر آن ضمیر راجع با خلق باشد تقریرش چنان باشد که هر ساکنی که از
ان قید خودی خود و صفت مراتب بیرون جدد و شایسته تجلی از تجلیات نور مطلق

در حقیق

و وجه حق میشود اگر حق تعالی این حجب هفتادگان را از پیش نظری برگیرد پرتو
نور وحدت تجلی وجودی هر کثرت نیست و اضافتی در آن پیش ازین در نظری
می آمد جمله را بسوزاند و ناچیز کند تا هر چه در نظر این ساکن آید همه را برباع کل شی
با کمال وجهه موسوم یابد و وحدت تجلی و جوی را قائم مقام آن ظاهر بیند
پس ما از کس بصره الا ساکن الذی هو احد من خلقه نیست با نظر این ساکن موسوم
مخترق و ناچیز یابد **و السنته الا کوان این کثرت و اعیان** مشهور و توجیدی بحال **تصنیع**
و زبانها جمله خلاقی بحال زبان آوری که هر یک راست از فواص و اوصاف ظاهر
جمله کوان عدل اند پیکانگی سستی من اکثر ان فی و عقلی و عقلی است آن کوانی اینها
بگوش دل بشنوی یعنی چون هر فردی از افراد کمونات ماهیتی و صورت معلومی
در علم وحدانی حق داشت که وجود حق بر وی عارض شده است و دم بدم صور
احوال آن وجود حکم امداد و بقا متجدد ظاهر میگردد که تجدد و تبدل احوال آن ممکن
از قبض و بسط و خوف و رجاء و رخ و راحت و شغل و فراغ و صحت و مرض و فرج
و تنج و نما و ذبول جمله باج آن تجدد است و این احوال همه احوال وجود و تنوعا
ظهور او است که در آینه حقیقت آن ممکن ظاهر میشود و زبان قرآن از آن تجدد
چنین خبر میدهد که بل لیس جدید و با آنکه تجدد این احوال مذکور و مشهور
هر موجودیست آن موجود که شایسته آن حال و تغیر و تبدل او است حقیقت می بیند
و پتیین میداند که از آن تغیر و تبدل احوال هیچ نقصانی و تناوتی در عین وجود آن
ذو الحال واقع نمیشود زیرا که همه کس پتیین دانند بی هیچ گمانی که زیدیت زید و حقیقت
هستی او که بان حقیقت هستی زید است از طریقان و اختلاف این احوال از صحت
و مرض و قبض و بسط و غیره هیچ نقصانی و تناوتی نمی پذیرد **پس** هر حال ازین
احوال و خواص و آثار که مشهور است بر زبان فصیح بوجدت وجود زید مثلا کوان

و آثار

من خلق

میدهد مع تنوع ظهورات به بصورت احوال المختلفة و همچنین هیچ تناقضی میان زید و عمرو
و بکر و خالد در وجود انسانیت نتوان یافت جز باوصاف و احوال و اخلاق که عوارضی و
در نظر مشهور میشود و همچنین هیچ تناقضی میان انسان و حیوان و زمین و آسمان و
با پندها در وجود جسمیت نتوان یافت جز باحوال و اعراض و اوصاف چون لطافت
و کثافت و خشونت و لیسندگی و شدت و رقاوت و نشوونما و حرکت با الإرادة و نطق و
غیرها و همچنین هیچ تناقضی میان فلک و نمک و روح و جسم در نفس وجود نتوان دید
جز باحوال و اوصاف بساطت و ترکیب و غیرها پس این جمله احوال و اوصاف که
مشهور خلق میشوند از یکانگی وجود اخبار و اعلام میکنند هر موجودی را بزبان فصیح
و لکن سماع و فهم آن تعابیر مشروط است **و جاء حدیثی بانحاء دی ثابت**
روایتی فی النقل غیر ضعیف **یثیر بحب الحق بعد تقرب**
البیہ نیفل او ادا فریضته **و موضع تبیہ الاشارة ظاهر**
بکنش که سمعاً کسور الطیفة **بکتم قولہ و جاء حدیثی ان یكون علی لسان الجمع**
اللاتی فان ہذا حدیث الی و تحمل ان یكون علی لسان الجمع المحمدي صلوات اللہ علیہ
و حدیث من آمدہ است بصحت و ثبوت اتحاد من کہ روایت آن حدیث و نقل
ثابت و صحیح نہ ضعیف و آن حدیث اشارت میکند بانکہ محبت حق مرئیہ را
و محبت بندہ مرئی را محقق است بعد از آنکہ بندہ تقرب و نزدیکی طلبد بحق بکنش
نوافل و فرائض عبادات و موضع آنکہ آن اشارت اکامی میدهد از اتحاد درین حدیث
سخت ظاہرت و صریح سمعاً نور اقباب در وقت چاشنگاہ و میان روزی با آنکہ
کنشہ شدہ است کہ کنشہ سمعاً و لفظ حدیث آنست کہ صحیح بخاری و مسلم مدکور
ما تقرب الی عبدی بنی اجب الی من اذاع ما افترضت علیہ و لا ینال بتقریب الی
بالنوافل حتی اجبہ فاذا اجبتہ کنشہ سمعاً الذی یسمع بہ و بصرہ الذی ینظر بہ و لسانہ

الذی

الذی ینطق بہ و رجبہ الذی یشی بہا الحدیث **بیاید و انت** کہ محبت قدرت میل
باطنی بسوی وصول بکالی از کمالات و حقیقت او رابطه و واسطه ایت وحدانی
میان طالب و مطلوب و معنی او غلبہ مایہ الاتحاد و الاشتراک و مقتضا و اثر و از
مایہ الامتیاز و الاختلاف بین الطالب و المطلوب و این رابطه از هر که اول سر برزند
و بروی غالب و مستولی شود تا طالب از ات مایہ الامتیاز کردد از نفس خود شس
یا از آنچه میطلبد او را محبت کنید و اصل این محبت حقیقت فاجبت ان اعرف بود
کہ محبت حضرت ذات یگانه بود و محبوب کمال پدایی و ظهور کمالات اسمایی خود
و آینه آن محبوب کما هو تماماً جز حقیقت انسانیت نتوانست بود صورت و معنی
کمال جمعیتها و تمام مضامینها و قابلیتها و قصور غیر ما عن ذلک و الیہ الاشارة فبما رو
من الحدیث الاتی خطایاً لما یصلح لو لاک لما خلقت الکون **و چون حکم این محبت**
تجلی از حضرت غیب ذات متعین شد بجهت باطن این حقیقت انسانیت کہ برتر
و جمعیت میان واحدیت و احدیت اولاً و میان علم بعالم و میان وجود ثانیاً
و از آن باطن حقیقت انسانیت در صورت تما صیلش کہ قیاسی عالمت برای کمال ظهور
کہ محبوب اول بود در سیر و نزول آمد تا رسیدن باین صورت عنصری انسان کہ صورت
اجمالی حقیقی آن حقیقت انسانیت است و آینه جمعیت و کمال ظهور آن تجلی تماماً
حقیقت و حدان آن میل و محبت بان تجلی همراه بود و در باطن او بنیان و چون آن
تجلی و حدانی بود محل و آینه ظهورش درین نزول هم امری و حدانی می بایست و درین
مراتب بل عالم ترکیب و کثرت اثری و سایه و صورتی از حقیقت و حدت جز عدالت
و اعتدال کہ موجب کبریت نبود لاجرم آینه ظهور آن تجلی در هر مرتبه جز امری معتدل
نی بود تا در عالم معانی و ارواح آینه او حقیقت و سطیت و عدالت امکان بر ممکن بود
بین جنۃ الوجوب و جنۃ المحال و اما در عالم مثال و حسن منظرش جز مزاجی معتدل نمی بود

کجاست

از طبیعت و عناصر و مولدات و میزان این جمله مراتب اعتدالات عرض اعتدالی است
که در حقیق و سطر افتاده است و صورت و عدالت آن برزخیت اول است
و چون آن تجلی فی تدریج در جمله این مراتب ظاهر شد و بصورت تفصیلی و اجالی انسانی
متعلق گشت احکام کثرت تعینات و نسب و اضافات از مقتضیات اجزا و اطراف
و آثار اخرافت که در او در آمدند و هر حکمی از آن احکام بصورت اتمی و اتمیتی و طلب
لذتی و شهوتی از سر برزدن گرفتند و خواستند که حکم وحدت و بساطت و صورت
جمیعت و عدالتش را باوصاف کثرت و ترکیب و احکام اخراجات مغلوب و مقهور
گردانند که قربان شجره و منبسط از جنت صورت و اثری از آن قروعلیه بود پس آن
مجتب و عدالت که رابطه و واسطه است و در باطن آن تجلی بهمان جهان اقتضا کرد که
میزان اعتدالی که شریعت و طریقت نصب کرده شود تا این انسان که بالوساطه
معرض محبوبی افتاده است جمله ارادت و معاصد و حرکات و سکات خود را ظاهر
و باطناً بوحده و عدالت پیوندد و در این صفت مجتب در باطن زبان این میزان که
حکیم سرایت وحدت آخر و ما امرنا الا واحد آن زبان عین و ایضت بهمان شود
فان مطلق الامر تنصی الفرضیه و اثری ازین مجتب در باطن اجزاء عمود و کفها و این
میزان که گشتن و نوافل و سبب بود در ظاهر حقیقتی انسان که حکم عنایت بی علت
فی الازل در زینت محبوبی افتاده باشد و در قدم حکم و جوب و وحدت بیرون غایت بوده
و حکم اقتضا و استعداد کاملش در وقت سیر و مرور بر مراتب متنازلاً جمعی ضعیف و شفا
و لطیف برو طاری اگر او را بواسطه محبوبش اداء فرایض مخلصاً کاملاً میسر شود
بجز اداء فرایض ظاهر او باطناً و باطناً فحسب آن مجتب از تنوع پذیرد و چینی
حکم حقیقتی آن مجتب و وحدت حقیقتی او که باطن آن زبان است در دهن ظاهر کرد
و او را با از خود جدا کند و آنچه گمان ظهور خودش گرداند تا حکم سابق فاجبت

باورد

باورد و ظاهر شود و بجهت این باشد که آن الله قال علی لسان عبده سمیع الله لمن صدق و در حکم
حقیق قولیه ما تقرت الی عبده بشی اجب الی من ادا و ما تقرت علیه زیرا که چنانکه
هیچ چیز از میزان بوحده نزدیکتر از زبان میزان نیست همچنین هیچ چیزی بوحده حقیقت
مجتب نزدیکتر از اداء فرایض نیست بسرایت وحدت امر او و اما اگر در مبداء حکم و اقتضا
استعداد انسانی آن بوده باشد که در وقت مرور و نزولش در مراتب قیود و صنات کثرت
امکانی بسیار کرد و او را بپند و حکم و حدتش مغلوب کنند آنس بر ایضات و مجاهرات
بسیار محتاج شود و جز بخلامت گشتن و نوافل از اذکار و اعمال و انواع قربات که فحالت
نفس بران شتمنت بشرط اطلاق و مجابنت از شبهات و ذمات و شرها و یوشیده
و ترک همه لذات و شهوات نفس که استقامت میزان شریعت و طریقت تماماً بران موقوف
استقامت و اعتدالی زبان آن میزان که اداء فرایض است قلباً و قالاً او را میسر نشود چنانکه
در حدیث آمده است که اول ما یجایب به العبد یوم القیمه من عمله صلوة فان صلحت
فقد اقلح و ابلح و ان فقدت فقد حاب و خسرو ان انتقص من فریضته شی قال الرب تبارک
و تعالی انظر و اهل لعبدی من تطوع یجکل بها ما انتقص من الفریضه تم یکون سائر عمله
علی ذلک ظاهر این حدیث دلالت میکند بر آنکه نوافل مکملات فرایض میشود پس این
سالک که از ازل در زینت محبی افتاده است مداومت برین گشتن و نوافل لازم امر باطن
اخلاص و توجید در عمل خود را با آن زبان میزان نزدیک تواند کرد و بقوت و مدد راجعیه و طلب
و ارادتی که گشته است از آن اثر مجتب که در کفها و اجزاء عمود میزان شریعت و طریقت بهمان
بکلی صورت و احکام اخراجات نفس این سالک را از وزایل میکردانند تا آنکه آن عمود و
گنهای میزان بکلی معتدل و مستوی شوند و حق دل که محل آن زبان مذکور است پیدا کرد
و آن تجلی و جودی بر صفت الحقیقیه در تجلی کند و آن اثر از مجتب که با آن تجلی و زبان همراه بود
هر حکم امتیازی را که میان وجود مضاف بنفس و نوا و مدار گشتن باقی بوده باشد تمام مضمحل و

متلاشی کردند و حکم باه الا تا در اظهار کند و آنکه بظهور حکم محبت که از آن احکام
امتیازی نیست و اضافات برین سبب این معنی حکمت ظاهر و منکشف شود
که همین وجود یکانه بوده است که تا این غایت سمع و بصر و لسان و غیره و در حال بود
و او جز باین نور یکانه خلق نمی شنیده است و جز بوی نمی دیده و جز بوی نمی گفته و جز
بوی نمی گرفته و جز بوی نمی رفته و او تا این غایت بسبب تقید با حکام آن نسبت
اضافات که احکام امتیازی اند ازین علم و کشف محجوب بوده است چون حکمت
محبت بکلی آن قیود را زایل کرد چنانچه موانع مرتفع شد و حقیقت این علم که هو
منکشف و تمجلی گشت و هذا معنی قوله ولا يزال العبد يتقرب الي بالتواقل حتى
اوجه فاذا اجهت كفت سمعه و بصره و لسانه و يد الخ و **پس** درین حدیث صحیح
دلالت صحیح بر صحت و ثبوت مدعا من که ترجیح است **و**
تَسْبِيْتٌ فِي التَّوْحِيدِ حَتَّى وَجَدْتَهُ وَوَأَسِطَةُ الْأَسْبَابِ إِهْدَى أَدْرَكْتَهُ نوشل
کردم باین اسباب که اداء فرایض و نوافلت فائضا مخلصا قلبا و قالنا در طلب
توحید و یکانه کردن خردم را با حضرت محبوب حقیقی تا باین مباشرت اسباب مرین
توحید را پیا قدم و وساطت اسباب در حصول مقاصد و تعلق هر چیزی درین عالم سببی
ظاهر چنانکه تعلق حیات حیوان ظاهر ابعدا، مقدار و وساطت اکل در حصول شیخ
و امثال این یکی از دلایل است بر سببیت سلوک و اداء فرایض و نوافل فریضه
بنحیث توحید پدید آید **انت** که اسباب پائین و وسایط و موعده اند در حصول مقاصد
و مسببات رانه علل و موثرات و ایما علت و موثر وجود حق است بجمعینه و اطلا
که باطن آن سبب است در ساری و حق نه بآن جمعیت و اطلاق وجودش
فاعل و موثر است عند ذلک السبب لانه ذلک السبب بلک بآن سبب غیر از التامنی
یا تحصیل شرطی که حصول تاثیر و ظهور مقصود بران موقوفست مضاف نمی تواند بود

چنانکه

چنانکه مثلا غذا سبب بقا و حیوان بآن طریقت که او منظر و اینه مددنی و جو
که از حضرت جود حق بآن حیوان میرسد که اگر آن مدد منقطع گردد در حال آن حیوان
مضحل شود **پس** چون این حیوان و مزاج او کتب بود لاجرم شرط وصول مدد بود
بر مقتضا عالم حکمت هم هیاتی ترکیبی جسمانی آمد و این غذا واسطه و موعده این حیوان
مرقبول آن مدد را که حیوان و بقا و وی بآن تعلقت و همچنین جوع صورت فقر و احتیاج
حیوانت بآن مدد و اکل واسطه و شرط دفع آن احتیاجست و موعده من حیث عالم
ولذا خلف این اسباب ظاهر از مسببات ایشان واقع می یابیم من حیث النظر من
عالم القدر چنانکه غذا و اکل مقدار مقصود می توان یافت و حیوان و بقا محقق وجود
و بالعکس چه آن مدد چون از عالم قدرت بی وساطت غذایی و اکلی ظاهر بوی از او
میرسد می باشد که سالها بسیار آن ولی باقی و حی و سیر می ماند بآنک غذایی و اکل را که
کند یا بآن محتاج شود چنانکه زنی درین عهد ما بوده است در بطایع باطن و عقلی صحیح
سی سال هیچ چیز اصلا از ماکول و مشروب نخورده است و با بسیار در ویشا زیادیده ایم که
آن زن را دیدماند و برکت نظر او یافته با آنک خلف علت از معلول عتلا جا نیز نیست
اصلا **پس** آن سلوک و اداء فرایض و نوافل که اسباب وصول من شدند حقیقت توحید
بآن طریق بود که ایشان موانع را که صور را بخرافات بود از نفس زایل کرد و نفس را
معد قبول فیض و تجلی کرد اینند و علت و علت و موثر در حصول فیض و تحقق توحید
جود مطلق و عنایت بی علت بود و لهذا بعضی از مجذوبان بی سلوک و مباشرت
از اداء فرایض و نوافل حقیقت توحید و اصل شدند و بسیاران نیز بودند که چنانچه ایشان
سخت کثیف و استعدادشان عظیم ضعیف بود هر چند مباشرت آن اسباب کردند هیچ
نرسیدند و اصل این مسئله آنست که در مبداء امر ایجاد می در عالم معانی و غیب سبب
تعیین و ظهور وجود ماهیت و عین ثابت هر ممکن بود حکم استعداد و علت و موثر هر

شد

و عود و رجوع آن امر و خطاب بر مثال صد ابا از ان عین ثابت حضرت و وجود سبب
صلابتی که در باطن آن عین ثابت بود از ثبوت عدیته و محال فی احد طرفه **پس** چون
این صور موجودات که اینجا در مراتب بعضی اسباب و بعضی مسببات می نمایند فروع و
احکام و توابع آن ضایق کلی محکما شد که در عالم معانی تا نیند و آن ضایق و اعیان
بمخات آنجا در آن عالم معانی با استعداد آنها الکلیه الاصلیه الباطنه فیها اسباب و روابط
اصلی تعینات وجود کلی بودند و علت مؤثر جمعیت ذات یگانه بود با امره الایجاد
لاجرم حکم اصول فروع و احکام سرایت کرد و آنچه درین مراتب پیدا آمد از ان فروع و احکام
بعضی سبب وجود و ظهور بعضی شدند و فاعل و مؤثر و علت همچنان امر وجود یگانه حق
و وحدت فی الاسباب حتی فقدتها و رابطه التزجید اجدی و سببها و یکی هم
ذات و وجودی را در باطن این اسباب که ضایق اند تا کم کردم کثرت اسباب را در وحدت
ذات و امر و فعل یگانه او و پیوند کتبه و اتصال دهند سبب بمسبب که وحدت امر
وجود ظاهر قننت نافع ترین دستاویزی شد مرا در رسیدن ازین ضایق که اسباب
حضرت ذات که سبب این اسبابست یعنی در اول که اداء نوافل و در ایضاً و سبب
سبب و وصول بتو جید ساخته بودم سیرم ازین ظاهر تفرقه عالم و مراتب بود تا حضرت
جمع و وحدت وجود ظاهر یگانه و اکنون سیرم در باطن اقتاد ما از تفرقه باطن و کثرت
ضایق و اعیان ثابته و ماهیات متبرعه که با استعداد آنها الاصلیه اسباب تعینات وجود
بودند در عالم غیب و معانی تا حضرت جمعیت ذات و وحدت امر ایجادی که فاعل و مؤثر
حقیق بود در باطن آن ضایق ساری سیر کردم و چون نظر من بر جمعیت و وحدت
ذات و امر حق آمد سببیت این ضایق و اعیان ثابته از نظر من غایب و مفقود شد
آن سببیت را مضاف با استعداد این ضایق دیدم و این استعدادات را شئون و
احوال و خواطر و مقتضیات ذات یافتم بی هیچ نمایند و غیرتی **پس** سبب و علت

واسطه

واسطه و وسیلت و مؤثر عین بین ذات یگانه را مشاهده کردم و هیچ غیر می هیچ حکمی
اثری و سببیتی و واسطی در هیچ چیزی مضاف ندیدم و اینک دران سیر اول از ظاهر تفرقه
و اسباب عالم تحقیقت تزجید رسیده بودم و وحدت وجود ظاهر را رابطه یافته میان
اسباب و مسببات اکنون اکنون بهمان رابطه و اثر و نظیر او که فی یسبح و بی بیصرت
آن نظر و اثر که عین وجود و روابط است بهترین وسیلتی شد مرا درین سیر دوم که در باطن
کردم که اگر آن نظر فی بیصرت بودی مرا هرگز این سیر دوم میسر نشدی قوله اجدا و سبب
ای اغنی و انتفع من قولم فلان قلیل اجدا و بالمداء قلیل النفع و ما یجدی عنک کذا ای
ما یفیک و مجردت نفسی عنهما فتوحات و لم تک یوما قط غیر و حیث
و مجرد و یجا کردم نفس ذات خودم را ازین دو صفت و جان و فقدان باتیب و تو
و از اضافت چیزی ازین صفات و غیره با بین ذات و نفس متعین متعین خودم **پس** باین
تجربید و تحریر ذات و نفس من یجا و یگانه شد و مطلق متحد و ملحق گشت و از قید جزوتی که
در ان اضافت مندرج بود بکلی باز رست و خود هرگز روزی نبود که این نفس ذات من
یگانه و یجا نبود یعنی قننت نفس من بکمال استعداد و قابلیت خودش در مبداء و بقوه
خلقه حقیقی متحقق بود و از جمله قیود و اوصاف و نسب و اضافات مجرد و منزه و اول
وجود را که در عالم ارواح قبول کرد بی هیچ وصفی و قیدی قبول کرد لکن در مرور و نزولش
در مراتب و ظهور بصورت تفصیلی بجهت اظهار کالات تفصیلی خودش بعضی قیود و
اوصاف که از مقتضیات و احکام مراتب بود بروی طاری شد **پس** چون باین صورت
عنصری اجالی من ظاهر شد و باصل و مبداء سیر آغاز کرد از هر مرتبه که درین سیر جا و ز
قیود و اوصافی که در ان مرتبه بوی لافق شده بود بهمان مرتبه ملحق میگشت تا چون از جمله
مراتب گذشت آن همه قیود و اوصاف بکلی از وی جدا شدند و وی بوضوح الاصلیه باصل
متحد گشت **پس** چون نظر الی الاصل قننت مرا بی قیدی و وصفی لازم ذاتی نبود لاجم

بان نظر هرگز روزی نبود که نفس حقیقت ذات من یگانه بود از جمله قیود و اوصاف
 و همچنین این اوصاف فقدان و وجدان و تسبب و توجید از ضرورت احکام مراتب
 بر من طاری شده بود پس چون از جمله مراتب که در کتبم از ایشان تیر جدا و یگانم نمودم
 در اصل بدم واه الله و غصت بخار آنچه بک خضشتا علی انفرادی فاستخرجت کل شیء
 و چون نفس من مجرد و یگانم از آن قیود در خار حضرتنا حدیث جمع که بر اسمی در ازا بختک
 بر همه اسما شملت در یابی بی نهایت غوطه خوردم و غواصی کردم بک در آن لجه و معطم
 آن دریا که هیچ کس را جز من امکان غوص در آن لجه نیست من بنمایم در آدم پس بدراوردم
 از آن لجه هر ذری پیغم علی و معرفتی و ذوقی را که از لایحه غیب و بی نهایتی ذات در دریا
 محیط بر اسمی از آن بخت که بکلی سربک ذات شده است و بر همه اسما شملت کشته ساری و پنهان
 بود و بعضی را از آن دریا پیغم علوم و از واقی جمعی کالی بر طبق عبارت و بیان صریح عرض کردم
 و بعضی را در حقا و صند و قمار اشارت و ایما تعبیه کردم و بسبب آن غوص و غوض در آن
 دریا که مطلق بی نهایت اشرافیت و اطلاق آن دریا که اسما درین صورت عنصری اجمالی
 و قوا و اعضا و اسراریت کرده است ما هر یک جامع و شامل خواص همه شده است و بر یک
 کار جمله می توانم کرد و در هر ذره از ذره که اجزاء صورت تفصیلی من اند انما رصنع و فعل خوردم
 مشاهیر میکنم واه الله لا اسمع افعالی بسمع بصیرة و اشهد اقوالی بعین سمیعة
 غایت و علت خوض و غوص در دریا که بی پایان حضرت جمع و استخراج آن ذره یگانه
 علوم جمعی کالی آن بود تا حکم اطلاق آن حضرت و علوم او درین قوا و اعضا و ظاهر من سر
 کرده است تا از بر این معنی سکی این افعال صورت اجالی و تفصیلی خوردم را که آلت در آن
 ایشان غالباً چشم است اکنون من بگوش بپنده خوردم می شنوم و می بینم و مکی اقوال صورت
 اجالی و تفصیلی خوردم را که هر موجودی کلمه از آن اقوال است و ادراک بعضی از ایشان بسمع
 مخصوص اکنون من آن جمله را بچشم شنونده خوردم مشاهیر میکنم و می شنوم

فان نأخ بالأكبر الذار و عودت
 و أظرب بالمر مصلحت علی
 و غنت من الأشعار بارتق فاز
 تنزهت فی آثار صفتی منزها
 جواباً باله الأظفار فی کل دوحه
 مناسبتاً الأوتار من یرقینت
 لیسرتها الألسان فی کل شدق
 عن الشکر بالاعیان جمعی و الفقی

التعرید تطرب الصوت و قوله لسدرتها ای الی غایتها ما خود من سدره المشی التي ینتی الیها
 اعمال الخلائق فکما بها عن العایة التي ینتی الیه الروح و السدر عند تخلصها عن القیود و توجهها
 الی غایتها و اصلها و مناسبتها و قوله فی کل سدره ای فی کل حاله غلبه حواء التزجیر الی القایة
 و المعلقینة و الحیرة فی تلك الغایة و هی فقلة من سدر البعیر بالکسر یسدر سدرًا و سدرًا
 فی سدره ای تکر من شدة الحر **میکویدیکه** چون من بآن ذوق و علم جمعی کالی معلوم کردم که
 همه چیز از مقتضیات ذات من بوده است ظاهرًا و باطنًا پس مرا نظر در همه اشیا و سماج
 آوازها موجب طرب و لذت از خوردم در خوردم اگر در غزالی عنده لیبی و هزاری ناله
 میکند و نغمه می سراید و آن طلاوت و خلاوت نغمه او مرغان دیگر را در کار و طرب می آید
 تا در جواب آن عنده لیبی هر مرغی بر هر شاخ درختی بنغمه طربناک ناله میکند و آوازی
 یانی زنی مرغها را خود را بمناسبت آوازها و نغمهها مارها و ابریشم چنگ که از دست
 مطبیه استند راست شده یا شدر است میکند و بر دو با هم می سازند و می نوازند
 و در طرب می آورند هر که که بشود و آن مطبیه خوش آواز بمناسبت نغمات آن سا
 سرودی خوش از اشعار لطیف رقیق دلکش سرآیدن میکرد پس حکم ثنا
 وحدت و عدالتی که در آن نغمات و غنا موجود است ارواح و اسرار را از عالم
 وحدت و بساطت که اصل ایشانست یاد می دهد تا هر ستر می در حالت غلبه وجد و
 حیرت در آن وحدت و عدالت نغمها و تذکر از اصل و منشأ و جوانی خودش
 بسوی غایت خودش از عالم وحدت و بساطت ترقی میکند و ازین عالم ترکیب و

الخراف و کثرت اعضاء می نماید من درین جمله تفریح و تماشا میکنم در آثار صنم و فعلی که
 خودم که مطربان و طرباکان و مغنیان و صاحب و جوان همه عین آن آثارند و این جمله
 افعال و احوال را از تطرب و طرب و غنا و سماع و مغنی و سماع و و احد و غیره با صورت
 تنوعات ظهور حقیقت جمیع ذات خودم می بینم و در آن نزهت میکنم تشریح کننده می
 قیقت جمیع ذات خودم را و وحدتی را که در نفس و مزاج من بعد از کثرت حاصل
 آمده است حکم عدالت قیستی که الف ت عبارت ازین وحدت حاصل بعد اکثره است
 از آنک درین جمیع و الف هیچ شرک غیر و غیرتی را من حیث الذات و الوحدت
 او کمال او النعل اصلا کجایی تواند بود بل هر چه رقم هستی و نیستی بروی توان کشید از کفر
 و دین و امر و نهی و خیر و شر و نفع و ضرر و غیر آن مبداء و منشاء آن این حضرت جمیع
 و همه تنوعات ظهور او پیدا کردین و جمله خیرات و مامورات صورت و احکام به ایت
 و اسم مادی این حضرت منت متعلق بقبضه عین او و کفر و شر و مننیت صورت
 و احکام اضلال و اسم قمار عین حضرت متعلق بقبضه شمال او و من از حیثیت
 این جمیع درین جمله صورت و احکام قیقت ذات خودم نزهت و تماشاکننده و این
 حضرت را از آنک غیر و غیرت را در و مجال باشد تشریح و تقدیس کننده **سو**
فی مجلس الاذکار سمع مطالعی و لی خانه الخیار عینی طلیعی پس بواسطه
 مدد و سرایت به ایت من آنچه ازین صورت تفصیلی من مطالع و منشا به این حضرت
 جمیع منت چون هر نبی یا ولی هر مجلس ذکر از جوامع و مساجد و صوامع
 و غیره سماع اوست تا بواسطه آن مجلس کرد عین مشایخه و مطالعه آیات کبریا من
 سماع نام و کلام من میکند چه هر ذکر از زبان منت و کمال که جمیع میان مشایخ
 و کلام او را در آن حال حاصل می آید و باز برای من و اظهار صورت و احکام صفت قزو
 اضلال من آنچه ازین صورت تفصیلی من طلیعه لشکر قزو اغواست چون ابلیس

لا من

قوش هر دوگان خمر فروشی با سوس اوست که او را از کسانی که قدم مخالفت نمودند
 او می سپزند خیز میکنند و در اثر و قید قاستان و عاصیان او میدهند **و وجهی دیگر**
 که بواسطه نور به ایت من اهل مجلس از کار که بعضی از لغو و صورت تفصیلی من اند
 گوش شنونده و قبول کننده به ایت و دعوت مطالعه کنندگان و مشایخه نمایند که این
 حضرت منت از انبیا و اولیا که کمال و تمام نمودن ایشان بآن سماع و قبول قوم متعلق
 چه هر نبی و ولی را بحسب هر تالیبی سیریت در تفصیل قیقت خودم و شنود
 در تفصیل و جزویات هر اسمی کلی را که اثر آن اسم و حکم او بران نبی یا ولی غالب تر
 و تا سماع و اجابت قوم نباشد نمودن آن صورت و تفصیل و جزویاتش میسر نشود
 و باز اهل خانه خار که هم بعضی از لغو و صورت تفصیلی منت با سوس لشکر ابلیس که از
 جهت ظهور صورت احکام قزو اضلال من در بعضی از سنین صورت تفصیلی مرا که در
 شمال افتادند بضلالت دلالت میکند در اغوا و اضلال و طلیعه ابلیس را در میدهند
 و علی بن اقی مجلس الاذکار و خانه الخیار قزو حذف لطیف کان قوله تو و اسئل القریة
وجهی دیگر انت مران روایت را که مطالع صفت سمعت که میگوید که بواسطه آثار
 و آثار به ایت من مجلس ذکر سمع مطالع منت که بدی ذکر خودم را می شنوم و
 بدی صورت به ایت و اهل قبضه عین و سعادت خودم را مطالعه و مشایخه میکنم چه از
 سمع من هم شنوای و سمع پیاس و جمله آثار و اوصاف صاف میشود حکم آن جمیع و اشتغال
 که در آیات متقدم گفته شد و باز از بهر تکمیل اظهار حکم من که بضل من نشا ایت
 خانه قمار عین قیقت طلیعه لشکر منت که بدی اهل قبضه شمال خودم را اسیر
 بود و طبیعت میگردانم و حکم و اثر قزو خود را بدی پیدا میکنم **پس** مجلس ذکر آلت
 مشایخه و سماع احکام و صورت به ایت و اسم مادی منت و خانه قمار آلت ظهور
 احکام و آثار و صورت قزو و اسم قمار و صفت بضل بنامش نشا و من که ظهور نام کالت

اسماين و کمال پداين من باين مجموع متعلق است **فما عند الزنار** حکما سوی پیدی
وان حل باللائق قراری قوی **حلت** حکما اما نصب علی المنقول که او علی الجلال بیان
هیئت المنقول و هو الزنار ای حال کز نه حکما علی بالاعتدال و نسبت زنار را بر میان هر
نصرانی از جهت حکم اسم قمار و ظهور صفت یضی من یسار و جز دست قمر و قبضه شاکل
و اگر زنار حکم ایمان و اقرار از محمد مختار صلعم کشاده شد از میان آن نصران هم دست به ایت
و لطف من مان زنار را کشاده کرد بانرو حکم پیدی من پشاور برای اظهار کمال پداين قوم
وان ناز بالثبیل محراب مسجد **فما بار بالانجیل** هینکل بیعت **فما بار بالانجیل** پداين بطل
و منه قوله تکرار و لیک هو پیور ای پطل **ه** و اگر چه روشن و نورانی شد بنور قرآن
هر محراب مسجدی که در عالم موجود و بر کار است **پس** پیکار کی باطل دی کار نشد شرفا
بالانجیل صورت هر کلیسیا زیر امر چند احکام قرآن و شرع محمدی که حکم اشمال و کلیت
و جمیت تمام بر و غالبیت بعضی از احکام انجیل که بسبب علیه حکم اسمی از اسما بر و او
در شریعت اثری از جزوتی در وی ثابت منسوخ شده است و بعضی از این احکام انجیل
تخریب قرآن تبدیل و تغییر پذیرفته اما مع ذلک شرف و نوریت انجیل را بخت
غیری از وی غیر مبتدل و غیر منسوخ و کلام حقت بکلی باطل نشده است و لهذا
اجزا و اسنار او را از حرق و غرق و امانت صیانت واجب شرفا و پیعه و کلیسیا
از اذیت که محل بزرگرت و تلاوت است پیکار کی ماز و باطل گشته است و لهذا هم
او و قتل نایل او مطلقا جایز نیست و نیز اگر چه حکم آن اسم که سلطنت و اثر او بر علیسی
و علیه الم غالب تر بود و شریعت و میزان احکام آن اسم بود اکنون در حکم جمیع اسم
الله که سلطان حقیقت کامل مصطفی است صلعم معتدب و مندرجست و میزان شرع
جزوی آن اسم درین میزان کلی جمعی شرع محمدی بدان و مندرج اما اثر نوریت و اسمیت
آن اسم بکلی باطل نشده است و اثر دلالت او بر حقیقت ذات زایل گشته **پس** اگر

اثری از ان نوریت و دلالت و بر ذات ازین بعضی احکام انجیل که تبدیل یوی
رسیده است برسد و از و بمقتدی که محل مذکور است سرایت کند و شمه و از ان
اثر بعین متعبدی که در اینجا است پیروز در وجه عیب باشد و از حدیث شماعت نجیب
مصطفی صلعم کردید که ای ذین لی فیمن قال لا اله الا الله و حق یا و کدی که لیس ذک یک
و کمن و عزتی و کبر یایی و اعطنی لاخر جن منما من قال لا اله الا الله و لالتی و اورد بر
دلالت آن اسم بر مستحق و وصول اثری از ان بمتوجهان بان اسم که اهل انجیل و غیره اند
و اسنار توریة الکلم لقومیه نیاجی بها الا حجار فی کل لیلته **ه** در البیت مبتدا
خبره محذوف تقدیر و اسنار توریة الکلم کلمه مذکوب یعنی جنانک در انجیل بیان کردید که
نوریتنا و و دلالتش بر شکلم تماما باطل و متغیر نشده است و شاید که حکم آن حدیث شماعت
اثری از نوریتنا اسمی که استناد عیسی علیه السلام بان اسم تا مترت تمام معانی و فوائد کان
بر صفت سرایت کند و ایشانرا عاقبة الامر داس و **ه** اسنار توریة موسی علیه السلام را
که بسوی قوش آورده بود و دانیان و متعبدان پیور و نصاری هر نفس بان اسنار حضرت
حق از حیث اسمی که استناد رسولان ایشان و کتاب و شریعت ایشان بان اسم تا متر
ساجات میکند و تبتلاوت و قزوات آن بدان حضرت تقرب یجوید هکس همچنین است

وان حرر للانجیل فی البدع عاکف **فلا تعد للانکار بالخصیبة**
فقد عبد الدینار معنی متره **عن العار فی الاثم ان بالوشیة**

معنی نصبت علی التمیم و منزلة **عاعل عبد الدینار و البدع معربت بت** و وجه بدوه **بعین**
اگر وی آرند بعین را بین که از جهت صورت آن حکما که بت را از ان تراشیده اند و او
افشاده است و آنرا بصورت مجده میکند **پس** تبصیر از جهت انکاری عظیم از جای حرق
و بروی ظلم و تعدی بسیار کن و او را بکلی عیب چشمار و از نیش او را بن فایده مشیر که
تعمیر مرتبه میکند و اظهار امری عظیم را تصدیقیت و همان کمال پداين است چه بسیار که

بوزن

که در انجیل است

ایشان را از عار و ننگ شرک پست پرستی بترسند و مترهانی شکر و لیلیان بطریق معنی
درم و دینار و دیوی را قبله و معبود خود ساخته اند و چنانکه آن شخص بطریق صورت بت
می پرستد عمر خود را از تعظیم و تقدیر آن بت بسرمی برد و نفع و ضرر خود را با الواسطه بت استاضا
میکند و او را قبله حاجات خود می سازد همچنان دنیا واری که همه عمر خود را در جمع و توفیر و
تبر و قهر و سیم و زر و صرف میکند و زر و سیم را قبله حاجات و آمال و امان خود ساخته است و
دل و جان خود را فناء سود و زین او کرده و ثواب را موقوف میخواند و از ننگ بت پرستیش
متره میدان و او در شرک از آن بت پرست صورتی قوی تر است چنان مسکین باری نکند
مانعند هم الا لیقربنونا الی الله زلفی در وقت تعظیم و عبادت آن بت خداوندی که را نیاط
رضیم میکند راند غیر آن در فعل و اثر ایصال نفع و ضرر آن بت را شرک ثبات میکند و این
دنیا را در حرص شوق در وقت جمع و تعظیم از و سیم خدای تعالی را هرگز پیدا نرود و در خاطر
نگذارد و قضا و حاجت خود را از آن عظام منحصر داند و رضا و شخط او از حق تو محصل
و عدم حصول آن مقرون باشد و لهذا مصطفی صلعم بر چنین دنیا داری را بنده دینار و
خوانده است و بروی خوارش و نکوساری دعا کرده که قال علیه الصلوة و التحیة تعی
عبد الدینار و عبد الدرهم و التطمینة و الخیصنة ان اعطی رضی و ان لم یعط لم یرض پس
بر آن بت پرست صورت خندان تعدی و انکاری کن که برین دنیا دار میکنی و الا عصیت
و تعدی بپیکسین و کلیمین ضلالتی قرار درست کن و حقیقت شکر که اری حکمت از سر عبت
کاری نکند و چیزی نیافرید و الله المرشد **وقد بلغ الاذن از منی من یعی**
و قامت بین الاغذار فی کل مرقه و تحقیق آگامی دادن و تحویف کردن از خدا
و قضا یا ز قبل من من حیث الینة الابیاد و الا الرسل که مظاہر هایت منند هر کس
مخس استمداد و قابلیت در صد و وعی و قبول آمده بود از مومنان رسید تا بان وعی
و قبول خود را بر صحت اختصاصی من سزاوار و نزدیک گردانید و حکم سابق من که هو

فی الجنة

فی الجنة و جعل اهل الجنة یعملون و هو لاه فی النار و جعل اهل النار یعملون و عذرا
ان کل من فی السموات و الارض الا انی الرحمن عبدا و اثر و لین سالتهم من خلق
السموات و الارض لیتولن الله و ما نعبد هم الا لیقربنونا الی الله زلفی و اشارت بامر
الاهو اخذ بنا صیتهما ان ربی علی صراط مستقیم اعدا بر هر قومی از اهل دین مختلف که همه را
روی حقیقت بسوی منت قائم و مقبولت و عده و زبده آن اعدا را است که میلند
قصد همه در متابعت هر مثنی غیر من نیست الا آنک بعضی را از جهت تعیین و خصم الوهیت
آله تی در صورتی که بتان بران صورت ساخته اند یا در صورت نورا قنات یا در صورت نور
آتش یا در صورت سیخ یا در صورت غزیر یا در صورت افلاک یا در صورت طبایع غلط و خطای
اقتاد است الا چون در اصل ثبوت البیت هیچ شکی ندارد و از آن روی که آن جمله صورت
تنوعات ظهور و تصورات نور البیت منند همه را روی جز بسوی حضرت من نیست
اگر چه از جهت خصم و تمیید در پوشش اقتاد اند لا جرم از وجه اعدا بر همه من و توجه
قائم و حاصل **فاز اغت البصار من کل ملت** و لا را اغت الا انکار فی کل نخلة
زراع البصر ای کل و اخطاء فی النظر و اغت الا انکار اما من زرعان الشعلب و هولعب
بدینیه و اخیاله و تدریثه او من قولم راغ فلان الی کذا الا مال الیه ستر و کاد و طریق
رایع ای مایل و الخلة بالکسر طاصلا الدعوی ثم استعیر فی دعوی رای و مذهب معین
یعنی چون از وجهی توجه جمله اهل بطن و کل حضرت البیتست پس نظر جمله بیکار کن از
حق و توجه با و کایل و مایل نیست و ایشانرا بکلی بی کار شمردن و وجهی ندارد و فکر تا مردم
در دعوی حقیقت هر رایی و مذهبی و قبول آن و اقامت دلایل بران بکلی از حق روی
نگردانیده است و میل نکرده بیک هر یک را وجهی و محلی خیر نبرد من ثابت و وقوع
و ما اخصار من للشمس عن غرة صیبا و اشرقا من نور اشفار غرتی اختار
افتعل من قولم کار نکرد صورتی ای رجع و اشتقص و منه قوله صلعم نغوف بالله من الخور بعد

در صورت

ال

ای من الزیاده النقصان بعد الزیاده یعنی ناقص و معیوب نشد بکلی آنکسی که از غیبت
از کمال اطلاق البیت من بسوی آفتاب و قبول بالو هیئت میل کرد و این آفتاب پیر
از اجنت بکلی ناقص و معیوب نیست که حال آنست که روشنایی و باب آفتاب از نور پیدا
شدن طلعت منست که اسم نور و وجود عین آن طلعت از یک آفتاب منظر اسم نور و
اسم فی منست تا حکم و بقدر المثل الأعلى فی السموات و الارض جنابک قوس و عین آفتاب
را که فرع و سایه اسم نور و حی است بی واسطه بجای یکی تنگ بیضه تمام از آن عینان کرد
و نظیر بروی نمی توان افکند بجهت بی واسطه تعیین اسم نور را بیضا بر روی توان یافت
و لهذا منصف نور و صلیح نور را که و بفره و وجهه و وجه کنایت میکنند از ظاهر اسم نور که
وجود ظاهر ساطعت بر جمیع صافیین عالم در همه مراتب **پس** از آن جهت که وجود من حیث
التوجه الی جادی مواجعه جملہ صافیین عالم است با استعداد اما الاصلیة و چه نام دارد و از جهت
لمعان و فیضان و ندرت و لطف بلطف کنایت کنند از و بفره که در اصل لغت بیاضیت که
از ایشان این لامح می باشد **پس** چون حال آنست که نور آفتاب و لمعان او اثر و منظر لمعان
و چه منست **پس** اگر این پرستنده آفتاب از عین و حقیقت نور با آن سبب که مذکور و معقول
او نیست ظاهر افاضل شده است چون روی بنظر و پرتو او آورده است که مذکور و معقول
و حیات و نبات و ثبات و ظهور و کالات جملہ محسوسات را متعلق بوی می بیند و از و
مستقیم و مستقیم می یابد **پس** بکلی از این حضرت من اعراض نکرد است و از این روی
زیادتی نقصانی بوی و حال وی عاید نمی گردد چون در اصل روی بمن دارد و الله و المهد
و ان عبدنا را الجوس و اما نظنت
فما قصدوا غیری و ان کان قصدتم
رادوا ضوء نوری مرة قوه هور
کما جاء فی الاخبار فی الفریحة
سوی و ان لم یظهر و اعتدیه
انا را فضلوا بالهدی بالاشعة

می توان

و پیدایی چه

و اگر جنابک مجوس آتش را عبادت و بجهه کردند و میکنند و جنابک در اخبار آمده است که در

نورانی

تو از رخ مذکور است که آن آتش را که اول برافروشد و آنرا بمجودی قبول کرد و نه هزار سال
یا بیشتر که گشته نشد است آن آتش بک در آتش که تا از نگاه باز او را پرورش میدهند
و نه گذارند که آن فرورده شود و مع هزاران آتش پرستیدن من کل وجه قصد و اراد
و توجه ایشان بسوی غیر من نتواند بود از اجنت که آن آتش را منظر نور به ایت البیت
من کمان برزدند و آن سببش پرستش نمودند اگر چه ظاهر اصورت قصد و توجه ایشان
در آن عبادت بسوی غیر منست از آن روی که مراد نور **البیت** الوهیت و به ایت
در آن آتش منحصر دانستند و بان آتش متیند شمرده و ذات و نور به ایت و از جهت
من چون هیچ چیزی مقید و هر هیچ صورتی منحصر نیست **پس** آن معبود و مقصد و مقصود
ایشانک مقید و منحصر نشدند غیر من بوده باشند اگر چه عقدیت ایشان قصد
عبادت غیر نبوده است و آن توجه ایشان بغیر از جهت غلطی و تقیید لازم آمده است
و عذر نشان در آن پرستش آنست که آن بوده است که بیکاری آنکس که پیشوا و ایشان بوده است
زردشت نام و ایشان او را پندارند که بزرگوار و شایسته و شعاع نور و وجود **البیت**
مراد پدید است و آنرا آتش کمان برده **پس** او و قدومش بسبب به ایت بشعاعی مقید
و پرتوی از اشعه بی نهایت نور من و کمان انحصار نور بی نهایت من در آن اشعه
از نور مطلق من گمراه شده اند که **پس** این زردشت مردی بوده است در عهد شاه
گشتا سپ از ملوک عجم نزدیک بران موسی علی بنینا و علیه السلام و در اول این مرد
بعلم نجوم و احکام او دانا بوده است و از خالق و مبداء اندک آگاهی داشته و قابلیت
و راهبیتی و صدق و عدلی فطری در پیش او بوده است و همانا بعد و احکام نجوم اندک گامیه
شعوری یافته است از ظهور موسی علیه السلام بطریق اجالی و معلوم کرده است که شخصی من
عالم پیدا خواهد آمد که او را بسبب نور آتش و طلب آن تجلی از خالق و مبداء روی نماید
و آن سبب دعوت او شود مطلق را **پس** داعیه در و پیدا آمده است بران امید که مگر آن

لیله

برگزیده او باشد و حکم آن واعیه بر ریاضات و مجاہرات عظیم اقدام نموده و خلقت
 عزلت از خلق مشغول گشته و بعد از مدتی ملازمت جوع و سهر و صمت و عزلت مثل
 انوار که بسبب خلوت و ریاضت بر بعضی خلوتیان اکنون ظاهر میشود چنانکه خلوتخانه
 پیکار از انوار روشن می گردد برین زردشت آشکارا گشته است و بسبب عدم
 شدن آن انوار فوج تاب و ذول شیطان شده است برو و آنرا بصورت آتش بدو نموده
 و از میان آن آتش با وی خطاب می کرده و سخنان معقول حکمت آمیز مناسبت اعتبار
 در راستی و کم آزاری با او می گفته و از خطابها و اورا وحی کان برده و خود را پندار
 و خلق را بر استی و کم آزاری و امانت دعوت کرده و چون شیطان از میان آن انوار
 با وی خطاب کرده است که این نور عین آتش است خلق را بجدالت آتش دعوت کن
 او تا بران علم و شعور تمام خود را قبول کرده است و چیزی نیز از انوار خلق نموده
 و همه آن انوار خلق نموده و همه آن انوار را با آتش تشبیه کرده اند پس پیرشش آن
 دعوت کرده است و این آتش که بر او خفته است و خلق را پیرشش آن دعوت کرده
 ال الان منظر نشده است و اول خود در آن آتش در آمده است چون خلق دیده اند که
 آن آتش وی را نسوخت و دعوت او را بگنجی قبول کرده اند و دین او گرفته و تمام گشت
 هم دین او پذیرفته است و آن مخاطبات که از میان آن انوار شنیده است آنرا جمع
 کرده است و کتاب زنده نام نهاده پس می گوید که زردشت و بعضی از قومش چون
 در طلب من بودند و در آن علوا و شدت طلب چیزی از اشعه نور من بریشان پدید
 ایشان آنرا با آتش تشبیه کردند و با شعله نام بر و پرتو آن انوار از نور مطلق من و
 گمراه و معرض گشته پس از آنجست که مظلوم و مقصود ایشان از اول من بودم
 و پیرشش آتش از جهت آن مشغول شدند که ما آن آتش پیدا گشتند نوعی از عذر دارند
 و بسبب حصر و تنگنای من در آن آتش در کفر و گمراهی افتادند و جنس حجاب ایشان شد

و پیرا

پس

پس ایشان نیز من جمیع الوجوه بی کار و گمراه مطلق نیستند ازین وجه و الله العاوی
 و لولا حجاب الکلون قلت و انما قیامی با حکام المطالبین میسکتی و اگر نه
 حجاب و حکم حجابیت علم و مراتب عالم و اقتضا و ایشان بوزی بگفتی که همه کیفیت
 و هیچ غیر نیست و همه را روی در یک مجبوسست و عذر همه فایست و لکن و خوب
 قیام من با حکام و مقتضیات منظر اسما حق در همه مرتبه خاموش گشتن من شد از ان
 کثرت یعنی حکم و خاصیت وجود حق و وحدت و جمعیت و حکم و خاصیت عالم کون
 کثرت و بی نهایتی مراتب و قیام با حکام ایشان و منظر قیام کون و احکام قیام
 و مراتب با حکامها وجود یکانه حق است و منظر و آینه وجود یکانه حق فی ظهور
 فی المراتب قیام کون و احکام قیام و مراتب و مراتب و قیام و کون
 بجمیع احکامها حجاب قیامت وجود و وحدت و جمعیت و آینه مطلقا اما دام که حکم از
 احکام عالم کون و حقیقت و مرتبه بر کسی غالب باشد آنکس از حقیقت و وحدت و جمعیت وجود
 و شهود عالم او محجوب باشد و هر حقیقتی کون که منظر و آینه وجود است من حیث اظهار
 الوجود ایما و احکامها فی المراتب و تقیید نمیکند با حکام المراتب در وجهت دارد یکی
 بسوی جمعیت و عدالت که ظل و وحدت وجود است و دوم بسوی کثرت و انحرافات
 بی نهایت و هر جتی ازین دو جهت حکم و اثری دارد اما حکم و اثر جهت جمعیت و عدالت
 اسلام است و ایمان باقیه و رسله و الیدیم الاخر و انقیاد و اجز و زواج و جل و حر
 و تقیید با حکام شریعت و طریقت که آن انقیاد و تقیید حکم حجابیت اولاً منشی کمالات
 مثبت اسباب لذات و راحت آن حقیقت انسانیت در برزخ و لغت و ثانیاً بسبب
 ارتجاع حکم حجابیت و ظهور حکم وحدت و جمعیت خلق وجودی می گردد بطور وحدت
 اعتدالی دل و موجب وقوع میشود و تمیز در قبضه یمن سعادت و اما حکم و اثر جهت
 انحراف و کثرت هر حقیقتی انسانی بعلیه احکام مراتب برو جلال است حق و انکار دین گشتن

رسل

الی و نحو دشر و نشر و جزا و اعمال از ثواب و غنای در بهشت و دروزخ و ظهور و بصورت
 مشارکت با حق مطلق در صفت فعال ملایم بریدی او تعالی و تقدیس و آن جناب و انکار و
 مجد موجب تمیز و وقوع میشود در قبضه شمال پس هر حقیقتی انسانی که مادام که در قید ترا
 محصور است از وحدت و عالم وحدت مجرب و وورست و محکوم یکی از آن دو حکم جهت عدالت
 یا الخاف مانده و از آن سبب با حکام جل و حرمت و امر و نهی مواخذ و مطالب می باشد
 زیرا که حکم مراتب و شعور و حضور و ظهور یا نشان و احکام ایشان از لذات و آلام و غیره با قید
 حضرت پسکی ازین دو حکم مگور اما اگر از قید مراتب کسبی بیرون جسد و قدم در فضاء
 عالم وحدت نهاد تا شایه و حاضر و ناظر آن عالم باشد غافل از مراتب و ذاهل از احکام ترا
 همه چیزها و حکمها پیش از یکی باشد و از قیود تکالیف مرونه و جل و حرمت که توابع احکام
 مراتب آن دم آزاد و فارغ گردد چه حکم آن عالم شهود وحدت و یکزگی با شیاست
 چنانکه حال مجذوبان و عقلاء و جانین است و علامت و میزان آنک او پیستغق شهود
 و حضور یا عالم وحدت و از بند تکالیف مرونه و جل و حرمت شرعی آزاد و فارغ است
 آن باشد که لطف و عنف و قبول و رد و اعطا و منع و سوزش و نوازش و اعزاز و ازاله
 و لذت و الم نیز در یکسان باشد و از هیچ چیز ازین جمله آگاهی ندارد تا هر کسی که از آن فضاء
 عالم شهود و وحدت حقیقی بینگردد مراتب و شعور با حکام مراتب رجوع کند و خیر از شر نفع
 از ضرر درین مراتب باز داند و حکم تو جید و یکزگی احکام و شیا را که حضور با عالم وحدت و
 از مراتب مشروط و متعلق است آن ساعت بر مراتب و حضور با مراتب مجزا دارد آنکس
 نیامی و زینتی و مباح التزم باشد پس میگوید که اگر نه مجاب کون و خفایق کونی و احکام ایشان
 ثابت و مستدل بودی نسبت با عموم خلق که بان مقید اند و حکم و اثر آن قید که جل و حرمت
 و امر و نهی و سعادت و شقاوت بر من و بر ایشان واجب و لازمست و نسبت با من نیز
 اثر آنست که جامع میان احکام وحدت و احکام کثرت و شهود برود و معانی حاله و احوال

المشای

بگفتی که همه چیزها و حکمها و درینا یکزگی کند و مرجع همه یکیت و لکن حکم جمعیت و شهود
 جمعی گالی من چون قیام با حکام مراتب و قیاس و اجراء احکام هر مرتبه و حالتی و جمعی
 علی منتصاه بر من واجبست و از جمله آن احکام یکی اختلاف حکم قبضتیت و تمیز
 هر یکی از دیگری لاجرم آن قیام با حکام مراتب و نظایر خاموش کتنه من آمدند یکزگی
 کنتن اشیا و حامل من میشود نیز بر انبابت حکم و اثر قبضتین و اقبال و ادبار اهل ایشان
 و بر انبابت لایبدی ظهور اهل هر دو قبضه سعادت و شقاوت برای تحقیق کمال اسم
 مادی . واسم . قمار . و مضیل . و است . اعلم

فَلَا عِشَّةَ وَأَخْلَقَ لَمْ يَخْلُقُوا سُدَى	وَأَنْ لَمْ تَكُنْ أَفْعَالُ لَمْ يَأْتِ بِالسُّدَى
عَلَى سِمَةِ الْأَسْمَاءِ بَحْرِي أُمُورِهِمْ	وَكَيْفَ وَصَفِ الْفَاتِ لِلْحَمْدِ أَجْرَاتِ
بَصْرَةٍ فَمِنْ فِي الْقَبْضَتَيْنِ وَلَا وَلَا	فَقَبْضَةُ تَنْجِيمٍ وَقَبْضَةُ شَقَقِ

پس کزاف و بی کار و بازی در نظر حقیقت اصلاً شوق و تحقق ندارد و هر چه در وجود موجود
 بر حکمتی عظیم در آفرینش هر یک بعینه مراد و مقصودست و این خلاصه با عیانها و اغراضها
 مهمل و بی کار آفریده نشده اند اگر چه همه افعال ایشان بر قانون شرع و طریق مستقیم
 چه بر نشان حکم آسمانی می رود چون مادی و مفضل و موعود و مذال و غفور و منتقم و محبت
 و منعم و امثالها امور و احوال و افعال و اقوال خلق بحسب احکام مراتب که مطابق آن
 است و حکمت آنک حق تعالی بر بیان قرآن و مصطفی صلعم ذات خود را تبیین کرده است
 و اضلال و صفت فرموده است هر حکم خود را بر خلق بران نسق میراند و آن حدیث که
 حق تعالی بر بیان مصطفی صلعم خود را تبیین و صفت فرموده است آنست که در نوازل الاصول
 حکیم نزدی قدیس الله روحه مذکور است فیما روی عن ابی الدرداء رضی الله عنه ان رسول الله
 صلی الله علیه وسلم قال ان الله تبارک و تعالی خلق آدم فخصر بيمينه علی اليمنی فاخرج
 ذریه بینه و کالفضة و من البیسی سودا و کالحممة ثم قال هؤلاء فی الجنة و هؤلاء

في النار ولا ابالي **يس** خلق راى كردند درين دو قبضه خود شس و بفاقتنا اهل قبضه معين را
 بر اعمال و افعال سد به معتدل ميدارد بكم منظر اجماع نادى و موز و اهل قبضه شمال را
 در جهت اخاف سرگردان ميكردند بكم منظر اسم تمام و مفضل و منزل و بان اظهار اعتدال
 و اخاف در افعال و اوصاف اهل قبضتين را از يكديگر متميز ميكردند و ميكويد هولا، في الجنة
 و لا ابالي و هولا، في النار و لا ابالي زيركه اهل قبضه معين را بكم كال استعداد اتم الاصلية
 بعاقبت در جهت عدالت انراخت و بان سبب تنعيم و تعظيم و تبجيل مخصوص گردايند و اهل
 قبضه شمال را نقص فابليا تم الاولية بصورت اخاف ظاهر گردايند و بتدليل تميز داد
 لا لعلته قبول آورد سابق من قبلة ته و تندس و احكام امرونى شريعت از جهت اظهار
 و تميز آن استعدادات و قابليات اصلى است نه بر ما تردد و قضاء امر بروك كان في نفس
 الامر تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا چه در دنيا من حيث الصورة منظر و صورت
 و اثر آن قبضتين ارواح و اجسام و اسماها و زمينهاست كما قال ته و الارض جميعا قبضته
 يوم القيمة و السموات مطويات سميعة و من حيث المعنى ايمان و كفو منظر و صورت
 قبضتين اند و مؤمنان على اختلاف طبقاتهم كه بكم تقييد هم بالشرائح و سر اية عدالة احكامها
 فيهم اهل قبضه معين اند و كافران على تنوعات مراتبهم كه بكم كثرت و اخاف بريشان غا
 اهل قبضه شمال اند و اين آيت جامع اين سه منظر است **قوله** **تيسج** لله ما في السموات
 و ما في الارض له الملك و له الحمد و هو على كل شئ قدير هو الذي خلقكم فمنكم كافر و منكم مؤمن
 و الله بما تعلمون بصير **ه** قال الشيخ الكامل المحقق مجيب الدين ابن العربي رضى الله عنه هذا
 تسبيح التبتضين و هذا اشارت في غاية اللطف منبئ عن كمال المعرفة و التعميق و اما منظر
 قبضتين در لغت محشيت و در زخ به محل غايت و لغز تميز قبضتين ايشانند و بعد از آن
 بكم وحدت حقيقى و احديت يكانه همه را مستور و مغموم گرداند عند كمال ظهور سر الابد بيه
 و غلبه سطوات لمن الملك اليوم لله الواحد القهار فافهم ما وراء عبادان قريه و الله المرشد

قابض م

درين

و در اين جهت بايخ گفته است و لا ولا تمام ان حديث را كه گفته شد در ج کرده است و اين
 از كمال فصاحت و صنعت ايجاز است **الا هكذا فلنكف النفس اوفلا**
ويتلا بها العرفان كل صبيحة بدان اى متابع و مستر شدن كه همچنين بايد كه شبانه
 نفس بجهت نماين بين الدرحة و الكثرة بچش لا يقدح ظهورها بصفة الوضوح في ظهورها بصفة الكثرة
 و بالعكس حتى يصح كمال المعرفة بالرب سبحانه و تبه و بكامله و احديت جمعيتي بانه كه متصدي
 بمعرفت نفس نبايد شد و بايد كه بخشيد نفسى كامل الا استعداد به با برادى نياييج حكمت و
 از دل و زبان سر برزند تا بزبان هر صبي صبي حين معارف يقيني خوانده شود نه آنك متيد
 بايد برد با طما من اربعين صباحا حتى يطهر نياييج الحكمة و المعرفة من القلب الى اللسان **بوي**
 تا نفس جامع نشود ميان وحدت و كثرت تماما بظهور دل حقيقى معرفت جمعيت و اقد
 جمع ذات بين الواحديت و الاحديت ميمتر نشود و اين معارف كه درين قصيد من اولها
 الى آخرها خصوصاً اين چند بيت كه اکنون گفته شد جمله اثر و نتيجه آن تحقق است بجميت و
 شناخت نفس آن جمعيت حقيقى اکنون ميكويد كه بخشيد جمعيتي متحقق بايد شد و از سر اين
 نفس را شناخت تا به وقتى كه متوجه آن حضرت جمعيت شوى بخشيد معارف كلى كالى
 جمعى از نفس تو سر برزند و بزبان تو رود و آنك چهل روز خود را بان متيق كنى **ه**
و عرفانها من نفسها و هى التى **على الحس املت منى املت** و معارف نفس بايد
 حكايه حوال و اطوار ذات خودش با شده آنك از ديگرى حكايه كند چنانك اين معارف
 مستند كه درين قصيده ياد کرده ام كه هر چه ذات و نفس من بكم قابليت و استعداد از
 خودش ابيد مى داشت كه بر او در و در ظاهر شود بالنعلم و الحال بان جمله متحقق شد و آنك
 حكايه از حال خودش بر حش املكه كرد و بنظم آورد و ظاهر گردايند درين بيت اشارت
 كرد ما است بانك درين قصيده ذوق بهي كس را از اوليا درج کرده است كه همچنانك كسى
 بكم خلق و تحقق يا ساء آلى بتمام جمع و جودى ميرسد و در آن بحر غرق ميكرد **يس** بزبان

شود

جمع آلی با نالحن و سبحان و بیس الحیة سوی الله نفسی می زنده بچنین این قایل قصید
 رحمه الله بکمال متابعت و حسن اقتدا و اهتداء مصطفی صلعم و تعلق و تحقق با خلاق و اوصاف
 منظر او صلعم در هر جمعیت مقام او صلعم عرق شده باشد و پست تک گفته و بروفق کثرت
 و بصیر و لسانه و دید حضرت محمدی صلعم زبان او شده باشد تا حکم مطابقت آن الله قال
 علی لسان عبدی سمع الله لمن صمعه او زبان آن حضرت گشته باشد و بی او این معارف که
 اخبار و حکایت از آن مقام اعلی محمدیست صلعم از وظاهر گشته و بسبب این عرق استند که
 در آن مقام آنچه گفته شد از نفس و ذات خود نشان داده باشد و الله اعلم **ع**
وَلَوْ أَنِّي وَوَدَّتْ الْكَلْبُ وَالنَّسْلُخْتُ ه من آی نبوی **مُشْرِكًا بِي صَغْفِي ه** و اگر فدا
 من وحدت انبات کنم فحسب و کثرت را بکلی نفی کنم **مُشْرِكًا بِي صَغْفِي ه** و اگر فدا
 شده باشم که جامعیت میان وحدت و کثرت علی الحقیقه و بیرون آمدن با هم از نشانها ذات
 خودم که کثرت تمایق و تنوع است و درین حال شریک گفته باشم صنعت و مصنوعات
 که عالمیت با حقیقت ذات خودم که جامعیت **یعنی** اگر گویم که ذات یگانه است و کثرت
 بکلی از وی نفی کنم **پس** عالم و تمایق عالم را که کثرت ایشان ثابت و مشهود است و
 هر یک وجود دارد از ذات خود جدا کرده باشم **پس** بغير ذات وجودی اضافت کرده باشم
 و این تحقیق **مُشْرِكًا بِي صَغْفِي ه** معرفت و توحید حقیقی فالص صیحح آنست که ذات یگانه را
 جامع ذاتی و پنی میان واحدیت و احدیت اولاً و میان وحدت وجود و کثرت علم با عالم
 ثانیاً و بعد از صورت تنوعات ظهور و تعینات این یک حقیقت ذاتی وجود و شهود وجود
 اثبات کنی **ه** **وَلَسْتُ مَلَكًا إِنَّا بَشَرٌ مَوَاهِبِي ه** و اجمع **أَشْبَاعِي جَزِيلٍ عَطِيَّتِي**
وَلِي مِنْ مَفِيضِ الْخَمْرِ عِنْدَ سَلَامِي ه علی با و ادنی اشارت **نِسْبَةِ ه** و من سزاوار طلا
 نیستم بر آنکه می گسترانم و فاس و ظاهر می گردانم بطریق تقریر و بیان فرخنده شایسته
 که از حضرت ذات و کج جمعیتی که بفرقه شدن و استنداک من در وی بکمال متابعت و

سیران حضرت عین ذات منست هم بنفس من رسیده است و سزاوار طلاست
 باشم نیز اگر خاک یک عطار هم متابعت این حضرت خودم را از عطایا بسیار و درگاه
 شاهوار معارف یقینی و عوارف دینی که از آن کج بی نهایت انغزاف کرده ام چون
 حال من آنست که مرا از فرض گنده در کج مقام احدیت جمع و گنشته ذوق جمعیت
 و فاس گنده غیر مقام جمع اعنی محمد مصطفی صلعم که پیش از وی هیچ کس از کاطان درین
 کج احدیت جمع فرض نگردیده بود و ذوق جمعیت هیچ کس بتابعان خود نتوانسته
 تحسین چه اگر در سلان کامل دیگر از ذوق جمعیت نصیبی می بود آن ذوق بر
 مقصود می بود و از نشان بتابعان نشان جز ذوق مقید با سنی و صنعتی مخصوص است
 نمی کرد و غیر مقام جمع از مصطفی صلعم در امت و فاس شد در وقت سلام او
 بر من در مقام او ادنی اشارت نسبتی است با **یعنی** در آن شب معراج که مصطفی صلعم
 بتمام قاب قوسین حقیقت جمعیت میان وجود و علم و وحدت و کثرت رسیده
 و از اینجا بنام او ادنی احدیت جمع میان احدیت و واحدیت تحقق یافت در اثناء
 نداء التجلیات بلکه بر زبانش رفت و جواب مستطاب که بشنید که السلام علیک
 ایها النبی **یعنی** یهنگ ایها المرتفع بنا الینا فروجک بالکلیة عن احکام الطرفین بحيث
 لم یظرفیک انتر من المیل الی احدیها اصلاً فان ذلک الملیل وان قل عیب و نقص
 بالنسبة الی مناکم هذا و رحمة الله **یعنی** کک فیض و التجلی اللاحد الدائم من غیب
 الذات الذی هو مدلول الاسم الله و برکاته **یعنی** یقتضیها فالبینک الاعم و استنداک
 الاشمل الاعم بالخصوص فی محار اللانها **ه** و چون بکمال یقینت و حضور مرا
 بحسن متابعت خودش در کج اقتدا و اهتداء خود عرقة گشته و ترجیح این مقام
 اعلی او ادنی او شده مشاهده فرمودم از قبول آن سلام با خود بلفظ جمع شریک گشته
 و فرمود **السلام علیکم** و چون در آن حال نظر بر تمام قاب قوسین افکند جمعی را از

زیادات

از متقدمان و متأخران در آن مقام طالب و در یونک که خطی از جمعیت دید پس حکم را
و شفقت عام خود کسلیش را نیز نصیبی تعیین کرد و گفت و علی عباد الله الصالحین
المستعینین و العاقلین لهذا الکمال پس چون مرا بکمال متابعت و ترجیحی بان سلامت
شارکت بخشید و فرع خودم را بجم بنابر قاعده حکم الاصول بگیری فی الفروع چنانکه
او که اصلست و غیر از مقام خود شش اشارات غریز و عبارات و چیز بیانه فرمود و در
امتنش را بان بیانه به ایت برهات افزود اگر من نیز بنظم ترجمانی آن مقام کنم
و بیانی شریف و بیانی لطیف اتباع آن حضرت را که حکم متابعت بمن منتفی اند
و محقق و عظیمی کرامت کنم چرا شایسته غیب و ملامت باشم چون با و بگویم و از او مقام
و نورا و نشان میدهم **و من نور مشکاة ذان اشرف علی قارت بی عشای کشف**
و چون حال من آنست نیز که از نور محمدی صلعم که در شریعت و طریقت و ساریت چون در
متابعت و شریعت و طریقت و بجلی غرقه کشتم قیبت و ذات من بجلی منور شد و از آن
نور او مشکاة ذات و حقیقت من صورت و معنی جسم و روحا قلبا و قابلا تا بان در خشتان
گشت **پس ظلمت اول شب طبع و هوا و مزاج و قوای مزاجی و طبیعی من بسرایت بان**
نور محمدی صلعم در در ضیا و نجات و نوریت مرمک نور روز چاشمشگاه روح و قلب و
عقل و قوا و روحا من گشته است تا مزاج و قوا و مزاجی من کار روح و قوا و روحا و سر
و جدا میکند **پس** در پستان صورت عنصری بمشکاة ذات استعارت کرده است که
آن نور محمدی صلوات الله علیه که عین یا اثر الله نور السموات و الارض است درین مشکاة
صورت که حامل زجاجه مزاج معتدل انسان است و مصبلج روح حیوان و کائنات که
آن زجاجه حکم عدالت و نور قابلیت محو کوبی تا بان سبب به ایت آدمیانت و آن
زجاجه مانده میشود از شجره مبارکه زیتونه حقیقت انسانیت که بجلی نسبتا و نه بشر
و حدت و جودت و نه پیکارک بغربیت عدم و امکان بلکه نسبت او نهد و جانب

علی السویه است و زینت نظرت سلیم و استعداد قدیم این شجره از غایت لطافت
و نوریت میخواست که پیش از آنکه با ترکیف و دعوت بوی رسد تا بنده و رافیه
کردند **نور علی نوری یعنی تجلی** اختصاصی جمعی علی تجلی عام و صدان بصدی الله بشروع
اللاهدی الجمعی الباطن المضاف الی الحقیقه المحمدیه من یشاء بحسب کمال العالیة و الاستعداد
و حسن متابعت الاصل المادکامه انی الیه و الله ولی الهدایة و الارشاد و
فاشهدنی کونی هناك **فکشفه** و شاهدته آیاتی و النور بجمعی پس من بان نور
محمدی صلعم و به ایت او مر حقیقت خودم را در آن جمعیت او بکمال متابعت زرقه شد
بوجود متعین خودم نمودم **پس** با زالت احکام امتیازی و سلب ارادت و اوصاف
مجازی خودم در متابعت شریعت و طریقت او صلعم من عین آن تجلی جوی شدم و آن
حضرت را عین خودم مشاهده کردم و آن نور محمدی را صلعم حسن و بهجت خودم دیدم
و آلت کشار او شدم تا بنیان او این بیت دیگر میگویم **فبی قدس الوار و فیه خلق خلق**
ع نعلی علی النادی و جدت خلقتی پس وادی اسما و صفات و عالم جبروت اکنون
درین عروج و نزول من باین مقام و ازو باین عالم حسن از احکام تقییدات و جزویات که
پیش ازین در ایشان ثابت بود بمن و حقیقت این جمعیت و اطلاق و نوریت و کمالیت
من مقدس و مطهر و معطر و منور شد و حکم انتمال و جمعیت و اطلاق از من برداشته
صفتی که درین وادی جبروتت ساری و ظاهر گشت و چون حال برینجه است اکنون
در بعضی از معارج سی و ششگانه حقیقت محمدی صلعم چون سیر میگردم در درجات
انگاه که بر وادی اسما و صفات که در کردم نخلج نعلی خودم که صور و احکام روحا و مزاج
بسراپ حکم اطلاق و جمعیت در آن صور و احکام نخلجی و تشریفی مرا اهل این وادی
انجمن اسما و صفات را کرامت کردم و ذلک معنی قوله و فیه خلقت خلق نعلی علی
و قوله و جدت خلقتی یعنی بجز در من متلبس احکام و اوصاف روحا و مزاجی که

تعیین کنایت از ایشانست برین اهل انجمن جبروت که آنها و صفاتند در هر یک حکم
 جمعیت و اطلاق سزایت میکرد اما باز چون من آن احکام روحا و مزاجی متبلس شده
 بهر یک توجیهی خاص کردم بان توجیه اختصاصی در حق هر یک زیادت فضل و احسان
 بخشش جمعیت و اطلاق کرامت میکردم **پس** نظر کن و ببین که اخلع نعلیک از کجا
 و فیہ خلعتی خلع نعلی علی التادی که زبان مقام و حقیقت محمدیت صلعم تا کجا و کجا
 بنا شد که در تاویل خلع نعلین با حکام قواد روحا و احکام قواد مزاجی اعراض از ظاهر
 و محل بر باطن بلک هر دو معاصره و معنی در حق موسی علی نبینا و علیه السلام ثابت
 بوده است که در وادی امین که طور سینات در آن زمانک بگوش ظاه خطاب خلع
 نعلیک شنیده است و هر دو نعل از پای ظاهرش بیرون انداخته در همان لحظه در وادی
 جبروت حاضر شده بوده است و از آن خطاب این معنی نیز مفهوم او شده که از جمیع
 احکام روحا و مزاجی مجرد میاید تا شاید استیگان آن مقام حاصل شود **پس** مجرد گشتن
 و ظلام بی واسطه صوره و معنی بگوش ظاهر و باطن استماع غوده و الله اعلم
وَ اَنْتَ اَنْوَارِی فَکُنْ لَمَاهِرِی و **وَ کَا هِیْکَ مِنْ نَفْسِ عَلَیْمَا مُضِیئِهِ** و **وَ تَدْرِی**
 انداز خودم را که اعیان اسما و صفات الهیت چنانک موسی علی نبینا و علیه السلام
 مزاج را برید و بان مستان شد روی در طلب آن و تحقق بان نهاد و چنانک
 آن نار الله دلیل و تادی او گشت بنور تجلی از راه کدر سمعش من راههای انوار
 اسما و صفات شدم بسوی اطلاق و جمعیت و اشتغال هر یک بر جمله و پسند استیلا
 از بزرگی این نفس ذاتی که با نصباغ حکم جمعیت مقام محمدی صلعم برین انوار اسما و
 صفات
 می آید و هر یک را بنور اطلاق و جمعیت منور می گرداند
وَ اَسْتَشِیْطُ اَطْوَارِی فَا جِیْتِنِیْ بِهَا و **وَ قَصِیْتُ اَوْطَارِی وَ ذَاتِی کَلِمَتِی**
 و بنا و حکم نهادم احوال و مقامات و مراتب و مواطن خودم را حکم این جمعیت **پس**

ظ

بحسب هر مقامی و میدطنی و حالی و قابلیت خصوصی آن مقام و موطن با ذات خودم
 ساجات کردم و حاجا که مرا بود بهر مقامی و موطنی متعلق همه را از ذات خودم بردم
 و بهر کالی که بهر مقام و موطنی تعلق داشت تحقق یا فتم و هم ذات من بود که گاهی بصورت
 طلب و سوال با استعدادی کلی یا جزوی بامن سخن گوینده بود و گاهی بصورت
 اجابت و قضا بهر حاجت بامن متحدت و متکلم من بود تا از حیثیت هر ذریه از این
 صدرت اجمالی خودم بجمیع کالات متحقق میکنم **فَبَدْرِی لَمْ یَا فَلَ و شَمْسِی لَمْ یَعْب**
وَ بِنِی تَهْتَدِی کُلَّ الدَّرَارِی الْمُهْرِیةِ **پس** ماه تمام حقیقت انسانیت من بعد
 ازین تحقق بکالات از کسوف و انوار مصنون و محفوظت و آفتاب تجلی داد
 احدی جسمی من از زوال و غیبت استایمست و هر کسبی در آن از علماء راسخ و اولیا
 و مشایخ که مرشدان خلائق و مادیان طایفه بنمازل ایمان و احسان و مشایخ
 توحید و عرفان و مراتب ریشاد و ارشاد و مواهب هدی و سداد و بساطت
 انوار من راه تو اندر برد و بجهت ایت من راه من تو اندر سپرد از حقیقت بزرگی
 انسانیت از اجابت کنایت پیدا کرده است که همچنانک پدر را از خود هیچ نوری
 صنعت ظهوری نیست بلک قابل و آینه نور شمسیت همچنین مرین حقیقت بر
 که غیر نسبتی نیست لاموجود و لامعدوم کا خط الناصل بین الظل و الشعاع الشمسی و او را
 از نفس خود هیچ نوری و صنعت ظهوری نیست الا آنک محل آینه تجلی وجودی ذات
 و عدم اقول او کفایت از دوام تاثیر نور وجود و تجلی ذاتی از حیثیت وی عینا
 او اثر از نور که حکم هر حقیقتی ازین قضایق که بر زحمت الوهی ذاتی شامل و جامع ایشان
 و هر یک معین اسمی از آینه اسما و کلی اندر حقیقت هر کالی غیر مصطنع صلعم غالب
 تا چون حقیقت آن کامل که عین آن بر زحمت ذاتی الوهیت و نسبت بذریت
 آینه آفتاب تجلی ذاتی میشود آن تجلی از قید اسمی که آن صنعت و حقیقت که اثری از

مجلس

شمس

بر حقیقت آن کامل غالب است بکلی حالی نمی باشد که اختصاص هر رسولی بقواتی معین
یکی از آن آثار آن قیود است و چون ادوار سلطنت این اسما و کلی متعاقب می باشد
و هر مدتی سلطنت مراسمی را می باشد و در آن مدت سلطنت و تاثیر اسما و دیگر در
سلطنت و تاثیر آن اسم مندرج می باشد پس چون آن مدت منتهی میشود سلطنت
اسمی دیگر ظاهر میگردد و لا جرم با شهادت سلطنت اسمی که حکمش بر کاملی ظاهر تر بوده باشد
تأثیر آن تجلی ذاتی که حکم آن اسم منتهی السلطنة بر و غالب بوده است یا بکلی زایل شود
یا کمتر می گردد و **وجه** بر حقیقت آن کامل افول کرده می باشد که بعضی احکام شریع
بعضی احکام شریعت دیگر اثر و نتیجه آن افولست و چون حکم هیچ حقیقتی بر آن اثر
اول که بدر کامل حقیقت منت اصلاً غالب نبود و اثر هیچ اسمی بر پیش تجلی اول
ذاتی جمعی من ظاهر می لا جرم ازین جهت بدر من قابل افول نیست و سپس من
هرگز غایب و زایل نگردد و شریعت من قابل نسخ می و چون نور همه کواکب در آرزو
پر تو و شعاع نور آفتاب است لا جرم همه علماء و اولیا و مشایخ نور هدایت از من صادر
و این محض زبان حقیقت محمد نیست صلح لا غیره **و آنچه** افلاک کی جوت عن تصرفی
بملکی و املاکی بلکه حریت و آنچه افلاک من که منظر هر قضایق و اسما و متشد
بهر سیری و اتصالی که ایشانرا مقدر است میر و نداد سر تصرفاتی و تاثیراتی که مرا
اسما و مراتب بوساطت این سیر و جری و اتصالات ایشان درین عالم کون و فضا
که ملک منت و هر اثر تبدیل و تغییر حالی و دولتی که بسبب آن جری و سیر و اتصالات
ایشان درین عالم می بین آن جمله تصرفات و تاثیرات من و اسما و منت من چیست منظر هر
در ملک خودم بر منتضاه حکمتی و مصلحتی کلی که مراتب از بسط و قبض و ابرام و نقص
اخراج و اذلال و غیر آن چنانک با غبار باغی که ملک او باشد منتضاه حکمتی و مصلحتی که
تصرف می میکند در حق او می شود و در حق دیگر می نشاند و دیواری خراب میکند و دیگری آباد می

جری

تأثیر

هیچ کس را بروی حکمی و اغراضی نرسد چه تصرف در ملک خودش میکند و باز جمله فرشتگان
آسمان در زمین مستحق این صورت عنصری انسان متشکل که ملک و مملکت با عظمت نیست
گافال تو و سخن که باقی السموات و باقی الارض جمیعاً منه چه جمله فرشتگان صور احکام و آثار
و قوا و اسما و متشد و جمله اسما همچون قوا و اجزاء حضرت الوهیت اند و حضرت الوهیت
طلق و صورت غیب ذاتیست و این صورت عنصری انسان من که عالم ملک با جانی
صورت و ظل تمام المضافات حضرت الوهیتست کما قال علیه السلام ان الله خلق آدم علی
پس جمله فرشتگان همچون اجزاء و قوا و حقیقت و صورت و ملک من باشند و تقضوع
مرکب را ضرورت لا جرم از تحت جمله فرشتگان خاضع و خاشع این صورت ملک
اجزای عنصری انسانی من آمدند و سجده فرشتگان مرادم علیه السلام را ازین سبب واجب
گشته بود و آن امانتی که بر همه عالم سفلی و علوی و ما بینهما من اجناس العالم و انواع
و اشخاصه حکم انا عرضنا الامانة علی السموات ای ما علم من العالم والارض ای ما شغل منه
و اجمال ای ما بینهما من جمیع الانواع و الاشخاص عرضه کردند و همه از قبول و خل آن عا
د قاصر آمدند و بر خود از ترس لرزیدند این صورت جمعیت و کمال مضامین حضرت الهیت
بود که چون حق تعالی غمزه و نزوله بکلیت و جمعیته بلجیع اسما و قوا یغیر و مضامین من چیست
مرجه و صورتی التي من الالهیة خوات که در عالم پیدا شود منظری و آینه قابل ظهور او
می بایست چنانک هیچ تغییری بطورش بان منظره و واقع نشود و حکم هیچ اسمی و صفتی و حقیقتی
بسبب آن ظهور بردگیری تمام غالب نباشد پس آن صورت جمعیت را بر جمله فضا
علوی و سفلی عرضه کردند چون بر هر حقیقتی حکم اسمی و صفتی غالب بود و بسبب سرایان
در هر یک از آن قضایق بان علیه حکم اسمی و صفتی بر هر یک شعور یافت و محسوس شد چنانک
بان علیه از عهده آن امانت نتواند پیرون آمد لا جرم همه بنر سیدند و از جل و قبول او
ابا کردند و حقیقت نوع انسان چون من چیست برز چیتها و جمعیتها و مضامین آنها

بیات

بشک البرزخیه لخصه الالهیه بصلاحيه خودم قبول امانت را شعور یافت لاجرم
 قبول آن امانت بیادرت نمود و آینه مضامین آن صورت جمعیت شد تا ما لکن چون
 ندانست و این دقت از علم که در بابت از وفوت شد که اشخاص او بسیار خواهند بود و
 هر صورت از صورت شخصی و جزوی او را صلاحیت این قبول نتواند بود و از تئید حکم قیاسی و
 خلاصش بیسر نشود و از بخت قبول این امانت بر اکثر صورت شخصی جزوی خود را که در
 قبول احکام و قیاسی الهی و کونی مستلک خواهند شد و بمشابهت بظاهری این صورت
 تحطیعی در معرض قبول این امانت آمده باشند و از رد و ادا امانت که قبلاً قاهر شده
 و آن قصور موجب حجاب یا عقاب یا عقاب ایشان گشته ظلم خواهد کرد لاجرم باین
 بر صفت طلوی و جلوی موصوف آمد و علت تصانیف این دو وصف در اصل آن بود
 تا حکم قبضتین تمام ظاهر کرد و بعضی در قبضه شمال بعباد و عقاب در حجاب مانند بعضی
 از حکم قبضه شمال با حکام قبضه یمین و مظاہر ایمانی او آوردند هر چند از رحمت اقصا
 و کان بالمؤمنین رجیماً انری با ایشان رسد اما مع ذلک از ستر اسم غفور خالی نمانند
 و از حکم قبضه بحقیقت و اطلاق قابض جامع دشوار تر است در رسید جنابک فرمود
 و صلوا الانسان انه كان ظلوما جهولا **ببغذاب الله المنافقين والمنافقات والمشركين
 والمشركات ويتوب الله على المؤمنين والمؤمنات وكان الله غفورا رحيما**
وفي عالم التدكار للنفس علمها المقدم يستمدية مني فتبني عالم تدكار مقادير
 داخل طور ولایت و نبوت و او را ظاهر بیت و باطنی که چون بظاہر آن مرتبه تمام تحقیق یا
 هر علمی از علوم فطری که حسب استعداد با وجود ظاهر و ظاهر نفس همراه بوده باشد پس
 بیا و آید و تذکره ذوالنون رضی الله عنه میثاق الست را و اخبار از آن تذکره که گانه الاله
 فی اذنی حکم این تحقیق بود و اگر جنابک بباطن این عالم تذکره متحقق شوند هر علمی فطری
 با باطن نفس و باطن وجود از حضرت غیب الغیب همراه بوده باشد و بسبب طریقی این حجاب

تذکره

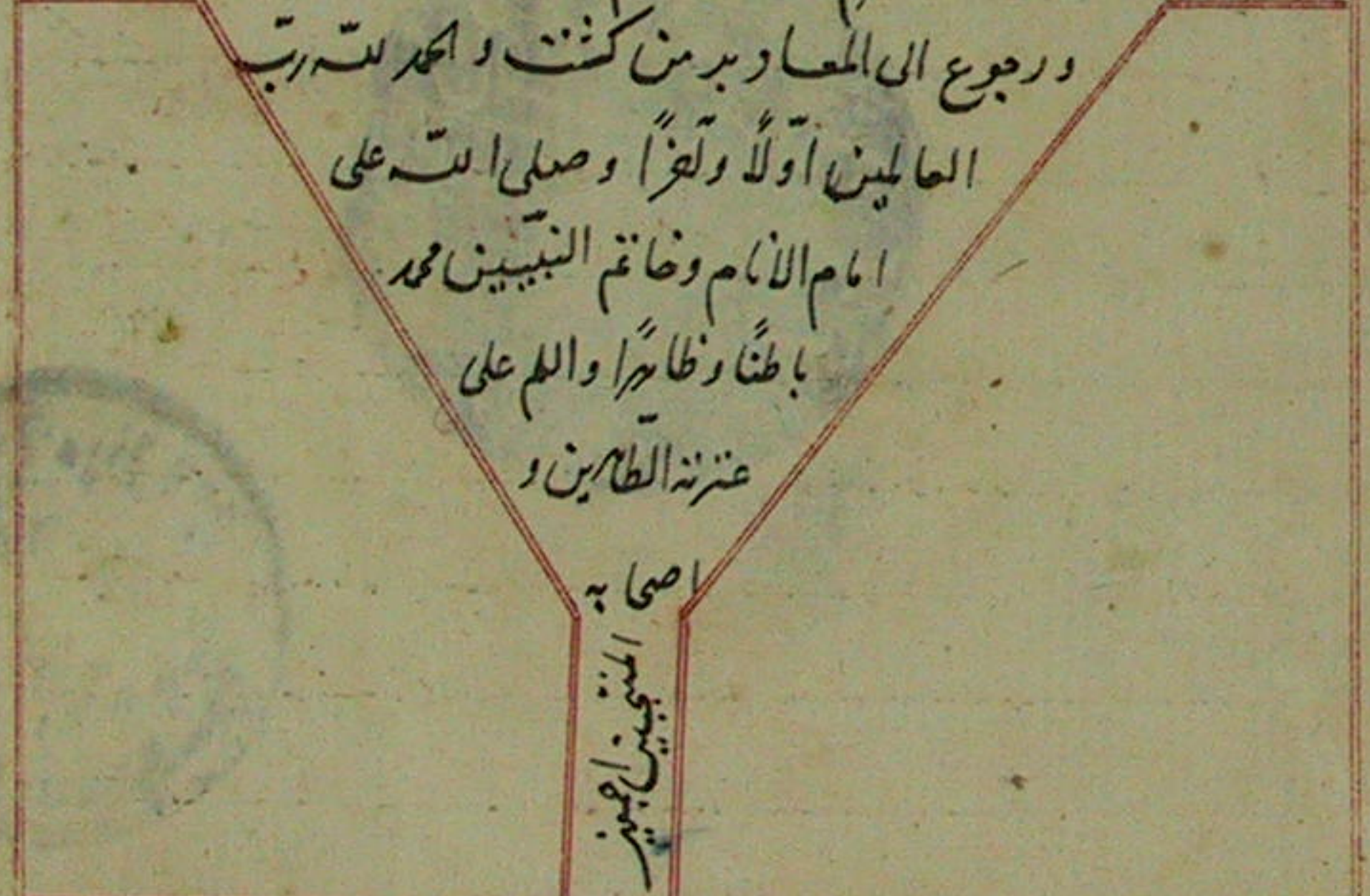
فراموش و محجوب گشته در آن عالم آن حجب همه از تنوع پذیرد و تذکره آن جمله علوم فطری
 با حاصل آید که علم باطن موافق و علوم حقیق کان الله ولم یکن معه شیء و کنت کنزاً
 مخفیاً و امثال آن از تنایح این تذکره است **پس** میگوید که نفس من چون باین ظاهر و باطن
 عالم تذکره و معانی تحقیق تمام یافت و علوم ذاتی و معارف اصلی جمعی کمال که بکمال
 استعداد از حضرت غیب هویت با ظاهر مرتبه حسن با ظاهر و باطن او همراه بود و هر
 آن علم مقدم بود بر تعیین جمله مراتب و ارباب مراتب اکنون تمام بر من ظاهر نکند
 گشت قیاسی اتباع و جواز نزد آن پیغمبر قوم خود را دیرم که بطلب استعداد که هر
 بود از آن علوم مقدم فطری من هر یک از من هدیه میطلبید و بعد از رجوع من از
 سفر ای اتمه و فی اتمه هر یک از من راه آوردی میخواست لاجرم من برای هدیه ایشان
 بعضی از کلیات آن علوم را در این قصید یاد کرده بنظم آوردم **و**
فجی علی جمعی القدییم الذی به **و جدت کمول الحی اطفال صهیبة **و** جمع قدییم کما**
 از حضرت احدیت جمع و تمام او ادن که مقدم و سابق است بر جمله حضرات و مقامات
 بل اصل همه حضرات و مقامات است و جمله فرع و تابع اویند علما و وجودا و قبیله کنایت
 از مقام ولایت و جمع و حج الجح و مقام قاب قوسین است و کمول قبیله کنایت از
 بالغان و کاملان است **درین مقام که جمله این بالغان و کاملان و مردان مرد که درین مقام**
قاب قوسین و جمع الجعند در موضع این مقام محمدی صلعم و صاحبش صلوات اه و سلالة
 و کمال احاطت و همچون طفلان شیر خواره اند که ام و اصل ایشان اوست صلعم و تربیت هم
 او کرده است و میکند و ایشان را بان قدر از شیر علوم ذاتی جمعی کالی که از پستان این پیام
 بایشان رسید ایشان را پیری حاصل گشت و بان فریستند شدند **پس** میگوید بزبان حضرت
 محمدی صلعم فحسب که ای متابعان مستعد من بیایید و بشاید باین حضرت احدیت جمع
 که بر همه حضرات و مقامات سابق است و از او ذوق و علوم این مقام که من از عالم تذکره

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطاهرين
 ٧٤٨

تعلق کرده ام و بشما بیدیه آورده فهم کنید و برخوردار شوید و باذوق و علوم علما و اولیا
 و کاملان دیگر که بجنبان مقام و از اوقای آن مقام همه طفلان شیرخوار بوده اند چنان
 شوید که آن جمله علوم و از اوقای ایشان باقی مانده نیست و جمله صور و الفاظ که بر
 تعلق دارد درین پست **مدرجست** **فمن فضل ما انشاء رب شراب معاصی**
ومن كان قبلي فالنصايل فضلتی **ما** چه من که ترجیح آن مقام محمدری ام از زبان او
 صلی الله علیه و سلم میگویم که هیچ چون مقام احدیت جمع من سابق و مقدم و اصل همه مقام
 لاجرم هر شراب علی ذاتی که از حضرت غیب الغیب متعین گشت اول جام آن شیر آب
 این مقام احدیت جمع من بود و من که صاحب این جام بودم آن شراب را بدان
 کامل خودم نوش کردم چه که مشور و باقی مانده و باز پس خوردن من بماند در جام
 مقام جمع الجحیم تا تحت رختم شراب اهل زمان من یا بیامت و شراب هر که تیر بران
 من که محمد صلیم بوده است از انبیا و رسل و جمیع کمال از فضل و باقی مانده حقیقت من
 بود که جمله از آن جوهر سیراب شدند و من از تشنگی کمال استعداد فریاد زدی علی
 بر می آوردم **پس** چنینیذ جمله فضایل و علوم و آداب و شمایل تناصیل آن فضل
 که خلاصه آن فضل و بتیت من بصورت علوم و فضایل همه انبیا و علما و کامل ظاهر شد و
 آن بر جمله طایق منقسم شد انبیا و اولیا و دیگر باطله آن بتیت را قبول کردند و بصورت
 فضایل علوم طریقت و حقیقت پیدا آورد و باز از فضل ایشان علما و طاهر و اصحاب
 برگزیدند و بصورت فضایل و آداب و استنباط علوم شرعی و عقاید درست ظاهر
 و باز فضل ایشان بر عموم خلق قسمت افتاد و بعضی بصورت فضایل نیات و عزائم و
 مقاصد صحیح پیدا گشت و در اعمال و اخلاق و آداب ایشان سرایت کرد و بعضی بدین
 فضایل علوم عقلی و سیاسی پیدا آمد و بعضی بصورت بدایع صنایع و لطایف و طرایف
 اعمال سر برزدانگاه فضل آن حیوانات رسید و بصورت فضایل فواصی شریف از

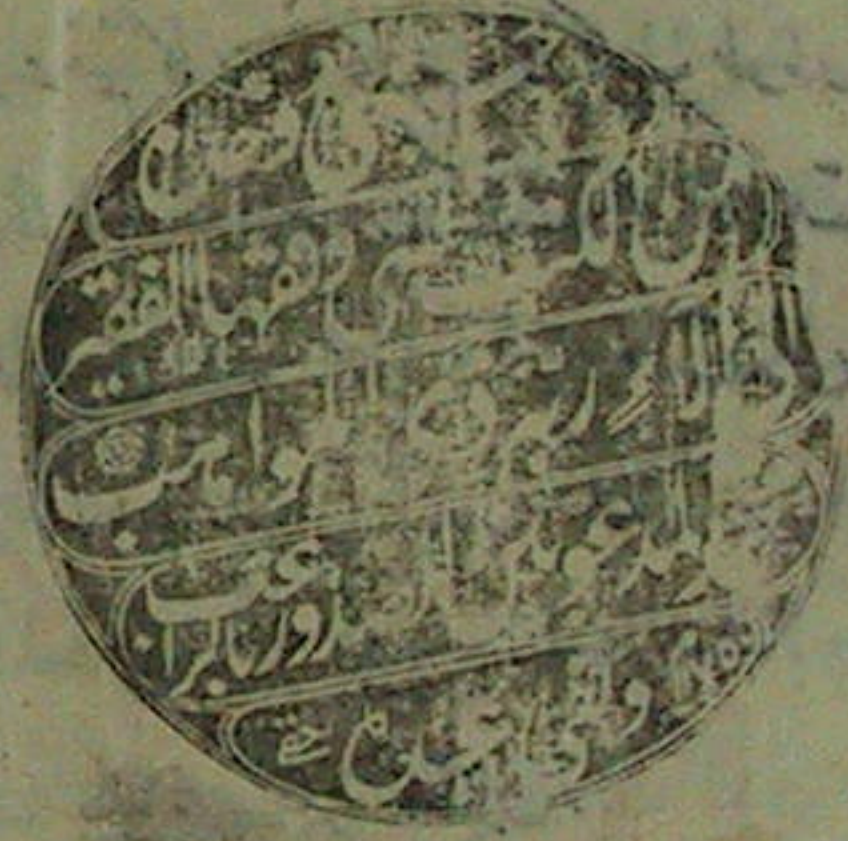
قول

از قبول سیاست و فهم اشارت و علوم فطری که هر یک راهست ظاهر گشت
 و باز فضل از ان نبات رسید و فضایل و خاصیتها و خوب از دفع آلام و استقامت
 و تطیب و تفریح و امثال آن پیداشت و بتیت و فضل ایشان بمعدن رسید
 و فضایل فواصی لطیف بان فضل از ایشان ظاهر گشت و فضل آن بغصا صید
 و بنضایل فواصی ایشان سر برزد و هلم جراتا باز بمبداء رجوع ساخت
پس همه فضایل در جمیع عوالم فضل من و شرب و تجلی و علم اصلی حقیقت من
 بوده باشد از من پیداشده و بمن عاید گشته و الاشارة الی هذا المعنی **قوله تعالى**
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بک حکم اخبار صحیح اول ما خلق الله تعالى نورا
 و نص صریح و لکن رسول الله و خاتم النبیین مبداء و فتح باب و آغاز کار ایشان
 وجود و ایجاد از من بود و ختم کار و انجام و قدک طومار و کتاب شود و شاهد



اصحابه المنجین الممیز
 عشره الطاهرين و
 عالمین اولاً و ثانياً و صلی الله علی امام الامام و خاتم النبیین محمد باطناً و ظاهراً و الم علی
 در این دنیا و آن دنیا
 با ناله و زاری
 از غم و اندوه
 عبادت و عبادت
 توبه و توبه
 ملک الدار و ملک
 غم کتاب بوعون

Handwritten text in Arabic script, likely a library or ownership record, covering the upper portion of the right page.



Additional handwritten text in Arabic script, located below the stamps on the right page.

